

سیاحت شرق

یا

زندگینامه آقانجفی قوچانی

بقلم خودش

تصحیح: ر.ع. شاکری

سیاحت شرق

یا

زندگینامه آقا نجفی قوچانی

بقلم خودش

تصحیح : ر . ع . شاکری

مؤسسهٔ انتشارات امیر کبیر
تهران، ۱۳۶۲

قوچانی، آقا نجفی
سیاحت شرق
تصحیح ر. ع. شاکری
چاپ اول: ۱۳۵۱ (مشهد)
چاپ دوم: ۱۳۶۲
چاپ وصحافی: چاپخانهٔ سپهر، تهران

تیراژ: ۱۱/۰۰۰ جلد

تقدیم به مهدی عزیزم

ر.ع. شاکری

بسمه وسبحانه

مقدمهٔ چاپ دوم

با انتشار اول کتاب «سیاحت شرق یا زندگینامه و سفرنامه آقانجفی قوچانی» و استقبال طبقات مردم بویژه روحانیون و دانشمندان، نسخه‌های کتاب بزودی پایان یافت.

کتاب شریف ونفیس سیاحت شرق که بقلم مردی عالم وحکیمی آگاه و طبیبی روحانی برشته تحریر درآمده است، افزون برشرح حال و سیروسیاحت خودکه حکمت‌ها در او نهفته وبس خواندنی است، زندگی طلبگی وحوزه‌های علمی آن زمان را با بیانی ساده وشیرین، رقم زده و ازجنبش مشروطه ونهضت علما در نجف اشرف حقایقی را بیان داشته است که می‌تواند مرجعی باشد، برای پژوهشگران.

مطالب این کتاب سالها در مطبوعات کشور و رسانه‌های گروهی تحت عنوان «زندگی طلبگی مرحوم آقانجفی قوچانی» پخش می‌شد.

انتشار مجدد سیاحت شرق، همزمان باطلیعهٔ حاکمیت اسلام در کشور اسلامی ایران، نوید آنرا می‌دهد که بسیاری از نظرات و آرمانهای مرحوم آقانجفی، تحقق یابد وبعلاوه محققان را بموازات مطالعه و تحقیق در ماهیت انقلاب عظیم و شکوهمند اسلامی ایران به‌عوامل وعناصری که درنکث و اعتلای حوزهٔ علمیهٔ نجف و نهضت علما در صدر مشروطیت مؤثر بوده‌اند، متوجه سازد.

درین‌جا لازم می‌داند از دوست و برادر دانشمندم جناب آقای حاج علی امیرپور ومحقق عالیقدر حجة‌الاسلام آقای حاج سید علی‌اکبر موسوی محب‌الاسلام که در موقع انتشار کتاب با دیدهٔ دقت وبصیرت نگریسته واغلاطی از آیات و روایات را تصحیح وبه‌مآخذی از احادیث و نادرستی‌های کتاب اشارتی داشته‌اند، صمیمانه سپاسگزاری نمایم.

ودیگر ازالطاف وزحمات مؤسسه انتشارات امیرکبیر که با چاپ دوم این کتاب روی مهرنشان دادند، ممنونم و از خدای بزرگ خواستارم که این مؤسسه را در اینگونه کارهای خیر موفق بدارد.

بتاریخ ۱۲ بهمن ۱۳۶۱ شمسی مطابق با ۱۷ ربیع‌الثانی ۱۴۰۳ هجری قمری

مشهد ـ ر. ع. شاکری

در روزگار ما ،

با اینهمه گرفتاری و آشفتگیها ،

جسم وجان آدمی احتیاج به‌تفریح وتفنن‌دارد کتاب خوب از جمله عـوامل آرام کنندهٔ روح و روان آدمی است.سیاحت شرق یا زندگینامه آقانجفی که شرح احوال و وقایع زمان خودرا باقلمی بس شیرین و روان و طنز آمیز نگاشته است .

خواننده را درضمن مطالعه وسرگرمی ، بسیر آفاق وانفس می‌کشاند ، وبه تناسب رویـدادهای سفرش نرم نرم‌تعلیم میدهد ، تربیت‌میکند ، وبازبه تفریح‌میبرد، آنگاه تازیانه تـزکیه نفس را بـرمیدارد و بجـان آدمی مینـوازد و روح خفتـه اورا بیـدار و آگاه می‌سازد و می‌فهماند که انسانی در روزگار خود راه ابدیت را طی میکند برای حیاتی جاودانه‌که درزیستگاه خود ازحقایق دینی ووقایع زمان وپیش‌آمدها باید توشه بـرگیرد ودر سفر،چون‌آدمی‌را ناتوان می‌بیند ، گه گاه‌به‌طیبت‌زندگی سرگرمش می‌سازد و می‌خنداند که توان راه و وظیفه را داشته باشد تابکمال رسد .

آنهائیکه اهل مطالعه واصحاب نظر هستند ، اعتقاد دارندکه کتاب سیاحت‌شرق درنوع خودکم نظیر است .

بسمه تعالی شأنه

مقدمه :

حسن استقبالی که از انتشار کتاب «سیاحت غرب یا سرنوشت ارواح پس از مرگ» تألیف مرحوم آقا سید محمد حسن نجفی معروف به «آقا نجفی قوچانی» از طبقات مختلف مردم بخصوص دانشمندان و اصحاب نظر بعمل آمد وتذکار مکرری که برای چاپ و انتشار بقیهٔ آثار خطی آنمرحوم بویژه کتاب نفیس وارجمند «سیاحت شرق» یا زندگینامه آنمرحوم داده‌شد ، این بنده‌را تشویقی شد که کتاب «سوانح عمر یا سیاحت شرق» آن عالم جلیل را از غربت خطی خارج ساخته‌و باتصحیح متن و توضیح اعلام آن به‌چاپ برسانم .

☆ ☆ ☆

کتابشناسی سیاحت شرق چنانکه در مقدمه‌ی سیاحت غرب گذشت ، بنابالزامی‌درینجا تکرار میشود . «این کتاب در بارهٔ سوانح عمر وسر گذشت آقانجفی از ابتدای کودکی و گزارش تحصیلات او در شهرهای قوچان ، مشهد واصفهان میباشد وچگونگی ورود او به نجف اشرف وتحصیلات نهائی ، تاآنکه بمقام‌اجتهاد رسیده است .»ودر ضمن ماجرای زندگی و کیفیت متاهل شدن ومشقّات دوران تحصیل‌و نیز مباحث ومعارف اسلامی باستناد آیات واخبار وارده با قلمی ساده وشیوا که بمناسبت رویداد های‌زندگیش نیز میباشد ، خواننده رابنکات علمی ودستورهای اجتماعی اسلام بیشتر آشنا میسازد .

این کتاب‌به چندین‌سبب یکی‌ازمهمترین‌آثار آن‌مرد بزرگ‌است :

نخست ـ آنکه متجاوز ازچهل سال است از تاریخ نگارش، آن میگذرد مع‌الوصف نثری ساده وبدون تکلّف‌دارد .

دوم ـ آنکه کتابیست که آنمرحوم جزئیات زندگی وماجرای روزگار خود را آنچنان که دیده وایامی را که باسختی و گرسنگی و مشقّت گذرانده و مع‌الوصف از تحصیل علم دست برنداشته تا بمقام شامخ‌فقاهت رسیده است باراستی بیان وصراحت‌لهجه وصدق وبی‌پروائی تمام نوشته است .

سوم ـ این کتاب آئینه روشنی از وضع روحانیت ورفتار و کردار مردم زمانی است که عبرتهای فراوان دربردارد و ترسیمی جالب از برخی ازشهرهای ایران وعراق درآن زمان که باخصوصیت روحی و

اخلاقی مردمش مانند یکنفر جامعه شناس بحث کرده است بسیار خواندنی وشنیدنی .

چهارم ـ آنکه وقایع زمانیست که جنبش مشروطه خواهی در ایران آغاز گردیده و حوادث تاریخی منجمله جنگ جهانی اول و تأثیر نهضت مشروطیت ایران در عراق مخصوصا بین‌علماء نجف و حقایقی از قیام روحانیت را باقلمی بسیار ساده نگاشته که مطالعه آن گوشه‌ای از حقایق صدرمشروطیت را آشکار میسازد .

پنجم ـ این کتاب درعین آنکه حاوی شرح احوال وسوانح‌عمر است . آنقدر شیرین وجذاب‌وبدون تکلف نوشته شده‌است که خواننده میل ندارد تا کتاب را تمام نخوانده بزمین بگذارد .

وبعلاوه کتاب بخط آنمرحوم تحریر یافته که این خود از نظر سند واصالت مطلب قابل بسی‌توجه است .

✩ ✩ ✩

کتاب حاضر بنابر اختصاصات سبکی و برخی از رسم‌الخطهای آن بشیوهٔ‌عربی نگاشته شده . چون‌حیوة ، صورة ، جهة ، رهبانیةو... وضبط کلماتی نظیر چون به «چو»و که‌به « کی»وگ به «ك»،وپ‌به«ب» از نظر رعایت امانت درمتن آن تصرفی نشده الا اغلاط املائی آن که درپاورقی به علامت «اصل نسخه» عین آن‌آورده شده است .

دیگر آنکه مؤلف ، کتاب را بعناوین وفصول‌خاصی تقسیم بندی نکرده وهمچنان متوالی نوشته است .

برای تسهیل کار از نظر دسته بندیِ مطالب و مندرجات کتاب ونیز دست نخوردگی متن . عناوین وفصول اختراعی خارج ازمتن بدان افزوده که دربرگهای آبی مشخص شده است .

ودیگر آنکه مؤلف باآنکه درزمان نگارشِ کتاب درمقام فقاهت ومسند حاکمیت شرع بوده که درآن ایام حکومت شرعی ، خود مقام و موقعی مورد توجه بوده است . مع‌الوصف روی همان شهامت و خصوصیات اخلاقی‌وحرّیت‌ذاتی که داشته مجموع یاد داشتهای خودرا آنچنان که بوده و دیده و بر او گذشته است . آورده و با آنکه ناروائیهائی در محاورات ومجادلات باهمسفرانش و همدرسانش درمتن کتاب نیز دیده میشود ویا دیدش نسبت باهل روزگار بخصوص برخی ازهم لباسهایش که بدون استحقاق بکسوت روحانیت درآمده اندسخت وغیر قابل گذشت است . مع‌الوصف از زیبائی وشیوائی و شیرینی آن کاسته نشده بل بر اعتبار کتاب و اصالت وقایع افزوده است . این برخواننده است که تلخی حق‌را برشیرینی مجاز تحمل کند و بادیده گذشت وسعه‌ی‌صدر بگذرد .

✡ ✡ ✡

دونسخه از این کتاب که یکی‌در ۴۰۳ صفحه بقطع وزیـری و دیگری در ۱۹۸ صفحه‌بقطع رحلی در اختیار بستگان آنمرحوم است که درتاریخ ۱۳۰۷ هجری شمسی بخط مرحوم آقانجفی تحریر یافته وهردونسخه را تطبیق ومورد استفاده قرار داده است .

دراینجا برمن فرض است که از جناب آقای حاج عباسقلی حشمتی که نسخه خطی کتاب را بالطف خاص در اختیارم گذاردند و نیز ازجناب آقای محمد تقی رحمانی که راهنمائی‌هائی دراینمورد داشته‌اند صمیمانه تشکر نمایم .

درمورد تصحیح وتوضیح این کتاب تاجائیکه امکانم بوده ، از فضلاواساتید فن مدد گرفته‌واز کتب ومراجع قابل اعتماداستفاده کرده‌ام . امید دارم نواقص ونارسائی آن‌را بادیدۀ عفو نگریسته ومواردی را که نیاز بتذکر است ازراه لطف آگاهم فرمایند .

مشهد : بتاریخ ۱۵ خرداد ۱۳۵۱ مطابق با ۲۲ ربیع‌الثانی ۱۳۹۲ هجری قمری

رمضانعلی شاکری

فهرست

شهر یزد با بادگیرها و آب‌انبارهای زیادش مثل باغ مشجری دیده میشد .
جراحت پا و معالجه زن مجوسیه .
بین راه یزد و اصفهان .

فصل سوم از صفحه ۱۵۸ تا ۲۶۷

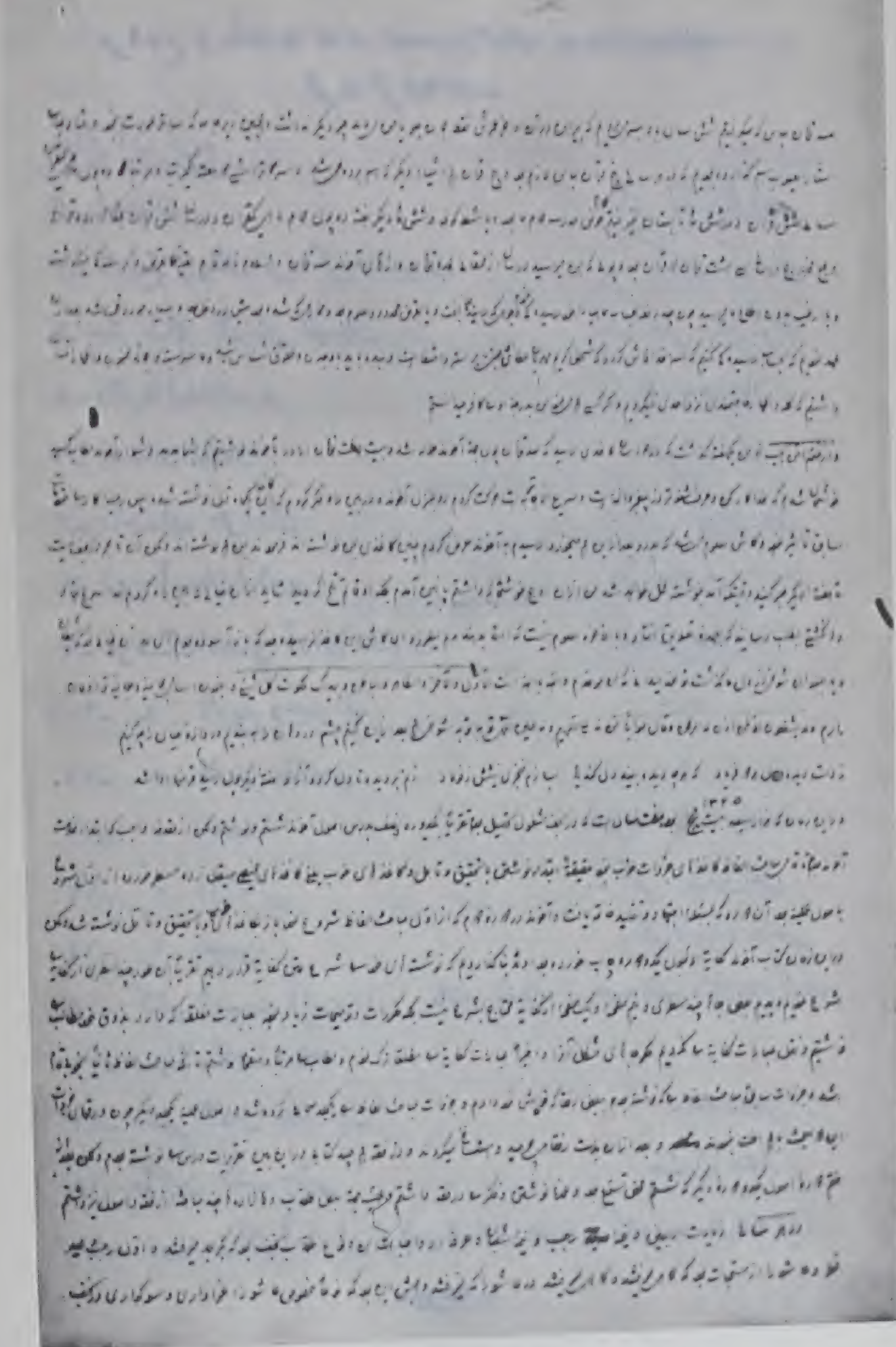
بسم‌الله گفته وارد دروازه اصفهان شدیم (سنه ۱۳۱۴ هجری قمری).
چهارسال توقف در اصفهان برای تحصیل.
مشقت و بیماری و گرسنگی سه انیس آقانجفی .
مباحثه با رفیق یزدی و انتقاد از حوزه های درس.
استادان آقانجفی در اصفهان .
بالاخره بیماری حصبه‌ی آقانجفی را رفیق یزدی اش معالجه میکند.
در تخت‌فولاد اصفهان بفکر ریاضت می‌افتد .
مقام علم و عالم .
خروج از اصفهان و پیاده رفتن به عراق .
تمامی مباحثات و مطایبات .
در کنار حوادث تلخ و شیرین سفر آقانجفی بسیار خواندنی و شنیدنی است.

فصل چهارم از صفحه ۲۶۹ تا ۳۹۳

از مرز ایران تا خانقین و تا کاظمین .
میرزا حسن رفیق و بال راه را به پالکی یکی از زوارها سوار میکند.
و خود پیاده .

مراجع و مأخذی که در تصحیح کتاب مورد استفاده قرار گرفته است

۱ـ قرآن کریم	
۲ـ اصفهان	دکتر لطف‌الله باهنر
۳ـ تاریخ تریاك وتریاکی درایران	ع . کوهی کرمانی
٤ـ جغرافیای تاریخی قوچان	رمضانعلی .شاکری
۵ـ دائرةالمعارف نو	ع : سعیدیان
٦ـ روضات‌الجنات	خوانساری
۷ـ راهنمای خراسان	دکتر علی‌شریعتی
۸ـ زیر آسمان کویر	علی‌اصغرمهاجر
۹ـ فرهنگ‌انجمن آرای ناصری	رضاقلی هدایت
۱۰ـ « تاریخ وجغرافیا	عمید
۱۱ـ « فارسی بفارسی	«
۱۲ـ « دهخدا	علی‌اکبر ـ دهخدا
۱۳ـ « روستائی	دکتر تقی‌بهرامی
۱٤ـ « نفیسی	ناظم‌الاطباء نفیسی
۱۵ـ کتاب اینست آئین ما	کاشف‌الغطاء ترجمه‌ناصرمکارم‌شیرازی
۱٦ـ مجلهٔ مکتب اسلام	
۱۷ـ منتهی‌الامال جلد اول	محدث‌قمی
۱۸ـ مؤلفین کتب چاپی	خانبابا مشار
۱۹ـ نشریه مرکز آمار ایران(سرشماری عمومی کشوردرسال۱۳۴۵)	



نمونه‌ای از خط مرحوم آقانجفی قوچانی

خانه مسکونی آقانجفی که اکنون مزار اوشده است



روزگاری همین‌خانهٔ ساده‌وبی‌آلایش که اکنون مزار اوشده است جای
رتق وفتق امور دینی ومحل تردد مردم و پناهگاه محرومین بوده‌است

فصل اول

بسم الله الرحمن الرحیم

تاریخ یکی از اهل علم وسوانح عمروسر گذشت او که آنچه دیده وشنیده وفهمیده وبراو وارد شده نوشته بدون خلاف وشبهه وبدون دروغ وبهتان وبی‌فائده نخواهد بود وضامن تنبیه غافل وبیداری نائم است اگر بنظر عبرت نظر نمایند .

دریکی از قراء(۱) قوچان متولد شدم که درهوای لطیف ومناظر بهیّه وجبال شامخه وآبهای گوارا وچشمه سارها وچمن‌زارهای طبیعی ورياحين خودروواشجارمثمره درآن صفحات ممتاز ودرسن سه سالگی مریض وعلیل شدم فقط ازلاغری پوستی بروی استخوانهای نازك کشیده شده بود که وقتی سرپا می‌ایستادم پوست رانها چین میخورد وچون در زیر آن گوشتی نبود سوای همان استخوان باریك واز شکم مدتی خون

۱- آقانجفی درقریهٔ خسرویه یاخروه متولدشده که در ۴۰ کیلومتری شهرقوچان ازبخش فاروج ودهستان مایوان است .

کار میکرد چند مرتبه بحال جان کندن رسیدم که جد پدری به‌بیابان رفته بود که پدرم راخبر کند بیاید مرا دفن کند باز داش یارا نداده بود خود مراجعت نموده وچون یکتا پسر بودم جد وجده مرا بسیار دوست وعزیز داشتند ، غالب شبها دردعا ومناجات با قاضی‌الحاجات و گریه زاری بودند واطبای دهات در آن دوره منحصر بود بهمان پیره زنها ودواهای آنها نیز منحصر بود بیکدوتا ازگیاهها نظیر اصل‌السوس وآنخ (۱) ودرمنه‌ترکی (۲) که آنهارا درمیان چای جوشهای سنگی میجوشانیدندوبخورد مریض میدادند وصبحها نیز عوض چای میخوردند وجهت درد سر مقداری آرد گندم بانمك زیادی خمیر میکردند وبسر مریض می‌انداختند وجهت‌دردچشم زردهٔ‌تخم مرغ روی‌چشم‌می‌انداختند و کلافهٔ نخ کبـــــودی بچشم می‌بستند . گاهی قند سفیدیعنی قند روسی‌یکدومثقال ازشهر میخواستند که در آن وقت دوای درد چشم

۱ـ آنخ ـ کاکوتی ، یکی ازسبزیجات خوشبوی خـودرواست که در تپه‌ها ودامنه‌های کوهها ونواحی ییلاقی وسردسیر میروید . کاکوتی را برای خوشبو ساختن دوغ ،درآن می‌ریزند.« فرهنگ روستائی دکتربهرامی »

۲ـ درمنه ترکی ـ درمنـه‌که آنـرا بعربی شبخ ... نبـاتی است از خانواده نباتات مرکبه در ... ایران (خراسان ، کرمان ...) بحالت وحشی میروید .. در اغلب نقاط ایران مردم از فواید این نبات بی‌اطلاع بوده آنرا کنده باسم بوته به‌نانوایان ویابنام جاروب میفروشند . درمنه ازقـدیم الایام درعالم طب موارد استعمالش زیادبوده است و مخصوصا دوای دافع کرم وضد قولنجهای معده محسوب میشده‌است ... «فرهنك‌روستائی ـ دکتربهرامی» .

بود . ودوای مسهل یاخاکشیر بود ویا آب کلّه‌پاچه واماله فقط شاف بود وجوهر شیاف فقط همان‌دل‌نمك سنگی‌بود که مثل بلور بر ّاق‌است ومثل تب‌ونوبه‌را بترسانیدن مریض رفع میکردند و گاهی از روی سه شعلهٔ آتش درسه چهارشنبه می‌جستند وبادعیه جات وحرزها نیزعقیده-مند بودند وعمل میکردند وچون دوره‌اینطور بود مرض‌تاسه سال‌بلکه بیشتر طول کشید .

بعداز رفع مرض ولو مزاج علیل بود یکدو زمستان نزد پدرم قرآن‌را ختم نمودم . و در هفت ساله گی بمکتب رفتم کتب فارسیه و مسائل‌عملیه وقواعدتجویدیه وحساب‌جمل ونصاب‌الصبیان‌ومعمیات‌عدیده بعضی‌راازپدرم‌وبعضی‌راازآخوندکاملافرا گرفتم‌وبدیهی‌است که دردهات بمکتب رفتن‌بچه هافقط‌ازاول‌زمستان‌تافصل بهاراست‌وآن‌سه‌فصل‌دیگررا بکار های باغ وراغ و صحرا و بیابان وامیدارند وبچه هم نظر باینکه مکتب را بدتر ازهرمجلسی میداند روحاً وبدناً درعذاب‌و حر ّیت‌ندارد. کارهای خارجی را شایق‌تر وعامل تر ونیکوتر انجام میدهد ، خصوصاً فی‌الجمله اگردرخود بچه ذاتاً مایه غیرتی وسبك‌روحی بـاشد لذا از یکماه بعد ازعید من‌بکارهای باغ وزراعت باندازهٔ وسع مشغول میشدم اوائل معمول شدن تریاك کاری‌بود (۱) که مردم محوطه جات خودرا

۱ـ «...انگلیسها تریاك‌ایران راخوب خریدندکه کشاورزان‌اززراعت گندم دست کشیدند وقسمت زیـادی ازاراضی گندم‌خیز خـودرا برای کشت خشخاش تخصیص‌دادند . ص۸ازکتاب تاریخ تریاك و تریاکی درایران تالیف‌کوهی‌کرمانی←

تریاك میکاشتند حتی توتستانهای زیادی داشتند که هرسال مبالغی ابریشم برمی‌داشتند لکن چون غالباً زنها متصدی کار ابریشم بودند ومردها در هیچ کار او ملاحظه نمی کردند وزنها هم یاخود ابریشم را پارچهٔ که میخواستند می بافتند ویا آنکه میفروختند پنبه در عوض میخریدند و می‌ریسیدند ومی‌بافتند ورنگرز کرباس‌هارا برنگ سبز وسیاه و کبود مینمود تمام البسه زنان ومردانه کوچك وبزرگ ولحاف وپرده ودوشك ومتکا وطاق پوش وریجه وسائر پارچه والبسه های جهازیه تازه عروسها تمام بافته و ساخته زنها بود چه ابریشمی وچه پنبهٔ و مردها محتاج به‌خرید این اثاثیه از خارج خانهٔ‌خود نبودند (۱) ، فقط نظر به همان نزدیك بینی وساده گی که داشتند دیدند از این توتستانها پولی عاید

← به نقل از Persia . ByarNeliganP . lo

«... به تصریح نلیکان اعتیادبه تریاك کشیدن از خراسان شروع شده وبنواحی دیگر سرایت نموده‌است .

ص ۸ همین کتاب

بمنظور اشاعه کشیدن تریاك یك‌هیأت‌بزرگی از مرشدان وپیران‌هندها مأمورحل یك‌مشکل سیاسی درایران گردیدند ونخستین باردرصفحات خراسان ظاهرشدند . تلخیص‌ازکتاب تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلستان درقرن نوزدهم ص۹ همین کتاب

دراین صدساله‌اخیر که‌از ۱۲۶۷ ق که‌برای اولین‌دفعه تاریخ‌منتظم ناصری‌مینویسدکه امسال‌کشت خشخاش‌دراطراف طهران بعمل‌آمدازاین‌تاریخ است که‌بشدت‌هرچه‌تمامتر براستعمال آن‌افزوده شده است .

ص ۴۸ همین کتاب

۱ـ برخلاف امروز که متاسفانه مردم ایران اکثر مصرف‌کننده کالاهای خارجی شده‌اند ووسیله انتقال ارز وثروت ملی بخارج‌ازکشور میباشند.

آنها نمیشود وتریاك را من‌ده دوازده تومان نقدمی‌خرند بخیال آنکه ثروت ودارائی فقط به پول‌داری است . توتهارا قطع بلکه کلیّه اشجار اطراف محوطه جات‌را ولو گردوهای کهن که‌سالی سی چهل‌هزار گردو میداد ، چون‌سایه افکن درآن اراضی بودنیز قطع نمودندوحال آنکه ثروت ودارائی یك خانواده ویك مملکت نه بـزیادی پول است بلکه بزیادی اجناس است .

از قبیل مزروعات که محتاج الیه انسان است از اشجار مثمره وغیر مثمره وزراعات حبوبات وغیر حبوبات و مزروعـات الهی دراین جبال وصحاری‌از معادن وجنگلها ومرجها(۱)وآجامها(۲)ورياحين و گیاههای مفیدهٔ بحال انسان‌وحیوانات چو(ن)خداوند عالم‌درهر سرزمینی حوائج مخلوقات آن سرزمین راکاملاً تکویناً وتعلیماً خلق فرموده(۳) بطوریکه حاجتمندی بخارجه غالباً ندارند بلکه از محرمات اعاشه از قبیل اسراف وتبذیر اگر پرهیز نمایند و بـجانب قناعت که مستحب شرایع است فی‌الجمله توجه نمایند حوائج دفاعیه از دشمن را کاملاً نیز دارا خواهند بود . بعبارة اخری اگر افراد یك زمین فی‌الجمله رگ غیرت کارگری راداشته باشه والکاسب حبیب‌الله را بکار به‌بندد و عقب‌زیادی‌پول نرود بلکه کسب خودرا درجمع آوری همان مزروعات ومحصولاتیکه ذکرشد منحصر کند و گرد اسراف و تبـذیر نگردد و قناعت پیشه نماید ساز استقلال زند وکارها بکام گردد بلکه پول دارهم

۱- چراگاهها ۲- بیشه‌ها، نیزارها ۳- قابل‌توجه ودقت‌است .

میشودچو(ن)جنس که‌زیادگردیدمحتاجین‌پول را بدرخانه‌اوخواهندکشید.
و اینکه گفتم پول ثروت نیست‌زیرا که غالب مردم بوالهوس هستندوبواسطه پول‌سلطنت‌پیدامیکنند. بر حصول آرزوهای خود وزوددر طریق آرزوهای باطله ازدست بیرون میشود ومثل اول فقیر و محتاج گردد ویاآنکه بخیالات باطله چون قاضی‌الحاجات است اورا حبس ودفن می‌نماید جهت روز مباداو آن‌روز مبادارا‌هم تاآخر عمر نمی‌بیند ودرتمام عمر درفقر وبی ثروتی بسر میبرد وآنهاهم که پول‌را بمصارف عاقلانه مصرف میکنندیعنی‌باواجناس خارجه که محل‌احتیاج است وارد میکند ، اینهم ولوصورة معامله است لکن یك‌نوع اظهار احتیاج است وذلت آور است . انسان فکر کند که خارجه این جنس‌را به‌چه‌وسیله ساخته‌است .اگر ممکن‌است وسائل‌را خودش فراهم نماید واگرممکن نیست واز اصول زندگانی نیست وتر کش ممکن‌است ترك کندنمی‌شود به بوالهوسی خودرا گدای دشمن کندواگر ازاصول زندگانی است‌مثل آهن آلات درایران که‌موقتاً محتاج است‌پس فقط بخریدهمان‌اکتفا کند.
علی‌الجمله مردهای آن دوره‌توتستانها واشجار که ازجهات‌عدیده مایهٔ ثروت وزندگانی بود بواسطهٔ زودپول شدن تـریاك آنهارا قطع نمودندوتبدیل بزراعت تریاك نمودند ومن‌هم‌درآنوقت درجزء بزرگان وهمدوش پدرم به‌پی کردن تریاك وسائر لوازم زراعت اشتغال داشتم و دروقت تیغ‌زدن کوکنار وجمع کردن شیرهٔ آن چـون مردم بی‌علم بودندازیزد و کرمان مخصوصا تریاك زن می‌آمد ومجمع آنها درمنزل ما بود ودرسال دوم من‌هم مهارت دراین امورپیدا کردم و همدوش آنها

کار میکردم بلکه گاهی در تیغ دوم و سیم خـودم تنها وتنها مستقلا متصدی میشدم فقط زمستانهارا بمکتب میرفتم ودروقت درو زراعت دسته کشی زراعت را از کوههای بلند بخرمنگاه که نزدیك قلعه بود من متصدی بودم وسائر لوازم درو گرهارا نیزاز قبیل آوردن آب از چشمه سارهای گوارا و آتش قلیان را موجود نگاه داشتن و مواشی را توجه نمودن که بزراعت خرابی نکنند وآب دادن آنها(را) من میکردم که درو گرها خود اعتراف داشتند که زحمات من بـا آن صغرسن بیش از آنها بود و غالباً سه چهار نفر بودند باپدرم و گاهی هم پدرم نمی آمد بواسطهٔ کارهای باغات وکارهای نوعی ومخصوصاً زحمات دسته کشی من تابخرمنگاه درآن راههای باریك وسراشیب وسنگلاخ که گاهی قریب یك فرسخ امتداد داشت بسیار فوق العاده بلکه فوق الطاقه بود .

درعصر روزیکه پدرم نیامده بود دوبار سوفال گندم بار بستندو یکبارهم جو وچون سوفال جو کوتاه بود بمیان تور مثل کاه بار نمودند بادوسه گاو ومواشی دیگر از سر کوه جمعاً پائین آمدیم ،ربع فرسخی بخرمنگاه مانده راه باغات ازراه خرمنگاه جدامیشد . دهقان ودرو گرها بلحاظ راحتی خیال بلکه میوهٔ هم بخورند گفتند بمن بارهارا بخرمنگاه بینداز ومالها را ببرمنزل مااز طرف باغات میرویم و من تنها بارها و گاوها و کره خرهارا ازطرف خرمنگاه بردم دردویست قدمی خرمنگاه که راه باریکی دردامنهٔ کوهی ودرپائین کوه درهٔ عمیقی بود رسیدم ویك گاو عقب بارها بود این گاو را خواستم جلوبیفتد که بار بهتر توجه ومواظبت شود آن گاو ازطرف بالای راه رفت جلو وچون از راه

زیاد منفصل نشد پهلو زد بآن بارجو که درمیان تور بود وخر با بارجو افتاد و البته آن بار باالاغ اگر کره حقیقی نباشد کرویت حسیّه را حائز است وهمین‌مقدار کافی است درسرعت غلطیدن الاغ وبار دراین سراشیبی تنهوافتادن بآن‌درهٔ عمیق وریز ریز شدن الاغ وبار .

تا الاغ افتاد وبنای غلطیدن گذاشت ازدهشت و وحشت عاقبت وعجلهٔ جلوگیری باآنکه چهار من وزن درآن وقت نداشتم واقلاالاغ وبارش چهل پنجاه من بود از طرف بالادست انداختم بچشمهای توردر حالیکه‌این کره به‌پرش روبه پائین میرود . بمجردآنکه پنجه‌ها به‌توز بندشد مرا بلندنمود وپرانید بطرف پائین وبقدریکذرع دورتراز این کره غلطان خوردم بزمین پرخار وسنگلاخ وبمجرد خوردن بزمین از ترس آنکه‌این کره اگر بمن‌برسداستخوانهای مرادرهم خواهدشکست وبراه عدم خواهم رفت فورا من‌مثل‌دانهٔ اسپند ازروی آتش جسته‌بدون اینکه ملتفت‌شوم که کجا شکسته و کجا مجروح شده قامت کوچك خودرا ستون نموده شانه‌رابزیر بار ودستهارا بچشمه‌های تور بند نموده پاهارا بزمین سیخ ومیخ نموده این کره غلطان‌را که مرکب از بارجو والاغ‌بود درآن سراشیبی تندنگاه داشتم در نزدیکی‌غروب آفتاب آنچه بچشم اندازهای روبرو نگاه میکنم که کسی‌رابه‌بینم استنصار کنم کسی پیدانیست .

ثقل هرچیزی عبارت ازمیل بمرکز است وبدیهی است که‌هرچه ثقل بیشتر میل‌وعشق وصول ثقیل بمرکز بیشتر است . وثقل‌الاغ وبار که‌اقل چهل من بود وراه بمرکز نیز چون سراشیبی تندداشت مانعی

از جریان افتادن عشق این عاشق بزرك نبود ، الا فقط اراده روحی و عشق نفسانی من بمحفوظ ماندن الاغ و بار واگر چه جثهٔ کوچك بود روح برحسب همت وقوت اراده بزرك بود ، معلـوم میشود شجاعت و قدرت فقط همان قوت قلب وانبساط روح است که ابداً بدن مدخلیت ندارد و بدن بآن ضعیفی وخسته گی خصوصاً بعداز ربع ساعتی که در زیر این بارسنگین وعشق مفرط آن بطرف پائین مزاحمت نموده ودر نزاع بوده که ازشدت خستگی‌وضعف ساقهامیلرزید وخونهای‌جراحتهای پاوسر ودست از لباس گذشته بزمین متقاطر بود ولو درآن‌حین چون همت شجاعت وشهامت متوجه‌حفظ الاغ بود چندان احساس درد والم نمیشد ولی‌جراحت ران بزرك وعمیق بود که جوزی در گودی آن‌جا گیر میشد ، محافظت بدن‌هم‌بعهدهٔ روح بود وآن دوالاغ دیگر بمعیت گاوها مشغول‌بخوردن بارآن دوالاغ است که دو منفعت تصور نموده بودند یکی‌سبکی بار ویکی سیرشدن شکم تابالاخره کسی ازدور دیده‌و خوانده‌شد وآمد بکمك یکدیگر ازآن ورطه خلاص شدیم وساعت دو ازشب وارد منزل‌شدیم پدرم ولو بادروگرها قدری عقاب وعتاب نمود لکن بی‌فائده بود .

ونیز روزی دوالاغ رادسته بار نمودند جهت خرمنگاه حرکت نمودم‌وپدرم آنروز را بدرو آمده بود چون راه سراشیبی بود زیردمّی یك الاغ پاره شد پالان با بار آمد روی گردن الاغ و نزدیك شد که بار بیفتد و افتادن بار همیشه موجب حزن و اندوه و گریه من‌میشد که چرا این کار من ناقص ماند و کمال نیافت و بانجام نرسیدبفوریة

سرالاغ را بطرف کوه و سربالائی بر گردانیدم و چند قدمی هم رو ببالا راندم و بار و پالان را نیز بهزار زور و زحمت بعقب کشیدم تا آنکه بجای اول در پشت الاغ قرار گرفت و مصیبت وقتیکه زیردمی الاغ بسته نمیشد و ریسمان زیادی هم نبود بسیار بزرگ وفوق‌الطاقه شد و اگر سرالاغ بطرف پائین بر گردد باز مثل اول بار در شرف افتادن میشود آنهم لایتحمل است کمر بند خود را که قطعهٔ کرباس کهنهٔ بودوجهت علامت‌سیادت رنگ‌اوراسبز نموده‌بودند از روی‌ضرورت از کمر باز نمودم که در زیر دم الاغ به‌بندم و نظر باینکه بستن‌این کمربند بزیر دم الاغ توهین بزرگی بود بمقام سیادت و بعقیدهٔصاف وبی‌غش من نظیر توهینات ابی‌جهل بمقام اقدس نبوی صورت گرفت ولکن‌نظرباینکه **الضرورات تبیح المحذورات**(۱)خواهی‌نخواهی‌آنرا بستم‌وبحدی برمن اثر کرد و حزن و اندوه هجوم آورد و گریه‌شدید رخ داد که تا اصل خرمنگاه قریب نیم‌فرسخ راه بصدای بلنددر هوای گرم گریه میکردم و خیلی خائف بودم که اگر الاغ بشاشد و یا سرگین بیاندازد وآن کمربند آلوده‌شود چه خواهد شد یاعالم‌متزلزل شود و یا بلائی بر من نازل شود ویا کافر گردم که قابل توبه نباشم.

وبالجمله‌باگریه‌و لُند لُند با پدرم وارد خرمنـگاه شدم اول بفوریة کمربند خود رااز در کون الاغ‌باز کردم و او را بوسیدم‌بکمر بستم بارها را انداختم بهمان الاغ که سبب این توهین بزرگ شده‌بود

۱- قاعده فقهی است، و بعلاوه محظورات صحیح بنظر میرسد.

سوار شدم و چند چوبی هم بسر آن حیوان زدم ولکن عمدهٔ غیظ من از پدرم بود که چرا شخص عاقل و مختار این‌قدر بی‌مبالات باشد که ریسمان سستی زیر دم الاغ خود قرار داده باشد.

القصه رسیدم بدروگاه و البته کسیکه یکساعت بشدت گریه کرده باشد ولو خاموش باشد تا مدتی پیداست از سرخی چشم و تری‌یاخان (۱) و گرفته گی حزن و چین افتادن ابرو من که چشمم به‌پدرم افتاد آثار غیظ و حزن بر من مستولی شد کانّه پدرم را کشته او هم که مرا دید فهمید که حادثهٔ رخ داده گفت پسر چرا گریه کردهٔ حزن هجوم آور شد راه گلو را گرفته نفس بیرون نیامد الا با گریه بدون اینکه بمخارج حروف بخورد و حروف جواب حاصل شود بقدر ده دقیقه مجال جواب نیافته گریه کردم پدرم همانطور که بیکدست داس و بدست دیگر یکقبضه سوفال گرفته متحیرانه ایستاده بمن نظر میکند و منهم‌جد میکنم که جواب او را بدهم ، گریه‌بیشتر شدت میکند و ممکن نمیشوداو هم مصرّ شده که پسر چه شده بااینکه نسبت بپدر بسیار مؤدّب ورّد بر حرف و کار او ولو خطا بود هیچ وقت نکرده‌بودم بعد از مدتی مخلوط بگریه‌این کلمات‌راجواب دادم.

گفتم‌نه خودت بآدم‌میمانی و نه زراعت‌و اسباب زراعتت‌بدیگران میماند و نه خرت بخر آدم میماند و نه زیر دمّی خرت بزیر دمّی‌خر آدمیزاد میماند بی‌خود خود را زراعت کار اسم گذاشته ، من تعجب دارم که چرا آسمان خراب‌نمیشود و چرا زلزله نمی‌آید کاش در آن

۱ـ یقه .

وقت دستم شل میشد ، چرا نگذاشتم که بار بیفتد بلکه الاغ‌هم بمیرد، ای خدا چه اتفاق‌زشتی افتاد . وچه گناه بزرگی سرزد ، طفل‌معصوم هشت نه ساله‌مسلمان نشده کافر شدم آیا خداتوبه‌ام‌راقبول‌میکند ووو.

گفت پسر چه شده در میان گریه گفتم میخواهی چه بشود از این بالاتر هم میشود که من از روی اضطرار بار آتش خوردهٔ تـرا نگذارم بیفتد و شال سیّدیم را بدر کون الاغ توبه بندم کـه پنج من گندم ترا میخواهم بخرمنگاه برسانم همچـو کاری تا بحال از کسی صادر شده ، خندهٔ کرد گفت عجب دیوانه بوده و مشغول درو شد من هم از عقب مالها که از درو زار دور شده بودند رفتم و با خود بفکر رفتم که با این سختی و بزرگی حادثه و سست تلقی کردن پدر من که از من عاقل‌تر و فهیم‌تر بود موجب چیست من خطا کـرده‌ام در اهمیت دادن باین مطلب که مرا دیوانه خواند کرباس را که مادرم بافته ، رنگ‌سبز را هم از خم رنگرزی یافته ، کرباس در عالم زیـاد رنگ‌سبز هم زیاد .

کرباس بارنگ‌سبز هم زیادمثل قباوجبه‌خودم‌ومال‌پدرم‌مال‌سائرمردم‌و و هیچ از اینها را محترم نمیدانم بلکه خودم هم هیچ باکی ندارم‌ولو یکی از این البسه میان‌مبال هم بیفتد و نجس شود نهایت تطهیر میکنم لکن اینهمه سوز و گداز و گریهٔ‌دراز و یا آنکه فرق دارد میان ماه‌من تا ماه گردون تفاوت از زمین تا آسمان است فقط اتفاق در اسم کافی نیست بلکه اتفاق در اثر هم کافی نیست .

خال مه رویان سیاه و دانه فلفل سیاه

هردوجان‌سوزاست‌امااین کجاو آن کجا

چون کمربند سبز علامت سیادت و اهل بیت و ولادت از آن ارکان ایمان و انتساب بآن دودمان است و موضوع و مستعمل دراین معنی شریف است و معنی روح لفظ است حتی حسن و قبح معنی بلفظ نیز سرایت کند.

مگر نمی‌بینی که اسامی عورات را چون خود عورات مستور می‌سازی و در مقام تادیه بکنایه ادامه نمائی واز معانی حسنه که‌دوست داری و همیشه میخواهی در حضور و ملاقات او باشی لفظ و اسم او را نیز دوست داری و در مقام تادیهٔ مکرر ذکر میکنی پس شال سبز یا عمامه سبز غیر از قبا و جبه سبز است ولو از سید باشد چو(ن) آنها این معنی شریف و روح طیب راندارد نظیر ضرایح مشاهد مشرفه کسی خاك و سنك و نقره و آهن را نمی‌بوسد و محترم نمیدارد پس چرادر مشاهد مشرفه در و دیوار طلا و نقره را می‌بوسی و محترم میداری عباو عمامهٔ عالم محبوب و محترم است چون علامت علم و دیانت است پس چرا در بخارا محترم نیست چون علامتیت ندارد. لوطی تنبك زنهم عمامه دارد، بلکه شنیده شده که تمام عشاق منسوبات معشوق خودرا ولو فی‌نفسه کثیف و بد باشد لکن از آن جهتیکه منسوب بمعشوق است دوست دارند، باندازهٔ درجهٔ نسبة مثلااقربا(ی) ،معشوق رابیشتر دوست‌دار(ند)تا نوکردر خانهٔاو را و آدم در خانه او را بیشتر دوست دارد از شتر چران او و گوسفند او را بیشتر دوست دارد از سگ او و

سگ او را دوست‌تر دارد از اسب دیگران بلکه از خود دیگران هم که اگر امر دائر شود بین خلاصی سگ غریق او وغریق یکی‌ازبنی‌آدم خلاصی سگ او را اختیار کند و این مسئله اشکالی ندارد بلکه وجدانی است‌و هر کس باندازهٔ خود در یافته بلکه هیچ موجودی‌بدون عشق و محبت نیست بلکه‌عین حیوة است که ساری در تمام‌موجودات شده واز ذره تا دره و از صدر تا ساقه همه در طریق وصال بمعشوق کوشش کنند و اگر مانعی جلو گیر شود راه را کج کنند و اگر موانع باو محیط شود بجنگد تا مانع را بردارد و یا هستی خود را فنا کند.

نگاه کن بشاخ درختان و ریشه‌های آنها و نگاه کن بعشاق دنیا و خدا و ائمه و درهم و دینار و البته عشق ممدوح و محمود عشق بمبدء و دود است و چون همه موجودات مخلوق و ظل حق و منسوب باویند از آن جهتیکه منسوب‌باویند همه را باید دوست داشت ولوشیطان باشد لکن باندازهٔ انتساب که فقط در شیطان حیثیة وجودی است که در غایت ضعف است و پر بدیهی است که کسی اگر غفلته و یابجهات اخری بمحبوب خود صدمه و توهین وارد کند البته در مذهب عشق خود را مذموم وملوم داند.

و پرواضح است که من پیغمبر وائمه هـدی را دوست دارم و بانتساب خودم بآن انوار که دریکوقتی در اصلاب طاهرهٔ آنها‌بوده‌ام افتخار دارم و این شال سبز که در کمر می‌بندم از آن جهتیکه‌علامت سیادت و انتساب به‌پیغمبر است باید دوست داشت و دوست دارم و اگر

کسی دیگر توهین بمنسوبات محبوب وارد نماید باید عاشق با او بجنگد و مانع گردد. حال اگر خود عاشق بیکی از منسوبات معشوق خود را طوری شود که توهین وارد نماید باید باندازهٔ محبت و درجهٔ نسبت در سوز و گداز باشد و ملامت نماید خود را تا بحدیکه از غصه بمیرد و یا در طریق پوزش و خدمت او خود را بکشتن دهد که الذ لذائذ عاشق همین است بالضرورته والوجدان.

پس پدر بمن خندید و دیوانه خواند. سبب چیست او که از من در اسلامیت و محبت بمبادی عالیه عالی‌تر است بلکه من را هنوز مسلمان نمیشود گفت مگر بحکم تبعیت، گفتم لابد مصلحت وقت را که بر من مجهول است منظور داشته باز خیال کردم که چون لوح سینه‌ام صاف و ساده است و فطرة اولی را که فطر الناس علیها(۱) زنگ معصیت نگرفته و قساوت اخلاق ذمیمه نفوذ نکرده از این جهت این حادثه تأثیر نمود ولکن پدرم سالهاست چرب وشیرین و لذائذ دنیا را چشیده و صغیره‌هائی از او سر زده که موجب شده که امثال این قضیه بر او تأثیر نداشته و مرا در نظر خود دیوانه دانست.

و علی‌ایحال خوب بود که با من علی الظاهر موافقت کند و بانحاء دیگری مرا تسلیت دهد چون طفل مقلد است و تابع خصوص از پدر و مادر چنانچه سخن را از آنها تعلیم میگیرد، اعمال واخلاق

۱ـ اشاره به آیهٔ فاقم وجهك لدين حنيفاً فطرة الله التى فطر الناس عليها آيه ۳۰ سوره دوم.

و عقائد را نیز از آنهافرا میگیرد واگر باطلات را از آنهایاد گرفت و بممشای باطل رفتار نمود در وقت تکلیف سخت میشود بر گشتن او و ترك عادت سخت است .

شنیدم پیغمبر فرمود بازنهاتان وعده را خلف نمائید و دروغ‌هم عیب‌ندارد (۱)، اما وعدهٔ‌بچه‌ها رالازم الوفا بدانید و وفا کنیدو ودروغ هم نگوئید و همچنین سائر قبایح دیگر را .

باز شنیدم گفته هر بچهٔ بفطرت توحید و اسلام میزایدالا آنکه پدر و مادر او را بدیانات باطله و اخلاق باطله و اعمال باطله میرانند پس در تربیت اولاد باریك باید شد .

در همین فکرها بودم باتوجه ازمواشی تانزدیك‌غروب که‌اعلان حرکت‌دادند، جمعاً‌حرکت‌نمودیم‌بخرمنگاه‌واز آنجا‌بخانه‌وغذای‌شب، هفتهٔ یکمرتبه‌آب گوشت‌یادومرتبه‌ودرمیان آبگوشت‌ازحبوبات‌غیر از نخودویا عدس چیز دیگر نبود و غالباً‌عدس بود و گاهی بی‌همه‌چیز بودودربیابان گاهی نان خالی بود و غالباً دوغ بود و در فصل میوه گاهی نان با زردآلو و گاهی باخیار و در فصل زمستان و اوائل درو نان‌جو بود.

و این نوع غذاها غالباً نفاخ و موجب دردل است ولکن چون در هوای آزاد و آبهای گوارا و حرکات کار تعیش میکردیم . صدمهٔ از آنجهت نبود و آب و هوا بسیار دخیل است در هضم غذا و صحت بدن و ازاینجهت دهاتیها صحیح‌المزاجتر هستند از شهریهاوچادر نشینها از دهاتیها چو(ن) محوطه‌های منازل بدرجهٔ هوا را کثیف میسازد.

۱- روایاتی از رسول اکرم (ص) باین بیان «عدتك زوجتك » ←

وقتی از مکتب جهت نهار بمنزل آمدم و غالباً اگـر نان جو داشتند از همسایه‌ها جهت من یکنان گندم قرض میکردند در آن روز نان گندم نجستند والده نان جوی آورد و کنار آتش گذاشت که گرم شود و در بین فصل مشبع در مدح نان جو گرم و خوشمـزه بودن او شرح داد من فهمیدم که این طول تفصیل‌ها جهت نان جو خوردن من است در امروز و معلوم است که بچه کـه از حبس مکتب یکساعتی خلاص‌شده دل نازك وکانّه سر قیصر آورده است من از روی غیظ آن نان‌را گرفتم بخاکسترهای ته اجاق مالیدم گفتم حالا خوش مزه‌تر شد هر گز نان جو آنهم خالی نمی‌خورم . مادرم از خنده بیك پهلوافتاد

← یعنی انسان بزوجه‌اش وعده میدهد که خواستهٔ او را انجام دهد و حال آنکه باطناً قصد انجام آنرا ندارد . وازامـام صادق (ع) روایتی نقل شده که « کل کذب مسئول عن صاحبه یوماً الارجل وعده اهله‌شیئاً و هولایرید ان‌یتم لهم ». در موردهر دروغی روز قیامت گویندهٔ آن مؤاخذه میشود جز کسیکه چیز ی‌را به‌خانواده خود وعده دهد در صورتیکه مایل بانجام آن‌نیست .»

«از وسائل الشیعه و مستدرك الوسائل جلد دوم»

تحقیق : از نظر فن در ایه چون سند روایات ضعیف است در فتاوی فقها اختلاف رأی است.

توضیح : روشن است که‌خلف وعده و دروغ در اینمورد (بقصدمدارا) در قبال توقعات بی جای بعضی از زنان که‌نادانسته و ناسنجیده از همسران خود دارند میباشد .

برخاست(۱)همان نان جو را با مقداری روغن چنگالی ساخت گفتم حالا خوش‌مزه است نه آنطور خالی، کُرداحمق .

و غذای زمستان که چهار پنج‌ماه گوشت پیدا نمیشد یکی دوتا گوسفند در فصل پائیز میان باغات یکدو ماهی توجه وچاق مینمودند و می کشتند گوشت اورا قورمهٔ شور می‌ساختند ودرمیان شکنبهٔ آن حیوان از سقف آویز مینمودند و استخوانهای نازك را نیز تفت میدادندو بسیار شورمیکردنددرمیان کوزه نگهداری میکردند و کله پاچه‌واستخوانهای قلم را فقط نمك میزدند خام ازسقف آویز میکردند در این چهار پنج ماه گوشت منحصر بهمان بود .

و در میان آبگوشت غیر از عدس چیز دیگر نمیکردند یعنی‌در میان ده پانزده دانه قورمه شاید پنج سیر عدس می‌پختند و از این‌قدر آبگوشت ویا اشکنه پنج شش نفر آدم را سیر میساختند و هر غذای دیگری که ترتیب میدادند یك جزء آن گندم‌ویا آرد گندم‌و یا ماست و روغن بود . برنج نمی‌خریدند در عرض‌سال‌مگردوسه‌من‌جهت‌خصوص شبهای عید نوروز که واجب بود پلو بخـورند آنهم بی گـوشت و بی خورش .

وقتیکه انسان فکر میکند می‌بیند در امـور معاششان در هیچ چیز احتیاج بخارجه نداشتند مگر فقط در آهن آلات چه عجب‌عیش طیب‌و طاهری است اینطور معاش .

و بعد از نوروز هم در مجامع و مراکز وسیعه مشغول عیش و نشاط و بازی و ورزشهای بدنی و روحی از قبیل کشتی گیری و غیره

۱ـ اصل نسخه : برخواست .

بودند حتی پیرمردها تا چهارده عید و جوانها تا بیستم و بچه‌ها بودند تا یکماه بعد از عید.

و شبهای زمستان شب‌نشینی را مرسوم داشتند باین معنی که یگدیگر را اطلاع میدادند که بعد از غذا مجمع در فلان منزل است تا ساعت پنج الی شش از شب مسائل دینیّه را گفتگو میکردند، بمقداری و یکساعتی معراج‌السعادة (۱).

یکی میخواند و بعضی معنا میکردند و همچنین کتاب مثنوی و مقداری در امورات دنیوی خود صحبت میکردند بدون غل وغشّی و کینه و عداوتی از یگدیگر و غالب اوقات در منزل ما تمرکز مینمودند:

چو(ن) پدر من ملّا و خیر خواه بود و مخارج این مجلس را که غالباً مرکب از بیست‌الی سی نفر بود فقط منحصر بقلیان کشیدن و آتش نمودن بود که یکسال قریب چهل من تنباکو از زراعت آن محصول بر داشتیم‌ودر سه‌ماه‌زمستان‌بکشیدن‌تمام کردندو مردمان غالباً قوی البنیه و صحیح‌المزاج و کمتر مریض میشدند.

محّرمی ارتکاب نمیشد مگر دو نفر بودند که ربا میخوردند، یکی از آنها به کربلا نرفت و دیگری رفت لکن به‌نجف و سامّره نرفت چرا که حسین قوم و خویش خیلی دارد بر ما لازم نیست که خویشان او را تمام زیارت کنیم و این پولها را خرج نمائیم و بزیارت

۱ـ کتاب معراج السعادة تألیف ملا احمد نراقی از کتب اخلاقی شیعه است.

مشهد که مرسوم بود که در اواخر پائیز همه ساله که از کارهای خود فارغ میشدند با زن و بچه و خوراکی مسافرت از نان خشك و روغن و قدلمه (۱) بر میداشتند و بزیارت میرفتند این شخص نرفت و از این رو نزد مردم مطرود بود حتی بکسی یکقران داده بود برای او مهر ثبت بگیرد بیاورد آنهم مهری آورد که کنده بود دشمن آل علی سگ سیاه سبزه علی وقتیکه مردم ده باستقبال مشهدیها بیرون شده بودند در میان کوچه مهر را گرفته بود و بشوق تمام بکاغذ زده بود با آن زوار بیچاره بهم پریدند و بنای زدوخورد نموده بودند.

مردم در آن دوره خیلی با نشاط بودند و بعلوم دینیّه شائق بودند مباحثه و مغالبهٔ در مسائل عملیه و تجوید و قرائت و معنی اشعار مثنوی و غیره بین آنها متعارف بود واگر پدرم کسی در نزدش بود و میخواست در پنهانی او بمن بفهماند (برو ازدکان گوشت بگیر) میگفت بطریق جمل (دوسر ودویست دست و شش شکم و یك چشم و هفت گوش و چهار بینی و بیست گردن و یك ابرو و پنجاه پا وبیست پنجه و شش ناخن و سیصد دنده و چهارصد دهن و دو لب و بیست دندان و ده زبان و دویست ریش ومن حروفات را جمع نموده ترکیب مینمودم تادویست ریش را او میگفت فوراً میرفتم عقب گوشت و گاهی بحروف کم صلاچنان تکلم میکرد مثلاً همان حرف را اینطور میگفت : (بداوز رمون ماشت بمید) و من بی‌معطلی میرفتم در پی مقصود و آن شخص

---

۱ - یك نوع نان روغنی است که بزبان محلی قدلمه یا قطلمه گویند .

حاضر نمیفهمید میخواست بفهماند که پسر من خیلی زرنگ است چون غالباً آخوند و طلبهٔ که حاضر بوداینطور میکرد والامطلب سرّی هم نبود وپول در آن دوره خیلی کم‌بود .

و غالباً قرانهای کهنه بود من بدست پدرم ده قران هیچوقت ندیده بودم و پول سیاه‌جندك‌بود که‌هشتادتا یکقران بود و پول‌چرخی سیاه و سفید خیلی کم بود و شاید همین یك سبب بود از برای ندرت وقوع در معاصی چو(ن) این پول سریع‌الاجابه است در قضاء حوائج و برآوردن آرزوهای نفس وبوالهوس‌های محذوره .

و دیگر آنکه مردم بهمان محصولات‌دست خود که طرف‌معامله‌شان حضرت حق است قانع بودند در زندگانی خود و رفت وآمد با خارجه چندان نداشتند و هزار که علماء اعلام و مسلمانان گرام بر سر اجناس خارجه بخوانند .

کل‌شیئی‌طاهر حتی‌تعلم‌انه‌قذرو کل‌شئی حلال‌حتی تعرف انه‌حرام (۱) غایت امر عقاب اخروی را بر میدارند لکن تأثیرات نفسانی دنیوی را از قساوت قلب‌و ضعف ایمان و بی مبالاتی‌از معاصی خواهد داشت و امراض قلبیه و بدنیّه اگرواقعا در اجناس آنها باشد عاقبت خاصیتش ظاهر شود .

مثلاً اگر من‌ندانسته شراب را بخیال آب خوردم معاقب‌نیستم

۱- هرچیزی پاك است تا وقتی‌که یقین‌کنی باینکه نجس است و هر چیزی حلال است تاآنکه بدانی حرمتش را. (قاعده فقهی است‌که از حدیث استفاده شده است)

لکن مرا مست خواهد نمود و بسا میشود که همان مستی باعث اتلاف نفسی و مالی و یا سائر معاصی دیگر گردد .

حال اجناس خارجه هم همین حکم شراب حلال را دارد و همچنین رفت وآمد باآنها .

ز دست دیده و دل هر دو فریاد

که هرچه دیده بیند دل کند یاد

و اگر پول هم زیاد در کیسه باشد دل یاد قمار میکند، گاهی یادفاحشه میکند(که)مرتکب شود و گاهی یاد آدم کشی میکند . و،و،و هوسهای نفسانی حد و حصر نداردپولهم زیاد اگر توهم نداری اطاقهای تجارو دکان بزازی هست ، مؤنه آن فقط سقف دکان را سوراخ نمودن است آجان پوست ! (۱) هم ازجنس خودمان است یا(با)خود آقای رئیس دست روی دست هم میگذاریم و در عدلیه هم صرف انکار بالاخره در محضر ملائی کلمه قسم است که فوراً باد هوا بمجرد از دهن بیرون آمدن معدوم میشود .

بسازید خنجری نو کش زفولاد

بزن بر دیده تا دل گردد آزاد

بلکه زمین و آسمان نیز گردد آزاد والا چرا در آن دوره زراعت ما اقل محصول او سال ده خروار بود و اکثر سالی سی خروار و حالا صد من الی دو خروار محصول میدهد . زمین همان زمین ،

۱- پاسبان (مأمورشب) .

آسمان همان آسمان، ابرو و باد ومه وخورشید و فلکها هستندحاصل کشت زراعت زچه از ما جستند.

شنیدم معصوم فرموده هر پادشاهی قرقگاهی دارد و قرقگاه خدا محرمات است و مشتبهات اطراف قرقگاه است کسیکه گوسفند خود را در اطراف قرقگاه بچراند کم کم بقرقگاه داخل میشود و یکی از مشتبهات کلیه،اجناس خارجه است که شبهه نجاست و حرمت در همه میرود ومسلمانان آنها را بر حسب‌فرمایش امام شان‌علی‌الظاهر پاك و حلال میکنند یعنی از استعمال آنها خدا آنها را بجهنم‌نمیبرد ولکن سبب می‌شود که بحرام صریح و قرقگاه حق واقع گردیم که موجب دخول ناراست.

بعد از خلاصی در و مشغول بکوبیدن خرمن و کشیدن دانه و کاه بودم و در اینوقت چندان زحمتی نداشتم یعنی یك رشته کار دست خدا بود گاهی هوا مرطوبی بود خرمن کوفته نمیشد و در وقت باد کشیدن خرمن میبایست فقط باد شمال بیاید والا کاه تلف میشد،آنهم گاهی بود و گاهی نبود لذا کار با استراحت بود ولو در آنوقت کار باغات از قبیل یونجه درو نمودن و آب دادن وآب گرفتن‌درشیارهای مزروعی‌جهت سال‌آینده بود لکن خود تبدیل کاری بکاری‌دیگرموجب راحتی‌روح است و نفس تکرر یافتن یك عمل موجب ملالت‌است.

و میوه‌جات از قبیل انگور و خربزه نیز در سرخرمن بود و راه بخانه‌هم نزدیك بود.

علی‌ایحال در کار خرمن و آب گرفتن در نسق من خیلی ـ

با نشاط بودم و خستگی نداشتم چنان آب را بر این زمینهائی که در دامنهٔ کوه و سراشیبی بود قسمت و سوار میکردم که هر نقطه زمینی بقدر کفایت آب در آنجا در حرکت بود که نه خاکهای زمین‌شسته میشد و نه آب هیره (۱) میرفت بعبارة اخری اگر در جهت خلاف خورشید می‌نشستی و بزمین نگاه میکردی میدیدی که از تمام نقاط زمین بفاصله یکوجب و چهار انگشت آب در جنبش و برق میزنند کانهٔ تبداری است که از سر تا قدم عرق صحت نموده واین‌ازمهارت درکار بود بعد از آن که از تقسیم آب‌بر اجزاء زمین آسوده میشدم، نان و ماستی و یا خربزه که داشتم در آن هوای لطیف و هوای‌خوش می‌نشستم نهار میخوردم و خوش بودم بعد از آن پرواریهائی (۲) که میگرفتیم از خود و همسایه‌ها تنها گـاهی با دوسه بچه دیگر اینها را در میان باغها و یونجه‌ها از برگ درختان میچرانیدیم و شب‌ها جو میدادیم و شاخهای بید را می‌شکستم برای آنها دستهٔ می‌بستم‌وبریسمان می‌آویختم که تا صبح هروقت بخواهند بخورند .

درعصری جهت تهیه شب گوسفندان داسی که بسرچوب بلندی بسته بودیم که بهر شاخهٔ که دست نرسد برای شکستن بتوسط آن‌چوب بلند وداس بشکنم برداشتم وبدرخت بیدی تکیه دادم رفتم‌بالای‌درخت وآن چوب را برداشتم ته‌آن روی تنه درخت گذاشتم و تکیه اورا

۱ـ هدر . ۲ـ گوسفندهائی که برای تهیه گوشت زمستان نگهداری مینمایند و پرورش میدهند .

بیکی از تیر چو(ب) های آن بید دادم که باز خودم بالای آن تیر چو(ب) ها بروم بعداز آن شاخه‌های دور دست را بشکنم وهنورحر کتی نکرده بودم که‌ته چوب از تنه درخت خلاص‌شد به آن ثقلی که‌داشت بسرعت رو بزمین رفت وهنوز بزمین نرسیده داس که بسر چوب بسته شده بود وتازه دندان کرده بودند وهنوز بچوب نخورده بود پنج‌پنجه یك پای مرا از اصل‌پنجه‌ها گرفت ومشغول بریدن شد تا پارا ازدست داس خلاص کردم دوسه مرتبه آن چوبیکه دربین هـوا آویخته شده بسنگینی‌خودباینطرف وآنطرف‌حرکت نمودواین‌داس‌تااصل‌استخوانهای پنجه‌را بریدن گرفت‌بلکه رخنه باستخوانهاهم نمود .

داس‌را گرفتم آمدم پائین قبل‌از اینکه بپاتوجهی نمایم ، حس انتقام ازداس درمن ظهور نموده درفکر قصاص افتادم گشتم تایك قطعه سنگ ده سیری پیدانمودم نشستم وآن سنك را کشیدم به دندانهای آن داس ودربین‌هی(۱)ملاحظه‌میکردم که مبادا دندانی از او سالم بماند تا آنکه تمام دندانهای اورا صاف نمودم که کأنه هیچ دندان نشده بعداز آن بپانگاه کردم که بقدر پنج سیر خون ازاو روی زمین جریان دارد وتا بمنزل دویست‌قدمی بیش نبود ، دویدم روبخانه مادرم جراحتهارا بست دوشبانه روز ازدرد هیچ نخوابیدم قریب یکماه نمی‌توانستم‌درست راه بروم‌تا کم کم‌خوب‌شد. وچون‌سر زمستان بود بنای مکتب‌رفتن‌شد .

سال هزاروسیصدوپنج بود که من‌ده سال‌داشتم وبینهایت‌ازمکتب-

---

۱ ـ هی. (بفتح ها) کلمهٔ تنبیه ، درمقام آگاه‌ساختن‌وخبردار کردن ، بمعنی‌نهیب‌زدن

خانه متنفرو بهمین کارهای بیابان با آن زحمات فوق‌الطاقه و بلیات گوناگون‌شائق تر بودم . به‌پدرم گفتم فارسی خواندن و نوشتن رابقدر کفایت یاد گرفته‌ام با چیزهای دیگر که در دهات بیش از آن فائده ندارد وتوهم در کارهای خود دست تنهائی ومنهم‌الحمدلله تنبل نیستم و سبك روحم وبغیرت خود نمی‌بینم که کاری‌راکه پیش گرفتم بانجام نرسانم و ناقص بگذارم و تاسه‌چهار سال دیگر در همه کارها استقلال پیدا می کنم توآسوده‌تر خواهی بود ودیگر آنکه بمکتب بروم باید عربی بخوانم و کتاب عربی ندارم وفلان همدوش من که عربی میخواند کتاب او از پدرش مانده‌وآن کتاب خیلی قیمت‌دارد میگوید قیمت آن‌چهار پنج قران‌است واین مبلغ قیمت یك گوسفندی است که درپائیز چاق میکنید ونصف‌سال ازاو خورش معاش خودمی‌سازید .

پدرم گوش نکرد چهار قران‌فرستاد قوچان کتاب‌جامع‌المقدماتی خریدند آوردند ماهم رفتیم بمکتب آخوند بمادرس داد **بدانکه مصدر اصل کلام است** وازاو نه‌باب بازمیگردد وازهر بابی‌چهارده صیغه منشعب میشود . گفتم فارسی این راکه خودم هم میخواندم مصدرچیست واصل کلام کدام است همهٔ کلامهایك مصدر دارد یاآنکه هرطائفهٔ یك مصدر مخصوص دارد گفت پسر حرف مزن، ساکت شدیم .

یك رفیق هم مباحثهٔ هم‌داشتم ده آنها کرد صرف بود فارسی‌هم درست یاد نداشت گفتم دراین دهات کردی عربی خواندن ماواقعاً

خیلی مزه دارد پدرم که عربی نخوانده من‌از او بالاتر هستم پیش من بادبروتی که‌میکرد حالا نمی‌تواند او ولو نصاب را خـوانده من‌هم خوانده‌ام ، تابحال اگر ازمن می‌پرسیداوزان فلزات نسبت به‌یکدیگر چه نسبت دارد من‌میخواندم .

زرلکن زیبق الم اسرب دهن ارزیزحل فضه نداهن‌یکی آه
ومن‌حالا کمافی‌السابق نمی‌پـرسم ازاو که بـروج دوازده گانه کدامنه تافوراً بگوید :

چون حمل چـون ثور جوزا سرطان واسد
سنبله میزان عقرب قوس و جدی دلوحوت

بلکه میپرسم که‌ضَرَبَ‌را بساز فوراً می‌ماند .

وباالجمله زمستان که تمام‌شد باز رفتیم سر کارهای خارجی بهمان نهجی که گذشت باز زمستان دوم از صرف میر هم خواندیم تاباب‌قال باززمستان سیم دیدیم خوانده شده ها فراموش‌شده یکدوماهی بمراجعهٔ آنها گذشت بعد معلوم‌شد که آخوندهم بعد از باب قال را نمیداند مع‌ذلك تابه‌عیدچندباب دیگر عقل به‌عقل گذاشتیم باآخوند مثل دعی ورمی آنهاراهم‌خواندیم عید که شد آزادشدیم تایکماهی‌علی‌الرسم‌بازی‌و ورزش های معمولی بعدازآن بکارهای مرسومی زراعت وباغ ونهالکاری و گوسفند چرانی مشغول بودیم وهرچه من بیشتر بکار می‌چسبیدم و کارهای بزرك را بانجام می‌رسانیدم یکی آنکه ذاتاً شـوق کار داشتم و دیگر آنکه پدرم دلگرم شود ومرا از مکتب معـاف دارد . باز پدرم

بیشتر مرا بامور شاقه وامیداشت ومعلوم بود که ازراه دوستی است که بچه ازاول باید رنجبر وزحمت کش بالابیاید که بجائی ونوائی برسد والانازدانه‌درآخر تنبل‌وخوار (۱)وبی‌مقدار گردد پیرمردی که دهقان مابود ناخوش‌بستری‌شد ـ بزرگان می‌پرسیدند که چه‌شد سبب ناخوشی تو گفت سببی ندارد الاآنکه شبی بکاهدان ارباب رفتم که کاه برای گاوها بردارم دیدم جن بدهیکلی دستهای خودرا بهم میزند وباهردو دست اشاره بمن میکند ومیخندد . دندانهای بدی‌هم داشت من‌ترسیدم‌و ناخوش‌شدم .

پدرمن درشبهای دیگر خودش درکاهدان می‌ایستاد بمن‌میگفت بروسبد راکاه کن بیارتامن به‌آخور (۲) گاوها بریزم منهم آنحرف‌را که شنیده بودم بهزار ترس ولرز این کاررا میکردم و غرض اوپردل شدن من بود والا خودش‌از اژدهاهم نمی‌ترسیدو نیز یك‌روز ماه‌مبارك تابستان بود ماروزه گرفتیم یازده دوازده سال داشتیم که شب خلعتی بگیریم یکساعت بغروب ماندوماانتظار مغرب داریم گفت بیل رابردار برو بفلان بیابان فرداآب‌ما است‌استخر(۳)آنجارا به‌بندواز آنجابفلان نقطه استخر آنجا رانیز به‌بند .

رفتم ساعت دو از شب واردمنزل شدم باآنکه چائی مرسوم نبود دیدم برای ماچائی گذاشته وپشیمان شده از اینکه درآنوقت تنگ‌مرا

۱ـ اصل نسخه : خار .

۲ـ اصل : آخر . ۳ـ اصل : اسطرخ .

مرا فرستاده پی اینکار .

درسر زمستان باز گفت برو بمکتب .

گفتم مکتب چه فائدهٔ دارد من هزار کارجهت تومیکنم که بهتر است ازاینکه بدانم ضَرَبَ در اصل الضرب بوده الف ولام مصدریه را برداشتیم عین الفعل ولام الفعل را فتحه دادیم یعنی را و بارا زبر دادیم ضرب شد ،صرفیّین چنین کردند ماهم چنین کردیم .

اولاصرفیّین کی ودر کجا چنین کردند مگر صرفیّین قبل از یعرب بن قحطان(۱) بوده‌اند واین الفاظ را یکی یکی ساخت وپرداخت مثل لقمه‌های نان بدهان اولادش گذاشت لغات که فرقی نمیکند مگر مازد را از زدن می‌سازیم که نون مصدریه را انداختیم ودال راهم جزم دادیم زد شد . آیا توخودت این کار راهیچ کردهٔ وآیا هیچوقت میزند را از زدساختهٔ که میزند دراصل زد بود می علامت استقبال را برسرش درآوردی ونون زبرداری را دروسط زا ودال گذاشتی که میزند شد ویا از کسی ازپیرمردهای قدیم شنیدهٔ که چنین کند وبرفرض که کرده باشد مگر تقلید او واجب است که او چنین ازبیکاری گتره (۲) کاری

۱ـ یعرب بن قحطان. (ی ، ر ، ق) یعرب بن قحطان بن هود جد ملوك حمیر یکی از ملوك عرب درزمان جاهلیت درقرن بیستم پیش از میلاد پس ازپدرش قحطان بفرمانروائی یمن رسید . وی از بزرگترین ملوك قحطانی ودرفصاحت و بلاغت مشهور بوده درلغات سریانی وعبرانی تبحرداشته . گویند نخستین کسی بوده که به‌لغت عربی تکلم کرده ، عرب قحطانیه منسوب باو هستند .

۲ـ لاف وگزاف .

کردهٔ ماهم بکنیم او بیکار بوده ما هزار کار داریم ، او دیوانه بوده ما که هزارها عاقل رادرس میدهیم .

اولاً دروغ است که صرفیّین چنین کردند وثانیاً ما عمر خودرا ضایع نمیکنیم ، چنین نمیکنیم .

ماهروقت بخواهیم ابتداً میگوئیم زد و میزند و زننده است ، ضرب و یضرب وضارب نظیر ته دیگی خوردن است او که بعداز زحمت جو یدن زیادی همان پلومیشود . من همان پلورا اول میخورم اینهم حرفی شد که یکنفر چنین کرد ماهم چنین کردیم شاید کسی ... خورده باشد ما که نباید پیروهر کسی وتقلید ازهر کسی بکنیم آنهم دراین حرفهای یك پولی .

ماعقل داریم باید پیروی حکم عقل را بنمائیم والسلام .

گفت پسر چرا نامربوط حرف میزنی ، اگر این حرفهائی که در این کتاب نوشته آنطور باشد که تومیگوئی مرد که دویست سه صد تومان خرج نمی کرد که این کتاب چاپ بخورد وتاصحیح و حق نباشد اینهمه مایه وزحمت نمی کشند ، دیگر آنکه این مطالب اگر آنطوردروغ بود مورد توجه عموم طلاب وعلماء نمی شد .

گفتم نه چاپ دلیل برحقانیت است والا کتب ضلال که بخط خوب وکاغذ خوب چاپ نموده‌اند باید حق باشد بلکه احق تر (!) باشدو نه توجه آدمهای باشعور ، چو(ن) عرض کردم تقلیدهر کسی رانمیشود مگر اعلم عادل . آنهم درفروع شرعیه ودراین صیغه سازی بنحو مرسوم

نه از اصول دین است و نه از فروع دین است و نه از اخلاق حمیده بلکه من ازوقتیکه عربی خوان شده‌ام واین دروغهارا یاد گرفته‌ام یك باد نخوت وخیالی در کله ودماغ من افتاده که هیچکس از این آدمهای ده‌را آدم نمی‌شمارم حتی سال گذشته مقدار خوانده شده‌هارا خواندم که فی‌الجمله تاریك شده بود آخوند خودش اقرار نمود که من بعداز این نمیدانم ومن قدری‌را بفهم خودم وبا مشورت آخوند درست کردم واز آنروز نظر باینکه آخوند مکتبی‌ها که خودرا ازعرش بالاتر میدانند وستاره‌هارا روی سرخود نمی‌توانند به بینند خصوصا در نزد شاگردها که سیاستشان هم مقتضی این است ومع‌ذلك در نزد من زانو بزمین‌زد واظهار نادانی نمود برتکبر وغرور من افزوده شده واین اندازه هم‌در خدمت شما وردحرف شما پیشانی سندان نموده‌ام منشاء همین است والا کی‌و کجا درخدمت شما این اندازه جسارت وبی‌حیائی داشتم واگر مقداری دیگر ازاین مزخرفات یاد بگیرم میترسم حالتی دست دهد که عقوق‌والدین که دردبی درمان است مرا فرابگیرد .

مستدعیم که هنوز که‌بروز بدتر نرسیده‌مرا از مکتب رفتن‌معاف بدارید .

گذشته‌از همهٔ اینها بروم چه‌یاد بگیرم آخر ترا بخدا الفاظیکه بالحس‌والعیان معلوم است که مادهٔ آنها فقط نفسی است که از جگر انسان درنای حنجره صوت میشود وصوت بمخارج حروف خورده و تقطیع شده بکیفیات مختلفه درآمده واسم هر صوتی حرفی از حروف

تهجی کرده‌اید والفاظ ازحروف ترکیب‌شده پس‌اصل‌وماده قریبهٔ‌الفاظ من غیر فرق بین مصدروغیر مصدر حروف تهجی است فی‌عرض واحد ومادهٔ حروف صوت است با کیفیت خاصه وماده صوت نفس است ونفس هم از ضروریات لازمهٔ انسان حیّ است .

این بیان واقع وشاه راه معلوم حالا چشم روی هم بگذاریم و مجمع صرفیین‌قائل شویم که‌هیچ درعالم‌وجود نداشته‌ثم آنهارای‌داده‌اند که ضربا در اصل ضرب بود یاآنکه مضروب در اصل یضرب مجهول بوده واز او باید ساخته شود حالا من عکس اورا میگویم ضرب را باید ازضربا ساخت ویضرب‌را از مضروب ترجیح بلامرجح چرا (؟)

گفت بیش‌از این‌حرف‌مزن که من‌هیچ‌بحرفهای تو گوش‌نمیدهم بقول خودت خیلی جسور وبی‌حیاء شدهٔ همهٔ فضلاوعلماء نفهمیده‌اندتو تنها فهم‌دار شده‌ای کُره‌خر چه ... زیاد میخورد . باید بروی بمکتب عادت ببازی گوشی کردهٔ .

گفتم بکدام مکتب بروم عرض کردم که آخوند بیش‌از این گفت نمیدانم .

گفت کتابت‌را بیـاربه ببینم چقدر خـوانده‌ای کتاب را ازاول شرح‌امثله ورق‌زدم تاباب قال‌ده دوازده ورق‌شد گفتم تااینجا خوانده‌ام باقی کتاب را تا بآخر ورق زد و شمارهٔ اوراق نمود سر بفکر فرو داشت چهار قران را باوراق کتاب در قوهٔ فکریه منبسط کـرد دید عشری از چهار قران بیشتر بمصرف نرسیده بقیه دارد بهدر میرود . امر فرمودند که برخیز قلیان چاق کن ودر فکر است .

حالا منهم کم کم خوشحال که از این مکتب و حبس تاریك آزاد خواهم شد و بکمال ادب قلیان پاکیزهٔ ساختم و دادم و نشستم منتظر که چه میگوید و آنهم درفکر که چه بگوید ...

بعد از برههٔ گفت باید بروی بمدرسه و این کتاب را تمام بخوانی من چهار قران داده‌ام و چیزی هنوز از او خوانده نشده و کتابهای خوبش مانده است . من دیدم این کتاب پنج شش کتاب است بیکدیگر چسبانیده‌اند معلوم میشود ، خوب کتابی است‌می‌ارزد بچهار قران بلکه بیشتر لکن مشروط که خوانده شود و از اینکه آخوند هم گفته نمیدانم معلوم میشود علوم مافوق‌الطاقه نوشته شده‌و این کتاب چاپ خورده و عدم انتفاع از این کتب متعددهٔ که دراین کتاب درج است و بی‌فایده شدن چهار قران خسارتی است لایتحمل البته باید بمدرسه بروی .

سر بزیر افکندم‌با خود گفتم حالاخوب شد غریبی وحبس‌تاریك (مکتب) دردم یکی بود ، دوتا شد ناشکری کردم سه‌تا شد . بر پدر جداً آشفتم که پدرت بمدرسه رفته بود یا جدّت یا خودت که منهم باید بساز شما برقصم این چه تکلیفی است بمن میکنی بابای زراعت‌کار و دست تنها حالا من بشوق تمام تا آخر عمر خدمات ترا از هر جهت انجام دهم با کمال دلسوز حالا تو ناز میکنی ، چقدر از مردم حسرت مثل من همچو پسری دارند ....

برو شکر این نعمت بکن و باستراحت و گرنه بعبادت مشغول

باش و اگر من نباشم نصف این محصول را هم برنمیداری دهقان و دروگر مگر دلسوزی‌میکند استراحت شما و خوشگذرانی شمامنوط ببودن من است و من نخواهم بمدرسه رفت واین خیال را ازسر خود بیرون کن که صلاح تو نیست گفت از طرف من آسوده باش من نه از آن کسانی هستم که تنبلی را خوش داشته باشم و راحت طلب و بیعار باشم و در هر کاری خودم تعقیب مینمایم‌این‌مسامحاتیکه گاهی دیدهٔ که خودم بیکار و ترا واداشته‌ام بکار و جهش اینست که ترا نیز مثل خودم بزحمت کشی و رنجبری عادت بدهم نه چیز دیگر آنکه خودم خیلی شایق بودم بمدرسه بروم و موفق نشدم ونامراد شدم‌ومراد خود را میخواهم بلکه در تو دیدار کنم والبته باید بمدرسه‌بروی.

گفتم دلت بحال خودت نمیسوزد ، بحال من بسوزد ، چون‌تو خود میدانی که علیل‌المزاج و کم بنیه و باندك ناملائمی روحاً متأثر میشوم و ذاتاً کم خوراك و بی رغبت بمأکولات لذیذه هستم و اگرهم نمیدانی بدانکه غالب ایام تکهٔ نانیکه به‌بیابان برده‌ام خورد وخشك شد شب آورده‌ام بمادرم داده‌ام و یا در بیرون به‌برهٔ و یا کرهٔ خری داده‌ام که ازآن لقمهٔ نچشیده‌ام باآن زحمات و ورزشها و هوای‌لطیف و آبهای خوشگوار و فقط من حیات و صحت خود را منوط باین‌آب و هوا و دیدن کوهها و چمن‌ها و این گوسفندان و شنیدن آوازهای آنها و بلبلان میدانم و تو نمیدانی که من چقدر از گوسفند چرانیدن و آمدن آنها بخانه با صدای مختلف آنها لذت می‌برم و باآنها انس

دارم و مرادات یکدیگر را میفهمیدیم کانّه من زبان آنها را می‌فهمم و آنها زبان من را واگر چنانچه‌در اینجا برههٔ از زمان بخبس تاریك میرفتم یعنی باز هزاران مایه تسلیت و خوشنودی فراهم بود که‌حیوة و صحت مرا اداره میکردند اما اگر بمدرسه که هزار مرتبه بدتر از مکتب است بروم که هیچ چیز از مقتضیات حیوة من موجودنیست در مدرسه غریب و در خانه غریب و در شهر و کوچه و بازار غریب نه‌انیسی نه مونسی .

بدریا بنگرم وحشت فزاید
بصحرا بنگرم وحشت نماید
بهرجا بنگرم کوه‌ودرودشت
شناسائی نه که‌صحبت نماید

بقائی برای خود نمی‌بینم ـ گفت ترا می‌برم شبها در خانهٔ فلان دوست که تازه از ده بشهر نشیمن کرده بوده و روزها نیز در مدرسه بحجرهٔ فلان طلبهٔ ده خودمان برو و با هر دو جا شناسی و غـربت بر فرض که تأثیری داشته باشد موقتی است زود مأنوس خواهی شد بر فرض که مأنوس هم نشدی به‌یکدوسال‌این کتاب همه‌اش رامیخوانی تمام شد بیا و مدرسه راترك کن بعدازچندروزی‌پدرم‌مرا که‌قریب‌سیزده سال‌عمرداشتم‌به‌الاغی‌سوار نموده‌بااثاثیه‌مختصری آورد بشهر قوچان (۱)

۱ـ قوچان یکی از شهرهای خراسان است که در شمال غربی مشهد واقع شده ، جمعیت شهرقوچان ۴۰۰۲۰ نفراست وتا مشهد مرکز استان‌نهم ۱۳۰ کیلومتر فاصله دارد قوچان از شهرهای کهن و بسیار قدیمی خراسان است که درازمنه بسیار قدیم بنامهای آساآك یا اشاك و استو و خوجان و خبوشان نامیده میشده است .

بمنزل یکی از آشنایان وارد شدیم بمنزل همان آشنائی که تازه از قلعه بشهر آمده بود و روز هم آمدیم بمدرسه به حجره همان که از ده خودمان بود ، آنهم خیلی خوش آمد گفت و اظهار بشاشت نمود . پدر گفت که درس بحث من را متوجه شود که خوب درس خوان وملا بشود و همه نوع خدمات شما راهم خواهد نمود .

من اجازه خواستم از پدرم که تا اینجا قلیانی می کشید من میروم مدرسه می‌ایستم تا شما بیائید. حجره این آقا فوقانی در طرف مشرق بود آمدم پائین ملاحظه کردم که این مدرسه بیست ونه‌حجره فوقانی و تحتانی دارد در دو طرف در بود و یك حجره فوقانی روی هشت مدرسه بود و در طرف شمال رو بقبله مسجد جامع بزرگی بود . بنا و وضع مدرسه را که تا آنوقت ندیده بودم و با تأمل در او نظر کردم دیدم چنگی بدل نزد و مرا نگرفت . گفتم لابد شرف المکان بالمکین . نشستم یك گوشه مطالعهٔ حال طلاب و آخوندها را نمودم دیدم یك آخوند میان مدرسه وضو میگیرد اول آبی بصورت زدوخیلی دست بصورت کشید و چند مرتبه‌انگشت بسوراخ دماغش نمود وبیرون نمود و نگاهی کرد باز بسوراخ‌دیگر کرد . گفتم شاید دماغش خون داشته باشد ، ما که اینطور وضو نگرفته‌ایم ، اینها هم کار و رفتارشان هم برای‌من درس است . بعد از آن عمامه را کج نگاه داشت‌ازنزدیك تپه سرش چهار پنج مشت آب ریخت و کشید تا سر ریش خود . من خیلی متوحش شدم که چرا از پیشانی وحد رستنگاه موآب‌رامی‌ریزد

و از نصف سر خود می‌شوید و چرا بیك مشت اکتفا نمیکـند اینهمه آب میریزد . در رساله عملیه که اینطور ننوشته‌اند . از یك بچه‌طلبه که درآن نزدیکی مشغول بمطالعه کتاب خود بود ، گفتم این‌آخوند چرا اینقدر آب بسر و صورت خود می‌ریزد ، در رساله نوشته یك‌مشت برای صورت از حد رستنگاه مو باید بریزد ، گفت این اسباغ (۱) میکند ، گفتم اسباغ یعنی چه گفت تو نمی‌فهمی بتو نمانده ، گفتم چه میخوانی ، گفت عوامل ، عوامل‌در لغت گاو کار کن را گویند. خنده مرا گرفت .

گفتم پس کتاب گاو کار کن را میخوانی بدش آمد و چیزی نگفت . دیدم آخوند دیگری در ایوان حجره‌اش آتش کمی را دور سر خود می‌چرخاند . مثل ما که در قلعه‌مان بعد از چلّه بزرك چله چختی (۲) میکردیم ، پرسیدم او چرا همچو میکند و آتش را میان چه کرده گفت او زغال میم میان آتش گردان کرده میچرخاند که سرخ شود برای سرقلیان . بعد از آن گفت بنظرم تو از سر کوه‌پائین آمدهٔ ، گویا میان آدم نگشتهٔ ، گفتم چنین است ، هنوز کتاب گاو کار کن را نخوانده‌ام . مبال مدرسه کجاست بیك زاویـهٔ از مدرسه

۱- اسباغ در اصطلاح فقهی وضوی کامل‌باترتیبات‌مستحبی‌را گویند.

۲- از رسوم ملی‌قدیم‌ایران است‌که بواسطه تمام‌شدن شدت سرمای فصل زمستان شب آخر ماه بهمن را آتش میگردانند و در آن شب‌آتش بازی‌میکنند .

اشاره کرد. رفتم دیدم راه دور و درازی دارد بسیار کثیف و متعفن، ده بیست قدم رفتم در آن آخر چهار پنج چاه مبال بود که‌روی آنها سقف بود تمام اطراف آنها بسیار کثیف بود.

بیرون شدم آمدم میان مدرسه در یك حجره تحتانی دیدم قال‌قیل شدیدی بلند است نزدیك است همدیگر را بزنند. گفتم اینها را چه میشود، گفتند مباحثهٔ علمی می‌نمایند، گفتم خوب معنی مباحثه را فهمیدم ولکن با جنگهای دیگر هیچ فرقی ندارد مگر در کیفیت‌زدن که در آنها با چوب بسر یکدیگر میزنند و در این بادست بکتاب و زمین میزنند، اما در داد زدن و فحش دادن و بد گفتن هیچ فرقی ندارد.

ناگهان دیدم یك آخوند موقری بزرگ ریش و عمامهٔ بزرك‌و عبای نو و جورابهای لطیف با کفش کمخت (۱) کـه پاشنهٔ او الوان و بسیار خوش شکل بود وارد مدرسه گردید. چند نفری که درجلو راه او بودند از او تجلیل و احترام نمودند. پرسیدم این کیست، گفتند آخوند ملاعبدالوهاب‌مایوانی‌است. خیلی ملّا است‌وشجاع‌الدوله امیر حسینخان او را مدرس مدرسه قرار داده و منجم باشی خودش و

۱- کمخت (بضم کاف‌ومیم) نظیر نعلین‌های‌معمولی‌است که‌نوعی‌ازآنرادر قوچان کفش‌کمخت‌میگویند.

کیمخت، چرم دباغی نشده. خاقانی گوید:

ناقه‌را کیمخت‌رنگین‌سرزنشها کردو گفت   نیك بدرنگی ندارد صورت رعنای‌من

از شاگردهای حاج ملاهادی سبزواری است .

در این بین پدرم از حجره آقای استادم پائین آمد و اشاره کرد که برویم رفتیم رو بخانه ، پرسید که آمـدی پائین چه کنی ، گفتم آمدم که وضع مدرسه‌واهلش‌را بنظر خریداری‌ببینم ، گفت‌پسندیدی، گفتم حالا که خوشم نیامد بلکه مثل من مثل آهوئی بود که صیاد او را آورد در طبیلهٔ خرو گاو حبس نمود و او در وحشت تمام بود ،مگر بعدها مأنوس شوم . گفت بزودی مأنوس خواهی شد و هیچ غربت‌تأثیر نخواهد کرد . مخصوصاً من به‌آقای استاد تأکید نمودم که ازتو نیکو توجه کند و به آشنائی اهل خانه باآنکه خانه او مثل خانه خودمان میماند از عیالات و بچه‌ها همه‌شان مهربان هستند ، معذلك سفارشات اکیده خواهم نمود .

گفتم خانه و اهل خانه چندان اهمیتی ندارد باز هرچه هست تازه از ده آمده‌اند پیش آنها روی من باز و بیکدرجه آزادم اما دلم از این سید استاد پاك نیست ، چه من از وضع حجره‌اش و پاکیزه گی فرش و اثاثیه او و کیفیت لباسهای برش و طرز حرف زدن واخم‌روی او استنباط نمودم که من در حجره این شخص و شاگرد او بودن با الکلّیه سلب آزادی و حرّیت از من خواهد شد ، حتی درضروریات سنّت بشریت هم پابند نخواهم بود . باز هزار رحمت بهمـان مکتب خانهٔ که در نظرم حبس تاریك می‌بود که بدرجهٔ مقید نبود استادمان و علاوه متوجه هفتاد هشتاد شاگرد بود که نوبت هر یك قلیلی ازوقت

بود با این قیوداتیکه بخودش‌زده از خارج و داخل و همیشه‌حواسش متوجه بمن است من را علاوه بر حبس در غل جامعه خـواهد نمود معذالك من کی و در کجا پر وبال فهم باز کنم و روح‌من در نشاط آید و متوجه مقصد ترقی بشوم بعبارهٔ دیگر من همیشه در حضور این‌شخص باید سپر بسر کشم که از تیغ ملامت و گرز چون و چرای او خود را محفوظ دارم . مجال آنکه منهم بطرف مقصد خود بازوئی بگشـایم و مشغول کار شوم نخواهم یافت و یك‌جهة آنکه پائین آمدم همین بود که همین نیم‌ساعت را هم بمن‌سخت بود که آنجا باشم ویك‌چیز را از اهل مدرسه پسندیدم که همین آزادی‌بود که هر کس بفکر و کارخودمشغول و این‌در حجرهٔ سیدازمن مفقود خواهدبود گفت. نه خیر توخطا کرده‌ای بامن خیلی روباز وخنده‌رو وخوش‌خلق بود .

گفتم تو غیر منی ومن نمیتوانم آینده را بتو حالی کنم ،خوب هرچه مقدر است میرسد .

در کف شیر نر خونخوارهٔ   غیر تسلیم ورضا کوچاره‌ای

گفت توهی دم از آزادی‌میزنی ، آنهم خوب نیست‌والابچه‌اگر آزاد و ولگرد باشد تربیت نمیشود ، دزد دغل میشود . اینکه مکرر میکنی باقتضای طبع بچه گی است ، میگویند مرده رااگر بحال خود بگذاری کفن را ملوث میکند .

گفتم که بتو نمی‌توانم حالی کنم ، بلی دزد ودغل را نباید آزاد نمود باید بغل‌وزنجیر باشد ، اما آدمی که میخواهد کارخوبی پیشه کند

که خیرخودش وخیر عامه باشد اونباید بغل و زنجیر باشد ، او باید آزاد باشد ، مثلا قاطرچموش ولگدزن‌را باید حبس نمود وسگ هار(۱) رابايد بزنجير كرد ، اما قاطر مسافرت را باید حبس کرد وسگ که عقب گلّه حافظ گلّه است باید بزنجیر نمود که گرگ گله‌رابخورد، حاشا و کلّا .

حرف من اینست که عقل باید آزاد باشد مطلقا که بتفکر شاه راه صواب وحق را بفهمد و نوکرهای عقل از قبیل زبان و قلم و دست و پا وغیره نیز باید آزاد باشند که بتوانند فهمیدهٔ عقل را باجرا گذارند والسلام .

گفت حالابمان تا ببینم چه پیش آید،حال که من از اوخواهش کرده‌اموایشانهم قبول کرده اند خوب نیست‌هوسناکی دیگری‌بنمائیم.

خانهٔ آشنا در نزدیك دروازه پائین که راه طرف قلعه ما است بود واین خانه را یعنی نصف آنرا اجاره کرده بود و قریب دویست تومان که جزئی ملکی در ده داشتند فروخته بودند ، دو برادر بودند و سرمایهٔ خود قرار داده دکان علافی در کنار میدان بزرگ باز کرده بودند ودوسه ماهی بیش نبود که بقوچان نشیمن بودند و نصف دیگر خانه دست خود صاحبش بود پدرم صبح بعد از سفارش مرا بآن‌شخص که شبها باید بمنزل او باشم خدا حافظی نمود که بقلعه بر گردد منهم بمشایعت تابیرون دروازه رفتم کنار راه زیردرختی الاغرا بست گفتم

۱- اصل نسخه : حار .

اصل خیال تو چیست ، من در مدرسه موقتاً تا دوسه سالی باید درس بخوانم ویا آنکه باید تاآخر که درس خوانده میشود بخوانم که رسماً ملاّ باشم ، نظیر شیخ الرئیس قوچان ، مثلاً .

گفت باز میخواهی چه بگوئی ، گفت علی‌ایحال همت بکار بسته ام که خواهی نخواهی مدتی بمانم وفعلا بدء باتو نخواهم آمد ولوراضی هم‌باشی‌فرض‌بگیر من تاآخرهم‌راضی هستم میخواستم میل‌قلبی تورا بفهمم .

گفت البته میل قلبی من‌اینست که اگرممکن شود حاج‌میرزا حسن شیرازی(۱) که درسامره است‌ومردم بلکه مسلمانان تقلید اورا میکنند بشوی گفتم آنکه ممکن‌نیست ، مثلی‌است میگویند :

ملاشدن چه آسان   آدم شدن‌چه مشکل

من‌میگویم میرزا حسن شدن چه‌آسان اما بجامعیت اووسیاست‌و ریاست اوچه مشکل ، صدهزاران طفل سربریده‌شد. تا کلیم‌الله‌صاحب دیده شد .

۱ـ حاج میرزا حسن شیرازی از علماء و از پیشوایان بزرگ عالم تشیع ، درسامره حوزهٔ درس داشت در زمان ناصرالدین شاه بسال ۱۳۰۹ ﻫ . ق که امتیاز انحصار دخانیات ایران به یک کمپانی انگلیسی داده‌شد میرزای شیرازی حکمی مبنی‌بر تحریم دخانیات صادر کرد که تمام مردم در سراسر ایران اطاعت کردند و در بعضی از شهرها نیز شورش برپا گردید . عاقبت دولت مجبور شد امتیاز را لغو کند ، بعد از این واقعه میرزای شیرازی شهرت بسیار پیداکرد . در شعبان سال ۱۳۱۲ ﻫ . وفات یافت .

اقلا درهندوسند و بخارا وقفقاز وایران وعراق ومصر وشام صد هزاران آخوند خون جگر خورد تامیرزا حسن ، میرزا حسن شد ، دیگر آنکه میرزاحسن قریب ده وزن خود از مال پدر پول خرج کرد تا میرزا حسن شد.

جنابعالی تمام دارائی خودرا بفروشی بوزن یك پای کوچك من نمی‌شود ، مخارج آخوندها همه خوراك وپوشاك نیست ، اندوخته آخوندها هزار ها کتاب‌است . توهمیشه‌یك چشمهٔ نگاه میکنی .

هزار نکته باریکتر زمو اینجاست

نه هر که سر نتراشد قلندری دانـد

گفت حالا میرزا حسن نشدی پائین ترازاو پائین‌تر .

گفتم پائین‌تر از او دوقسمند یك قسم از مال ارثی یا از پدر و مادرشان‌باندازه معاش مایحتاج داراست وبدون اینکه زحمتی درطریق تحصیل مایحتاج خود بکشد تاآخر عمر بخوشی زندگانی میکند یا اینکه دارائیتی چنین ندارد وبنده ازآن قسم اول که نیستم و قسم دوم که دارائیت فعلیه ندارد ورفته زحمت کشیده و مجتهد شده و بر گشته اینهم دوجوراست یا قوه کار وزحمت کشی درزراعت برحسب قوه‌بدنی واستخوان بندی دارد که امرار معاش از ممرحلال و کدیمین بدون چشم طمع بمال مردم و کیسهٔمردم بنماید یا این قوه‌را هم ندارد ، بنده از آن جور اول باز نیستم . سالی که نکوست از بهارش پیداست اگر بمدرسه نیامده بودم واز حالا مشغول زحمت زراعت بودم شاید رشدی و نموّی میکردم واین علیلی و کم بنیه گی بواسطهٔ ورزشهای

بیابانی و بی خیالی‌رفع میشد ، کمااینکه یقیناً رفع هم میشد وتوهم روز بروز مستریح ترمیشدی والآن که بمدرسه آمده ام یکجا باید به نشینیم غذا به تحلیل نمیرود ودرس هم تا نصف شب روی کتاب و غصه اینکه فهمیده نشد یکطرف و غصه اینکه ترتیب معاش بدهم از چه و کجا یکطرف وهمه اوقات هم در قوچان نیستم که راه خودت نزدیك است یا بخیال خودت سفارشات‌اکیده به عمروزید نموده وحال آنکه معمول نخواهد شد ، درآن ولایت غربت دوراست نه انیسی‌و نه‌معینی یکطرف یقیناً اگر تلف نشوم‌بنیه وقوه بدنی ضعیف ترخواهدشد ، قوه زراعت ومثل زراعت رانخواهم داشت حالا فرض کن که سالماً رفته‌ام ومجتهدشده‌ام و جوال استعداد خودرا پراز علوم نموده‌ام اما بنیه کار کردن را ندارم یقیناً طمع بغیرهم ندارم یقیناًچو(ن) آخوند هائی که چشم بدست غیر ویا ادنی توقعی از غیر دارند و یا اظهار احتیاج بغیر میکنند آنهارامن‌در متن کفر می‌بینم یا درحاشیه واگر بمیرم از من سر نخواهدزد ودرمکتب خانه درصد کلمه خواندم که علی (ع)فرموده **ذل من‌طمع** وهر گزمن‌ذلّت برخود روا ندارم و در آنوقت جنابعالی یا هستید وازکار افتادهٔ یا خدانکرده نیستید ، حالا این پسر کار کن و کاردان را که بواسطهٔ مدرسه فرستادن دختر کور پا شکسته ساختی چه کند .

گفت مگر خدا مرده درآنوقت ، گفتم خدا نمرده و نخواهد مرد ، لکن درتواریخ‌هست که خدا هفتادپیغمبر خودرا بین صفا ومروه

یابین رکن ومقام از گرسنگی کشت وبهیچ جاش هم غم نشد ، گفت اگر مقدر کرده که ترا هم از گرسنگی بکشد صد کرور دولت که داشته باشی باز از گرسنگی خواهد کُشت . بروبروهمانطور که‌معیّن شده روزها بحجره استاد برو ونزدیك غروب بیا بمنزل آشنا، گفتم‌چشم خدا حافظ «... آمدم همان کتاب چهار قرانی را که‌داشتم از منزل برداشتم وبسم‌الله گفتم‌رفتم بمدرسه که‌درس بخوانم ودر آن وقت سیزده سال داشتم‌وسنه۱۳۰۸بود.»

دیدم سید استاد جارویی بدست گرفته تازه میخواهد حجره را جارو کند وحجره‌هم پاکیزه بود اگر فی‌الجمله گردی‌یاچوب کبریتی وامثال اوداشت یانه گفت پسر نگاه کن که جارو کردن‌را یاد بگیری‌و فرش اطاق نمد خوبی بود الا در نشستن گاه خود قالیچه معتبری‌داشت والحاف ومتکای خودرا که پاکیزه بود میان لحاف پیچ ابریشمی بسته بوددیدم‌جارو بسرعت‌وشدت میبرد پائین ولکن سرجاروب بیش نمد و فرش‌اطاق‌نمیرسید مثل آنکه‌گرد او میخواهد بتموّج‌هوا عمده‌برطرف کند نه‌آنکه جاروراا بروی فرش کشش بدهد که موئی‌از نمد کنده نشود اطاق بهمین وضع جاروب کرد ومنهم بدقت نگاه میکردم و این درس‌را بخوبی روان کردم گفت حجره‌را روز دومرتبه درطرف‌صبح وغروب‌جارو میکنی‌ودربین هم پاکیزه نگاه میداری که چوب کبریتی وذره کاغذی وپرکاهی نباید افتاده باشد ، گفتم چشم . بعداز آن جارو

را بمن داد و گفت پیش‌طره (۱) جارو کن بعدهم هشت نه پله‌هارا جارو کن برو پائین وبعدهم ممر را وخاکروبه را بریز میان کاله مدرسه ولکن لازم نیست پله‌هارا روز دومرتبه جارو کنی ، گفتم چشم .

بعدازتمامی جاروب قدری پول‌داد گفت ازاین زغال (۲) فروش در مدرسه میان میدان زغال‌میم (۳) بگیر بفلان دکان عطاری که میان بازاراست ومن بااو حساب دارم بگو فلانی گفت پنج سیر تنباکو بدهد بگیر وبیار زود،فورا رفتم آوردم بردم به پیش طره هر کدام را بجای خودش ریختم باز خودش آمد گفت نگاه کن‌وياد بگير يك‌كاسهٔسفالی را تا نصف آب کرد نصف تنباکورا ریخت میان آب و همهٔ تنباکو را آب فراگرفت ازروی آب بملایمت تنباکورا برداشت تاآنکه درآب تنباکو نماند وکاسه را حرکتی‌داد آب‌را پائین ریخت ثانیاً تنباکورا میان همان کاسه‌ریخت وبنا کرد بمالیدن تنباکو چنددقیقه مالش‌داد وچند قطره‌هم آب ریخت بقدریکسیر قلیان بسر قلیان گذاشت با انگشت شست اطراف تنباکورا فشار داد که تنباکو بااول باد گیر از طرف پائین برابرشد ووسط تنباکو مخروط واری برآمدگی داشت گفت خوب دقائق‌این عمل‌را فهمیدی‌ویاد گرفتی گفتم آری . بعد ازآن سر قلیان را گذاشت مقداری زغال میم باتش گردان کرد و

۱- بالکن .
۲- اصل‌نسخه : ذغال .
۳- زغال میم یعنی زغال درخت مو .

کبریت زد بزغال و آنرا هم بگوشهٔ گذاشت ته قلیان بلور را پیش از آنکه آتش را بریزد چیزی که درسرش یکدسته نخهـای سرخ مثل منگله آویز بمیان ته قلیان کرد گفتم آقا این چیست گفت گلو شور گلوی قلیان را بااو پاك کرد مثل آئینه آبش را ریخت آفتابه که پر از آب چاه مدرسه بود بقلیان ریخت و آب اورا کم وزیاد کرد بعد ازآن آتش گردان که غالب زغالها آتش شده بود برداشت یکدوچرخ دیگری داد که بخار زغال دراوهیچ نماند و ریخت بسر قلیان و باسر انگشت آتش هارا میزان ساخت بطور مخروط نظیر دوری پلووایستاد بکشیدن گفت خوب یاد گرفتی خصوصیات وترتیبات عمل را گفتم بلی گفت هروقت قلیان خواستم اینطور بساز واین تنبا کوراهر یکدوساعتی چند قطره آبی براو بزن که ازاین درجه پرنم تروکم نم‌تر نباشد که اگر دفعهٔ از آنچه دیدی و شنیدی تخطی شود همچو بزنم که بمیری کرّه خر من‌ازاین حرف چنان خوف ورعبی بدلم افتاد که بـرخود لرزیدم با خود گفتم حالا خوب شد. هنوز من خلاف نکرده‌ام کرّه خر میگوید.

گفت آفتابه را ببر ازچاه پرآب کن وته‌اورا دومرتبه بحوض بزن بیاور بجایش بگذار. رفتم پرآب کردم وته اورا بحوض تطهیر کردم آوردم واین نگاه میکرد وقتیکه آفتابه را گذاشتم برخاست(۱) گفت کرّه‌خر وقتیکه لب‌چاه‌آب بآفتابه میریختی چرا دامن‌خودرا جمع نگرفتی که ترشح بتونکند، سگ‌نجس ویك پشت گردنی هم‌زد

۱ اصل نسخه: برخواست.

وحال آنکه من خودرا جمع گرفته بودم باخود گفتم **بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم** مقداری گرفته شدم وبگوشه نشستم قلیانش راکه تمام کشید رفت بیرون منهم خیلی نشستم باخود گفتم یقین کار من امروز همین کارها بوده هنوز درس سطح نخوانده درس خارج میخوانم ، عجب باین زودی ترقی کردم ، پدرم بمن که اصرار مدرسه رفتن داشت خوب فهمیده بود . غرض گرسنه شدم ، رفتم از بازار نان وماستی گرفتم و خوردم ، ظهری آمد همیشه خودرا زمخت مثل برج زهر مار میگرفت چوب خطی دادبمن که دربازار از فلان دکان نانوائی سنگکی یکدانه نان برشته دوآتشه تخمك دار مخصوص بگیر بیاور رفتم همان الفاظرا مرتباً بنانوا گفتم ، نان را گرفتم دیدم روی نان مقداری خشخاش و چنددانه سیاه دانه‌وچند دانه کنجد پوست گرفته شده پاشیده شده ومعنی تخمك دار را فهمیدم بامقداری پنیر آوردم مشغول خوردن‌شد وقلیانی به‌ترتیب صبح ساختم کشید و چون درمنظرهٔ او بود وحرفی نزد فهمیدم این درس‌را روان کرده‌ام . بعداز قلیان گفت کوزه بزرگ را بردار برو ازآن درکوچك که خارج شدی به‌پرس سرطبیلهٔ امیرحسین خان شجاع‌الدوله که ممرآب مخصوص عمارت ازآنجاست کوزه را ازآنجا پرآب کن‌بیار وسماور را پرآب کن وآتش بیانداز که من چرتی‌میزنم وچائی را وقتیکه برخاستم خودم دم میکنم .

او خوابید ومنهم بگفته های اوعمل کردم‌لکن باحتیاط تامیکه مبادا خشتی وصدائی بلندشود ودرغیر وقت بیدار شود . سماور که‌جوش

آمد برخاست (۱) چائی دم کرد وسینی استکان را نزد خودش گذاشت . حوله که از روی استکانها برداشت چنان برق داشتند که کانه تازه خریده شده .

چائی دم کشید . دو استکان یکی را بطرف من گذاشت که بخور و یکی را نزد خودش . من بعجز تمام که نمی‌خورم و چون علیلم برای من خوب نیست و عادی هم نیستم و علاوه پدرم سفارش نموده که چائی نخور . چیزی نگفت چائی خود را خورد و مال من را برداشت رفت به پیش طرّه چائی و قند او را ریخت میان مدرسه باز آمد نشست و دو استکان ریخت باز یکی را طرف من گذاشت و یکی را نزد خود و زمخت و ساکت شد در این مرتبه استنباط چنان کردم که عازم شده که هرچه بگویم نمی‌خورم این میبرد میان مدرسه میریزد باز استکان چائی دیگر پیش من خواهد گذاشت ... تا آب سماور تمام شود . بعداز آن با این لجاجت و غیظ معلوم نیست چه ها خواهد شد ازخوف با بینی بخاك مالیده شدگی استکان چائی را برداشتم خوردم که اگر زهر قاتل را خورده بودم گواراتر بود با خود گفتم این صورت را از کسی ندیده و نشنیده بودم .

طرف عصر دیدم یکدونفر از محترمین شهر و یکی ازمیرزاهای شجاع الدوله آمدند باز دورهٔ قلیان وچائی گرم شد اینها یکدوساعت نشستند و من متصل در حرکت بودم برای زغال و آب سماور و بیرون بردن سماور و جوش آوردن و قلیان کذائی را ساختن و بازار رفتن

۱ـ اصل : برخواست.

تا نیم‌بغروب آنها رفتند اجازه مرخصی گرفته آمدم در دکان آشنا که بااو بخانه‌برویم گفت. همان ماده گاو سیاه شاخ کوتاه که دو سه مرتبه صبح و شام در خانه میدیدی او را بگوره (۱) فرستاده‌ایم بروزود در دروازه پائین که حالا گوره می‌آید او را به‌بر خانه و اگر نشناختی از گورنچی (۲) به‌پرس وقتیکه بروی ده‌پانزده سیر آرد جو بگیر با کاه ترید بساز آخورش را پر کن و صبح هم پیش از مدرسه به‌بر بدر دروازه به گوره سر بده باز نیم بغروب برو بیاور و ترید کن برای شب و این قاعده کلّیه است وکار همه‌روزه است .

گفتم خوب بعجله رفتم گاو را آوردم نیم ساعت از شب گذشته از طبیله کاهدان بیرون شدم .

آشنا گفت بیا این قران‌را بگیر . یك شیشه هم داد که‌ازدکان عطاری ده سیر نفت بگیر رفتم عطار گفت به‌یکقران‌ده‌سیر نمیدهم، گفتم ده سیر چند میشود گف- یکقران و پنجشاهی . گفتم بقدر یکقران‌بده داد لکن شیشه پر شد آوردم . آشنا گفت آوردی ده سیر است. گفتم شاید زیادتر هم باشد . شیشه خیلی پر شده احمق هم خوشحال شد که ارزان خریده‌ام . گفت من خودم قیمت کرده‌ام . ده سیر را یکقران پنجشاهی کمتر نکردند ، پس تو هروقت نفت تمام شد برو ازهمانجا

۱- گوره‌به‌فتح اول ودوم و سوم و سکون آخر از اصطلاحات محلی بمعنای زمینهائی که گاو چرانیده میشود .

۲- گاوچران .

بگیر . گفت حالا برو هفت هشت دلو آب بکش . کوزه‌ها و دو دیگ و آفتابه‌ها را پر کن برای خوردن و غیره که زنها نمیتوانند. گفتم خیلی خوب . گفت هرشب آب کشیدن منزل بعهدهٔ تست . گفتم‌حالا که برف انبار شده عیب ندارد . ساعت‌سه ازشب غذاخوردیم و یکساعتی هم با بچه‌های کوچك بازی کردیم و خوابیدیم با خود گفتم . چقدر خوب درس میخوانم حالا پدر بیچاره خوشحال است که چند صباح دیگر مجتهد میشوم .

غرض بعد از پنج روز سید استاد عوامل بما درس داد لکن باز یکروز دو روز ترك میکرد و جرئت نداشتم از جای دیگر درس‌بگیرم و یا اشتباه بپرسم و خودش هم فهمی‌نداشت . ولو معالم ومطول‌میخواند لکن همان اسم بود و بواسطهٔ پیوند با بزرگان و رفت و آمد با آنها و تقدس ، معزز و محترم بود و پول هم زیاد باو داده میشد . ودرمیان مدرسه هم خوب‌خرج میکرد .

در زمستان اول پیچ یعنی بخاری فرنگی گذاشت و حال آنکه در آنوقت فقط شجاع‌الدوله داشت و سائر خانه‌ها کرسی و اجاق‌های معمولی بود من روزی دو بار کنده باندازهٔ بخاری که خیلی کوچك بود کندهٔ خشك و تر می‌شکستم و شبانه روز متصل این بخاری سرخ بود حجره را رفقای خودش قهوه خانه اسم گذاشته بودند و منهم قهوه‌چی و شاگرد قهوه‌چی و نوکر بازار رو و همه چیز بودم‌ودرخانه هم روز بروز کارها و توقعات زیاد شب تا ساعت پنج چونهٔ تریاك را

لوله و بکاغذ می‌پیچیدم و پنجشنبه و جمعه که بیکار بودم از منزل دوری دو سه پشته بوتهٔ هیمه برای تنور هفته‌گی بمنزل آشنا می‌بردم در این اواخر بقاعده و مستقلاً علافی میکردم تا قریب یکسال رسید بشرح قطر و چند ورقی که گفت و طفره هم خیلی داشت معلوم شد که درست از عهده بر نمی‌آید.

گفت سیوطی (۱) برو نزد فلان طلبه بخوان وقتیکه‌این‌اجازه را داد کانّهٔ عالم را بمن داد چه بسیار وقتها از درس نخواندنم در خلوت گریه میکردم و خیلی غصه میخوردم از این جهت و جهات دیگر تا آنکه یك ثلث از شرح قطر مانده بود که ترك کرد. گفت در نزد فلانی برو جامی را بخوان در سیوطی عقالم (۲) باز شد و در جامی لجام از سرم برداشت ولکن در حجرهٔ او بودم و تمام‌خدمات را باحسن مایکون انجام میدادم و خوشحال بودم با آنکه همان آب خوردنی که‌ازسر طویله(۳)شجاع الدوله‌می‌آوردم که فقط در همان جا یکدو سوراخ کرده بودند وآب بر میداشتند والا در هیچ منزلی‌روی آن آب باز نبود مع‌ذلك پاکیزه گی آقا گل کرد و مدتی بود که روزدومرتبهٔباکوزهٔدومنی‌ازبیرون دروازهٔ بالااز دهن‌فره (٤)آن قنات

۱- اصل نسخه: سوطی.

۲- عقال(بکسرعین) زانوبندشتر، ریسمانی که باآن زانوی شتر را می‌بندند. ۳- اصل: طبیله.

۴- مظهر قنات.

آب می‌آوردم که خیلی بکر بود بعدهم زن گـرفت شب و روز غـالباً جهت خدمات در خانهٔ او بودم یك کمی بمدرسه بودم و خدمات بیش از مدرسه بود تا ناخوش و بمرض استسقا مبتلا و بالاخره رفت بقلعه با الکلیه من آزاد شدم.

حرص غریبی بدرس داشتم چو(ن) که همدوشان من با اینکه من از آنها باهوشتر بودم از من گذشته بودند جامی بسه ماه خوانده شد چو(ن) شب بقدر سه‌چهار ورق مطالعه میکردم فردا باستاد میگفتم تو فقط عبارت بخوان و معطل تفسیر مباش من موارد نفهمیده خود را نشان کرده‌ام آنجا ترا اعلام میکنم و شرح نظام را بسه هفته‌وحاشیهٔ ملاعبدالله را بشرح ایضاً از مغنی درس گرفتیم چندی که گذشت وبا آمد.

اگر چه در قوچان سبك بود لکن در مشهـد و اطراف شورش داشت. سید استاد هم در قلعه مرحوم شد و من باالکلیه آزاد وآسوده شدم بسکه بدرس تشنه بودم با آنکه طلاب متفرق شدند از ترس وبا من ابداً بیاد وبا نبودم.

شجاع الدوله (۱)رفت که فیروزه راتسلیم روس کند (۲)درچهار

۱ـ مقصود امیرحسین خان شجاع الدوله حاکم‌قوچان‌است.

۲ـ در بارهٔ قضیه تحویل سرحد فیروزه بروسها وسأموریت‌امیرحسین خان شجاع الدوله شخص موثقی‌که خود و پدرشان دردستگاه‌شجاع الدوله ←

فرسخی قوچان اسب او را کشت وما تا بیرون دروازه باستقبال جنازه رفتیم آوردند وبردند بمشهد .

←از مأمورین حکومت بوده‌اندبرای نگارنده نقل میکرد .در بارهٔ انجام این مأموریت امیرحسینخان بهیچوجه ازخود تمایلی نشان نمیداد وباطناً نمی‌خواست که در دوران حکومت او این منطقه مهم مرزی بروسها تحویل شود ولی فشار حکومت مرکزی وبالاخره ورود دونفر از مأمورین عالیرتبه از طهران ناچارشد بهمراهی آنان حرکت نماید در موقع‌ورود اردو بفاروج امیرحسینخان با سیدی روبرو میشودکه درآنحوزه به‌تزکیه نفس‌و صفای باطن معروف‌بوده احوال آن سیدمی‌پرسد آن‌سید از کدخدای محل خود شکایت مینمایدکه‌ازاو مطالبه سه‌قران مالیات‌کرده است‌واو قادربه‌پرداخت نیست‌امیر درضمن‌سفارش رعایت حال او بکدخدا ، میگوید از خدا بخواه‌که من‌در این‌مأموریت‌موفق نشوم و حالا مقابل اطرافیانم میگویم اگر دعایت مستجاب شد سه‌لنك از ملك‌طویل ✿ را نذر تو مینمایم واگر دعایت‌مستجاب نشد در مراجعت دستور میدهم گردنت رابزنند این‌راگفت و حرکت کرد ، نیم‌فرسنگی از فاروج نگذشته که اسب امیرحسینخان بااسب‌امین‌نظام بهم‌می‌پرند و چون نوکران دخالت میکنند اسب‌شجاع الدوله بشدت عقب‌عقب میرودوبه‌پشت می‌افتد وامیرحسینخان زیرتنه اسب‌وقاچ زین کوبیده‌میشود در همان محل روزدیگرفوت‌مینماید(روزیکشنبه‌یازدهم‌ربیع الاول‌سال ۱۳۱۱ه ق) .

✿ پاورقی:طویل (بکسرطاوواو)ده‌کوچکی از دهستان مزرج است و۱۲۰ نفر جمعیت‌دارد .

از آنجائیکه تقادیر خداوند خـواهی نخواهی جریان میکند صبح پنجشنبه طلاب گفتند برویم بروضه ما چون بیـکار بودیم رفتیم دیدم مجلس فاتحه و قرآن خوانی است ومن از قدیم طبعاً از غذای سیم مرده بدم می‌آمد نشد که بر خیزم سفره انداختند دوری غذا که گذاشته شد و بوی آن بمشام ما رسید بما صورت گرفت که از گوشت مردهٔ و باخورده در زیر این غذا گذاشته‌اند محض رفع خجالت خود را مشغول نمودیم جاذبه معده لقمه را جذب نکرد بزور افشره‌خواستیم او را فرو بریم قلب بتزلزل افتاد از آن مجلس برخاستـه رو بدکان آشنا که از این ناخوشی میترسم گفت پسر خبـری نیست بی‌جهت میترسی ولکن اگر میترسی الاغ فلان را سوار شو برو .

منهم فوراً لحاف مدرسه را روی الاغ فلان انداختم جزئی‌اسباب دیگر را ترك کردم و رفتم ده، بیست روزی‌بده مانـدم کاغـذی از هم مباحثه‌ام آمد که ناخوشی نیست و طلاب جمع‌شده‌اند و درسها شروع شده زود بیا .

منهم چون زمستان نزدیك بود یکدوبار کنده از سر شاخه‌های درختان فراهم نمودم باربستم که فردا حرکت کنم عصـری بود میان محوطهٔ که نزدیك منزل‌بود وبتازه پدرم او را میم (۱) کاشت رفتم‌وبیل را برداشتم نعلی بکف پا بستم‌دوسه کوچهٔ کندم که نمیدانم چطورشد

۱- درختچه مو .

نعلی‌از کف پایش رفت و گوش بیل از کف پایم درانید تاپشت پاومقدار کبابی از گوشت و پوست از پشت پا آویخته شد من قبل ازهمه‌چیز آن قطعهٔ گوشت را خواستم‌بکنم که آویخته نباشد هرچه کشیدم مثل پی بقدر وجبی کشش پیدا نمود و کنده نشد بندهای نعلی را از پا باز کردم و دویدم رو بخانه همانطور سرپا ایستادم تا مادرم کهنه نیم سوخته کرد روی جراحت گذاشت و او را بست بقدر پنج سیر خون جریان پیدا کرده بود تا سه شبانه‌روز از درد نخوابیدم بلکه گریه و ناله میکردم وبا سرزانو ازاین طرف بآن طرف خود را میکشیدم.

هفتهٔ نگذشت که قریب ساعت دو از شب که من با والده در میان ایوان مهیای خواب بودیم که زلزله آمد و کوهها را خراب کرد من فوراً از پا فراموش کرده جستم میان حیاط و چنان گرد خرابی کوهها روی ماه را گرفت که جهان تاریك شد والده‌را با هزار تشدد و فحش حرکت دادم‌بمیان حیاط بنظرم ده دقیقه طول کشید لرزش زمین. صبح‌خبر آمد که قوچان و بعضی نواحی بکلی خراب و معدوم شده است(۱) .

در حجرهٔ من سه نفر مرده بودند در حجرهٔ هم مباحثهٔمن که

۱ــ درشب هشتم جمادی‌الاولی سال ۱۳۱۱ هجری قمری سه ساعت ازشب گذشته‌زلزله‌سختی بقوچان روی دادکه‌باعث‌اتلاف دوازده هزار نفوس شد .

مدرس تحتانی بود سه نفر درحالیکه مطالعه میکرده‌اند روی کتابهای باز پهن‌شده بودند .

دوازده هزار بشماره آن زلزله تلف شده بودند و از دهما یك دیوار پوسیده‌هم نیفتاد باآن شدت لرزش که زنجیر درحجرهٔ داشتیم که من نمی‌توانستم باز کنم اورا بازنمود و کوههای بلند خیلی‌خراب نمود .

ومن شکر جراحت پابلکه ترسیدن من‌از ناخوشی که سبب نجات من‌شد گفتم .

یکماهی درقلعه ماندم که جراحت پا التیام پیدا نمود هر روز بلکه هرساعت تایکماه زمین‌میلرزید ومن زلزلهٔ هوائی‌راهم درآن‌میان دیدم که‌فقط صدای باد تندی شنیدم‌وحال آنکه هواساکن‌بودملاحظه کردم که ازطرف قبله متدرجاً می‌آید بطرف‌شمال دیوارها وخانه‌های قبلی میلرزد بعد درختان وسط حیاط لرزیدن گرفت بعد سقف ودیوار که مادر زیر اوبودیم بلرزه آمد ومن متوجه زمین بودم که هیچ تکان نخورد واین طور لرزه بهیچ قواعدی مطابق نیست .

ان‌الله‌فعال‌لما یشاءو یفعل مایرید (۲)

پدرم گفت سبزوار نزدیك است بروآنجا بمدرسه .

۲- همانا خدا آنچه را میخواهد انجام میدهد و چیزی مانع اراده او نیست .

گفتم چون آنجا آشنائی نیست وقیودات مانعه نیست میروم والا اگر نظیر قوچان بود که مرا بآشنایان خـود مـی‌سپردی بخدا اگر میرفتم نمیدانی چه کردند. آشنای منزل دار رامن خانه شاگردبودم بلکه نوکر درخانه او بلکه شاگرد علاف او بلکه لـَلـَه بچه هـای او بلکه زن خانهٔ ! او که کارهای خانه‌او از جاروب کردن و تنور گرم نمودن وخمیر بسر تنور بردن بلکه گاهی نان از تنور باز نمـودن و غذاساختن وماده گاو به‌بیرون دروازه بردن وآوردن برای اوترید(۱) نمودن وآب دادن ازباغ‌روز یکسبد چه‌انگور از باغ پهلوی‌فیلاب(۲) آوردن وتریاك مالیدن وچونه هارا لوله ساختن و بکاغذ پیچیدن وشب جائی که میرفت فانوس کشیدن وبه نیابت او یکمـاه دومـاه درآستانه خدمت نمودن وچیزهائی که تو باو میدادی مگر او خرج من‌میکرد

اما پول صابون که میگرفت بخدا اگر به پیراهن من صابون ویا قرایح میزدند بلکه اگر بآب قراح (۳) می‌شستند باز خوب بود نمیدانم بچه نظربهمان آبهای‌چرك لباسهای خودشان یکدست‌میمالیدند شاید جهت آنکه دروغ نباشد که آب صابون باین خورده که ازشدت چرك آن آب سیاه بود بدون اینکه ذرهٔ کفی از صابـون دراو باشد

۱ـ تریت یاترید (بفتح تاوکسررا) نانی که‌در آبگوشت یاشیریادوغ خردکرده باشند.

۲ـ فیلاب ازدهات حومه شهردر ۶ کیلومتری‌قوچان واقع‌است.

۳ـ آب صابون.

وقتیکه پیراهن من خشك میشدازاول سیاه‌تر وچر کین‌تر بود در آنوقت حساب تومیگفتی یکتومان برای صابون بس است اومیگفت دوتومان باید حساب شود من می‌شنیدم‌؛ چیزی نمیگفتم .

ویا آنکه‌سال صدمن آرددیمه می‌آوردی من درسه ماه سه‌من نیم نان از بازار خوردم که درتمام سال پانزده من نان روزانه میشود لابد وعده شب‌هم درتمام سال پانزده من میشود احتیاط کنیم بیست من‌نان میشود آنوقت صد من‌آرد دیمه که دو خروار نان میشود باو میدادی وهکذا سایر چیز های دیگر لکن معذلك درخانه خوشترم بود تا در حجره مدرسه چو(ن) در خانه آزاد بودم روحاً چـو(ن) علاوه بر زحمات بدنی که حقیقة یك قهوه چی ظریف ونظیف که دو ساعت وسط روز از امر چائی وقلیان فارغ بودم وآنهم بی‌شاگرد ومعین خیلی روحاً درعذاب بودم از بدحرفی وبداخلاقی ودرس دوروزسه روز بلکه گاهی الی یکهفته درس نمیداد ونمیگذاشت از جای دیگر درس بگیرم بلکه نمی گذاشت اشتباه خود را به پرسم واز این رو نفهم های همدوش از من گذشتند وبسیار وقتها درخلوت بحال‌خود گریه میگردم .

پدرم گفت چرا بمن نمیگفتی مگرمن‌ترا باسیری داده بودم .

گفتم باتو لج کرده بودم بلکه دربین تلف بشوم که از اول بمدرسه میل نداشتم وتولج کردی وفرستادی وحال به سبزوار میروم.

من‌ازبیگانگان هرگز نناالم — که‌هرچه کرد برمن‌آشنا کرد

وشیرینی علم‌را نیز چشیده‌ام و لکن دلم بحال تو می‌سوزد که

معاش خودرا به لیت ولعل اداره میکنی و منهم مخارج زیاد دارم آنهم فقط باید پول باشد وپول‌هم در دست شما عزیزالوجود است نمی‌توانی جور مرابکشی‌واقلا ماهی پانزده قران باید بمن برسد ، سالی‌هیجده تومان‌و این درقوهٔ تو نیست .

گفت من خیلی عشق دارم بمدرسه رفتن توحتی راضیم گدائی کنم بهرطوری خرجی‌تو را بفرستم .

گفتم حال که چنین‌است خداهم کارسازاست‌نمیگذارد توبگدائی بیفتی.معامله گرهای ده مان که بسبزوار میرفتند منهم مقداری اثاثیه میان خورجین گذاردم‌وبالاغی سوار شدم درهمان‌آخر پائیز بسبزوار رفتم (۱) .

ورود بسبزوار :

بعدهم دوسه نفر ازطلاب قوچان آنجا آمدند ومادونفر که باهم مأنوس بودیم درمدرسه حاج ملاهادی درحجرهٔ نبیره حاجی آقاشیخ شهاب بودیم . یکدونفر دیگرهم درحجره‌های دیگر بودند ویك پسر مرحوم‌حاجی‌آقاعبدالقیوم نیز زنده بود پیرمرد ومتولی مدرسه بود . در آنمدرسـه فقه واصول خوانده نمیشد فقط منطق و معقول

۱ـ سبزوار درآستان نهم (خراسان) درجنوب جوین درفاصله ۲۴۰ کیلومتری مشهد واقع‌است ودارای ۴۳۳۵۳ نفر جمعیت میباشد . سبزوار از شهر های قدیم خراسان ونام سابق آن بیهق بوده است .

میخواندند. فقط من شرایع میخواندم ونبیره دیگر حاج عماد برادر شهاب شرح لمعه میخواند لهذا ملقب به شریعتمدار بود.

سبزوار هوای بسیارخوشی داشت خصوصاًفصل بهار بسیار مفرح وطرب انگیز بود.

روزی خادم مدرسه سیدپیر مردی بود دربیرون مدرسه از فراش حکومت سیلی خوردوآمد از طلاب مدرسه استنصار نمود طلاب قوچانی پیشقدم شدند فراش راکشیدند بمیان مدرسه بعداز مقداری کتک‌زدن فراش گفت الآن میروم بحکومت عارض میشوم پدر شما آخوندهارا دربیاورد. قوچانیها خیلی جری بودند گرفتند فراش‌را بعداز مقداری کتك بیچاره‌را انداختند میان حوض وازهرطرف میخواست بیرون‌رود میزدند بالاخره رها نمودند آنهم باهمان لباسهای تر و گل‌آلود وسرو پای برهنه بحاکم عارض‌شد. حاکم حکم کرد از میان بازار خادم را گرفتند بردند حبس نمودند خبر بطلاب رسید قریب ده نفر رفتند بدارالحکومه جهت استخلاص خادم.

فراش حکومت آمد به بیرون گفت حاکم میفرماید دو نفراز بزرگان آقایان‌بیایند باندرون که معلوم شود مقصود چیست دونفر قوچانی که‌بزرگ وریش دار بودند رفتندحاکم گفته بود مطلب‌چیست یکی‌از آن دو نفر گفته بود عرض داشتیم گفته بود عرض داشتن و ازدحام وهجوم باهم‌نمیسازدبزنید پشت گردن این آخوند و چند پشت گردنی بآن‌آخوند زده بودند. بعداز آن خادم را چوب مفصلی زده

بود .

مادر بیرونی منتظر نشسته بودیم که خادم‌را یکی از آن دو پشت گرفته بیرون آمدند رفتیم بمدرسه خادم را گذاشتیم قریب بیست‌وپنجنفر رفتیم به تلگرافخانه پدرحاکم حاکم نیشابور بوداولا تلگراف به نیشابور کردیم که این کره خر خودرا از سبزوار منفصل میکنی ویا آنکه به طهران شکایت کنیم آنهم تلگراف کرد حاکم سبزوار معزول و بطرف نیشابور حرکت نمود وماهم از تلگرافخانه بیرون رفتیم .

واقعاً دورهٔ توحّش بود و این وحشی گری از مثل اهل علم و روحانیین خیلی ناسزا بود اگر همان متولی مدرسه عریضهٔ بحکومت نوشته بود که استمالهٔ از سید خادم که ذریّه رسول است ومظلوم واقع شده بنمایند وعریضه را بتوسط خود خادم میفرستاد بهتر ازاین اثرداشت نه آن آخوند پشت گردنی میخورد و نه سید چوب میخورد بلکه علاوه چیزی هم از حاکم باومیرسید وبشرافتمندی میگذشت .

غرض آن روز روزی بود وحالاهم روز دیگر است . بعداز این راخدا بهتر داند .

ودرآن چهار پنج‌ماه درسی که خواندیم شش هفت ورق ازمطول وهمین مقدار از کتب‌شرایع ونصف شمسیه را خواندیم ودربهار همانسال ماسه نفرطلاب قوچانی وسه‌نفر متفرقه پیاده عازم مشهد شدیم رفتیم در دوسه‌فرسخی نیشابور باد تندی حرکت نمود از گرد وخاك هوا تاریك شد بطوریکه یکدیگررا نمیدیدیم وباد از عقب سر بود ، چنان ریگها

را از عقب بساقهای پای ما میزد که مجروح گردید وواجب بود که همانطور براه برویم والا اگر بزمین ساکن و می‌نشستیم در نیمساعت مدفون بزیر خاك ورمل میشدیم وبهر قدمی که برمیداشتیم پنج‌سیر رمل وخاك ازروی ما بزمین میریخت مادونفر که آن‌دیگری هم ازده ما بود پهلوی یکدیگر عباهارا برسر کشیده راه میرفتیم و اگر تفرقهٔ حاصل میشد بآواز یکدیگر را پیدامیکردیم بقیه‌را گم کردیم .

آمدیم مادونفر به‌نیشابور (۱) رسیدیم دیگران ترسیدند معلوم نشد بکجاافتادند .

شب درمدرسه حجره طلبه ماندیم . صبح آمدیم بقدمگاه یاجای دیگرشب را بقهوه‌خانه‌خوابیدیم . من بیدار شدم هنوز شب بود صدای زنك قطار شترانرا شنیدم که بطرف مشهد میرفتند ، خیال کردم سحر است . رفیق را بیدار کردم که برخیز باهمین شتران برویم که راه گم نکنیم، برخاستیم (۲) و رفتیم مدتی باشتران رفتیم دیدیم آنها دیرراه میروند جلو افتادیم وچشم بافق شرقی داشتیم منتظر طلوع صبح وطالع نمیشد ، بچوپانی بر خوردیم پرسیدیم چه وقت شب است گفت نصف شب است معلوم‌شد که سرشب بوده ما براه افتاده‌ایم .

۱ـ نیشابور دراستان نهم (خراسان) درمغرب شهر مشهد در دامنهٔ جنوبی کوه بینالود درسرراهٔ شوسه وراه آهن تهران به مشهد واقع شده و دارای ۳۹۹۰۰ نفر جمعیت است .

۲ـ اصل : برخواستیم .

وبالجمله تندرفتیم تا وقتیکه فجر تازه طالع شد رسیدیم برود خانهٔ عظیمی که پر آب سیلاب بود وهوا بغایت سرد شد وآب زیاد است که جرئت نداریم عبور نمائیم چند قدمی بطرف پائین رفتیم رودخانه وسیع بود و آب در آنجا پهن شده دریك مجمع جمع نیستند رختهارا بالازدیم دست یکدیگررا گرفته آنچه‌آب‌متفرق‌شد مابیکدیگر منظم شدیم که غلبه باما باشد .

به آب زدیم با هزار تـرس و مشقت از آن طرف بیرون شدیم نصف بدن و لباس تر شده وضو گرفتیم شمال سردی که بما مـی‌خورد در روی نماز بی اختیار میلرزیدیم که اگر آن لرزه از خوف خدا بود نمازمان خیلی کمال داشت .

بعد از نماز براه افتادیم یکساعتی‌از آفتاب گذشته بود که‌بفخر داود رسیدیم در بیرون کاروانسرا دم آفتاب خوابیدیم ظهر از خواب بیدار شدیم که خستگی وبیدار خوابی و سرمای شب همگی رفع شده حرکت کردیم برای شریف آباد در آنجا شب مانـدیم صبح حرکت کردیم برای مشهد بیك بلندی کوهی رسیدیم که راه ما مقوس است بقدر سه فرسخ بقدر نصف دائره نمایش دارد ولکن خط وتر آن که‌از بیراهه است ودر زمین مسطح نموده میشود فقط در اول‌وتر دره ایست که سراشیبی وسر بالائی داردو آن‌وتر یکفرسخ بنظر بیش نیست .

برفیق گفتم قوافل جهت همین دره اینهمه راه راطولانی وقوسی رفته‌اند ما که پیاده‌ایم از این وتر برویم راه نزدیك و آسان تر است

گفت عیب ندارد از آن دره پائین رفتیم و بالا آمدیم مقـداری رفتیم دّره دیگری پیداشد عمیق‌تر و سخت‌تر و ما از آنهم بهـزار زحمت پائین رفتیم و بالا شدیم باز درهٔ دیگری پیدا شد وهلم‌جرا(۱) .

پنج شش دّره در این وتر پیدا شد که راه دورتر از آن قوس گردید علاوه خار و سنگلاخ زیادی داشت معلوم میشد که حیوانات و گله‌های گوسفند از آنجا هیچوقت عبور و مرور نکرده بحدّی‌هوا گرم و زمین‌ها خشن و خستگی و عرق عارض و تشنگی و وحشت از درنده و گزنده طاری شده بود کـه مأیوس از حیوة شـدیم و رفـیق یکدومرتبه سرزنش نمود ما هم از خوف و خجالت مجد بودم براه‌رفتن و ملاحظه نداشتم که پاها بروی خار و سنگلاخ افتاده میشود ویابزمین صاف گذاشته میشود و لذا پاهای من تا ساق پر خون شد بعد از دو سه ساعتی پس از زحمت و وحشت زیادی این وتر رابریده براه‌شاهراه داخل شدیم .

گفتم راست گفـته و در سفته کـه ره همان رو که ره روان رفتند .

نیم ساعتی نشستیم زحمت بـراحت و وحشت با منّیت و اندوه بفرحت مبّدل گردید .

رفیق گفت این علم هندسه تو نزدیك بود ما را تلف کند من

۱ـ همین طور ویا بهمین ترتیب .

بعد ازاین گوش بحرف تو نمیکنم .

گفتم منهم اظهار رأی نمیکنم رفتیم .

یك فرسخ بیش نرفته بودیم من دیدم گرگی در دویست قدمی راه پشت براه نموده بطرف بیابان سر را پائین انداخته و دم راآویخته بتأنی و آهسته گی میرود .

برفیق گفتم آن گرگ را می بینی که بر خلاف طبیعة خود چقدر آهسته و بی حال راه میرود ، معلوم میشود ناخوش است علاوه بر آن در هوای گرم اینها حالی ندارند بلکه در تابستان گر (۱) میشوند و خود را به بیغوله‌ها میکشند فقط در چلّه بزرك زمستان مست میشوند . وقتیکه برف زیاد بیاید حالا هم نه چلّه است و نه برف است و چون خیلی موذی است در آنوقت خوب است که حالا ما هم او را اذیت کنیم و کاری هم از دستمان نمی آید که نه حربهٔ و نه چوبی بدست نداریم ، لکن ممکن است که هر کدام سنگی بطرف او بپرانیم و صدای خشنی از خود در آوریم که او بترسد و فرار کند وما هم تماشا کنیم و همین اندازه که از دستمان می آید نباید دریغ داشت . رفیق گفت چه عیب دارد هر کدام یك سنگ کوچکی برداشتیم و پنج شش قدمی هم بطرف گرك دویدیم و سنگها را پراندیم و یك صدای خشنی

۱- گر - (بفتح گاف) یکی از بیماریهای جلدی کـه باعث سوزش و خارش پوست بدن میگردد ، حیوانات مبتلا به جرب را هم میگویند .

هم بلند نمودیم سنگهای ما در پنج شش قدمی او بزمین خورد گرگ در عوض گریختن و ترسیدن بر گشت و بآرامی تمامی پنج شش قدمی بطرف ما آمد و ایستاد و بما نگاه میکرد بآن صورت موحشی که دل شیر میلرزد تا چه رسد بمثل ما دو بچه شانزده ساله که نیم ذرع چوب و قلم تراشی هم در دست نداریم .

ما هم در جای خود خشکیدیم و روبروی او بی حس و حرکت ایستادیم قریب نیم ساعت ما از ترس ایستاده باو نظر میکنیم و او هم ایستاده نمیدانیم چه خیالات و افکار در کله نحسش جولان دارد در کیفیة حمله کردن بما تا بالاخره بیك آرامی و بی اعتنائی فوق العاده پشت بما کرد و بهمان وضع اول بنای رفتن گذاشت و بمجرد پشت کردن او ما چون آهوی رمیده و یا چون باز صید دیده پریدن گرفتیم نیم فرسخ را مثل برق بیکدم طی کردیم بعد از آن یك به پشت سر نگاهی کردیم آرام و آسوده گشتیم .

من برفیق گفتم خوب مارا سوخت دیدی با آن توقعات ما چطور ما را ترسانید و چه طور کون خود را با بی اعتنائی بما گردانید. رفیق گفت باز خدا پدرش را بیامرزد که بهمین قدر قناعت نمود و جلوتر نیامد والا اگر چند قدمی به نزدیك ما می آمد غش کرده می افتادم.

گفتم یقیناً درد دلی ویاناخوشی دیگری داشت که نیامدوحمله نکرد والا فهمید که کار ازدست ما نمی آید .

گفت هرچه بود که خدا جان تازهٔ بما داد ولکن تو امروز

دومرتبه مارا به‌نزدیك مرگ بردی و خدا نگاهداری نمود من بعداز این بحرف شما نخواهم کرد .

گفتم منهم بعد از این اظهار رائی نمیکنم ، آمدیم تا نزدیك آن آبادی قبل از طرق که درختهای اودیده‌میشددرمیان آن‌دره واقع شدیم من دیدم چوبهای تلگراف که در پشت راه در دامنه آن کوه‌زده بودند یك گداری بلند از کوه در طول سیم تلگراف واقع شده‌بطول سه چهارستون و سیم روی همان گدار بقدر یکوجب فاصله بودبرفیق گفتم تو برو روی گدار پهلوی آن ستون آخر و بسیم گوش بده و من از اینجا سنگی میزنم تامعلوم شود که صدای سنگ را بااینکه سه چهار ستون فاصله است می‌شنوی چون من هنوز نمی‌فهمم که چطور میشود صدای تلگراف را در بلاد بعیده می‌شنوند ، چو(ن) شنیده‌ام وقتی در طهران سیم‌هائی که‌بطرف غرب میرفته همه را بهم وصل نموده و غرب اروپا را بامریکا وآمریکا را بشرق هند وهند را بشیرازوآنجا را باز بطهران بهمان اطاق تلگرافخانه وصل نموده بودند و کلماتی تلگرافچی بسیم غرب تلگراف نموده بود . بعد از هشت ثانیه از سیم شیراز همان کلمات را گرفته‌و دور زمین را شنیده‌ام هشت هزارفرسخ است و من در صدق‌این شك دارم و بدرجهٔامتحان میشود چو(ن)همچو موقعیکه سیم تلگراف نزدیك زمین باشد که مابراو مسلط باشیم‌وجای خلوتی هم باشد مثل اینجانادر الوقوع است و غرض از این زحمات ما تقلیل جهل و تکثیر علم است بعبارة دیگر تبدیل مجهولاتمان

بمعلومات است چه مدرسه باشد چه بیابان چه از استاد و مشاهدات و چه از تجربیات فرق ندارد .

گفت چه عیب دارد باخود گفتم این دفعه سیم است که میگوید چه عیب دارد و حال آنکه عیب کلّی داشته. غرض او رفت بالای گدار پهلوی سیم نشست ما هم بعد از سه چهارستون روی گدار پهلوی سیم نشستیم آواز کردم گوش بده با سنگی بسیم زدم گفت، های شنیدم دست دیگر راحایل کردم که او نه بیند و آهسته سنگ را بسیم زدم گفت های شنیدم .

گفتم گوش بده میخواهم تلگراف مفصلی بزنم چند دقیقه سنگ بسیم بانحاء مختلف داد همه را می‌شنید گفت تو گوش بده نوبت من است او مشغول بود بسیم تلگراف زدن و من گوش میدادم دیدم ساکت شد نگاه کردم دیدم متوجه است بپائین درّه منهم متوجه شدم دیدم شش هفت نفر سوار چهار نفر تفنگ و اسلحه دارند و دوسه نفر بی اسلحه و در میان راه بطرف ما می‌آیند و ما سابقاً از بزرگان شنیده بودیم که این سیم‌های تلگراف مستحفظ دارد و اگرچوبی یاسنگی بسیم تلگراف بخورد فوراً صدا بتلگرافخانه میرسد مستحفظین می‌آیند مرتکب رامجازات میکنند وما تااین سوارهارا دیدیم یقین کردیم که اینهاهمین مستحفظین هستند نهایت آمدن شان ازمشهد بواسطه دوری بعید باشدیا ازطرق و یا از همین آبادی جهت گرفتن ما آمده‌اند نظر باین سابقه رفیق در جای خود خشکید و من هم در جای خودم و جای فرار و انکار هم نمانده بود فقط احتمال ضعیفی بود که شاید جهت ما نیامده باشند و

فعلا بطرف ما می‌آیند تا از محاذی نگذرند مطلب معلوم نمی‌شود .

ما هردو نفر ساکت و بی‌حرکت چشمها بسوارها دوخته‌ایم تاچه حادث شود تا آنکه آمدند از محاذی ما گذشتند آنوقت ما هر دو برخاستیم و از گدار پائین آمدیم داخل راه شدیم وقسم‌خوردیم که‌تا خود مشهد غیراز راه رفتن کاری دیگر از لهوو لعب از ما سر نزند چو(ن) سه مرتبه بهوسناکی بدهان مرك افتادیم باز خدا رحم کرد رفیق گفت چنانچه طوری‌شده بود خون‌من بگردن‌تو بود .

گفتم **انما دعوتك فاجبت فلم نفسك ولاتلمنی(۱) .**

گفت بلحاظ آنکه من یکسال از تو کوچکترم دیه بر عاقله بود گفتم جواب همان است که بعربی گفتم اگر روز قیامت گناه‌های بندگان بگردن شیطان شد نوراست میگوئی والافلا .

عمده اینست که مشهد نزدیك است و حالا وارد می‌شویم و از خوشحالی بعضی‌از این شوخی‌ها صادرشد ومن متوقع ثواب هم هستم و دلیل براین فقط حفظ خدا والا همان گرگ حرام رفته که‌از همهٔ درندگان درنده‌تر و بی‌حیاتر بودچه سرّ وخیال‌اورا ازمامنصرف کرد همین را اگر فکر کنی یك کرامتی بود از ما .

گفت حالا دلت را بهمین‌ها خوش کن .

۱- فقط من ترا خواندم و تو پاسخ گفتی ، خویشتن را ملامت کن‌و مرا سرزنش‌مکن .

گفتم علی‌ایحال دل‌من خوش است وظّن نیکی هم بخدای‌خود دارم و خودش فرمود :

اناعند ظن عبدی المؤمن(۱)

بهمین حرفها بعدازظهری بود وارد شدیم همچو بی معطلی رفتیم‌بحمام نزدیك بست پائین خیابان تنظیف و غسل زیارت نمـودیم وارد صحن کهنه شدیم یکی از آقایان طّلاب دهمان را دیدیم که میخواست بده برود گفتیم مـا را سالمـاً می‌بینی که ازسبزوار الان وارد مشهـد شدیم (۲) .

دیگر مجال نوشتن نیست زبان و سینهٔ‌تو نوشتهٔ ماست‌به‌پدرهای ما میگوئی که بقصد ماندن مشهد آمده‌ایم اگر راضیند بمانیم پول یکدو تومان بفرستند و اگر میخواهند بر گردیم‌بسبزوار بنویسند.

بر گشتیم رفتیم بحرم زیارت نمودیم رفتیم بمدرسهٔ دو در بحجرهٔ یکی از هم‌ولایتی سه چهار روزی ماندیم تا یك اطاق کثیف تحتانی جهت من پیدا شدو طّلاب آنمدرسه وظیفه از موقوفات مدرسه نداشتند

۱- ترجمه : من نزد گمان‌بندهٔ مؤمن خود هستم .

۲- مشهد مرکز استان خراسان و مشهد الرضا نیز گویند .درشمال شرقی خراسان‌ودر فاصلهٔ ۹۳۰ کیلومتری تهران واقع‌شده ، دارای۴۱۷۱۷۱ نفر جمعیت است ، مرقدمطهر حضرت رضا علیه‌السلام امام هشتم‌شیعیان‌در این شهر است .

متولی میخورد ولکن نظر باینطور چیزها نداشتیم همّ خود را بدرس خواندن و مباحثه بین اثنین مصروف داشتیم.

مطوّل را نزد فاضل طهرانی از اول کتاب معنائی؟ یکدرس و از کتاب بیان یکدرس با اخوی کوچکی داشت هم مباحثه شدیم در مطوّل و شمسیّه بشش ماه تمام شد و شرح لمعه و قوانین و معالم و مغنی و شرح مطالع و شرح تجرید قوشچی را نیز خواندیم لکن شرح مطالع و شرح تجرید را در پنهانی خواندیم یعنی پیش از اذان صبح میرفتیم بمدرسهٔ نو که پشت مسجد گوهرشاد است درس میگرفتیم و هنوز تاریك بود بر می گشتیم که علماء و طلاب مشهد غالباً مقدس بودند.

کتب معقول را مطلقاً از کتب ضلال میدانستند و اگر کتاب مثنوی را درحجرهٔ کسی میدیدند بااو رفت و آمد نمیکردند که کافر است و خود کتابهارا نجس میدانستند و بادست مس بجلد او نمیکردند و لوخشك بود که از جلد سگ وخوك نجس تر میدانستندچون آنهاخودنخوانده بودند ونمیدانستند واز طرف دیگر خودرا اعلم نمایش میدادند. لابد بودند که عذری برای ندانستن خود بتراشند وبهتر از این نبود که آنهارا کتب ضلال دانند که اگر کسی از معانی ویا مسئلهٔ از مسائل آنهارا سئوال میکرد قبل از آنکه چیزی درجواب بگوید میگفت از این کفریات وضلالات خودرا و زبان خودرا مصون دارید، چو(ن) گفتگوی در این مطالب حرام و بالاخره بکفر منجر میشود واز این

جهت از جواب آسوده میشدند یعنی جواب را نمیدانست و نمیدانم در بارهٔ آنها غلط و چو(ن) کوه ابوقبیس سنگین بود این بود که فرارا این افترآت را اشاعه میدادند که الناس اعداء ماجهلوا (۱).

وحال آنکه لبّ لباب معقول ،توحید ذات‌وصفات و افعال حق است واین اصل دیانت است .

فرموده اند اول‌الدین معرفةالله واگر این کفرباشد دین کدام است .

ودراین کتب مذکوره بایکنفر که درسن شاید از من کوچکتر بود ولکن خوب زرنگ‌بود اصلا یزدی ولکن مولداً ومسکناً مشهدی بودهمدرس وهم‌مباحثه بودیم‌وباماهی‌یکتومان بخوشی گذران‌می‌نمودیم

وقتی‌بسیارسخت‌شد که‌یکشب نان‌نداشتیم چهار پول که‌پول‌نان‌ما بود بقرض‌هم پیدانشد باخود گفتم بیکشب بی‌غذا آدم نمی‌میردوبیش ازاین‌راهم‌باید طلبه‌منتظرباشد رفتیم‌بآسودگی که **وفی‌الیاس‌راحة**(۲) کتابهارا باز کردیم مشغول مطالعه شدیم ساعت‌سه‌از شب گذشته‌آخوندی بایکنفر سرباز وارد حجره شدند آن آخـوند گفت ایـن شخص

۱ـ مردم دشمن هستندآنچه راکه نمی‌دانند . (ازکلمات قصار مولای متقیان علی‌علیه‌السلام)

۲ـ درناامیدی‌آسودگی است.

میخواهد متعه (۱) کند ومن از طرف زن وکالت دارم وتوهم ازطرف این مرد وکیل باش که صیغه را اجراء کنیم بعداز اجراء صیغه آن مرد یکقران نیم نزد آخوند گذاشت وایشانهم نیم قران را بما دادند و بیرون رفتند منهم رفتم نان وخورش گرفتم آوردم ، بحضرت رضاعرض کردم که بگردم غیرتت را که یکشب راهم نگذاشتی که در جوارتو گرسنه باشیم .

صبح رفیق راه سبزوار آمد که ما بی پول شده ایم چه کنیم .

گفتم اگر طلبهٔ و کلاش نیستی بیا کار طلاب قدیم را بکنیم .

گفت چکار کنیم .

گفتم برویم بعمله گی وتریاک زنی ومن خوب یاد دارم .

گفت من یاد ندارم .

گفتم بیا برویم من باتو می سازیم ، هر کدام سه قران قرض کردیم

۱- نکاح متعه (ازدواج موقت) یعنی عقدی که زمان محدود ومعینی دارد. از طرف شخص پیامبر اسلام تشریع و تجویز وجمعی از یاران پیغمبر (ص) در زمان حیات آن حضرت وبعد از رحلت او از این قانون استفاده کرده اند ص ۲۵۴ کتاب «اینست آئین ما» کاشف الغطاء ترجمه ناصر مکارم شیرازی

مفسران اسلام در این موضوع متفقند که عده ای از بزرگان صحابه پیغمبر (ص) مانند عبداله بن عباس ، جابر بن عبداله انصاری ، عمران بن حصین ، عبداله بن مسعود ، ابی بن کعب و امثال آنها فتوای بجواز متعه میدادند. متعه یاازدواج موقت از نظر شیعه در کتاب مفید و بسیار ارزنده «اینست آئین ما» علامهٔ مجاهد مرحوم کاشف الغطاء که به ترجمه ومقدمهٔ دانشمند اسلامی آقای ناصر مکارم شیرازی چاپ وانتشار یافته است تفصیلا بحث شده است .

کارد وتیغی گرفتیم رفتیم بیکدهی درطرف خواجه ربیع (۱) . باصاحبان تریاك آنچه کردیم که راضی شوند که شش یك و هفت یك از تریاك برای ما مزد قرار دهند راضی نشدند . گفتند فقطماروزی بهر کدام یکقران ونیم بامخارج میدهیم .

ماخواهی نخواهی راضی شدیم . روز دوم غروبی دیدیم یکی از طلاب هم ولایتی از صبح در جستجوی ما بوده حسب الامر یکی از پیشنمازهای قوچانی که خسته وهلاك شده بعد از خطاب وعتاب زیاد .

گفت من مأمورم که شمارا به برم این ننگ و عار است که طلبه فعله گی کند .

گفتم نخیر ننگ نیست که ببعضی حیلها وتدلیسها پول مردم را گرفتن وخوردن واین کار پیغمبران وپیشوایان که مایهٔ سر فرازی و افتخار است ننگ شده عجب ملاها عقیده‌ها وروشهائی دارند خوب شده که کتب درس ما اینها نیست ومصنّفین آنها از قدیمند مثل شهید که در آداب المتعلمین میگوید :

اگر ممکن است طلبه نصف روزرا درس بخواند و نصف روز معاش یومیهٔ خودرا تحصیل کند از زکوة نگیرد والا اگر تصنیف این

۱ـ اصل نسخه : خاجه ربیع . ربیع بن خیثم (بضم خا وفتح ثا) یکی از صحابهٔ امیرالمؤمنین علی علیه السلام هنگام فتح خراسان بدست مسلمانان بطوس رفت ودرآنجا وفات یافت ، آرامگاه وی نزدیك شهر مشهد و دارای بقعه وضریح است .

علماء بود مطالب شان مشوب بباطل بود . چو(ن) اکل آنها مشوب بحرام ومکروه است وخون از مأکول پیدا شود پس چرکن‌خواهد بود وبخار آن‌نیز چرکن است وصور فکریه او نیز چرکن وتیرگی دارد **لایمسه الاالمطهرون** (۱) .

وچون نزدیك غروب بود شب‌را ماند درنزدما صبح جد نمود که باید برویم ماهم لابد قول دادیم که می آئیم‌لکن آنچه در دیروز از تریاك تیغ زده ایم ما مکلفیم که شیرهٔ اورا جمع نمائیم بعداز ظهراز اینجا حرکت می کنیم و قبل از ظهر نمی توانیم‌ایشان برگشتند بشهر ماهم بعدازظهر حرکت نمودیم وهر کدام سه قران داشتیم کارد وتیغ‌را فروختیم به نیم قران کسر . و با الجمله دو قران و نیم دارا شدیم هر کدامی خرجی سه چهار روز مان گردید که بعد از آن هم همان آقائی که عقب ما فرستاده بود و مارا بشهر عودت داد یکشبی من را دعوت کرد بمنزلش چهار تومان پول بما داد و گفت هروقت بی‌پول شدی‌بمن‌بگو وبمزدوری نرو والحمدلله که بی‌پول آنطور نشدیم که‌کارد باستخوان برسد وبه بیرون برویم یا که به آقا اظهار نمائیم همان‌رفیق راه سبزوار روزی قبل از عید نوروز گفت امسال یکسال ونیم بلکه قریب دوسال است که بولایت نرفته ایم خوب است شب عید را برویم قلعه .

۱ــ اصل نسخه ؛ فلایمسه‌الاالمطهرون آیه ۷۹ سوره‌واقعه .

گفتم من حالا شیرینی درس خواندن را چشیده‌ام نمی‌آیم.

گفت جهة شمالازم است رفتن بقلعه.

گفتم مگر مادرم مرده است؟ گفت بلی.

گفتم مرده،مرده رفتم بمباحثه هائی که داشتم تاشب آنچه درس ومباحثه‌بین اثنین داشتم نمودم وشب‌هم‌تاساعت چهار پنج مطالعه‌هائیکه داشتم نمودم ودر زیر لحاف یادم از مادرم آمد مقداری گریه کردم‌و بخواب رفتم باز صبح فراموش کردم علی‌الرسم مشغول درس و مباحثه بودم و بسیار زحمت میکشیدم و یکساعت آرام نداشتم وسه چهار نفر هم مباحثه داشتم وزرنگتر وبادوام‌تر وبا محبت تراز همه همان رفیق یزدی‌الاصل بود.

بعداز دوسال در آن حجرهٔ مخروبه ماندن یکنفر قوچانی رفت بقوچان وحجرهٔ فوقانی داشت از موقع استحقاق‌حجره وقت گذشت‌و خبر رسید که نمی‌آید واز آن حجره اعراض دارد.

من آن‌حجره را تصرف نمودم‌سه چهار ماهی گذشت آمدورفت جای دیگر پیغام داد که اگر حجره را فلانکس بخودم رد کند زهی سعادت.

گفتم چون بی‌جائی خیلی کشیده‌ام دلم یاری نمیدهد ودر آن هنگام مدرسه واموارت آن بیك پیش نماز رشتی متعلق بود یعنی از متصدی اولی گرفته شده بود که چیزی‌از موقوفات آن بطلاب نمیداد و آقای رشتی ماهی پنجقران بهر طلبه میداد غرض آقای رشتی را

برانگیخت بشفاعت آنهم بآن چاپلوسی وتدلیساتیکه یاد داشت ووعدهٔ اینکه اول حجره که خالی شود مال شما است ودست بریش انداختن وغیر ذلك .

ماراضی شدیم بحجره دیگر انتقال دادیم بعد از یکسال حجره خالی شد همان طلبه باما معارض شد وآن پیش نمازهم قسم ووعدهٔ که داده بود پشت‌سر انداخت ومن بطوری عصبانی شدم که از درس وبحث ومدرسه بکلی منصرف شدم . چو(ن) علماء خصوص پیشنماز ومقدسین‌و عبابسر اندازهارا عقیده‌مند بودم که اینها معصوم ازهمه چیزند و خلف وعد وحنث (۱) قسم‌را از نتایج‌علم وقدس این علما(ی‌متظاهر) دانستم باخود گفتم هزار رحمت بآن وحشیهای کوهستانی که اگر وقتیکه هم‌مکروه وقبیحی مرتکب شوند از جهالت ونادانی است واینها دانسته وفهمیده این کار کنند که عذاب آن بالمضاعف است من‌باهمان وحشیها باشم باز راه نجاتی دارم وحیف از این زحمتهائی که کشیدم در عوض اینکه این خانه‌خرابها یکنفر را هدایت کنند چهارتا چهارتا براه سقر میرانند .

چو(ن) اگر بعداز این بمانم بمدرسه وتدلیسات اینهارا کم کم یاد بگیرم مثل آنها مشرك وریاکار گردم واگر بروم بده‌وبیابانی‌بشوم **فهذا تعرب بعدالهجره (۲)**

۱– حنث – به‌سوگند خود وفانکردن .

۲– این‌برگشت به‌بیابانگردی است بعداز شهر نشینی وتمدن .

بالاخره ترجیح دادم از مدرسه بیرون رفتن و بده رفتن راچنانچه بعدهم بخواهم بمدرسه برویم خودرا پرهیز میدهیم از آشنائی این نمره مردم رفتم بقلعه یك زمستان ماندیم ماه رمضان آمد ورفیق وهم‌مباحثه یزدی‌الاصل آمدبقلعه کم کم بعدازماه رمضان آمدیم بمدرسه پریزا(د)(۱) در حجره همان رفیق آنچه رفقای مدرسه دو دراصرار نمودند که بیا بآنجا ویك حجره برای شما تخلیه میشود ووظیفه هم سری یکتومان شده است گفتم اگر آن مدرسه‌را پراز جواهر کنند نمی‌آیم ومن در اصل مشهد ماندن مرددم و مشکل است چه نمی‌خواهم نظرم بآن دروغگویان مدلس بیفتد میترسم که نتیجه تدین وتعلم من هم چنان گردد .

شبها که از مطالعه‌فارغ میشدیم ویاروزها بارفیق مذاکرهٔ ازمشهد بیرون رفتن را میکردیم ، چو(ن) آنهم ازمن منفك نمی‌خواست بشود ودرآن زمان هم طلاب نوعاً فعال مایشاء بودند خصوصا آنهائی که‌باسم قوچانی‌معرفی میشدند از قبیل درگزی وبجنوردی وبام وصفی آبادی وسر ولایتی نیشابور وخودقوچانی واینها درواقـــــــــــع یکدستهٔ بودند چنانکه باهر طائفه طرف میشدند ازترك وسادات رضوی وغیرهم

۱- مدرسه پریزاد درسال ۸۲۰ ه همان سال که گوهرشاد زن بلند همت شاهرخ میرزا به بنای مسجد گوهر شاد مشغول بود پریزاد خانم کنیزوی نیز دست اندر کار بنای این مدرسه‌که نزدیك همین مسجد بود ، شد ... اکنون طلاب بیش‌از سه‌ماه حق ندارند در حجره های آن سکونت کنند .

پیش می‌بردند.

مقصود خودرا وهمیشه مارا تکلیف میکردند که باید درجرگهٔ ما داخل شوی که **لك مالنا وعليك ماعلينا**(۱).

وماهم باطناً از جرگه و کاروبار آنها متنفّر بودیم و اظهار این معنی‌هم موجب هزار مفاسد و آنتریکات بود و در این صورت درس خواندن ما درمشهد بطور دل‌بخواه وجدیت ممکن نبود.

۱- هرچه مابهره بریم‌بسود توهم خواهد بود و هرچه بزیان ما باشد بریان تونیزخواهد بود.

فصل دوم

برفیق این مطلب را اظهار نمودم که من بر خود لازم‌میدانم‌از مشهد بیرون رفتن را و بودن در سبزوار و طهران همین محذورمشهد را دارد چو(ن) در هر یك‌یکی یا دونفر قوچانی هستند و نجف‌هم‌قوه نداریم و هم زود است و من‌باصفهان خواهم رفت .

آنهم گفت من از تو جدا نخواهم شد ودیگر آنکه پدرو مادر من در مشهد متوطن هستند و من غریب نیستم و درس در غربت بهتر خوانده میشود من هم مایلم بآمدن خصوصاً اصفهان را از دیگر جاها ترجیح میدهم چو(ن) هم‌جوار موطن اصلی یـزد ماست و من در یزد پسر عمو و خاله و پسرخاله دارم نزدیك بودن آنها مددی بدنیای ما خواهد نمود .

و بالجمله اصفهان را از دو جهت من شدة میل دارم .

یکی آنکه مختار تو شده . دیگر آنکه فی حد نفسه مصلحت

دار است جهة من و فعلاً زوار یزدی آشنا آمده‌اند خوب است که کتابهامان که یکبار میشودقبلا بفرستیم به‌یزد و بعد هم خودمان‌میرویم به یزد و از آنجا کتابها رامیفرستیم باصفهان و کرایه‌هم‌ازما نمیگیرند و چون‌اصفهان دوردست به‌پدرهامان است اقلا اگر مضطر شدیم‌ممکن است یکی فروخته شود ورفع احتیاج بشود .

گفتم خوب گفتی کتابها را جمع کرده دادیم به‌یزدیها.

خودمان بعد از ده بیست روز و چند ماهی از فوت ناصرالدین‌شاه گذشته بود از پدرهامان اختیارات تامه گرفته بودیم الاغ پیری از رفیق بوداو را اثاثیه مختصری که‌عبارت از یکفرش‌نازکی و کماجدانی و کاسهٔ و اسباب چائی و سماوری و یکدو جلد کتاب نظیر کشکول و کلمات مکنونه بار نموده و خود پیاده از راه کویر عازم یزد شدیم .

چند نفری از رفقا تا طرق بمشایعت آمدند و بر گشتندالاهمان رفیق راه سبزوار را بمرجحاتی او را عازم سفر نمودیم تا شریف آباد بردیم و شب در آنجا خوابیدیم نصف شب من بیدار شدم شنیدم یك دو نفر آخوند نشان ما را می‌پرسند من آواز کردم که بیائید ما اینجا هستیم آمدند یکی برادر بزرگی رفیق راه سبزوار بایك نفر دیگر بود هر کدام شفتی بدست گرفته مارا بر گردانند رفقا را بیدار کردم چائی گذاشتیم خوردند و خوابیدیم و مصر بودند که همه گی بر گردیم .

گفتیم این محال است ولکن اگر میخواهید اخوی خود را بر گردانید .

بعد از اذان صبح نماز خواندیم آن سه نفر رو بمشهد حرکت نمودندما دو نفر هم رو به تربت .

و غالباً تنها بلکه همیشه تنها بودیم در بین راهها .

بکافر قلعه نرسیده بودیم که سواری از بر بیابان مسلّح رسیدو زنی هم در ردیف خود سوار کرده بود ما خیلی ترسیدیم باآنکه تشنه نبودیم ابتـدا آب خواستیم آب داد خوردیم بعد از آن پرسید چکاره هستید وبکجا میروید .

گفتیم طلبه در مشهد بودیم فعلا باصفهان میرویم .

گفت از مشهد چرا باصفهان میروید .

گفتیم در غربت درس بهتر خوانده میشود .

گفت تا کجا درس خوانده‌اید .

گفتیم نحو و معانی بیان و منطق را خوانده‌ایم وفقه واصول را هم مقداری .

گفت این شعر را ترکیب کن ومعنا کن

و مابتا والف قد جمعا یکسر فی‌الجر وفی‌النصب‌معا(۱)

۱ـ این شعر از الفیه‌ابن مالك است مربوط به‌قواعد نحوی است‌یعنی هر اسمی که به‌الف وتاجمع بسته شود درحالت نصب‌وجر مکسوراست.

گفتم واو واو مستانفه ماموصول ومبتدا بتاجار و مجرور متعلق است بجمعا والف عطف است بر تا قد حرف تحقیق جمع فعل مجهول نائب فاعل ضمیری‌ست راجع بموصول وصلهٔ موصول است و یکسر خبر متبدا فی الجرّ متعلق است بیکسر وفی النصب عطف است برفی الجرّ ومعاً حال است از الجرّ والنصب یعنی چیزی و کلمهٔ که تبا والف جمع بسته میشود کسره داده میشود در حال جرّ ونصب باهم.

گفت این شعر را ترکیب ومعنی کن.

قفانبك من ذکری حبیب ومنزل بسقط اللوی بین الدخول فحومل (۱)

با خود گفتم عجب در این بیابان قفر آب گوارائی رسید و عجب این وحشی بیگانه انیس یگانه گردید و در خیال ما آن آب، آب حیوة بود و بآب دادن بر ما معلوم شد که قاتل ما نیست واز شعر سیوطی پرسیدن معلوم شد طلبه وهم‌صنف بوده و بجواب دادن ماخواستیم براو نیز معلوم شود که ما هم اهل علم هستیم بدروغ اسم خودرا طلبه نگذاشتیم آن وحشت اولی بکلی مرتفع گردید وچون در جنس طلبه باز موذی پیدا میشد احتمال اذیتی از او میدادیم.

نظر باینکه مغلوبیة در مباحثه شاید موجب ترحم شود و ازما بگذرد.

۱- این شعر ظاهراً از امرالقیس کندی شاعر عرب است و معنی آن اینست: بایستیدتا بگویم بیادمحبوب وسرمنزل او یعنی سقطلوی که میان دخول و حومل است.

گفتیم نمیدانیم ترکیب شعر دوم را و آنهم بعد از این اسب خود را حرکت داد واز ما در گذشت .

و همینطور دو نفر تنها میرفتیم تا بحدود گناباد (۱) رسیدیم بایوان کاروانسرای شاه‌عباسی فرود آمدیم رعایای آنحدود که‌ملاسلطانی بودند دور ما را گرفتند خواستند ما را پابند حضرت آقانمایند .

یکی گفت غرض از این غزل خواجه (۲) حافظ که میگوید :

جلوهٔ کرد رخش دید ملك عشق نداشت

برق غیرت شد و آتش بهمه عالم زد

تاآنجا که میگوید : خیمه در آب‌وگل مزرعه آدم زد .

مقصود از آن امثال حضرت آقا است نه هر بی سر و پائی باشد.

گفتیم نه چنین است که خیال کرده‌اید شاید کسانی باشند در عالم غیر معروف که سالها آقای شما در نزد آنها زانوی ادب بزمین باید بزند برای چیز یاد گرفتن بلکه آقای شما چون خود رااشتهار داده و طالب مرید است هنوزتکمیل نشده و در انانیت خود باقی‌است و تا جبل‌انانیة باقی است تطهیر نشده و چو(ن) فرموده شده‌است:

۱ـ گناباد از شهرهای خراسان در ۲۸۶ کیلومتری مشهد در شمال شرقی شهرستان فردوس و جنوب تربت‌حیدریه‌واقع شده وجمعیت‌آن۱۲۳۸۶ نفر است .

۲ـ اصل نسخه : خاجه .

وجودك ذنب لایقاس به‌ذنب (۱)

و مادام که از خودی پاك نشود بحق راه نیابد که فرموده :

لایمسه الاالمطهرون (۲)

بلکه ما خود را از آقای شما بهتر میدانیم و حال آنکه‌اقرار داریم که بچّه طلبه هستیم که سالها می‌بایست که در راه علم‌وهدایت بدرگاه معشوق زحمت و قدم بزنیم و میدانیم که تا ناچیز نشویم‌چیز نگردیم باید از خود فانی و بحق باقی باشیم **کالحدیدالمحمات(۳)** و آقای شما که بتوسط شما ساعت بساعت خود را بزرگتـر وپهن‌تر میکند این چه‌طور بمرتبه فنا رسیده و آنچه مدعی است که من سرخ شده وکار آتش میکنم دروغ میگوید . محض گرمی حوزه و نرمی روضه است نظیر فرعون ریاست طلب است .

اینها چهار پنج نفر بودند عصبـانی شده و جـواب هم ندارند فرستادند عقب آخوندیکه داشتند واو آمد با عمامه کوچك‌وشاربهای دراز بعد از سلام و تعارفات پرسید که‌قصد کجا دارید .

گفتیم بقصد تحصیل باصفهان میرویم .

۱ـ هستی تو گناهی است که‌هیچ گناهی با او قابل قیاس نیست، گویا اشاره به‌مصرع دوبیتی مشهور است ازقول جنید بغدادی که گفت،بسیار خواندم که مرا چندان فایده نبود که این بیت:

اذا قلت ما اذنبت قالت مجیبة حیـاتك ذنب لایقاس به ذنب

۲ـ آیه ۷۹ سوره واقعه. ۳ـ مثل آهن تافته.

گفت : علم رسمی سربسر قیل است وقال

نه از او کیفیتی حاصل نه حال

گفتیم این شعر مال شیخ بهائی است ولکن پیغمبر فرموده :
طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمه واطلبوا العلم ولو بالصین .

و مراد از علم واجب علم بشرع و دیانت است از عقائد واخلاق و احکام فرعیّه گفت بلی ولکن این اندازه مال عوام الناس است ولکن مقصود که آن شعر خوانده شد خواص بود که اگر بخواهند حالی برای‌شان پیدا شود و ترقیات و مکاشفاتی حاصل شود هادی و مرشد لازم دارند بعبارة آخری بایدداخل طریقت شوند و فقط بمسائل طهارت و نجاست و حیض و نفاس عکوف (۱) نکنند مثل فقهای این زمان که خدا بامثال اینها خطاب میکند که :

ماهذا التماثیل التی انتم لهاعاکفون (۲)

گفتیم طریقت که دیانت خواص است غیر از شریعت است که این مال عوام‌الناس است این الفاظ قلنبه را ما نمی‌فهمیم توضیح دهید چو(ن) اگر طریقت دیانتی است وراءِ قرآن پس کتاب دیگری برای او نازل باید شده باشد و نشده است و اگر در قرآن است چنانکه بعموم گفته : **اقیموا الصلوة و آتوا الزکوة.**

نیز بعموم فرموده: **لیعبدوا الله مخلصین له الدین قد افلح**

۱ـ عکوف ـ گردیدن آن گروه دور آن. ۲ـ قسمتی از آیه ۵۲ سوره انبیاء.

المؤمنون الذین هم فی صلوتهم خاشعون(۱).

و باالجمله خدا بهمهٔ عوام امر فرموده که شما باید در ترقیات خود بکوشید و عمل باین دیانت اسلام خالصاً و مخلصاً بنمائید تا شما را دوست داشته باشم و از خواص من باشید و در جوار خود منزل بدهم نهایت بعضی بهمان طور رفتار کرده و میکنند اینها اسمشان خوّاص و اولیاء الله ومؤمن و عارف است بعضی‌هاهم کاهلی و تقصیر کارندعلما و عملا و اینها اسم‌شان عوام و فاسق و جاهل و امثال اینها است .

پس آقای شما را اولا قبول نداریم که از خواص و اولیاء الله باشد ، چو(ن) آشکار است کـه دنیا طلب است و ریاست طلب است و خدا میفرماید :

تلك الدار الاخرة نجعلها للذین لایریدون علواً فی الارض ولافسادا والعاقبة للمتقین(۲) و بر فرض محال که از خواص هم باشد خواص خیلی است انحصار ندارد و بجناب آقای شما که باید دنبال ... او افتاد بلکه‌از او خواص‌تر هم بسیار است تمام علماء عاملین از خواص هستند . **اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدتیم (۲)**

۱ـ اصل نسخه : واعبدوالله قسمتی از آیه۵ سوره ۹۸ وآیه ۱سوره مؤمنون .(۲) آیه ۸۳ سوره ۲۸ .

۲ـ یاران من بمانند ستارگانند از هر کدام آنها پیروی کنند هدایت می‌شوند. از تتبعات حجة‌الاسلام سید علی‌اکبر موسوی محب‌الاسلام دررساله «حدیث ما» مرقوم داشته‌اند این حدیث از احادیث موضوعه است. کـه همهٔ اصحاب دریك ردیف نبوده‌اندکه همه یکسان مایه هدایت باشند.

واگر علمی در بین باشد مثل شیخ مرتضی (۱) در دورهٔ خودش و میرزای شیرازی که تازگی مرحوم شده است و آخوند ملامحمد کاظم خراسانی (۲) که اعلمیت او ثابت شده و ما فعلا مقلد او شده ایم عقلا معین خواهد بود و آقای شما وراء گفته آنها چه میگوید که اورا قطب ومرشد میگوئید وپیروی او میکنید ودیگران را تخطئهٔ میکنید وحال آنکه وراء گفته آنها خارج از دیانت خواهد بود چو(ن) معلوم شد که دیانت اسلامیه از عقاید حقه واخلاق حمیده واعمال صالحه چیزی فروگذار نکرده و علماء هم در بیان وتبلیغ آنها چیزی تقصیر وفروگذار نکرده اند.

واگر وراء گفته آنها نمیگوید آنهم یکی از آنهاست ونباید بگوید فقط منم مرشد کامل واین همه آوازه ها انداختن درهندوسندو

۱ـ مقصود شیخ مرتضی انصاری است که از فقهاء و مجتهدین بزرك شیعه است درسال ۱۲۱۴ هجری در دزفول متولد شد. شیخ انصاری ازپیشوایان نامی شیعه صاحب فضائل وکرامات بوددارای آثار مهمی از جمله المناسك و کتاب الرجال وکتاب المکاسب است درسال ۱۲۸۱ هجری درنجف اشرف بدرود حیات گفته است.

۲ـ آخوندملا محمد کاظم خراسانی معروف به آخوند خراسانی از علماءوفقهاءبزرك درسال ۱۲۵۵ ه. ق درشهرمشهدمتولد شده برای تحصیل به نجف اشرف رفت ودر محضر شیخ انصاری ومیرزای شیرازی کسب علم کرد. سپس حوزه درس تشکیل داد ... در انقلاب مشروطیت حکم به خلع ید محمدعلی شاه داد. درسال ۱۳۲۹ ه. ق وفات یافت و در نجف اشرف دفن شد. از جمله آثار وی حاشیه براسفار ملاصدرا وحاشیهٔ رسائل شیخ مرتضی انصاری و کفایةالاصول است.

مصر وشام بتوسط بعضی از شیاطین که بوعد و نوید آنهارا خر کرده لزومی ندارد .

گفت شما خیلی بطور تجری حرف میزنید وحضرت آقا، علماء ومجتهدین عظام‌را هرگز بد نمیدانند بلکه بارها گفته است آنها در رشتهٔ خودشان از خوبان وعلمشان بفروع از من بهتر است بارها اگر مسئله فرعیه از ایشان سئوال شده رسالهٔ عملیه میرزای شیرازی را نگاه کرده وجواب مسئله را از روی رساله گفته‌است که مجتهدومقلد شما حکم عمل را اینطور میگوید وشما باید بگفتهٔ او عمل نمائید حتی خواسته اند رأی‌خودش‌را گفته‌است رأی‌من درشریعت‌اعتبار ندارد.

ماز قران مغز را برداشتیم قشر آن پیش‌خران انداختیم

اگر ازمغز قرآن سئوال دارید که‌اسم بواطن قرآنرا ماطریقت وحقیقة گذارده‌ایم‌باب این علم منحصر بدرخانهٔ ماست چنانکه‌بقهقرا بر گردیدوبتاریخ رجوع نمائیم می‌بنیم که پیغمبر وهریك از ائمه دو نمره ازاصحاب داشتند .

اصحاب‌سرّ مثل زیدبن‌حارثه وسلمان فارسی و علی‌بن‌ابیطالب مثلا نسبة به پیغمبر .

ودیگر اصحاب ظاهر مثل‌ابن عباس وسائر اصحاب .

ونسبة به‌علی، میثم و کمیل ومحمدبن ابی‌بکر وامثال اینهادستهٔ بودند از اصحاب‌سرّ ودیگران طور دیگر یعنی اصحاب ظاهر بودند و مثل معروف کرخی وبشرحافی وبایزیدبسطامی‌وغیرهم اصحاب‌سرّ ائمه

بودند .

وزرازه وابابصیر ومحمدبن مسلم وقمیین درزمان حسن عسگری اصحاب ظاهر وچنانکه از اصحاب ظاهر احکام شرعیه یداً بید بمجتهدین رسیده ومردم در تقلید پیرو آنها باید باشند از اصحاب باطن وسرّ اسرار عالم یداً بید بمن رسیده و مردم در اسرار وتصفیه باطن باید پیرو من باشند .

گفتیم سرّی ومغزی برای قرآن ما نمی‌فهمیم الا خلوص نیت در اعمال وآن نمیشود مگر برفض اخلاق ذمیمه (۱) وتبدیل آنها باخلاق حمیده وبدیهی است که این مجاهدت کبری میخواهد وریاضات مالا کلام چنانکه فرموده: **علیکم بالجهاد الاکبر (۲)** ودیگر حفظ امانت کبری وولایة عظمی ومجتهداهل بیت زهراء که هر که خیال اغتصاب و خیانت در او نماید مثل آقای شما که مدعی مقام ولایة وتصرف در بواطن است باغاصبین صدر اول محشور خواهد شد .

مدعی خواست که آید بتماشاگه راز
دست غیب آمد و بر سینهٔ نا محرم زد

ولاتقربوا مال الیتیم الا بالتی هی احسن (۳) .

جناب شیخ اگر غرض از تصوف زهد است اینها ندارند و اگر

۱ـ نکوهیده ـ زشت .
۲ـ برتوباد مبارزه بانفس .
۳ـ آیه ۱۵۲ سوره ۶ .

تصفیه باطن است اینها قلبشان مملو ازحب دنیا وحب ریـاست است و اگر مستوری ومهجوری است اینها در اشتهار خود کوشان و در خود- پرستی ساعیند وشر کی بدتر از خود پرستی نیست اگـر دکان داری و بی‌باکی است پس بترسید از آنروزیکه :

«یـوم یدعـی کل انـاس بامامهم»فانظر بای امام اقتدیت و من ای‌عالم‌اخذت (۱) .

واین گفتگو از دوساعت بغروب‌تادو از شب گذشته طول کشید بعداز آن گفتیم بروید بخانه‌هاتان که ماخسته و فرداهم باید راه برویم لکن همین قدر بی گدار بآب نزنید لااقل باتأمّل وفکر رفتار نمائید که زحمتها هدر نرود ، برخاستند (۲) ورفتند وهر کدام پنج گوش‌خودرامیخوارید(۳)! ویا...یعنی بور ومتحسر بودند ومتحیر از اینکه اگر ادعاهای این مدعی حقیقتی دارد پس اینهمه آشوب و اشتهاروتوغل (٤) دردنیـا و لذائذ آن چرا و هیچیك از معروفین عرفا اینطور نبودند وهمیشه مستور ومهجور و بیابان گرد بودند .

صبح حرکت کردیم ورفتیم باآنکه اوائل بهار بـود چنان آن کویرها گرم وبادداغ میوزید مثل هـول تنور همیشه کف دست را بیکطرف صورت گرفته بودیم معذلك چشم وصورت می‌سوخت و باهمهٔ

۱- اصل نسخه : ندعوا ، قسمتی‌از آیه ۷۱ سوره ۱۷ و ...

۲- اصل: برخواستند. ۳- هر کدام بیخ گوش خودرامیخاریدند، درست است.

۴- فرورفتن درامری .

اینها دروسط روز در کنار کویری چشمهٔ آبی دیدیم که شوری نداشت ودرختهای گزدراطراف آن روئیده باسبزهٔ خوبی‌چون همچو چیزی در آن بیابانها نادرالوجود بود خورجین را بزمین گذاردیم الاغ رابآن سبزه‌ها رها کردیم وعمامه هارا بشاخه های گز بستیم وعبارا بر آن انداختیم وروی چشمه‌را سایبان ساختیم و در آن سایه چائی گذاردیم و بآسودگی خوردیم کانه خانهٔ خاله است وحال آنکه ازهر جانبی‌هفت فرسخ بآبادی دور وهوا بشدت گرم وراه غیر مأمون علی‌الخصوص که شاه مرده گی‌هم بود (۱) .

چائی که خورده شد حرکت نمودیم مغرب رسیدیم بدهی چون منزل فردا ده‌فرسخ مسافت بود من بشیخ رفیق گفتم کـه منزل فردا دور است ودر این ده اگر بمانیم سحر اگر براه بیفتیم دور نیست که سگهای ده مارا اذیت کنند خوب‌است که اگر آبی دریك دوفرسخی این ده موجود است درسر آن منزل کنیم که هـروقت شب حرکت نمائیم بی‌مانع باشیم .

رفیق گفت خوب است پرسیدیم از اهالی که آب درچندفرسخی است گفتند ازاینجا یکفرسخ بحوض آب است . جزئی آبی که میان مشك داشتیم هم ریختیم که الاغ خسته نشود رفتیم .

۱ـ مقصود ترور ناصرالدین شاه است که درسال ۱۳۱۳ هـ . ق مقارن باپنجاهمین سال سلطنتش بوددرحرم حضرت عبدالعظیم بدست میرزا رضاکرمانی بضرب گلوله کشته‌شد .

یك ساعت که از شب گذشت چنان تاریك شد که حوض اگر در پنج شش قدمی هم باشد دیده نمیشود لذا صدقدمی بجلو و یمین و یسار جستجو نموده درهمان مکان احتیاطاً که مباداحوض به پشت سر افتاده وزیادتر دور نشویم که فردا از تشنه گی تلف میشویم‌رحل اقامت‌انداخته توبرهٔ الاغ را بسرالاغ زدیم واز ترس آنکه‌تشنه نشویم غذاهم نخوردیم واز ترس آنکه دزدی از دور شعلهٔ کبریت و آتش چپق را به بیند چپق‌هم نکشیدیم رفیق بی‌خیال تر از من بود دراز کشیده بخواب‌رفت ومن تاصبح از ترس جانور ودزد وخیالات متراکم بخـواب نرفتم گاهی دراز کشیدم و گاهی نشستم .

صبح که روشن شددیدم حوض جلوراه دربیست قدمی نمایان‌شد رفیق را بیدار کردم رفتیم بسر حوض آب وضو گرفته نماز خواندیم وچائی گذاردیم وخوردیم وآب‌سماور تمام شد سماور دوم جوش‌آوردیم یعنی مامیخواستیم که زودتر این ده فـرسخ بریـده شود لکن چون حوض شب دیده نشد ماهم لج نموده میخواهیم مکث مان درسر حوض اقلا نصف و یـا قریب بنصف مقدار زمـان شب بشود لذا قریب بظهر حرکت نمودیم تاساعت چهار از شب‌به‌کاروانسرای منزلگاه رسیدیم ومقارن ورود بکاروانسرا جوان یلی‌ته پیراهن و عرقچین وزیر جامهٔ خودرانیز بالا زده وارد شد وزبان به نصیحت و تهدید باز نمود که چه وقت شب است شمادوبچه از این بر بیابان پرخطرمیرسید .

راهها مغشوش وشاه مرده گی است ولایت ناامن است مرا یقین

شد که خود این مرد دزد است و این کاروانسرا از آبادی صد قدمی دور است و آنهم پنج شش خانه وار بیش نیستند لذا من چوب بدیکه ! در دست داشتم از دست نگذاشتم ودور از الاغ و آن شخص خود را میگرفتم.

برفیق گفتم الاغ را بیار اسباب را در این ایوان که پاکیزه است بگذار وفرش پهن وسماور بیرون کن این اوامر را برفیق میدادم وخود باچوبیکه دردست داشتم در فکر این شخص بودم وعلی‌الظاهر ببعض امور خودرا مشغول داشتم.

رفیق که اثاثیه را مرتب گذاشت من رفتم روی فرش نشستم و چوب را پهلوی خود گذاشتم چپق خواستم بکشم رفیق بی‌خیال من‌از او پرسید که آب در کجاست که مارا آب لازم است. گفت آب در بیرون کاروانسرا است لکن پنجاه شصت پله رو بپائین میرود کوزهٔ خودرا بدهید من میروم آب می‌آورم.

رفیق گفت شمارا زحمت میشود شما همان حوض را بمن نشان بدهید من خودم آب می‌آورم کوزه را برداشت که باآنشخص برودولو حالا شك کرده ایم که دزد است یانه. احتیاطاً برفیق گفتم من بشما کاری دارم نروید ایشان زحمت کشیده میروند آب می‌آورند. آن بیچاره هم کوزه را از دست رفیق گرفت ورفت پی‌آب رفیق‌هم منتظر بود کاری که دارم باوبگویم.

گفتم آخوند خربی شعور تو این شخص را هنوز نشناخته شب

تاریك پنجاه شصت پله بااو بزیر زمین میروی ترا اگر آنجا بی‌صدا خفه میکرد بعد می‌آمد بسر وقت من آنوقت چه میشد آیا کسی‌بود که باو چرا بگوید چرا این قدر بی‌فکر هستی وچرا بی موقع‌حرف میزنی وبی‌جا تعارف میکنی .

آنشخص آب آوردچائی گذاشتیم خود خوردیم وبا وخورانیدیم کم کم از طی صحبت معلوم شد دزد نیست بلکه سیّاح است در وقت خواب هم رفت بدرکاروانسرا خوابید ودر نزد ما نخوابید که شاید مطمئن از او نباشیم ومن از اهالی آنجا و سکنا گرفتن آنها در آن بیابان وغالب منازل آن‌راه درتعجب بودم چو(ن) از اراضی آنجاغالباً نباتی و گیاهی نروید ولو بقدر خلال دندان وسنگهای کوه آنجا سیاه شده از شدت حرارت آفتاب کانّه‌سنگها سوخته است وآب‌آنجامنحصر بآب بارانی که‌در حوضهائیکه‌تهیه شده‌جمع میشد برای شرب خودشان ودواب‌شان که باید هر کس آذوقهٔ سال خود را و علف و کاه و دواب خودرا از ده فرسخی وبیست فرسخی حمل نماید بآنجا ومعاش نماید حتی گاهی که آب حوض‌شان هم تمام میشود آب راهم ازآن محلهای دور باید حمل نمایندودر آنجاها هیچ علاقهٔ ندارند فقط خانه‌های‌محقر بی‌دری که سقف های آنها گنبدی (۱) است دارند و آنها قابل علاقه بندی نیست .

بالجمله صبح حرکت نمودیم رفتیم شب رسیدیم‌بده محمد که‌در

۱- اصل : گمبدی .

ده فرسخی طبس است و بر ما واجب بود بطبس برویم برای قندوچائی و کبریت و شمع و تتن و غیرذلك والا راه یزد از همانجا راست‌میرود و بطبس نمیرود .

در کاروانسرای آن ده فرود آمدیم اذان مغرب دو سوار وارد کاروانسرا شدند با پیاده والاغ خوبی که بار پول داشت آمدند نزد ما که کجا عازمید گفتیم فردا می‌خواهیم بطبس برویم گفتند ما هم بطبس میرویم گفتند ما هم‌بطبس میرویم اما اگررفاقت کنید که‌امشب برویم و اول صبح در هوا سردی بطبس میرسیم و گرمی آفتاب روز را هم نمیدیدیم بسیار خوب بود .

گفتیم ما جهت بی‌رفیقی و ندانستن راه در گرمی روزحرکت میکنیم والا مسیر در شب بسیار خوب راه دراز کوتاه میشود و رفتن پیغمبر بمعراج هم در شب بود حالا که شما رفیق و از راه وچاه اینجا نیز خبر دارید زهی توفیق .

گفتند پس ساعت دواز شب حرکت کنید ، گفتیم چشم .

و اینها محصّلان مالیات‌دیوانی بودند از مالیهٔ طبس و حرکت کردیم و از ده بیرون شدیم .

ما پنج نفر آدم که سه نفر پیاده و دو الاغ در جلو و دو نفر سوار اسب با تفنگ و فشنگ و آسمان هم ابر متراکمی داشت وبسیار تاریك بود به بیابان که بیرون شدیم دیدیم محشر کبری است فضای وسیعی بعرض و طول یکفرسخ و جمعیتی زیاد در این دشت پهناور

متفرق و صدا بصدا انداخته و غلغلهٔ کل حسین و کل محمد (۱) و کدخداعلی و حاج جعفر اینجا بیا و همچو برو درهم انداخته که فضا پر صدا شده و بدست هر کدام مشعلی و یا چـراغی و یا نیم سوزهای مشتعلی است که گویا چراغانی و جشنی است و یا آتش بازی‌اردوی سلحشوری است .

پس از مدتی و هیاهوی موحش و مضحکی کم کم بطرفی کش پیدا کردند از ما دور و چراغها خاموش و صداها ساکت‌شد .

معلوم شد که زوار یزدی راه خود را گم کرده جستندو رفتند و بعد از آنکه از آن سیاحت فارغ و بخود آمدیم دیدیم ماهم راه‌خود را گم کرده و به‌بیراهه سائریم و چون مأیوس از جستن راه شدند یکی از آن دو سوار بر گشت بده ساعت چهار از شب گذشته‌بضرب شلاق دو نفر از اهل ده از رخت‌خواب استراحت بیرون کشیده جهة بلدیت راه آوردند وقتیکه بما رسیدندآن دو نفر التماس میکردند که ما را رها کنید ما راه را نمی‌دانیم البته بسمع قبول نمی‌افتاد بلکه در جوابش فحش می‌شنیدند و آنها هم قهراً ساکت شدند یکی از عقب‌ما می‌آمد و دیگری در جلو میرفت .

بعد از برههٔ ملتفت شدند آنکه در عقـب بوده بده گـریخته سوارها گفتند این یك پدر سوخته را تا اصل طبس میبریم و بقدر یك

۱ـ مقصود کربلائی حسین و کربلائی‌محمد .

فرسخ در میان خارها رفتیم که اثری از راه پیدا نبود سوارها پرسیدند ازبلد پس راه کجاست .

گفت چه میدانم منکه از اول گفتم راه را نمیدانم سوارها یقین کردند که راست میگوید پائین شدند شلاق‌ها را بسر آن بیچاره بنواختند و آنچه فحش یاد داشتند باو به پرانیدند تا آنکه ما رفتیم بجانم و چشمم و کل‌اتور (؟) آنها را از آن بیچاره باز کردیم ، پس از آن گفتند پدر سوخته حالا میتوانی ما را بده برسانی یا ده را هم پیدا نمیکنی .

گفت بر گردید تا به‌بینم چه میشود بر گشتیم تا دوساعت بصبح مانده در میان خارها خسته و بیدار خوابی کشیده رسیدیم بده ازغیر جانبی که رفته بودیم آنها رفتند بخانه‌های مردم ما در آن تاریکی در یك فضائی ماندیم که سکوئی بنا نموده بودند و خانهٔ مسقّف بی‌دری هم بود که میگفتند مسجد است ما دو نفر رفیق در روی همان سکّو فرش نموده بار بزمین گذارده گفتیم عجب بمنزل رسیدیم و راه را در شب بریدیم .

والاغ را در لب جوی آبی بود بستیم و توبره‌اش بسرش زدیم و خوابیدیم .

علی‌الرسم ما را خواب نبرد و رفیق نفیر خواب را بلند نمودو سگهای ده خیلی پارس میکردند ما را خیال آمد که مبادا گر گی‌در خیال الاغ ما است که این سگها صدا بصدا انداخته‌اند و من درهمین

خیالات بودم که الاغ افتاد میان جوی آب من فوراً یقین کردم وهای گفته از جا جستم .

رفیق گفت چیست ، گفتم گرگ الاغ را انداخت آنهم هول خورده دوید دیدیم الاغ در میان جوی غرق شده فقط دو گوشش بیرون است و پوزش را بالا گرفته که خفه نشود یکی از گوشهای حیوان و دیگری از دمش گرفته و خودش هم نیز کمك نمود تا پس از زحمتها از آب بیرونش کشیدیم که از تمام اعضاء و پالانش آب ریزان بود و هنوز در اطراف الاغ مشغول بودیم که باران دانه‌درشتی بشدت باریدن گرفت عرصه برما تنگ گردید .

الاغ را در زیر باران ومظنهٔ گرگ ترك نموده اسباب‌را کشیدیم بزیر همان سقف که پر پهن و سر گین حیوانات بود . گفتم این طویله(۱) بود . نه مسجد و یا آنکه آیهٔ **وطهر ابیتی للطائفین والرکع السجود(۲)** را معمول نداشته‌اند .

نصف شمعی داشتیم روشن نمودیم رفیق خوابید من دیدم اذان نزدیك است مجال خواب نیست سماور را آتش انداختم تا یکساعت زیادتر از آفتاب گذشت ما چائی میخوردیم و از رفقای دیشب متصل بما امر بصبر میرسید که باهم برویم بالاخره عصبانی شدم که ناف ما بآنها بسته نشده که صبر کنیم تا مثل دیشب ما را گمراه و خسته

۱ـ اصل نسخه : طبیلهٔ .
۲ـ قسمتی از آیه ۲۶ سوره ۲۲ .

نمایند معلوم میشود این پدر سوخته‌ها شیره کش هستند که روزاینهمه بالا آمده معذلك از خانه‌های مردم بیرون نمیشوند و ده فرسخ راه در جلو دارند.

علی‌الجمله حرکت کردیم رفتیم تا خود را بمزرعه رساندیم پر آب و اشجار ساعتی استراحت نمودیم ساعت هشت از روز خواستیم حرکت کنیم که آن خانه سوخته‌ها بما رسیدند گفتند عجله نکنید در این هوای گرم ما هم ساعتی استراحت میکنیم سه فرسخ بیش راه سه بغروب حرکت میکنیم دم غروب میرسیم و شما فعلا توت بخورید که توتهای این درختان خوب رسیده ماهم احمق شده قبول نمودیم غافل از اینکه **من‌جرب‌المجرب‌حلت‌به‌الندامه(۱)**.

ماندیم تا اینها حرکت نمودند آفتاب غروب نمود که ما در بلندی کوهی بودیم و طبس (۲) دیده میشد کـه هنوز دو فرسخ راه مانده بود آن منافقین هی‌باسبها زدند وجلو رفتند و ما تاریك کهشد راه گم کردیم یعنی بکوره راهی افتادیم که از میان زراعتهامیگذشت تا ساعت چهارازشب که‌هرساعتی‌تخمین‌یك‌فرسخ‌میرفتیم‌در حرکت‌بودیم و در آن تاریکی رفیق جلو میرفت و من از عقب الاغ را میراندم در

۱ـ هرکس آزموده را بیازماید پشیمانی برای‌او رواست.

۲ـ طبس از شهرهای خراسان‌در مغرب‌گناباد درکنار جاده‌یزدبمشهد است وتامشهد ۵۸۸ کیلومتر فاصله دارد جمعیت‌آن ۹۸۷۷ نفر میباشد.

آن میان زراعتها کششی از مار عظیمی حس نمودم که از کنار راه میگذرد که بسیار سنگین و دراز مینمود که بقدر پنج شش قدم در محاذی ما کشش داشت من از ترس بطرف دیگر رمیدم و آنچه دقت کردم که به‌بینم چون علف و زراعات بلند بود چیزی دیده نشدتا آنکه از محاذی ما گذشت .

برفیق گفتم چیزی حس کردی گویا اژده‌های بزرگی از ما گذشت گفت نفهمیدم و متصل رفیق میگفت هم خسته شده‌ایم وهم راه گم شده در همین جا بمانیم تا صبح روشن‌شود .

میگفتم چند قدمی دیگر برو آثار آبادی رو بازدیاد است بلد گویا نزدیك است تاآنکه داخل کوچه باغی شدیم و مبلغی دیگر آمدیم و درمیان چهار سوق‌واقع‌شدیم دیدیم‌همهٔدکاکین بسته شده فقط علافی تخته‌های دکان را می‌چیند که به‌بندد گفتیم ترا بخدا دکان را نه‌بند که ما هیچ آذوقه نداریم نه خودمان و نه الاغمان نه‌چائی و نه نان و نه‌خورش ای داد از خسته گی ای پاها چطور درد میکند و شکم گرسنه وبدن کوفته والاغ خسته .

گفت دکان من علافی است و احتیاج شما بعلافی و خبازی و عطاری وبقالی‌است .

گفتم دکان ولو علافی استولکن‌صاحب‌دکان همه‌چیزاست‌مگر خدا خالق‌و صانع ورازق و زارع و حاکم و ناظم و حافظ و،و،ونیست و انسان مظهر اتم و خلیفه او نیست .

فافعل ما تؤمر و تسئل انی لك لمن الناصحین .

این بیچاره آذوقه میرزا الاغ را که دردکان داشت از کاه و بیده و جو داد و هفت هشت تخم‌مرغ وروغن و کنده نیز ازدکان دادتا ما تخم‌ها را ساختیم رفت ازخانه‌اش نان و قند و چائی آورد تا آنکه‌شب را بروز آوریم و مسافرت رابفردا انداختیم‌وآن روز را بنای‌استراحت داشتیم . نیم من گوشت که عبارت از ده سیر است (۱) گرفتیم بدکان نانوائی دادیم که دیزی بسازد و خودمان رفتیم بحمام تنظیف ومشت‌مال نموده بیرون شدیم و صف باغ عمادالملك را شنیـده رفتیم بآنجا چنانچه سابقاً در این مقام گفته و نوشته بودیم .

ولما فرغنا عن‌الغسل والدلك سئلنا من‌بستان عمادالملك

رفتیم گردش در این باغ نمودیم تا آنزمان ترکیب نخل خرما را ندیده بودیم و در آنجا دیدیم ، آمدیم در لب حـوض بـزرگیکه داشت نشستیم چپوقی بکشیم پنج‌شش باغبان‌داشت مقداری زردآلو که نوبر بود جهة ما آوردند و سابقاً در وصف آن باغبانها چنین نوشته

۱ـ مقیاس ووزن‌های محلی خراسان شمالی برحسب‌کیلو بیشتراست مثلا سه‌کیلوگرم درشهر قوچان بوزن محلی ۳۴۰۰ گرم‌است ودر دره‌گز بیشتر اما در شهرهای خراسان جنوبی اکثر وزن‌های محلی برحسب کیلو-گرم‌کمتر میباشد چنانکه‌در طبس نیم‌من‌معمولی ده‌سیراست .

بودیـم .

وقد غیرت الشمس وجوههم فاسودت کانهم زوجات طلقت فاعتدت (۱) .

رفتیم ببازار لوازمات خود را از کبریت و شمع و تتن و قند و چائی باندازهٔ که تا یزد برسد گرفتیم ظهری آمدیم بمرکز خودمان در دکان علّافی دیزی را خوردیم و خوابیدیم و بر خاستیم (۲) چائی گذارده خوردیم و بدرجهٔ خسته گی رفع وامشب هم آسوده می‌خوابیم نشئه تخت و خوشحال هستیم و با رفیق بگفتگوی غذای شب بودیم و یکساعت بغروب مانده علاف آشنا پرسید که شما عازم کجـا هستید گفتیم یزد .

گفت رفیق دیگر ندارید .

گفتیم نه علاوه بر این راه را هم نمیدانیم و تا اینجا هم منزل بمنزل پرسیده‌ایم و آمده‌ایم .

گفت سهل است ولکن **فی طریقکم و ممر عبورکم عقبة کئوداً (۳) .**

یك چهار فرسخی است معروف بریك شتران است آن ریك بیك حال باقی نیست مثل دنیا هر ساعتی برنگی وهیکلی نموده شده چو(ن)

۱- آفتاب رنك آنهارا چنان تغییر داده بودوسیاه شده بودند که گویا زنان طلاق شده‌ای بودند .

۲- اصل نسخه : برخواستیم .

۳- در راه شما و گذرگاهتان یك گردنه سختی است .

باندك شمالی کوههای ساخته شدهٔ ازرمل ازجای خود برخیزد وبجای دیگر رود وهمچنین درّهها و گودال ها حادث گردد نه راهی معلوم ونه جغرافیای ثابتی که ازآن هیاکل ثابته نشان راه بگیرد.

وشاه عباس دراین چهار فرسخ چهارمیل بقامت انسان بنا نموده که علامت راه باشد ولکن باآنکه آنها مخروبه شده مع‌ذالك بی‌فائده است چه ممکن است گاهی خودآن میلها کلاً و بعضاً غرق رمل بشوند وبرفرض سلامت از غرق شدن ممکن بلکه کثیرالوقوع است که‌در بین همه یادوتا ازآنها کوهی از رمل ساخته شود بلند تر از آن میلها که از اولی، دومی دیده نشود ودراین صورت جهت وطرف آن میل‌دوم معلوم نمیشود که‌انسان بانطرف حرکت کند واگر علامتی میساختند که جهته حرکت معلوم می‌شد نظیر مجسمه وصورتهای دست که اشاره بسمت حرکت‌دارند بازخوب بود واین طور نیست بلکه چهار میل مدور صاف و سادهٔ ساخته شده کانّه آدم گنگ ولال است که افادهٔ مافی‌الضمیر خودرا نمی‌تواند بنماید.

ودیگر آنکه رمل آنجا طوری است که آدم وحیوان تا ساق فرو میرود وهوای زمینهای رملی معطّش است.

چه زمین رطوبت ندارد وهوای گرم و حـرارت آفتاب مجفف رطوبت هواست وخسته‌گی وتلاش نیز مجفف رطوبـات بدن است و اگر هوا مرطوبی بود ولو بهمان خاصیت تنفس انسان یکنوع شرب آب محسوب بود که موجب رطوبت ریه وجگر می‌شد هوای آنجا

مثل دود بکلی رطوبت ندارد وزمین هم رطوبت نـدارد که بحرارت آفتاب بخار ومتصاعدشودوبواسطه تنفس آن ذرات مائیه باندرون‌داخل شود ودل وجگر فورا آنهاراجذب وبدل ما یتحلل قرار دهدو خدا فرموده حیوت ملازم باآب است .

وجعلنا من‌الماء کل‌شیئی‌حی(۱) .

و عنصرآب در آن سرزمین مفقود است پس حیوة شما مفقود خواهد بود دیگر آنکه بستاره وخورشید نیز ممکن است راه مقصد گم نشود لکن برای کسی است یکدفعه رفته باشد ویـا آنکه شنیده باشد که فلان ستاره ثابت را مقابل کدام عضوباید انداخت ویا سیاررا درچه حال کجا قرار داد ودرچه حال کجا باید قـرار داد نظیر دریا که دراو نشانی‌نیست واماشما که این راه رانرفته‌اید ونه علائم‌آسمانی اورا شنیده‌اید ویقین است که شما دونفر اگر تنها باشید درآن ریگ هلاك‌خواهیدشد یااز تشنه‌گی ویااز گم‌شدن چو(ن) فقط عرض ریگ چهار فرسخ است اما طول او معلوم نیسـت خدا بهتر میداند .

گفتیم ازاینجا تاب‌آن ریگ چه قدر راه‌است .

گفت اما برای زوّار یزدی که مثل آدمی‌زاد راه نمیروند پنج شش شبانه روز راه است .

پرسیدیم طریق گـذشتن ما از این پل صراط به‌چه‌نحو ممکن

۱- آیه ۳۰ سوره ۲۱ .

است .

گفت ماخبر داریم که دستهٔ از زوار یزدی فردا بکاروانسرائی منزل میکنند تا اینجا ده فرسخ است وشب هم حرکت میکنند ازآنجا واگر شما امشب تافردا بعدازظهر خودرا بآنها برسانیدوبا آنها بروید تاازآن ریگ بگذرید شاید جان بسلامت به برید والا فلا .

این قصهٔ پرغصه را که از طبسی‌ها شنیدیم گفتیم :

اناللهوانااليهراجعون(۱) .

ماعصری رفتیم که راحت وخوشحال باشیم مرده شور بوضع دنیا بخورد که‌هیچ خوشی ندارد والا کمی ودرزمان اندکی‌متاع‌قلیل.

برفیق گفتم برخیز که جای صبر نیست راه آن کاروانسرا را پرسیدیم وبیرون رفتیم تاروشن بود که راه معلوم بود همین که تاریك شد چون‌زمین جال (۲) بود وعلفی دراو نروئیده بود راه وغیر راه‌همه بیکرنگ‌سفید نمایش داشت وراه‌تمیز نداشت لذا هرچند قدمی کبریت میزدیم ومی‌نشستیم که علامت‌راه پیدا کنیم .

همین که چشم به سرگین الاغ می‌افتاد خوشحال می‌شدیم کانّه دنیارا بما می‌دادندخصوصا اگرفی‌الجمله تروتازه بود وبالجمله بهمین وتیره تا دوساعت‌باذان صبح راه رفتیم فقط چهار فرسخ رفته‌بودیم‌بسکه

۱ـ قسمتی ازآیه ۱۵٦ سوره ۲ .

۲ـ جال : کرانه‌دریا ، کوه ، قلب ، ساختگی .

برخاستیم ، ونشستیم وخائف وخوشحال شدیم در آن شب امید حیوة منوط بدیدن سرگین الاغ بود و نعمتی بزرك بود که شکرش برما لازم بود ودوقوطی کبریت خرج شد تارسیدیم بحوض آبی که درجلو او ایوان مسقف تمیزی بناشده بود درآنجا چون از این وضع راه‌رفتن بسیار دلگیر بودیم رحل اقامت انداخته شمع روشن و چائی علم گردید ودرآن صحنهٔ پهناور ظلمانی روشنائی بقعهٔ حوض مایه وحشت من بود ولکن ازجان گذشته‌را غمی نگیرد .

متکلا علی‌الله چائی میخوردیم وچپق کشیدیم تا نزدیك طلوع فجر چند نفری بهمان راه ما آمدند واز ما گذشتند وما بفوریت‌اسباب چائی‌را بهم‌پیچیده خورجین بالاغ بار وبسیاهی آنها که بهتر ازسرگین الاغ بود حرکت نمودیم .

سر آفتاب بآبادی رسیدیم از حوض آب پرسیدیم گفت در دو فرسخی است . لذا آب برنداشتیم مراعاة الاغ، درواقع الاغرا درعرض خودمان هم دوست داشتیم وخوب توجه می‌نمودیم ،چو(ن) حمل‌اورا.

لم‌نکن ببالغیه الابشق‌الانفس له‌الحمد والشکر (۱) .

نیم فرسخ از ده دور شدیم بچوپانی رسیدیم پرسیدیم بحوض‌آب چه قدر مانده آنهم گفت دو فرسخ لکن اول صبح است تشنه نیستیم کسالت خسته‌گی‌وبیدار خوابی مرا فراگرفته در کنار راه دراز کشیده

۱ـ زیرا مانمیرسیدیم بمقصد مگر بجان کندن ، ستایش وسپاس‌اورا .

تمدید اعصاب نمودم دیدم خوب مزه راحتی چشیده میشود والاغها که این کار میکنند بهتر از انسان فهمیده‌اند .

برفیق گفتم چند قدمی الاغ را بران من بتو ملحق میشوم او رفت و مرا بی‌اختیار خواب در ربود البته باین زودی بیدار نخواهم شد .

بیدار شدم درحالیکه از حرارت آفتاب غرق عرق وتشنهٔ بی‌تاب بهول تمام نظر بخورشید نموده دیدم که از نزدیکی افق که ابتدای خواب من بوده بدائره نصف‌النهار رسیده وبیاد حرف چوپان افتادم که دوفرسخ بحوض آب مانده وتخمین عمرخودرا به نیم ساعت بیش حدس نزدم ودرنیم ساعت بیش‌از نیم فرسخ نخواهم برید **فیاحسرتی علی ما فرطت فی جنب الله** خوانده و شهادتین برزبان رانده وعقد قلب نموده روبراه دویدن گرفتم باقطع باینکه دویدن در نیم ساعت مرا بحوض نمیرساند وبدون رسیدن بآب بقاء متصور نبود ومحرك من جهت بقاء بود وحب بمعدوم غلط است پس‌معلوم میشود که امورات کونیه طبیعیه ولو موجب یاس باشد فقط رجاء ارتکازی که بماوراء طبیعت هست در تحریکات کافی است ولو انسان ملتفت نیست . نهایت کمال انسان التفات بارتکازیات‌است ومعنی شرح صدر است باصطلاح علم‌بعلم‌داشتن است :

کماقرءوان‌من‌شیئی‌الایسبح بحمده ولکن‌لایفقهون‌تسبیحهم.

یعنی‌جمادات وحیوانات تسبیح‌میکنند ولکن علم به تسبیح خود

ندارند، بخلاف انسان که دارد .

بلی‌شاید بی خردی اشکال کند که رجاء بحق موجب دویدن نیست چو(ن) خرق عادت در همان مکان هم از حق ممکن است ولی جواب اینست که دادهٔ خدا همیشه مستور واز پس پرده است .

ابی‌الله ان یجری‌الامورالا باسبابها ولـو در نظرها سببیت نداشته باشد .

بین عوام معروف است که از تو حرکت واز خدا برکت و این مقام توکل است که پیکره عمل از تو است وتاثیر و نتیجه دادن آن عمل بامیدواری اوست باتوکل زانوی اشتر به‌بند .

دویدم بقدر نیم‌فرسخ‌درحالتیکه بادهم‌از چهره(۱) بود .

دیدم دیوار بلندی را در صدقدمی پهلوی راه باناامیدی ازحوض وکمال تشنه گی‌روی بدان دیواررفتم دیدم‌حوض آب‌است ازخوشحالی نزدیك بود فجئه کنم رفیق بخواب است الاغ‌باتوبره خود مشغول‌است قوری روی سماور اواز جوش افتاده‌واین سرد گشته رفتم به پله حوض یکدومشت ازآن آب خوردم دیدم عجب آب سرد و خوشگوار صافی است برگشتم رفیق‌را بیدار کردم ویکدوسه کاسه آب بالاغ دادم .

که قدرسوته‌دل دل سوته ذونو .

وتوبره‌اش‌را پرنمودم وبسرش زدم سماورراثانیاً آتش انداختم هیمه‌جمع نمودم‌آتش‌ساختم‌قوری‌را ثانیاً داغ ساختم .

۱- روبرو .

گفتم آخوند چای برین بیار که من در روی پلهٔ حوض میخواهم بخورم که چشمم نیز از بریق آب وصورت صاف او نیز کیف بکند.

گفت این همه تفنن چرا.

گفتم من از آن کسانی هستم که از میان جهنم آمده ام به بهشت ویا بعد از مردن زنده شده‌ام که عمل صالح کنم چه طالع دولتی که من دارم ویا بخت سفید ویا رافت باری من الآن در جهنم معذب بودم و داخل بهشت شده‌ام ومنعم بلذائذ.

ای خدا مگر بهشت و جهنم حالت انسان است والا نیم فرسخ قبل براین بااینجا فرق ندارد ، آسمان همان آسمان ، زمین ، همان زمین ، آفتاب همان آفتاب.

رفیق گفت از قرار معلوم سه چهار فرسخ هنوز به یزدیها مانده زود برویم بلکه بآنها برسیم

گفتم یزدی چیه ! من تاسه چهار استکان چائی دراین لب حوض باین خوبی نخورم ودوسه چپق نکشم حرکت نمی کنم . خدائی که مرا بدون یزدیها از این بلای ناگهانی بایأس کلی ازامور طبیعیه نجات داد از آن ریك شتران پر ولوله هم نجات خواهد داد .

گفت تمام حوادث وامور دنیاویه تمام باسباب منوط است .

گفتم اصل اسباب هیچ سببیت نداردو بدون ملاك اسباب رااسباب نامیده اند درجائیکه تاثیرات کواکب واحراق نار انکار شود سببیت یزدی چه مقام دارد .

بلی افعال خدا مثل آب روان از جوی مستطیل بباغ است که اگر نباتات بگویند این جوی سبب آب خوردن ما گردید خواهی گفت که نباتات کورند و دوربین نیستند.

دیده میخواهم سبب سوراخ کن
تا حجب را بر کند از بیخ و بن

اسباب در حقیقت حجاب است ومانع از دیدن حق است یعنی حق خودش درناز است خودرا نزد نا محرمان به پرده های اسباب مستور دارد باید بزحمت زیاد وجدیت مالا کلام والتماس فوق العاده اورا دیدار کرد.

خداوند دوست دارد که در راه او بنده‌اش زحمت کش وکار گر ورنجبر باشد واز کاهلی وتنبلی بدش می آید:

اعوذبالله من الکسل والفشل (۱).

والا همهٔ کارها بدست خودش تمام میشود وزیر و معاون لازم ندارد.

از کجا که اهل ده وآن چوپان دروغ گفته باشند نیم فرسخ گفته باشند بلکه ممکن است که آنهاراست گفته باشند و خدا که میخواست من از تشنه گی نجات پیدا کنم رگهای زمین را بهم کشید دوفرسخ را نیم فرسخ برای من ساخت وبعداز آن رگهارا سست نموده بحال اول بر گشت و در ریك شتران هم لعل ماخطا کرده ایم که امید نجات را

۱- پناه بخدااز تنبلی وسستی.

منوط بمعیة با یزدیها دانسته‌ایم و صاعقهٔ آمد در کنار ریگ اینها را فانی ساخت و خدا باد را امر نمود که ریگها را از دو طرف روی هم جمع نماید و یك خیابان راست و صافی تا آخر ریگ ساخته شود که بزودی و بی دغدغه از آنجا عبور کنیم.

رفیق گفت اگر این طور عقیده‌مندی پس چرا از دیشب باین زحمت خود را میخواهی به یزدیها برسانی.

گفتم این هم از نقصی است در وجود ماها که از بنا و عقیدهٔ عوام الناس متأثر میشویم و قهراً مقلد آنها می‌شویم.

گفت حال که این نقص درما است حرکت کنیم تا مگر بآنها برسیم.

رفتیم تا دو بغروب رسیدیم بدو کاروانسرا یکی در پهلوی راه که ما در محاذی او بودیم و او بقدر یکفرسخ از راه دور بود و یکی هم‌در میان راه بود ولکن یکفرسخ باو مانده بود و ما چون نمیدانستیم یزدیها در کدام یك است و ترجیح بلا مرجح هم جائز نبود متحیر ایستادیم.

گفتیم یکنفر باالاغ بایداینجابایستد و یکنفر برودبکاروانسرای محاذی چنانچه یزدیها آنجا بودند برود پشت‌بام کاروانسرا که این ایستاده او رابه‌بیند وحرکت بسوی او نماید و اگر یزدیها آنجانیستند باید از آن دامنه بخط مستقیم بآن کاروانسرا برود و این ایستاده اورا در آن دامنه دید با میرزا الاغ بطرف آن کاروانسرا رهسپار گردد.

رفیق گفت من میروم شما بایستید و چشم بآن دو نقطهٔ علامت داشته باشید.

گفتم میل شما باید معمول گردد.

او رفت و من ماندم تا آنکه او را نزدیك کاروانسرا دیدم بعد از آن بنای رفتن بطرف او گذاشتم و چشمها را دوختم ببام کاروانسرا و بین دو کاروانسرا نه او را به‌بام دیدم و نه در بین رفتم تا بکاروانسرا رسیدم که یزدیها آنجا هستند و رفیق مرا در نقطهٔ معهوده ندیده رفته بطرف آن کاروانسرا خورجین را به‌ایوانی گذاشتم توبره را بسر الاغ زدم رفتم بجویای رفیق در یك بلندی ایستادم رو بآن کاروانسرا آنچه قوّت داشتم رفیق را آواز میکردم با آنکه یقین داشتم کـه صدایم نمیرسدو چون مدتی است بآن کاروانسرا رسیده و علی القاعده مرا که آنجا ندیده باید بر گردد و حال که پیدا نیست باید بـلائی باو رسیده باشـد یا دزد او را کشـته و یا گزندهٔ گـزیده و یا درندهٔ دریده

و همهٔ این احتمالات بموقع بود چون آبادی که در آنجانبود و محل دزدان هم بود لذا از این خیالات مرا گریه دست دادومتّصل مخلوط به گریه آواز میکردم و معلوم است آواز با گریه مثل‌خود گریه اختیاری نیست بکیفیات مختلفه غیر مقصوده بیرون میشود.

بعد از نیم ساعت رفیق پیدا شد نزدیك آمد اوّلا بطور مهربانی و محبت آمیز که لازمهٔ آن خیـالات بود پرسیـدم کـه چرا دیر

آمدی .

گفت سایهٔ سردی در آنجا دیدم میلم کشید وخوابیدم .

گفتم گهٔ خوردی آخوندخر مگر خانه خاله بود که باستراحت خوابیدی یکساعت است که حلق و زبان بمن نماند و دلم چون دانهٔ اسپند در آتش خیالات میلرزد و زیرو رو میشود آمدیم به کاروانسرا یزدیها اعلان دادند که باید حرکت کنیم .

دیدیم‌مجال چائی نیست . نماز خواندیم یکساعت از شب گذشته بود که حرکت کردیم .

گفتیم خدایا بحفظ تو از مسافرت با این یزدیهای دهاتی که‌دو طرف قبا و جبّه‌های آنها تا دهن جیب آنهـا چاك دارد و دو آستین آنها تا مرفق چاك دارد و کل پیچی چرکین با کلاه نمدی بسردارند صورتها سیاه . دهنها گشاد و حروفات تهجّی در کلماتشان خیلی‌پهن و بی‌نمك و قریب بیست نفر بودند هر کدام الاغ خوبی گاهی‌سواره و گاهی پیاده میرفتیم تا نزدیك نهار فردا نه‌فرسخ راه رفتند .

بمنزل رسیدند لقمهٔ نانی هر کدام خوردند و مال‌هاشان راتوجه نموده خوابیدند . نه طبخی ، نه‌چائی .

ما دو نفر تا چائی خوردیم و چپق کشیدیم‌و نان خوردیم‌قریب دو ساعت طول میکشید ، چو(ن) چائی‌و چپق زیاد میخوردیم یعنی‌میل مفرط داشتیم یعنی‌مسافر پیاده غالباً‌همین‌طور است خوب رفع‌خسته گی میکند حقیقة دواست و مقداری‌پاها را در بعض منازل بدودپشکل‌شتر

میدادیم آنهم برای رفع خستگی و کوفته گی خوب دوائی بود .

علی‌الجمله تا ماازاکل‌و شرب فارغ می‌شدیم‌اعلان میدادند که بار کنند وحرکت کردیم .

تا یکدوساعت از شب گذشته هشت فرسخ رفتند بیك آبادی اطراق کردند آنها از کارهای مختصر خود فارغ شدند و چرتی هم زدند تا ما از کارهای مطول خود فارغ شدیم .

اعلان حرکت دادند رفتیم تا ظهر فردا ده فرسخ رفتند بمنزلی افتادند ماهم افتادیم یکدو ساعتی باز تصفیه امورات خود والاغها را نمودند و حرکت کردیم وهلم‌جراً.

پنج شش شبانه‌روز حقیقة متصل راه‌میرفتیم نه روز خواب‌نمودیم و نه‌شب در بین الطلوعین‌ها بسکه خواب غلبه میکرد در همان حال راه رفتن بزمین میخوردیم روی سنگلاخهای‌خشن و احساس دردوالمی نمیکردیم ولو سرودست مجروح میگشت و پهلوها کبود میشد کانّه روی‌دوشکهای پرقو ! دراز کشیدیم بیك ناگواری و مجبوریت فوق العادهٔ حرکت میکردیم و حسرت آن دراز کشیدنها را میخوردیم وقتیکه بصورت رفیق نظر میکردم مردهٔ بیست روزه بنظر می‌آمد که از قبر بیرون آمده ازگودی‌افتادن‌چشمها و کشیدگی دماغ‌وپژمردگی وزردی چهره‌و خشکی لبها و گرد آلود بودن صورت و البته خودم‌هم از او بدتر بودم باو گفتم موتوا قبل ان تموتوا بعمل آمده المؤمن مرآة المؤمن محقق گشته نزدیك است بدن از دست روح برود و

روح دست خالی و بی‌عصا گردد واز مقاصد و مآرب خود باز ماند چون میوه نارس از بین برویم گفت .

در کف شیر نر خونخوارهٔ　　غیر تسلیم و رضا کوچارهٔ

بالاخره غروب روزی به‌آبادی رسیدیم با کمال مشقت‌وخسته‌گی که تاریك شتران سه فرسخ بود و خود ریگ چهار فرسخ وبعد از او هم هفت فرسخ نه‌آب و نه‌آبادی داشت و معلوم شد که فردا موعدروز قیامت و محشر کبری است که‌این زحمات فوق‌الطاقه وبیدارخوابیهای فوق‌العاده جهة خلاصی ونجات از فردا است .

ای چقدر بموقع است که مؤمن در دنیانسبة به‌آخرت‌برحسب اخبارات پیغمبر و خدا همین حال را داشته باشد آیا خدا و پیغمبردر آن اخبارات از آن علاف طبسی موهون‌تر است در نظر ما ، نه‌والله.

چو(ن) درست فهمیده‌ایم که پیغمبر ما واسطهٔ فیوضات حق‌است نسبة بهمه موجودات از ذ ّره تا د ّره واز صدر تا ساقه وازاو اقـرب و بزرگتر و شریف‌تر موجودی‌در مخلوقات‌باری نیست صلی‌الله‌علیه‌وآله و خدا که خالق چنین وجودی است الله‌اکبر ای اکبر من‌آن یوصف و به‌بیان ووصف در نیاید که‌حتّی خود آن پیغمبر بآن بزرگی در نزد خدا زانوی عجز بزمین میزد ومیگفت :

ماعرفناك حق‌معرفتك(۱) .

۱ــ آنچنان که‌شایسته‌تست ترا نشناختیم .

ویا آنکه قصور در ما است بسکه علاقمندی باین مرتبه دنیاوی پیدا کرده و ریشه‌های زیاد باعماق دنیا رانده‌ایم پردهٔ غفلت و قساوت روی دل و چشم و گوش کشیده شده که خبر از حال ماداده شده است که.

لهم قلوب لایفقهون بهاولهم ابصارلایبصرون بهاولهم اذان لایسمعون بها (۱) .

که خبرهای خدا و پیغمبر بما تأثیر نکنند.

در ره دنیا ز رنگ و دیده ور

در ره عقبی خریم و کورو کر

و من از شدت خسته گی و کوفته گی ودیدن رفیق را بهئیت مرده ده روز مانده و هومرآت نفسی وجسمی وحالی.

گفتم امشب با اینها حرکت نمیکنم بلکه قسم هم خوردم زیرا که پیش از رسیدن بآن واویلا خودمان را بدست خودمان کشته‌ایم و تنها در ریل رفتن هلاکت ما محتمل است و بر فرض هلاکت هم لابد باسباب خارجی بوده نه باختیار خودمان معصیتی ما نکرده‌ایم بلکه ثواب هم داریم.

لقوله ع من مات فی طلب العلم مات شهیدا (۲) وقوله تعالی و من یخرج من بیته مهاجراً الی الله ثم یدرکه الموت فقد وقع

۱ـ قسمتی ازآیه ۱۷۹ سوره ۷ .

۲ـ کسیکه بمیرد در دانشجوئی شهیدمرده‌است .

اجره علی الله(۱)

و معلوم است رفتن ما به یزد و اصفهان برای طلب علم است نه برای خوبی این دو بلد و غریزی اینها است که ما عاشق این دو بلد شده باشیم خصوص خراسانی.

فیوضات و خیرات دنیا و آخرت در خراسان جمع است. اما یزد (۲) که نه خیر دنیا دارد که محبس خانه یزدجرد بوده و نه خیر آخرت که معلوم است هیچ شنیده نشده عالمی و مجتهدی از یزد حرکت کرده باشد الا دو نفر که مسمی باین اسم شدند آقامیرسید علی که از یزدی بودن بیرون شده بود و آقا سید محمد کاظم که فیه ایضاً. اشکالات و قریب ثلثی هنوز به جوسیته خود باقی هستند.

و امّا اصفهان اگر چه دنیا بدآنیست لکن آثار آخرت دراو بسیار کم است معروف است که بی بی و بی بی هستند و بعکس خراسانیها بابا هستند و بابا اسم مرد است و اگر بگوئی در طلب علم

۱ـ قسمتی از آیه ۱۰۰ سوره ۴

۲ـ یزد از شهرهای ایران و فرمانداری کل است که در سرراه اصفهان به کرمان واقع شده ، شهر یزددارای ۱۵۰۵۳۱ نفر جمعیت است. شهر یزد از شهرهای قدیمی ایران است ، آب و هوای آن بعلت مجاورت باکویر نسبتاً خشک و باران آن کم است.

هم باین دو بلد نباید رفت جـواب این است کـه پیغمبر فرموده **اطلبوا العلم ولو بالصین**(۱) نه فقط مقصود دوری راه بود بلکه ولو در کفرستان باشدومؤید این است اخبار دیگر . ولکن در این چند روز و بعضی از قصص مسموعه و محسوسه از یزدیها وهمین صحراهای خشك که از وادیهای غیرذی زرع است استنباط کرده‌ام که در آنها دوصفت بسیار خوبی است که ازآن دوصفت دنیا و خود را آبادان و سرفراز دارند یکی کارگری ورنجبری و دیگری قناعت در مصارف ومخارجات شخصی کهاگر غیر یزدی دراین مساکن و مواطن سکنا میداشت هیچوقت‌این بیابان‌ها آبادی بخود نمیدید(۲) .

۱ـ دانش بجوئید ولو به‌چین باشد .

۲ـ « ... سی‌چهل‌کیلومتر مانده به‌شهر یزداز هرطرف که‌نگاه‌می‌کنید خاك‌کویر دست‌خورده است . بدان‌می‌ماندکه هزاران هزار یزدی در طی هزار سال باآن بیل‌های رعب‌آور خودبه‌جان دشت کویر افتاده‌اند ودرپی گنجینه‌ای عزیزشب وروز خاکهارا زیرورو کرده‌اند ، پشته‌هاگودی‌ها خراشها،بریدگی‌ها کله قندها ، گرده ماهها در چند صدکیلو متر مربع‌از بیابان های اطراف یزد استیلای‌کویر رادرهم شکسته و جبروت آنرا پایمال کرده است انگار لشکری جرار همدست ویکپارچه باصد هزار بیل‌از پنجاه‌کیلومتری محل‌فعلی یزدبه راه افتاده و همراه باآهنك مارشی‌آرام وآسمانی بیل‌ها را بر سینهٔ کـویر فروبرده و توده‌های خاك را بر رویهم انباشته وگام به‌گام آن توده‌ها را پیش آورده تا رسیده است به‌محل موعود . آنگاه باندازه یك‌کارون آب به‌آن توده‌های خاك

←

وتمام اهلش دست بتکدی دراز داشتند وبااین دو صفت دنیـارا معمور میشود که بلکه همین یزدیها بهر بلدی افتاده‌اند ودر هررشته‌از مکاسب که داخل شده‌اند خودرا شخص اول و پیش هنگ قافله نموده اند .

نظر کن ببازار وتجارت‌خانه های‌خراسان درهر شهری از شهرها که تـاصـدق این کلام مـعلـوم گردد و همین در امور فلاحت از زراعت وانحاء کشت کار وتسویه اراضی وتنقیه قنوات و مـال داری و باغبانی دراین بیابانهای خراسان که مقداری باآنها آشناهستیم دیـده شود که درهرجا یزدی است همان اسمدار واستفاده کن و استاد درآن فن‌است بلکه من‌از کربلائیها وحاجیهامکرر شنیده‌ام که در تجارتخانه های آنجا وبازارهای آنجاها مثل بغداد وبصره ونجف و کربلا وجده ومکه ومدینه وغیر اینها ودربیابانهای آنجا درهمه کار یزدی پیش‌قدم وشخص‌اول‌است که ازعمله گری ومزدوری باندك زمانی خودرابمقامات

← انداخته وگل ساخته وازآن دریای‌گل ، شهریزد را پرداخته است ، فقط زلزله‌ای خارا شکاف می‌تواند این‌همه ناهمواری بـرزمین هموار کـویر پدید آورد وراستی آنست‌که یزدیان در طول چند قرن به جان آن دشت زلزله‌ها انداخته اند ، تسلطیزدیان برآنچه از زمین های‌کویر تصاحب کرده‌اند تسلطی است مطلق . شوره وربل وبوته خار نمایندگان‌کویرانـد واین هرسه نماینده دراطراف شهر یزد جرات‌آفتابی شدن ندارد شهر یزد بواقع پایتخت کویراست واگریزدیان از تفوه به‌این‌گفته می‌پرهیزند ازآنروست‌که عادت به‌سخن‌گویی نکرده اند ، خاموش وشکیبا به همت بازوان پرطاقت خود مالك‌الرقاب کویر شده‌اند .» (زیرآسمان کویرص۹۳)

عالیه رسانده اند و بهر کار چسبندگی وادراکات عمیقانه دارند .

وهمچنین درقناعت وعلم معاش ید طولائی دارند که اگر ازتجار اوالعزم باشدناهارش ازنان پنیر وسبزی تجاوز نکند وهفته‌در دوشب پلو سه‌شب نگردد که اگر اضطراراً رخ دهد بعقیده‌اش معصیت بزرگی سرزده درتوبه وجبران آن اسراف کاری کوشش کند و گردهمچو کاری ثانیاً نگردد .

حتی درمهمانیها کم بخورد ومثل خانه خود رفتار نماید که‌مبادا سرش ازراه بیرون رود وعادت پرخوری پیشه کند .

والبته آن‌کارگری اگر بااین‌چنین‌قناعتی توام شود و درهر خانه ودرهر بلدی ودرهر مملکتی اهل آن ثروت‌دارو شوکت دار وسرافراز وصاحب افتخار خواهد بود و صحیح‌البدن و نشیط‌الروح و ذکی‌الفهم خواهد بود چون ورزش‌کار و کم‌خوار است (۱) .

۱- تاجریزدی چسبنده ترین موجودات کویر است . چسبندگی به میزودفتر تجارت وهرچه مظروف این ظرف پنج حرفی به‌حساب آید .طبیعت ثانوی اوشده است . طرفه آنکه اگر از شهریزدهم خارج شود ودر شهرهای دیگر حجره بگیرد خصوصیات‌برونی ودرونی اوعوض نمیشود جنبش او باحزم واحتیاط بسیارتوام است . می‌خزد وبهرسوراخی سرمی‌کشد واگر چیزمناسبی یافت باتمام فطرت خود به آن می‌چسبد ودیگر جدا شدنی نیست تا آن چیز مناسب را در وجود خود بکلی مستهلك‌کند . صدای چرتکه انداختن اورا درآن سوی مرزها می‌شنوند . ذره بین شفاف چشمهایش در گودی آن چهرهٔ نیم‌سوخته همیشه به افق های دوردست نگرد . بااین همه نسبت به اندازه گلیم خود حساسیت شدیددارد . اگراوراقیمه‌کنید اغوا نمی‌شودمحال‌است←

اما بلعکس خراسانیهای‌ما نوعاً بیعار بالاخره بخواری(۲) عیش کند ومنقرض گردد .

رفیق مگر درایـن پنج شش‌روز نه‌دیـدی که در راه رفتن چه میکنند نه شب‌میگویند ونه روز ونه خواب دارند ونه خوراك وبقاعده تو هم‌چون تخم ومایه‌ات یزدی است سکوت وصبر داری من که بستوه آمده‌ام وکارد باستخوان رسیده عازمم که بااین جانورها حرکت نکنم ونخواهم کرد و کاروانسرائی که در آن آبادی بود یزدیها داخل‌آن نشدند درفضای جلو کاروانسرا اطراق کردند ماهم‌دریکی ازایوانهای کاروانسرا که رو بخارج بود ومسلط برآنها منزل کردیم برفیق گفتم من چائی میگذارم و آذوقه ، الاغ را می‌سازم تو برو نان بگیر رفت بقدر نیم ساعت آمد .

← باهمکاری‌که یك شاهی ازاو بیشتر دارد گلاویز شود هنگامی مالیات میدهد که مطمئن باشد صرف ساختن آب انباری درگوشه‌ای از کویر می‌شود . ولی میداند که اصولاآب انبار از مد افتـاده وسالیان دراز است که ساختن آن از برنامه های عمرانی حذف‌گردیده است . تاجر یزدی یك‌واحد اقتصادی کامل ویك وجود همه چیز سرخوداست . اگرمجرد باشد غم‌کد بانوندارد . دوخت ودوز وشست وشوی راپس‌از اقامه نماز صبح انجام میدهد . وقبل از ساعت هفت حجره را آب وجارومی‌کند وآماده پذیرائی‌مشتری می‌نشیند . حکوست برکویر وآب‌درزیر آسمان آن می‌جنبد ونفس‌می‌کشد. ازدرون‌همین‌حجره‌های نقلی سرچشمه می‌گیرد.(زیرآسمان‌کویر ص ۹۹)

۲ـاصل : بخاری .

گفت نان دراین ده پیدا نمیشود واز این یزدیها چند نفری بر-میگشتند آنهاهم پیدا نکردند و مثل من مأیوسانه برگشتند که از حبوبات وآردیکه برای‌روز مبادا درخورجین هاشان دارند غذا ترتیب دهند وما تنها امشب محتاج بغذا نیستیم بلکه امشب وفرداشب و فردا ناهارآبادی بین‌راه نیست .

آب که نیست نان بطریق اولی نیست حتی علف بیابانی هم‌نیست که انسان باآنها تغذیه کند . درد یکی‌دوتا نیست گفم آخوند آنهااتکالا بمافی‌الخرجین سعی وجستجو زیاد نکردند برگشتندتو که درخورجین چیزی نداری چرا باآنها برگشتی و کوشش نکردی بیا به‌نشین‌چائی را متوجه‌شو ونزدیك است دم‌بکشد بخور وچپق بکش و آسوده باش وغصهٔ غذانخور که روزی هر کسی همدوش است‌بانفس کشیدن وحیات او هیچ‌وقت هیچکدام از یکدیگر سبقت‌نگیرد وبمیزان خدائی‌موزون شده اند .

من‌الآن میروم چرخ این اهل ده را چنبر میکنم .

دراین حال‌دیدیم باز چهارپنج‌نفراز یزدیها از میان ده بر گشتند وبرفقای خود گفتند بی‌خود سفیل‌وسر گردون نشـندر ای آبادونی هیچه وجود نداره .

ومن متکلاعلی‌الله رفتم بکوچهٔ ده وارد شدم در خانه اول که باز بود سری داخل نمودم که کسی را به‌بینم سئوال نان نمایم .

دیدم زنی درمیان‌حیاط کنار تنور ایستاده خمیرهارا پهن‌میکند

وبه تنور میزند سرعقب بردم چنانکه شأن طلاب علوم دینیه هست که نظر بنامحرم ولو بدون ریبه‌هم نکنند .

وآواز نمودم ای‌مادر نان داری .

گفت بله بیائید تو ، من داخل شدم .

گفت چقدر میخواهی ، گفتم یك‌من .

گفت چیز دیگرهم میخواهی ، گفتم خورش هم اگر باشد میخواهم .

گفت ماست ودوغ وشیر وپنیر همه‌چیز دارم و کره تازهٔ خوبی هم دارم .

گفتم پنج سیرهم ازآن کره بده ، بدخترش امر کرد پنج سیر کره دادبما . گفتم پول اینها چه میشود .

گفت نان نیم قران و کره یکقران ، پنج دانه نان هم از تنور بیرون کرد بما داد ، نان دیمهٔ فرد اعلا باصطلاح پنجه کش نیم ذرع درازی هریك‌بود ، سفید وپاکیزه که از مشهد تاآنجا همچونانی‌ندیده بودیم بلکه درآن دهات نانهای سیاه ومخلوط بغیر گندم بود .

نان‌و کره را آوردم نزد رفیق گفتم تو که چند استکان چائی خورده کاسه را بیرون کن ونانها هنوز داغ است لقمه‌لقمه کن در میان کاسه باکره بیکدیگر بمال که کره آب شود و بخورد نانها برود و چنگالی ساخته شود تامن‌هم چائی بخورم وچپقی بکشم .

گفت این نان‌باین خوبی راکه درغیر قوچان من ندیده‌ام از

کجا آورده‌ای .

گفتم ازماوراءالطبیعه.

گفت شوخی میکنی .

گفتم خودت سر و تقسیم نما دراین دهات غیر از حدود طبس هیچ دوغ وماست تازه دیدی وهیچ کره دیدی‌ولو چر کین وپر موباشد تا باین پا کیزه گی برسدو دراین طور دهات هیچ گاو و گوسفندیدی واین آبادی مختصر را اگر همه را تونگشتی این زوارها گشتند واز من وتوهم بلدتر بودند این دهات‌را معذالك مایوسانه و صفرالیدهمه بر گشتند وحال به‌بین که برای تهیه آذوقه خود چه قال وقیلی وچه محشر کبرائی ساخته اند وقبول نداری من جای آن خانه را نشان میدهم اگر توآن منزل را پیدا کردی واگر هم پیدا بشود آن مادر ودختر وتنور گرم‌را اگر پیدا کردی . منزل‌هم‌ازبهشت بود وزنهانیز از حورالعین بهشت بودند . نان‌و کره خمیر ودوغ وماست همه‌ازبهشت بود نان دومن یکقران کجاشنیده‌ای ، کره من‌هشت قران کجادیده‌ای آنهم در همچووادی غیر ذی‌زرعی و احتمال نمیدهی که این یزدیهارا خداوند امشب دراینجا میخواهد معطل نماید و ما فی‌الجمله مستریح شده طرف صبح با اینها حرکت کنیم که درآن ریگ تلف‌نگردیم .

حالا بخور همچو غذای لذیذیرا وشکر خدا کن :

ان‌الله لمع‌المحسین (۱) .

۱- قسمتی‌از آیه ٦۹ سوره ۲۹ .

گفت واقعاً خیلی لذیذ هم هست .

گفتم اما یك مقدار لذت این از ناحیهٔ اختصاص وانحصاراوست بماها ولو ما ملتفت نباشیم چو(ن) وجود ارتکازی اشیاء نیز مؤثراست بلکه کلیه موجبات لذت‌وخوشی دراین عالم فقط اضافات واختصاصات است‌و وجود خارجی اموال از درهم ودینار وباغ وراغ وغیر ذالك تا بتو اضافه پیدانکند ومال تو نشود موجب‌لذت وخوشی نیست‌وهمینکه مال توشد واختصاص بتوپیدا کردفوراً از خوشحالی میخواهی برقصی گونه سرخ چین ابرو هموار دهن بخنده باز خواهدشد و اگر مؤمن باشد شکرحق گذارد واگر تلف شود چیزی از مختصات او از غصه بمیردحتی لوفرض که همهٔ افراد انسان را حق ازنعم خودعلی‌السویه عطا میکرد بدون ذره تفاوتی درنعمتی ازآنها هیچکس را لذت و خوشی نبود ، لذت که‌نبودشکر گذاری‌هم نبود .

از ماهیها از آب پرسیدند گفتند ما هرگز آب را ندیده ایم چون همه یکسان غرق آب بودند . چنانچه وقتی ماهی خشکامی را به بیند آنوقت می‌فهمند که آب چه نعمت بزرگی است برای‌او . چنانکه گفتند **تعرف‌الاشیاء باضدادها**(۱) .

شاید یکی از اسرار و حکم تفاوت بین افراد در نعم حق تعالی معرفت او وشکر گذاری اواست غذا خور دیم‌ویك‌پهلو لمیدیم وچپوق

۱- پس‌بهرضدی ، ضدش شناخته میشود .

می کشیدیم وچشم و گوش متوجه سماور وحال یزدیها است در کیفیت تهیهٔ غذاو آذوقه شان که تأترغریبی وباشکال مضحکی صورت میگرفت.

کل حسین اوبیارو نمك‌میان خورجین ... مخسه تا کماج تیار کنیم آتش روشن کن ... هیمه هاتر دود چشمام کور کرد ... های بدو زواو بیار ... چرا سفیله سر گردون واستائی خنه سوخته فردا میمیری ... من‌جوالاغ ندادم، برنج وماش توی کیسه کرباسی است خوردهٔ آرد بمو بده. کل ممدهای . چیه یه‌خورده لوبیا داری‌مخام آش شلغم درست کنم. ای‌وای ساروق ما افتاده.

واین کلمات‌غیرمربوط بواسطهٔحرکات وسکنات وپهن ودرازی لهجه بایکدیگر ارتباط و التیام پیدا میکرد تا نصف شب من و رفیق مشغول تماشای این سینما و تفریح و شرب چائی و چپق و تشکرات حضرت حق باری بودیم.

کم کم رفیق دراز کشیده نفیر خوابش بلند گردید من‌هم‌چرتی زده وچون فی‌الجمله راحتی حاصل گردیده بود عازم شدیم با آنها حرکت کنیم‌از این عزم زودتر چرت من‌پاره‌شد. ازاذان صبح‌بیدار شدم ثانیا سماور را آتش انداختم الاغ را آب دادم توبره‌اش را پر جو وکاه نمودم چائی‌را دم نمودم نماز خواندم تانزدیك آفتاب ازروی رأفت رفیق را بیدار نکردم که ازخواب سیر شود ، چـو(ن) بهتر از خواب در ارجاع قوای‌بدنیه و ادراکیه چیزی نیست رفیق هم حرکت کرد نماز خواند چائی‌خورد بار کردند وبـار کـردیم وخیك آب تا

نصف آب داشت رفتیم تا قریب ظهر بکنار ریگ رسیدیم.

کالی (۱) در آنجا بود آب کمی شورمزه از ته او جریان داشت اعلان دادند که ظرفهای خودرا از این آب پر نمائید برای توشهٔ این راه که قیمت هر خوراکی دیهٔ کامله است و فقدان او موجب هلاکت است.

مثل انبیاء که اعلان دادند که بر حسب ظرفیة و استعداد از این دنیای شور و متاع قلیل زاد و توشهٔ آخرت تهیه نمائید **که یوم لاتنفع مال ولابنون(۲)** بدرد بخورد.

جامهای کوچکی که در کیسه داشتند بیرون نمودند و بطول این آب بقطار نشستند مثل صف جماعة اتفاقاً رو بقبله هم بودند و بتوسط آن جامها هر یك مشك آب خود را پر نمودند ماهم در صف آنها نشستیم چنین نمودیم و تقلید آنان بر ما واجب بود وباهمان آب شور نهار خود را خوردند و وضو گرفتند و نماز خوانها نماز وداع خواندند یعنی بطوریکه این آخرین نمازی است که در دنیامیخوانند و بنماز مغرب و عشا نمیرسند و خود ریگ هم در قبله واقع چنان صورت موحشی داشت سفید و تپه تپه کانّه دریای پرموج داغ شده از حرارت آفتاب است و در هوای او پرنده و پشّه وجود نداردویاجهنمی بی زفیر و شهیق ساکت وبی صدا و ندائی و بی گرد و غباری و خشك و بی بخاری.

۱ـ بستررودخانه. ۲ـ روزی که سود نمیرساند دارائی و نه فرزندان. ضمناً یوم لاینفع درست است.

و ما یك چهار رکعت نمازی در کنار آن ریگ خواندیم کـه شبیه بود صورة بنماز انبیاء و اولیاء پس از آن کمر بندها محکم بسته شد و دامن همّت بکمر زدیم و خواندیم

اشددحیازیك للموت فان الموت لملاقیکا(۱) .

و داخل ریگ شدیم حیوانها تا ساق فرو میرفتند و آدمها غالباً الی الکعبین (۲) و هوا بشدّت گرم و ریگ بسیار داغ برفیق گفتم تا ممکن است نباید دهن مشك آب که در پهلوی الاغ زده شده‌وقریب دو من آب در او گنجیده باز شود و آب خورده شود و چوب گزاین امکان من است .

پس تا من آب نخورم تو نباید آب بخـوری و فایدهٔ این کار اینست که وقتیکه نفس از خطریکه دارد مأمون و تکیه گاهی برای خود دید حالت سکون و سکینه پیدا میکند و باصطلاح مطمئنه‌میباشد و خدا نفس مطمئنه را پسندیده‌دارد و خوشنود کند بخلاف آنکه‌اگر تکیه‌گاه خود را مفقود کند و تأمینی برای خود پیدا نکند متزلزل شود و وسوسه‌ها کند و غیر عطشان را تشنه لب کنـد بلکه از خوف آرام‌نگیرد و اسم او اماره گردد و نفس امّاره بالاخره به هلاکت رسد.

۱ـ کمرت رابرای مرك‌محکم‌ببند ، همانا مرك ترا درخواهدیافت . (شعری است که امیرالمؤمنین علیه‌السلام درشب ۱۹ مـاه رمضان هنگام حرکت بسوی مسجد زمزمه فرمود.

اشد حیا ذیك للموت   ان الموت لاقیکا)

۲ـ بندگاههای‌پاوساق.

رفیق گفت شاید صفرا وسودای تواز من کمتر باشد ورطوبات بدن تو دیرتر بخشکد و از من زودتر تمام شود تا تو آب بخوری شاید دود از کلّهٔ من بیرون گردد . این چه حرفی است که مزاج خود را مقیاس مزاج من قرار میدهی امزجه مختلف و شکل مختلف ولو انسان نوعاً متحدالشکل‌والخلقه است‌بنظر مسامحی و امابحسب... تفاوت بنی‌آدم از زمین تا آسمان است . چو(ن) دو نفر پیدا نشود که من جمیع الجهات شبیه بیکدیگر باشند و آن خبریکه پیغمبر می‌فرمایند .

الناس معادن کمعادن الذهب والفضه (۱) .

منافات باعرض من نداردچه افرادطلاها و نقره‌ها نیزبایکدیگر متفاوتند و حکما فرموده‌اند که هر مزاجی که قریب باعتدال باشد له‌عرض وسیع و سعة عریضه .

لذا امزجه افراد انسان مراتب لاتحصی دارد بلکه غیر متناهی است . بنابراینکه نفوس ناطقه غیر متناهی‌باشد چو(ن) هر نفسی‌مزاج خاصی‌لازم دارد .

گفتم شاید من زودتر تشنه شدم از تو وصفرای من بیشتر ازتو و سودای من زیاد تر از تو باشد یقیناً همینطور هم هست جهة آنکه شبهائی که در بیابان ومواقع‌وحشتناك اطراق میکردیم ترا فوراًخواب

۱ـ مردم کانهائی‌هستند بمانندطلاونقره (حدیث است) .

در میر بود که دلیل کثرت رطوبت تو بود و مرا خیالات سوداوی هجوم آور میشد و تا صبح خواب نمیرفتیم.

گفت اگر این طور هم باشد باز من بنا بقول اطباء زودتر تشنه خواهم شد چو(ن) مزاج مرطوبی بیشتر آب میکشد حالا ما کار باین قولها نداریم یا تو زودتر تشنه میشوی یا من قانونی در بین نباشد هر کس زودتر تشنه شد آب بخورد.

گفتم اگر قانونی در بین نباشد که مقداری صبر در آزار تشنه گی نشود این مشك تا صد قدم دیگر تمام میشود چو(ن) من فعلاً تشنه‌ام تو هم لابد تشنهٔ اگر از حالا آب بخوریم خود آب شور هم معطش است.

همان که گفتم آب در صد قدمی تمام خواهد شد و بعد از آن وحشت بی‌آبی ما را هلاك خواهد نمود ولو واقعاً تشنه هم نباشیم حالا من یکدوائی بتو میدهم که صفرا و سودای ترا تسکین نماید و این آب شور و مایه حیوة ما وتکیه‌گاه نفس پروسواس ما مقداری بپاید بلکه از این نمونهٔ جهنم خلاص شویم و بآن یزد خراب شده که فعلاً بمنزله بهشت ما شده برسیم وضمیر در **وان‌منکم‌الاواردها (۱)** راجع بهمین دیگ آتش خورده است.

کان علی ربك حتماً مقضیا ثم ننجی الذین اتقوا (۲)

۱- قسمتی‌از آیه ۷۱ سوره ۱۹ .

۲- قسمتی‌از آیه ۷۱و۷۲ سوره ۱۹ .

ازآب شور خوردن و **و نذرالشاربین جثیاً(۱)** چهار تا آلو برفیق‌دادم گفتم یکی رابدهان بگذارو فقط بمکیدن اکتفا کن و دندان‌باو نرسان او که تمام شودو هسته شسته و رفته‌را از دهان بینداز و دیگری‌رابدهان بگذار بهمان کیفیت عمل کن تا این چهار آلو تمام شود واین‌دهان تو را پر آب نگاه میدارند و صفرا (ی) ترا تسکین میدهند و ترا از تشنه‌گی مشغول می‌نماید و عذری برای تو بعد ازآن نخواهد ماند و باید میزان صبر تو از خوردن این آب شور صبر من باشد و من هم چهار آلو مرتباً بدهن میگذارم و ترا باین امتحان میکنم که با دندان خوردهٔ و یا بمکیدن تمام کرده .

گفت من اینقدر ترا دوست دارم که در امتثال خواهشهای تو هیچ چیز مانع و جلوگیر من نمیشود ولو مردن باشد و تو خودت هم ادراك این معنی را باید کرده باشی .

گفتم بلی و از این جهة و از جهة خوبی ذاتی خودت من نیز ترا خیلی دوست دارم و تو هم باید ادراك این معنی را کرده باشی‌هم از راه عقل چنانکه حکما فرموده‌اند که محبت طرفینی است . **اذهی شدة المعرفة والقلوب اذاصفت وتقابلت تصیر کالمرائی المتعاکسة تیحد بعضها ببعض نحواتحاد علی حسب درجات**

۱ـ وآشامندگان ازآن آب‌را بزانو در آوردیم . (این قسمت‌مربوط به‌آیه قرآن نیست بلکه تصرفی‌در آیه‌است) .

المحبة(۱) .

وهم از راه حس چو(ن) احتمال خطری‌در بارهٔ تو درحال‌غیبت تو مرا بگریه در آورده ، چو(ن) من نیستم که جلوگیری آن‌خطر باشم پس این گریه در حال غیبت دلیل فدائی بودن من است حال‌در حضور چنانکه فرموده :

ولئن اخرتنی الدهورو عاقنی‌من‌نسلك المبرور لاندنبك صباحاًومساء ...الخ .

گفت پس بنابراین تضیقیات و سخت گـرفتن های تو بر من وجهی ندارد .

اما از طرف خودت باید مسامحه شود و اما از طرف من هم باید مطمئن باشی که تخلف نمیشود و میزان در کار نیست.

علی ایحال گفتم :

وذلك امتحان لیهلك من هلك عن‌بنیه ویحیی من حی عن‌بینه .

و زرگر عارف هم گاهی طلای خالص را ببوته میگذارد.

تقریباً نیم فرسخ بهمین گفتگوها بریده شد و بمکیدن‌چهار آلو دو فرسخ بریده شد بقدر یکفرسخ و نیم مانده بود و دو ساعت

۱ـ زیرا محبت ، زیادیی شناسـائی است و دلهـا هـرگاه‌با یگدیگر مقابل شوند بمانند آئینه‌هائی هستند که در یکدیگر منعکس می‌گردندوبمیزان درجات محبت دلها برخی با برخی دیگر متحد میشوند .

بغروب که ابتدا کردیم بآب‌خوردن قریب دو من نیم آب دریکفرسخ مسافت تمام‌شد لکن چون‌ریگ قریب بتمامی بود و تکیهٔ نفس‌بسردی غروب و مرطوبی‌شدن هوا در شب بود متزلزل و اضطرابی از فقدآب نداشتیم .

برفیق گفتم اگر در اواسطریگ این آب خورده بودیم وتمام شده بود الان از واهمه و یا تشنه‌گی مرده بودیم . رفیق دوربینی و عاقبت اندیشی مرا تصدیق نموده از ریگ خارج شدیم و شب داخل شد بار گذاشتیم بفکر نماز شدیم حوض انبار گود و عمیقی در آنجا ساخته شده بود شصت هفتاد پله پائین رفتیم که آب شور کمی در ته آن اززمین جوشیده بود تاریك بود یك کف از آن بقصد وضو بصورت زدیم دیدیم آب به پائین نیامد مگر باعانت دست و صورت و چشمها بسوزش آمد معلوم شد که این نه آب است بلکه نمکی است مرطوبی .

صورت را با دامن پاك نموده ولکن چشمها تا مدتی می‌سوخت‌و در بالا تیمم نموده نماز خواندیم .

اعلان دادند که فقط جو بتوبرهٔ الاغها بنمائید که زود بخورند و باید حرکت نمائیم .

برفیق گفتم بر فرض که امشب به بی‌آبی صبر کنیم ازبی‌چائی و بی غذائی چه‌طور صبر کنیم این یک‌درد نیست و از ترس آنکه تشنه‌تر نشویم غذا هم نباید بخوریم .

گفت همین‌طور است فکری باید نمود .

گفتم تو در اصل یزدی هستی با اینها مناسبت داری و از من پررو‌تر هم هستی و آخوند هم هستی و نوع آخوند از صفت گدائی پر دور نیست یك گدائی بصورت دولت داری بنما .

گفت چه کنم .

گفتم نه آنکه هفت فرسخ بآبادی داریم و اول صبح خواهیم رسید. گفت چرا ، گفتم برخیز بآواز بلند بگوچه کسی یك کاسه آب امشب بما میدهد که فردا صبح دو کاسه باو بدهیم .

رفیق چنین صدائی نمود از گوشه قافله جوانی آواز داد که بیا اینجا و من قرض الحسنه میدهم و نزول هم نمیخواهم وخندهٔ هم نمود .

رفیق رفت یك کاسه آب آورد او را در سماور جوش آوردیم و قنداغ چند استکانی با یکدولقمه نان خوردیم و دوسه فائده از آن یك کاسه آب گرفتیم ، چائی و غذا و آب خوردیم و در صورت فقر بعلم معاش می‌شود بوسعت گذران نمود .

الاغهای بیچاره هنوز جو خود را تمام نکرده و غلطی نزده و عرّی نکشیده یزدیهای بی‌انصاف حرکت نمودندتا یك از آفتاب‌هفت فرسخ رفته بآبادی رسیدیم وتا ظهر ماندند وحرکت نمودند .

پرسیدیم شب کجا منزل میکنید .

گفتند در پنج‌فرسخی آبی‌است بی آبادانی در آنجااطراق(۱)

۱- فرودآئیم .

نمائیم وما چون اسم پنج فرسخ شنیدیم وچند ساعتی هم دراین منزل مستریح شده بودیم با آنها علی‌الرسم حرکت نمودیم وچون مصاحبت با آنهاواجب نبودرفیق مقداری در بین‌راه خوابید ومن‌هم الاغرا بمسامحه میراندم.

عقب افتادیم نزدیك غروب بسر آن آب رسیدیم که یزدیها گذشته‌اند یکدو نفر از آنها که جهة نماز مانده بودندپرسیدیم. کجارفتند.

گفتند منزل، بعداز دوفرسخ دیگر است و آنها هم رفتند وما ایستادیم تا نماز خواندیم وحرکت کردیم کم کم شب وتاریك گردید واز دور آتش آنهارا میدیدیم وهادی ما بود و بیابان اگرچه جلگا محسوب بود لکن بسکه سیلابه داشت ودرختهای گز وخار وبوته‌های دیگر فراوان بود اگر آتش آنها نبود ما راه بجائی نمی‌بردیم و چون بمسامحه وبی‌اعتنائی حرکت کرده بودیم بسیارخسته کەساقهای پااز شدت درد بفرمان نبود وتا ساعت چهار از شب‌این دو فرسخ آخری طول کشید معلوم شد که حرکات قبل از ریگ شتران بقوت و اعانت فوق‌العاده الهی بود وآنچه میرفتیم آتش زوار عقب‌تر میرفت بالاخره در دویست‌قدمی‌زوار من از راه رفتن ماندم خود را بشکم روی الاغ بیچاره انداختم تا بزوار رسیدیم در آنجا نتوانستم سرپا حرکت کنم. نماز مغرب وعشا را بزحمتی نشسته خواندم واز شدت درد و ساقهای پا ناله‌ام بی‌اختیار بلند بود و همانطور نشسته تکیه بخورجین

نموده چیزی از شب نگذشته که اعلان حرکت‌دادند ومن هیچ‌قدرت‌بر حرکت نداشتم برفیق گفتم اینجا جای تعارف‌ولجاجت نیست اولا صدائی بزن که کدام یك دراین هفت فرسخ الاغ خودرا بکرایه‌میدهد واگر پیدا نشد توباید با اینها بروی ومن را بگذار تا خداچه خواسته گفت صدا را میزنم لکن اگر بنای ماندن شدهردو خواهیم ماندمن بی‌تو قدمی بر نمیدارم.

صدازد وکسی گفت من‌الاغ خودم‌را میدهم بیکقران‌نیم.

گفتم خیلی خوب آمدند مرا بلند نمودند بروی الاغ سوار نمودند ورفیق‌هم الاغ خودمان را میراند ورفتیم ویکدوساعت ازآفتاب گذشته بمنزل رسیدیم دیدم هردوپا تابزانو ورم نموده بحدیکه پنجه های پا معلوم نمیشود وبسیار سنگین که نمی‌توانم حرکت بدهم واز روی الاغ بتوسط دستها خود را بایوان کاروانسرا کشیدم بدون اینکه پارا بزمین‌بگذارم بعدازظهر یزدیهاحرکت کردند وچون دهاتی‌بودند راه آنها ازآنجا جدا می‌شد و ماهم آنهارا لازم نداشتیم ولکن ماهم دل‌مان مائل حرکت‌بود واز قوهٔ‌خود نمیدیدم مثل دوال (۱) پادریکجا

۱ـ دوال (بفتح دال) تسمه ، تسمهٔ رکاب ، تسمه کمر ، تازیانه‌ای که ازچرم ساخته می‌شود.(مرحوم عبدالحسین‌آیتی(آواره) دریکصد وده حکایت مندرج درآئین اسلام نوشته‌اند: دوال‌پا موجود افسانه‌ای شبیه انسان است بسیار زیباکه پاهایشان استخوان ندارد...)

نشسته بودم آخر طاقت نیاوردم .

برفیق گفتم خورجین را روی الاغ بگذار وبیرون بـرو چنانچه من نتوانستم باز برمیگردیم او خورجین‌را روی الاغ گذاشت وبیرون رفت من‌هم بهزار زحمت از ایوان پائین آمدم بیکدست عصا و دست دیگر بدیوار بمشقت تمام بعد از برههٔ از کاروانسرا بیرون شدم و درخارج کاروانسرا هر دودست را بعصا گرفته‌وسنگینی خودرا روی عصا انداخته بزحمت زیادی پنج شش‌قدم دیگـر حرکت کـردم کم کم سنگینی خودرا روی پاها انداختم چند قدمی دیگر رفتم دیدم پاها دردنمیکند مثل همیشه رفتم بدون عصا دیدم درد نمیکند مقداری تند رفتم مقداری جست خیز نمودم دیدم از اول بهتر وهیچ خستگـی‌هم ندارم نگاه کردم دیدم بادها بکلی خالی شده دیدم راستی‌راستی من عوض شدم خیلی سرنشاط وسبك‌روح هستم رفیق بقدر هزار قدمی دور شده آواز کردم که نگاه کن ومثل آهو بطرف‌او دویدن گرفتم بالاغ که‌رسیدم پاهارا جفت بزمین زدم‌واز عقب الاغ بلندشدم وازروی کله‌الاغ‌بزمین آمدم خودم ورفیق هردومتحیر بودیم که درد بآن کذائی کجا رفت کانه تمام خسته گی اعضا باد گردید وبساقهای پاریخت و بآن چند قدم حرکت بپا برهنه گی،از بن‌ناخنها وتر کشهای پاشنه بیرون شد. بادهوا گردید .

بالجمله پس‌از ختام جشن و تشکرات از حضرت باری بخلاصی

از آن بلیهٔ وبلای بزرگ رفاقت بایزدیها که موجب بسی بلاها شده بود رفتیم وچون عادت براه‌رفتن درشب‌وروز نموده بودیم‌بعداز نماز مغرب و صرف خوراکی حرکت نمودیم میخواستم تاصبح بـرویم ساعت چهار از شب رسیدیم بدهنه تنگی و کوه بلندی مابخیال آنکه این درهٔ تنگ که راه از میان اوست مستطیل و کشش دارد والبته این طور کوههای سنگی خالی از جانوران نخواهد بود در همان نـزدیك در بند رحل اقامت انداختیم .

شب ماه تاب ساکنی بود رفیق علی‌الرسم خوابید ومن‌علی‌الرسم بیدار بودم دیدم گزندهٔ بطرف ما میدود واز گنجشگ بزرگتراست که گال‌ورتیل گویند .

من چوب را برداشتم وحمله نمودم گریخت تعاقب نمودم‌مفقود کردم اورا آمدم نشستم متوجه اطراف بودم که‌شاید باز از طرفی بیاید که صدمه برفیق و یا خودم بزند تا بحال از خیال خالی خواب نمیرفتم .

حال این موجود خارجی سربار شد ناگهان پیداشد و بسرعت می‌آید برخاستم چند قدمی اورا تعاقب نمودم باز مفقود گردید .

آمدم نشستم وبیشترمضطرب شدم چون عزم‌او برصدمهٔ مامحرز شد ازاین رومترصد اطراف بیش‌از پیش‌شدم بعد از برههٔ باز بسرعت آمد برخاستم(۱) چشم براودوختم وتعاقب نمودم وچون دید من ازاو

۱ـ اصل نسخه : برخواستم .

سریعترم بطور مارپیچ و کج وچوله حرکت نمود منهم نظر را مارپیچ نمودم و نیز کج وچوله حرکت کردم هروقت به بیخ بوته‌ئی میرسید محض احتیاط آنکه درآنجا نایستد چوبی براو می‌انداختم وچنددفعهٔ دیگر بقصد کشتن چوب زدم چوب را از خود دور کرد و نخورد .

علی‌الجمله‌مجدّد در تعقیب شدم دید این دفعه غیر از دفعه‌های سابق است واین‌تو بمیری‌غیرازآن تو بمیری‌هاست لذا در دویست قدمی خودرا مفقود نمود ومایوس ازدست برد برما گردید وبر نگشت ولکن من بمقتضای حزم واحتیاط آسوده نبودم ومترصد عود او بودم تاصبح طالع شد .

رفیق‌را بیدار کرده نماز خواندیم وحرکت کردیم وازآن شکاف تنگ گذشتیم کم کم برملهای اطراف شهر یزد رسیدیم باغات وسبزه‌در اطراف شهر ندیدیم الا درهمان کوچه بیُیُک بقیه اطراف مثل‌وادی بر-هوت خشك وبی‌آب وسبزه بود **لابارد ولاکریم** .

بادگیرهای آب انبارها و حوض خانه‌ها بحدی کثرت داشت که شهر ازبیرون مثل باغ مشجری نمایش داشت داخل شهر نشدیم در کوچه بیك که خارج شهر است منزل خاله وپسر عموی رفیق منزل گزیدیم .

تاسه روز مشغول استراحت وحمام ودید وباز دید مختصر اقرباء رفیق بودیم بعداز آن چون هوا گرم بود مارا بردند میان باغی که

در روی سقف حوض ساخته بودند ودر آنجاروزها منزل نمودیم و گاهی درپائین و گاهی در گردش بسرمی‌بردیم میوه سردرختی مثل گوجه و غیره تازه رسیده بود .

فقط چائی وتتن از کیسهٔ خودمان خرج میشد ناهارو شام باآن بیچاره‌ها بود اول صبح بباغ می‌آمدیم نهاررا درهمانجا میخوردیم‌بودیم تاغروب ویا یکساعت از شب گذشته بعد بمنزل میرفتیم وچائی مافقط چای پرسفید باقندیزدی بود وبسیار قند یزدی خوش طعم بودخصوص باآن چائی پرسفیدیکه درهوای مثل یزد که خشك وصاف است‌تربیت شود چون عموم چائی وتتن تنباکو دربلاد مربوطی از طعم خود بر میگرددوبدمیشود وبالعکس درهوای حاروخشك ولو بدباشد مدتی که بماند خوب وخوش طعم میشود .

وچون از مسافرت بآن سختی آسوده ومزاجها صاف و بی غش شده‌بود چائی زیاد میخوردیم سه چهار تومان که ته کیسه مانده‌بود بقند وچائی داده‌شد وبنابود ده‌روز بمانیم ورو باصفهان برویم مقدر شده‌بود که چهل روز بمانیم .

چو(ن) روزی‌من درآن باغ سرتراشیده بودم وفی‌الجمله خون شده بود هوا گرم رفتم بمیان حوض تطهیر نموده خود را شست‌شو داده بیرون شدم هنوز که درلب حوض بودم که رفیق از بیرون آمد گفت میتوانی مثل آب بازها یك معلق بزنی با آنکه هیچ یاد نداشتم گفتم

کاری ندارد جستم میان حوض نمیدانم در ته حوض شیشه ویا کاردی بود بکف پا اصابه نمود آخ گفتم وبیرون آمدم که از پاشنه پـا دریده تا اصل پنجه‌ها بهر نحوی بود باپنبه و کهنه بستیم.

فرستادند عقب پیره‌زن مجوسیه واو روزها می‌آمد بهمان باغ جراحت را مداوا میکرد و من صبح وشام بتوسط الاغی رفت و آمد بباغ میکردم والاغ خودرا فروخته بودیم ودرمنزل چندروزی با دست وسر زانوها خودرا باین طرف وآنطرف میکشیدم وایـن جراحت تا چهل روز طول کشید ویکدومرتبه هم سواره بدکتر های شهر رجوع نمودیم تا بالاخره چند قدمی باعصا می‌توانستم حرکت کنم روبخوبی بود ومجوسها خیلی از ما احترام می‌نمـودند بطـوریکه گاهی در رهـ گذر ما جمعی لمیده‌بودند سرپا بر می‌خاستند وسلام میکردند و احوال می‌پرسیدند والاغ من که میگذشت باز می‌لمیدند همان زن مجوسیه‌هم خیلی رئوف ودل سوزی می‌نمود.

شهر یزد بسیار کم آب است عمق چـاههای آب آنجـا هفتاد هشتاد ذرع است واهـالی آنجا بافکر هـای عمیق وسریع الانتقال و زحمت کش چشمهای درشت وخوب وغذا را بی‌نمك میخورند و اگر گرم‌باشد میگذارند سردشود وسنگین تراز جاهای دیگر ندوتانّف (۱) ندارند از کاسبی ولوپست باشد وبابیلهای نیم ذرعی بلکه بیشتر زراعت

۱- برخوردن (ننگ نداشتن).

میکنندمیگویند بخیش زدن یا گاوزمین آباد نمیشودو کم حاصل‌میشود وآب کمی که بشهر می‌آید از قنات چند فرسخی است ازآن حوض انبارهای محله‌هارا در زمستان پرمیکنند وبته هرحوض ده پانزده من نمك میریزند که کرم نیفتند وآن حوضها چهار پنج باد گیردارد .

ولذا درتابستان خیلی سرد وخوشگوار که از سردی نمیشودسیر خورد وآب خوردن اهالی در تمام سال منحصر بهمان حوض انبارها است مجوس‌ها (۱) درسر کوهی که چهار فرسخ از شهر مسافت دارد دخمهٔ ساخته‌اند که مرده‌های‌خود بانجا می‌برند تابوت رابدوش‌می کشند وتادخمه بزمین نباید بگذارند .

متولی دخمه پول میگیرد وآنهارااهل بهشت میکند وبعضی که پول درستی نمیدهند وفقیرند کلاغ آنهارا یا اهل بهشت میکند اگر چشم راست را منقار زند ویا اهل جهنم اگر چپ‌را منقار زند .

واهالی یزد اغلب‌پرمدعا و لجوج وخود پسند هستند و مستقل در رأی هستند .

وهمین پای من تابحال سه مرتبه‌جراحت منکری یافته ودرهر دفعه مصالحی داشته یکدفعه دراول وزمان بچه گی بود خوش است که بهمان عبارت آنوقت قصه کنیم که فیل‌یاد هندوستان نمود .

۱- مجوس‌ها دراینجایعنی زردشتی‌ها .

یك بشیله‌رقرشمارا تزه دندون کـرده بین اور بچینگ پا بستم رفتم بالای درخت بد که بری پروریامان شوله بشکنم کین یا رابتنهٔ درخت بند کردم میستیم بالای تیر چو برم یکدفه کین یا خلاص‌رف بشیله ازم بالا امد بهم بخ پنج پینجهٔ پام خارد بهمنجی بند رف پا بمین هوا دلنگون رف هنگو داشت پای بر او برباد مخارد دندنای بشیله گوشت پوست پنیجه‌هارخوب جیند تا بهم استخون رسی مو دس بچه رفتم امیم بته اول یکده سیر سنگ پیدا کردم بدندناش کشـم خوب صاف کردم بعد گرختم بخنه‌مان چل روز بمین جا خسبیم (این جملات به گویش قوچانی است که در پاورقی به‌زبان و محاوره‌معمولی فارسی برمیگردانیم)(۱)وقصه یزد سیم مرتبه بود و در دومی که گذشت ما راازز زلزله قوچان خلاص نمود و در آن دو دفعهٔ دیگر لابدمصالحی

۱ــ یك‌داس راکولی‌ها به‌تازه‌گی دندانه‌کرده بودند آنرا بچوبی بستم رفتم روی درخت بید که برای گوسفندان پرواری‌سان شاخهٔ (برك‌دار بید) بشکنم که پا را به تنه درخت بند کردم میخواستم بالای تنه چوب بروم یکدفعه که پا خلاص‌رفت داس‌از بالاآمد به‌بیخ‌پنج پنجه پایم خورد بطوری بند رفت پابمیان هوا معلق‌رفت سنگینی داشت پای بریده شده باد میخورد دندانهای داس گوشت پوست پنجه‌ها راخوب چید تاباستخـوان رسید من دست‌پاچه رفتم‌آمد به‌پائین اول یك‌ده سیرسنك پیداکردم بدندانهایش کشیدم خوب صاف کـردم بعد گریختم به‌خانه‌سان چهل روز بمیـان رختخواب خوابیدم .

داشته و لااقل از کفّاره گناهان بودن .

بهر حال متشکریم از رب العالمیـن و از یزد کاغـذی بهپدرم نوشتم متضمن حالات و چگونگی جراحت پاو مجوسیه بودن جُرّاح از اول تا بآخر اشعار بود که این چند بیت از آنها است .

جبرئیل من بود این پای مـن
امر و نهئی دارد او از ذوالمنن
وقت امرش میخ فولادی شود
در سفر چون اشتر بادی شـود
وقت نهیش زخمها بر خود زند
عنکبـوتانـه بدورم می‌تنـد

کتابها را که از مشهد به یزد فرستاده بودیم از آنجا باصفهان قبلا فرستادیم خودمان با همان اثاثیه مختصری که داشتیم بالاغیکه از خویشان رفیق بود بار نموده حرکت نمودیم لکن بواسطهٔ جراحت پا که هنوز خوب نشده بود گاهی سوار آن الاغ میشدم .

دهی بود در چهار فرسخی شهر قریب ظهر بآنجـا رسیدیم بار انداخته من بحمام آن ده رفتم و بآن خوبی شاید در دنیا وجود نداشته باشد تمام صحن حمام و دیوارهای او تا یکذرع بیشتر از سنگ مرمر سبز شفاف ساخته بودند و در وسط صحن حوض آبی که ته آن حوض و دیوار و لبهای او تماماً از سنگ مرمر (۱) ساخته شده و در صفه‌ها

۱- اصل نسخه : ممر .

علاوه بر آن حوضهای کوچك و لب و پا شوره‌های آنها را تراشیده بنقش‌های دل پذیری (۱) منقش بود و پلّه‌های خزینه و ته خزینه و دیوار و لب خزینه تماماً ازسنگهای مرمر صاف و مواج بتر کیب‌خوبی ساخته بودند و آبهای خزینه و حوضها چنان صاف بود که ته خزینه و حوضها دیده می‌شد و شیشه‌های بام حمام از همین سنگها مرمر زرد و سرخ تراشیده بودند و عوض‌شیشه گذارده بودندآفتاب بآن‌شیشه‌های کذائی تابیده و از آنها نفوذ کرده بالوان خوشی بصحن حمام‌افتاده و از آنجـابدیوارها و از دیوار بصفه‌ها و زاویه‌ها منعکس شـده تمام حمام از آفتاب کانّه حمام نیست زیر آسمان است و یا آنکه‌خورشید پرنور و خوش رنگ تری در خود حمام طلوع نموده.

چه حمامی که بود یکدستهٔ گل
نه خـاری اندر او نی نـوك بلبل
مه تابان بدی رو را نهان داشت
رقابت گـوئیا با آسمان داشت
شدم حیران در آن زیر زمینی
که‌این گر جنت است کو حورعینی

مع‌التأسف داخل آب شدم و با افسوس و تحسّر خارج شدم و تسلیته للنفس خواندم.

۱- اصل : پزیری .

بهار گعذاران هفتهٔ بی بنفشه جو کنار آن هفته‌بی

برفیق گفتم خوب حمامی بود.

حیف از این حمام این‌سامان بود

یوسفی ماند که در زندان بود

حقیقة من حیفم آمد که داخل خزینه شوم و آب او را مگر چرک کنم فقط شایستهٔ نظر کردن‌و تمتّع روحی برداشتن است یعنی این محل تطهیر روحی است نه‌جای چرک بدن‌شوئی است.

الغرض حرکت نمودیم و از میبد (۱) گذشته بودیم شب شد و ما دراین سفر با قافله نبودیم دو نفر تنها بودیم‌و در همان بیابان‌دزدان قافله را در شب قبل زده بودند و قریب ساعت چهار از شب بود که‌ما از آنجا عبور میکنیم فضا از مه تاب منوّر و روشن است و از قضا راه گم کردیم یعنی از شاه راه منحرف شده بودیم در اواسط شب بدهی رسیدیم.

صبح از اهالی آنجا پرسیدیم که راه اصفهان بکدام طرف است.

گفتند شما از شاه راه کج شده‌اید ولکن همین کوره راه بعداز دو سه منزل بآن راه داخل میشود.

حرکت نمودیم ظهر رسیدیم بدرّه وسیعی که سه‌چهار مزرعه‌در

۱- میبد از بخشهای یزد است.

میان آن بود بیکی از آن مزارع در سرحوضی و آب روانـی پائین آمدیم در سایهٔ درختها چائی گذاردیم و غذا خوردیم در آن اطراف بسیار درختان بزرك داشت و تمام شاه‌توت سیاه بود و همه میوه‌دار و رسیده و سیاه شده بود .

یکی از رعایا پیدا شد گفت اگر میل دارید بروید روی این درختها هرچه می‌توانید شاه‌توت بخورید .

من و رفیق هر دو رفتیم روی درختان تا توانستیم خوردیم‌ومیوهٔ که درخت خورده میشود لذیذتر است و لباسها همه رنگین شد برنگ ثابت و از انکارهٔراه پرسیدیم .

رفتیم تا از آن دّره که قریب دو فرسخ طول و عـرض داشت بیرون شدیم و به‌تختهٔ بیابان برآمدیم شب شد تاریك شد در آن دشت پهناور این‌قدر شغال و جانوران دیگر بصدا آمده بودند کـه گوش فلك کر می‌شد و از آهنگهای مختلف و کیفیات زیـر و بم و انحاء اختلافات دیگر کانّه رستخیز کبری است و گیر وداری بزرگی در آنها روی داده .

رفیق نشست ادرار کند گفت صبر کن که من میترسم .

گفتم انسان اشرف از حیوان‌است چرا می‌ترسی .

گفت عاقل ترسو است چون فکر عاقبت و اندیشه آینده کند و احتمال مغلوبیة او را بترساند و لذا شیخ‌الرئیس فرموده شجاعت با عقل جمع نشده الافی‌علی‌بن‌ابی‌طالب صلوات‌الله‌وسلامه‌علیه.

گفتم اوّلا شیخ چنین کلام سخیفی نخواهد گفت با آن جلالت قدری که دارد و ثانیاً اگر هم گفته است باید توجیهی داشته باشد والا اصل شجاعت مال عقل است و اگر در حیوانات درنده مثل پلنك وشیرو ببردیده شود که بی‌محابا خود را بهرمهالکی اندازد آن تهوّراست که‌درعلم‌اخلاق‌آنرادیوانه گی‌وازرزائل‌دانندوشجاعت‌راازاخلاق‌حمیده شمارند‌پس‌مشتبه‌نشودتهور بشجاعت‌و کلام‌شیخ‌هم‌اگر آن‌نسبت‌صدق‌باشدباید محمول برتهوّر باشدچون‌تهوّراست که‌باعقل‌جمع‌نشودچون‌اورایکنوع دیوانه گی دانند آن وقت استثناء کردن علی‌رابی مناسبة‌خواهد بود.

چو(ن) علی جمع نکرده بود بین تهوّر و عقل وّالا جمع بین متناقضین لازم آید مگر آنکه استثناء منقطع باشد و آنهم بی‌مناسبة است.

رفیق ازادرارخودفارغ گردید ودر حال رفتن ، گفت :

تو گفتی انسان که اشرف از حیوان است ترسو نیست و شجاع است قبول دارم و اما کلام در صغری و موضوع این کلام‌است که من اشرف از حیوان نیستم چو(ن) هنوز صورة انسان هستم نه حقیقة بلکه حیوان هستم چو(ن) تا پانزده ساله گی تکلیف که‌دائر مدار عقل است نمی‌آید وتاهیجده ساله گی زمان سهل‌انگاری‌ومسامحه و مهلت است معلوم میشود که شعاعی از عقل براین هیجده ساله پرتو افکن شده و هنوز استحکام نیافته و من‌هیجده ساله‌ام پس هنوزحیوانیة و اخلاق حیوانیة در من مستحکم است و بدیهی است که حیوانات

بعضی از بعضی میترسند و من هم نه از آن ترسوهای مشهور باشم بلکه همین صاحبان صداها یکی ودو تا در روز باشند من از آنهـا نه‌ترسم الاآنکه در این شب تاریك که خود طبعیت شب وحشت‌آور است این رستخیز عظیم که تا بحال دیده نشده البته مایه خوف غالب ناس است این‌چه سرزنشی است که بمن‌میکنی .

گفتم عمده‌غرض من مشغولی خود و تو بود که این‌راه‌موحش بریده شود و بمنزل برسیم والحمدلله که رسیدیم .

امام زادهٔ بود در وسط این بیابان فقط بقعهٔ کوچکی و آبی‌در آنجا پیدا می‌شد در ایوان آن بقعهٔ رحل اقامت انداختیم در ساعت چهار از شب چائی و غذا خورده خوابیدیم یعنی‌او نه‌من .

صبح حرکت نمودیم تا قریب‌ظهر بکاروانسرائی رسیدیم‌ایوانهای پاکیزه داشت و خوب نظیف بود ، چائی خوردیم و غذا خوردیم‌و چپق کشیدیم و هنوز سماور درناله بود وناله‌های سوزناکی و آه آتشینی میکشید کانّه عاشق دل سوخته و یا مجنون عامری است کـه بفراق مبتلا شده نشئه ما تخت گردید من مشغول شدم بخواندن یادگارهائی که بدیوار آن ایوان نوشته بودند آنها هم غالباًشعر بود وبعضی ازآنها مضحك بود و بلند میخواندم که‌رفیق هم بشنود و غالب را اول‌مطالعه میکردم و یك شعر یادگاری‌را چون خط جلی داشت بی‌مطالعه‌خواندم در فرد دوم فحش بخواننده داده بود من واو در ظاهر خندیدم و رفیق هم خندید لکن سینه‌ام پر غیظ شد از نویسنده قلم مداد را برداشتم

شعری در زیر او نوشتم از فرد اول تا دوم سه فحش بآن نویسندهٔ اول دادم و امضاء هم نمودم که تا بفهمد که از کجا خورده باز دلم خنك نشد .

برفیق گفتم همین کسانیکه یادگاری مینویسند در کاروانسراها و خیراتها و مقابر و مشاهد و مساجد که در ایران مرسوم است بد می کنند و فعل حرام است که تصرف در اوقاف و خرابی آنهاواذیت خواننده و تضییع عمر خودو خواننده است بدون فائده و غرض عقلائی این عادت زشت را از که آموخته و بچه اندیشه پیشه گرفته‌اند .

کاش ایران را مربی مقتدری بود که در سایهٔ تربیت او ازاین لغویات اعراض داشتند و باموری عقلائی می‌پرداختند که‌در اوخیر آخرت و گرنه خیر دنیا مترتب بود .

رفیق گفت این امورات عادی لابد بی‌حکمت وداعی نیست نه آنکه پیغمبر فرمود **وهم یدعلی من سواهم(۱)** .

و خدا میفرماید :

لو انفقت مافی الارض جمیعاً ماالفت بین قلوبهم(۲)

پرواضح است که از سروته دیانت اسلام بلکه ازهر قانونی از قوانین اوغرض و مقصود شارع آن اتفاق و اتحاد بین مسلمین است

۱- (مؤمنین) برضددشمنانشان متحدهستند .

۲- قسمتی از آیه ۶۲ سوره ۸ .

بلکه از آیهٔ شریفهٔ معلوم میشود که اگر فرضاً الفت حاصل میشد باتفاق مافی‌الارض غبنی دراین معامله نبود چو بقیمت عادله خریداری شده بلکه ارزان تر بلکه سر توحید یکه اصل اصیل دیانت اسلامیه است توحید دلها است گذشته از جمعه وجماعات واجتماع درمجامع خیریه ودر منا وعرفات وقدور دعنهم الکتابه نصف الملاقات وهمه هم یکدیگر را نمی‌شناسند که مراسلات بین آنهادائر باشد ولااقل باین نحو یادگارها در مجامع عمومی بیگانه‌ها بیاد یکدیگر می‌افتند واول ملاقات و اول شناسائی است که بمنزلهٔ تخم معرفت و اتحاد است بلکه خدا بباران رحمت خود این تخم را برویاند ویکدانه بشود .

سبع سنابل وفی کل سنبله ماة حبه(۱)

پس داعی و حکمت این یادگار نوشتن حقیقة وروح دیانت اسلام است که اتحاد والفت بین مسلمین باشد و ساختمان این مجامع ومساجد ومشاهد ووقف نمودن اینها ولو دواعی خیلی در نظر است بهتر فائده اینها همان الفت و اتحاد قوافل و زوارها است که بملاقاتهای حقیقی حاصل میشود وباین یادگارها نصف الملاقات حاصل میشود پس میتوان گفت کسیکه یادگار نوشته بقدر نصف ثواب بانی این کاروانسرا ثواب دارد دراین صورت سیاه شدن دیوار وتراشیدن آن که ضرر بوقف نمایش می کند درجنبه آن ثواب بزرگ چه مقام دارد که عرض اندام نماید .

۱ـ قسمتی از آیه ۲۶۱ سوره ۲ .

واما اذیت شدن امثال تو ازخوانندهها بدیهی است کهاوغرضی باخوانندههای ناشناس ندارد فقط غرض‌شوخی وطیبت‌است که تفریحی کرده باشد والبته تفریح ومسرور نمودن مؤمنین ثوابهائی را متضمن است واگرهم مشکوك باشد باصالةالصحه باید حمل بر غرض صحیح نمودتانقار و کدورت بین‌مسلمانان واقع نشود، حتی حضرت‌صادق(ع) میفرماید **کذب‌سمعك‌و بصرك‌عن‌اخیك** که اگر عمل بدی دیدی یا شنیدی از برادرت چشم و گوش را تکذیب کن که خطا کرده اند در ادراك خود ورنجش پیدانکن از برادرت واگر بدقت در این احکام شریعت نظرشود معلوم میشود که درنظر صاحب شریعت اتحاد واخوت بین مسلمین بسیار اهمیت‌دارد که امر فرموده‌درامثال این مواردبخلاف واقع که تخطئه چشم و گوش اهون است از ارتکاب‌بغض و عداوت‌ورزی‌وخلاف اتحاد رفتار نمودن بامسلمانان.

گفتم **السنة اذاقیست‌محق‌الدین(۱)** وعقول رجال قاصر است از فهم مصالح احکام. تـوالآن بفهم قاصر خود می‌خواهی این جزئی ضرریکه از سیاه شدن وتراش خوردن بناهای وقفی حاصل میشود که صریحاً حرام است حلال بنمائی از روی ملاکاتیکه بعقل خود آنهارا میتراشی واین ازشما جرئت بزرگی‌است برشارع مقدس داده صریحاً فرموده :

۱- هرگاه درسنت قیاس‌بکار رود دین نابود میگردد.

المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه(۱) .

والآن من از دست ویا لسان این کاتب بحکم **ان القلم احد اللسانین (۲)** سالم نمانده‌ام پیغمبرت میگویداین شخص مسلمان نیست تو میگوئی بهترین مسلمانان است که سرور درقلب مؤمن داخل نموده اگر بقلب توسرور داخل کرده بقلب من آتش داخل کرده این‌خانه سوخته «اگــــــر دستم فتد خونش بریزم» که هم بروقف ضرر زده وهم مسلمان را اذیت نموده بلکه مسلمانان کثیری را وهم تفرقه بین برادرها انداخته وهم‌درمر کّب اسراف نموده وهم یکدو دقیقه از عمر شریف‌خودرا ببطالت گذرانده وهم اعراض از لغویات ننموده و تمام این عناوین از وجوه محرمه است وتو میخواهی همهٔ اینهارا حلال نمائی باصالةالصحه وحال آنکه :

اذا غلب الفساد علی الزمان فالحمل علی الصحة عجز و تحلم کتحلم المعاویه(۳)

وبخود بندی حلم را درمورد غضب کسی پیشه گیرد که آرزوی ریاست داشته باشد .

ودربارهٔ تو فعلا من بدگمانم که شاید پیروی استاد بزرك جناب

۱- مسلمان کسی است که مسلمانان ازدست وزبان‌او دراماان باشند .

۲- قلم یکی از دوزبان است .

۳- هرگاه فساد درزمانه غالب‌شود امور را بدرستی حمل‌کردن نشانه عجز وناتوانی است . دراینصورت حلم پیشه‌کردن بمانند حلم معاویه است.

آقای ملامعاویه را می‌نمائی بااین کوچکی وصغر سن وقلت علم زود از پله دررفتهٔ ، این بادنخوت علم واقتضاء تخمهٔ یزدی است که ترا مهار نموده باین آرزوهای دور ودراز می کشاند خوب است یك خورده خجالت بکشی .

مکن ترك تازو مکن ترك تاز
بحـد گلیمت بکن پا دراز

مامتخصصین بمذهب جعفری باید فقط بظواهر و نصوص الفاظ عمل نمائیم که آنها حجة ماها است وما نمیتوانیم نظیر اهل سنت بحکم و مصالحیکه می‌فهمیم احکام خدا را تغییر بدهیم بنظرهای قاصر خود که برفرض آن حکم ومصالح را درست فهمیده باشیم باز محتمل است درنظر شارع خصوصیات دیگری منظور شده است که هنوز بزرگتر از ماهم پی نبرده‌اند ونخواهند برد ما احاطهٔ بواقعیات که نداریم باید ماسر تسلیم دراوامر ونواهی اوپیش داشته باشیم شیطان صفت نبایدبواسطهٔ چهار کلمه یاد گرفتن گردن‌فرازی کنیم وبگوئیم **اسجدلمن خلقة من طین(۱)** بااینکه شیطان یقیناً ازما ملاتر بود معروف است که :

ملا شدن چه آسان آدم شدن چه مشکل

بترس از غرور علم که ابوحنیفه را غرور علم پرت کرد .

حرکت نموده بمنزلی از حدود اصفهان شب منزل گزیدیم وما نفهمیدیم که درچه نقطه باز داخل شاه راه اصفهان شدیم همینقدر

۱- قسمتی ازآیه ۶۱ سوره ۱۷ «قال‌ء اسجد لمن خلقت طیناً.»

میدانیم که کوپاو نائین که در بین اصفهان ویزد است ومحل بافتن عباهای خوب ایران است درطریق حرکت خود ندیدیم .

بعبارة آخری شش منزل که بین یزد واصفهان است ما دومنزل دراول میان شاه راه بودیم ویك منزل درآخر وسه منزل‌را از بیراهه رفتیم ودرشاه راه نبودیم .

فصل سوم

صبح بعداز کارهای همیشه گی حرکت کردیم سیاهی اصفهان معلوم بود که دریك جلگاه وسیعی واقع شده تاعصری رسیدیم بدر دروازهٔ اصفهان(۱) که ازطرف شرق دروازه وسور (۲) داشت .

وبسم‌الله گفته وارد دروازه شدیم درمیان بازار بکاروانسرائی که محل غربا ومسافرین بود وارد شدیم .

سه شبانه روز درآن کاروانسرا منزل نمودیم تا آنکه کتابهارا معلوم نمودیم که نزد کدام تاجر است والاغ راهم به یزدیها دادیم که به یزد بردند .

از این جهات که آسوده شدیم یکدو پاکتیکه از مشهد باسم

۱- اصفهان یکی‌از شهرهای مرکزی ایران در ۴۳۰ کیلومتری تهران کنار زاینده‌رود بین کاشان ویزد وجزو استان‌دهم است شهراصفهان ۵۷۵۰۰۱ نفرجمعیت دارد . شهراصفهان از بزرگترین شهرهای صنعتی ایران و دارای کارخانه‌های بزرگ ریسندگی وبافندگی است و کارخانه ذوب آهن در حومه اصفهان میباشد . صنایع‌دستی آن مانند قلمکار وقلابدوزی ، خاتم‌سازی منبت کاری وقلمزنی ظروف‌که ازنقره وبرنج‌ومس ساخته‌میشود بسیار زیبا ومعروف است . دراصفهان آثارباستانی‌وابنیه تاریخی‌فراوان است .

۲- سور - (بضم‌سین) بارهٔ‌شهر .

آقا نجفی واسم برادرش ثقةالاسلام داشتیم بـرداشته روانه مسجد شاه شدیم .

منزل آقا نجفی راپرسیدیم رفتیم نزدآقا دست آقارا بوسیدیم وپاکت ایشان دادیم وعمده مافی الپاکت تعیین حجرهٔ دریکی ازمدارس جهت ما بود .

پاکترا آقا مطالعه نمـود وفهمید که از خـراسان جهت درس خواندن آمده ایم بماخیلی احترام واحوال پرسید واز احترام آقـاو پرسش گرم اوحدس زدیم که عمده‌مطلب‌ما که تعیین‌حجره است رواست لکن پس‌از چنددقیقه پرسید که چه میخوانید :

معالاسف خفضاً للجناح و تواضعاً للعلم (۱) .

گفتیم شرح لمعه وقوانین باآنکه غالب آن دو کتاب‌راخوانده بودیم . آقا که این‌را شنید چندان بما توجه نکرد وسئوالی نفرمود .

ساعتی بانتظار فرمایش بودیم فائده نداد . برفیق اشاره کردم و برخاستیم (۲) ورفتیم .

برفیق گفتم آقا مأیوس‌شد که ما بدرس او حاضر شویم وبچه‌هم بودیم قیاس بطلاب اصفهان کرد که هنوز سیوطی تمام نکرده بدرس‌آقا حاضر می‌شود وحوزه (۳) آقارا گرم دارد وآقای بی‌چاره خبرندارد که اوهیچ نمی‌فهمداین آقایان درفکرتربیت شاگرد نیستند که‌امتحان

۱ــ بخاطرشکسته‌نفسی‌وفروتنی‌درمقابل دانش .

۲ــ اصل : برخواستیم .

۳ــ اصل : حوضه .

نمایند که قابل درس خارج آمدن هستند یـا نه بلکه درفکـر گرمی حوزهٔ خودشان هستند چه آن طلبهٔ بدبخت چیزی بفهمد یا نفهمد .

ومعلوم است که طلاب هم طالب دنیا هستند غالباً و هر کجاپول وآقا شناسی ثمر میدهدآنجا میروند وآقاهم فوائد خود را باهل‌حوزهٔ خود میدهد دیگران را نمی‌شناسد ویا ببطله گی می‌شناسد .

این است که رشتهٔ علم وتعلیم‌وتعلم باطناً گسیخته است فقط‌صرف صورة مانده آنهم درنظر عوام .

وبدیهی است که صورة بی‌روح **کسراب بقیعة یحسبه‌الظمآن ماءحتی‌ذاجائه‌لم‌یجدشیئاً (۱) .**

زمانی نگذرد که همین صورة هم برود شاگرددر چه فکر وآقا درچه فکر **ضعف‌الطالب‌والمطلوب (۲) .**

خدارا زین معماپرده بردار .

رفتیم منزل آقا شیخ محمد علی معروف به ثقةالاسلام برادر کوچك تر آقا نجفی پاکت اورا دادیم ودست اورا بوسیدیم ونشستیم. شیخی از تلامذه‌اش (۳) در خـدمتش نشسته بود پاکت را که خواند از آن شیخ پرسید فلان حجـره که از حجرات مسجد شاه بود خالی است یانه شیخ گفت بلی خالی است فرمود آقایان را فعلا ببردر آنجا منزل نمایند تادر مدارس حجرهٔپیداشود مارا برد بسراچه‌مسجد بحجرات فوقانی مسجد که ایوانی روبروی مسجد صحن اوداشتند .

۱- قسمتی ازآیه۳۹ سورهٔ۲۴.

۲- خواهنده‌وخواسته‌شده هردو ناچیرند . ۳- از شاگردانش .

که خود آن شیخ در یکی از آن حجرات منزل داشت از سراچه باز بده دوازده پله بالا رفتیم دیدیم یك تك حجرهٔ در آن بالا است که واقع شده در جنب منارهٔ غربی در مسجد که مناره یکدو قامت بیشتر از حجرهٔ ما بلندی نداشت ما کلید حجره را گرفتیم ورفتیم بکاروانسرا اثاثیهٔ مختصر خود و کتابها را حمل نموده آوردیم بحجره چائی گذاشتیم همان شیخ که در سراچه منزل داشت آمد بحجره چنداستکان چائی خورد و تشکرات خود را تقدیم نمودیم از اسم و رسم او پرسیدیم .

گفت شیخ علی بابا فیروز کوهی و درس خارج میخواند . گفت اگر شما قوانین و رسائل را بخواهید بخوانید من درس میگویم و نزد من بخوانید .

گفتیم خیلی خوب قوانین را که در مشهد خوانده بودیم نزداو از سر گرفتیم تا مگر بهمین دهن او را به‌بندیم بدرس آقایان رفتیم و در مدارس جویا شدیم یك آقا شیخ محمد کاشی پیرمردی در مدرسه صدر جستیم طلاب او را تعریف کردندو خودش مدعی بود که در بیست و دو علم مجتهد است و با آن پیری هنوز زن نگرفته و ندیده بود . نه دائمی نه متعه و مدعی مقام شهود و فنا هم بود و در این دعواها صادق بود .

منظومه حاج ملا هادی را نزد او درس میخواندیم تحقیقات رشیقه مینمود .

یکنفر دیگر از علماء متدین در آن مدرسه جستیم جهان گیر خان(۱) از لرهای بختیاری یا قشقائی مکلّا بود خانه و زندگی بجز حجره مدرسه نداشت و نماز جماعت هم میخـواند آنهم پیرمـرد بود ولکن گاهی متعه میگرفت متشرع تر از آن شیخ کاشی در ظاهر بود یکدو روز بنزد او بدرس اشارات شیخ رفتیم بمذاق نگرفت نرفتیم.

و دیگر آقا شیخ عبدالکریم گزی کـه از علماء بزرك من حیث العلم بود رسائل شیخ را نزد اومقرر داشتیم بسیار پاکیزه ومنقّح درس میگفت از شاگردهای آخوند خراسانی بود وگاه گاهی بدرس آقا نجفی و دو برادرش ثقة الاسلام و حاج آقا نوراله میرفتیم که از حمام زنانه قال و قیل و داد و فریاد بیشتر بود نه استاد چیزی میگفت و نه شاگردها چیزی میفهمیدند برای تماشاهم خوب بود و هم آقانجفی گاه گاهی نان و پولیـکه قسمت میکـرد بماهم هفت هشت قرانی میرسید.

غرض صد وپنجاه یا دویست نفر بدرس این آقایان میرفتند غیر از درس منظورهای دیگر داشتند مگر آقا سید محمد باقر درچهٔ کـه

۱- میرزا جهان گیر قشقائی از علماء معروف ایران ، پس از فراگرفتن علوم معقول و منقول در مدرسه صدر اصفهان بتدریس پرداخت ، عده‌ای از علماء و ادباء معاصر ایران شاگرد او بودند در سال ۱۳۲۸ هجری قمری در سن ۷۰ سالگی وفات یافت .

فقط فضلا آنجا جهة درس میرفتند منظور دنیا وی در اطراف آن آقا پیدا نمی‌شد و درس او را همه می‌نوشتند بعد از برههٔ که از قوانین فارغ بودیم باصرار همان شیخ بدرس خارج این آقا رفتیم یکدرس اصول و یکدرس فقه و(؟) می‌نوشتیم ولکن بسیار مشکل بود چون از شاگردهای حاج میرزاحبیب‌الله رشتی بود خیلی مفصل میگفت‌ازایراد اشکالات و وجوه عدیده بر ردّ هر یك وآن قلت و قلت در بین که در وقت نوشتن گاهی یکی دو وجه فراموش می‌شد و گاهی ترتیب از حیث تقدیم و تأخیر از نظر میرفت با آنکه هر درسی را طرف صبح دو مرتبه تقریر میکرد و طرف عصر باز یك مرتبه تقریر میکرد که نصف شاگردها که فراموش کرده بودند که ما هم گاهی از آنها بودیم طرف عصر به تقریر سیم میرفتیم.

بعبارة آخری روزی سه مرتبه هر درسی را مکرر میگفت و سه درس هم میگفت‌سه‌سه‌تا نه‌تا در واقع درس میگفت جان شاگرد را که بیرون میکرد جان خودش هم کنده می‌شد حتی فهرست رئوس‌مطالب درس را نیزخودش بکاغذ باطلهٔ می‌نوشت بزیر عبا میگرفت گاهی که ترتیب سخن از نظرش میرفت نظر بآن فهرست می‌نمـود و بسیار هم زحمت میکشید از مطالعه و فکر نمودن شب و روز در مدرسهٔ نیم‌آورد؟ منزل داشت ودُرچه پیاز که قریهٔ بود در یکفرسخی شهر میان باغات آن وزن بچه‌اش که محل تولدش بود و در شهر منزل نداشت پنجشنبه و جمعه‌ها راه بده میرفت عصر جمعه نان و ماست تا آخـر هفته را

می‌آورد بمدرسه و قند وچائی تا آخر هفته را نیز یکجا میخرید و تا آخر هفته در مدرسه نیم آورد مثل سایر طلبه‌ها میگـذراند و محتاج ببازار نبود واگر دو سه سیر گوشتی میخواست طلبهٔ بجهة او میخرید و فقیرانه بسر میبرد و شب زنده‌دار بود و بسیار در درس و بحث‌خود زحمت میکشید و چون مثل طلبه‌های فقیر گذرانش بود.

دوسه مرتبه در پنجشنبه و جمعه که بده نمیرفت مهمانی کردیم و در همان حجرهٔ ماشب را میماند و میخوابیدو شوخ بود.

و همین آقا شیخ عبدالکریم گزی بسیار فاضل بود آنهم چون فقیر و عبایش کهنه بود چند مرتبه نیز او را مهمان کردیم با اینکه اینها در فضل و کمال بهتر از آقانجفی و برادرانش بودند دولت و ریاست با آنها بود و فقر و فلاکت بااینها دنیا با صاحبان فضل و کمال آشنائی ندارد آنهاهم با دنیا بیگانه‌وار رفتار نمایند بیگانه‌گی از دو سر است چنانکه آشنائی نیز از دو سر است که یکسر مهربانی دردسر اسـت.

«یکی درد و یکی درمان پسند»

یکی فقر و یکی سامان پسندد
یکی مرگ و یکی زندان پسندد
یکی رخت و یکی عریان پسندد
یکی فضل و یکی احسان پسندد
یکی وصل و یکی هجران‌پسندد

یکی خشك و یکی باران پسندد

من از این جمله مرغوبات مردم

« پسندم آنچه را جانان پسندد »

وحیث گذران ما در اوائل خوش نگذشت بقدر یکدوماهی هر دو در همان اطاق بلند مسجد که کم از علی‌قاپی (۱) و سر در او نمی‌آورد بودیم بعد از آن در مدرسهٔ عربان که نزدیك منزل حاج آقا نورالله بود وایشان فی‌الجمله او را تعمیر نموده بودند یك حجرهٔ پیدا شد ما ورفیق هردو شور کرده که یکنفر باید آنجا برود و این حجره بلند که نزدیك است که به‌بیت‌المعمور برسد نباید از دست دادتا آنکه حجرهٔ دیگری در آن مدرسه پیدا شود وما ولو دورفیق موافق هستیم‌و جدائی در هیچ امری از امور نداشته و نداریم ولکن استقلال در هر چیزی ذاتاً خوب است خصوصاً طلبه که در خصوص حجره ومکان باید منفرد باشد که حواسش و فکرش مخصوص بدرس و مطالعه باشداین پیشنهاد که تصویب شد .

گفتم اگر تو میل داری بمدرسه بروی برو که من میل ترا مقدم میدارم .

گفت چون طلاب جمعند در آنجامن‌میل‌دارم‌چه‌اگر تورفتی‌من انیسی در اینجا ندارم و بمن سخت میگذرد ولکن تو فقط بمن انس

۱ـ مقصود عمارت عالی قاپو .

گرفته و بکسی‌دیگر انس نمیگیری لذا مدرسه و مسجد برای توفرق نمیکند .

گفتم چنین است تو برو حجره مال تو ومن در اینجا شبها با خدا مباحثه و مناجات وانس خواهم گرفت .

شیخ رفت بمدرسه و روزها می‌آمد مباحثه‌ها رامیکردیم‌وناهار باهم میخوردیم‌و بدرسهائی که داشتیم میرفتیم‌تا عصری ازهم‌جدامی‌شدیم او بمدرسه ومن بمسجد میرفتم .

روز پنجشنبه بود من برفیق گفتم ما از طـرف شرق اصفهان داخل شده‌ایم مقداری رو بغرب بودیم بعد از آن رو بقبله آمدیم تا مسجد شاه خوب است امروز که‌بیکاریم پاشنهٔ گیوه‌ها را کشیده‌بطرف غرب حرکت کنیم بدانیم که این همه اسم و آوازهٔ که در جهـان انداخته که اصفهان نصف جهان است و میوهٔ فراوان دارد ما که در طرف شرق باغی ندیدیم تا بمیوه برسد راست است یا دروغ است ولو راستی و دروغی این حرفهـا فائده ندارد لکن عمده غرض‌سیاحت‌است. **وان‌امتی‌سیاحون (۱) .**

تصویب شد و حرکت نمودیم تا چهارسوی شیرازیهـا تقریباً رو بشمال رفتیم بعد از آن رو بغرب تا از عمارات خارج شـدیم بمیان کوچه باغها افتادیم و رفتیم تا بعدازظهر نشستیم در لب نهـری نان و

---

۱ ـ همانا امت‌من سیاحت کنندگانند .

ماستی داشتیم خوردیم و خسته شده بودیم .

برفیق گفتم اگر چه آخر شهر را دیدیم اما آخر این باغات معلوم نیست باین زودی برسیم .

یکنفر را دیدیم پرسیدیم که از مسجد شاه تا اینجا چقدر راه است گفت یکفرسخ متجاوز است .

گفتیم چقدر مانده کـه باغات تمام شود و به بیابان داخل شویم .

گفت اگر رو بغرب بروید نیم فرسخ مانده و اگر باینطرف بروید بیشتر بلکه یکفرسخ مانده .

گفتم الهپیس(۱) خدا رحم کرده که ثلث او از طرف قبله و رود زاینده رود بدست افغان خراب شده ، این چه شهر ولنگار (۲) دور درازی است با این همه هشتاد هزار جمعیت بیش نداشت و چنان چشم تنگ و ترسو هستند که یك فوج سرباز که شاید پانصد ویاهزار بیش وارد اصفهان شد که یکشب ماند و روز دیگر بطرف شیراز رفت ودر این دو روز نان و چیزهای دیگر گران شد و یك های و هوئی میان مردم بود خدابرکت بشهرهای دیگر بدهد خصوص مشاهدمشرفه بلکه دهات بین راه مشاهد که در سه چهار ماه پائیز در هردهی روزانه

۱ـ یعنی: وَهْ، عجب.

۲ـ ولنگار ـ (بکسر واو وهمزه) رها ، بی‌قید ، بی‌پروا .

هزارها بار میکنند و بار می‌اندازند .

و من تا شش ماه دیگر در حجرهٔ مسجد بودم تا بالاخره حجرهٔ مخروبهٔ در مدرسه عربان پیدا شد من هم رفتم آنجا ودر سال‌اول بسیار بمن ورفیق که در خورد و خوراك یکی بودیم سخت و تلخ گذشت بحدیکه پوست خربزه‌هائی که بیرون انداخته بودند شب ساعت‌چهار آنها را مخفیانه بر میداشتیم و معاش میکردیم .

و شد که سه شبانه روز بمن و رفیق چیزی نرسید ناهارروز سیم که از درس ومباحثه فارغ‌شدیم واز یکدو نفر طلبه هم استقراض نمودیم نداشتند بناشد که‌هر کس باطاق خودبرود مثل روزهای سابق‌وبخوابد و منتظر امر خدا باشد .

رفیق رفت باطاق خودش من‌هم بحجرهٔ خودم دراز کشیدم‌چشمم بطاقچهٔ کتابها افتاد که ده دوازده تومان‌کتاب دارم الان که اکل‌میته بر ماحلال شده فروش این کتابها که حلال‌تر است چطور ما غفلت‌از فروش این کتابها‌نموده بودیم و سه روز است که‌از گرسنگی‌میخواهد جان‌مان بدر رود و یقین خدا میخواسته ما را امتحان کندو مخصوصاً ما را بغفلت انداخته و الا اگر کتابها بیادمان بود یکروز هم صبر نمیکردیم .

فوراً برخاستم(۱) دست بهر کتابی زدم یکی را مباحثه بین اثنین

۱- اصل : برخواستم .

میکردیم مثل مطول ومعنی وشرح مطالع وشرح تجرید ومنظومه و رسائل ومکاسب وقوانین ، از کتب درس ومباحثه ومطالعه بود وبعضی دیگررا از قبیل حاشیهٔ آخوند برمکاسب وبررسائل وحاشیهٔ شیخ‌محمد تقی برمعالم نیز از کتب مطالعه مان بود .

بالاخره بعداز سیروتقسیم وجرح و تعدیل زیادی معالمیکه در مشهد خریده بودم بچهار قران برداشتم رفتم بدر دکان کتاب فروش که تا مدرسه قریب هزار قدم می‌شد گفتم چند میخری گفت دوقران گفتم سه قران گفت نمیخرم گفتم دوقران ونیم گفت نمی‌خرم کتاب برداشتم رفتم بکتابفروشی دیگر که دویست قدم از این دوری داشت پنج‌شش قدم که از این دکان دور شدم که تامگر آن‌مرد مرا آواز نماید و بدوقران ونیم راضی شود آنهم آواز نکرد خم گاه زانوها عرق نمود واز ضعف‌سستی نمود بر گشتم دوقران را گرفتم نان‌وکباب وافری گرفتم وسکنجبین ویخ ونعناایضاً گرفتم .

تمام دوقران را خرج نمودم بردم بحجرهٔ خودم سفره را پهن نمودم‌وسکنجبین‌ویخ را درکاسهٔ آب نمودم . رفتم رفیق را از حجرهٔ خودش بیدار نمودم خواب آلوده بسر سفره نشست بوی کباب بمشامش رسیده . چشمش روشنتر شد دید که :

فیها ماتشتهیه‌الانفس و تلذالاعین (۱) .

گفت از کجا است .

۱ـ قسمتی ازآیه ۷۱ سوره ۴۳ .

گفتم کتاب معالم رافروختم بهمین‌ناهار وبدردهم نمی‌خورد .

گفت چرا فروختی مگر طلبه کتاب می‌فروشد و حال آنکه او کتاب از من زیادتر داشت گفتم معلوم میشود که تو غفلت از کتابهایت نداشتهٔ واین‌همه بگرسنه گی صبر نمودهٔ حقا که تخم یزدی هستی ومن بغفلت بودم وامروز که به پشت دراز کشیدم واز گرسنگی هم خوابم نمیبرد چشمم بکتابها افتاد دیدم من کتاب دارم واز خواب غفلت بیدار شدم مقداری خودرا بر این غفلت ملامت نمودم تا آنکه بدلم افتاد که این‌غفلت ازجانب خدا بوده ومیخواسته مارا فشاری‌بدهد تامگر تحصیل صبر نمائیم وآدمی بشویم .

تنها آدم شدن منوط بدرس که نیست همهٔ اخلاق را باید دارا باشیم یکی‌از آنها صبر است . صبر براداء واجبات ومستحبات‌و صبر برترك محرمات واین صبر یکه ما کردیم تابحال همین دوقسم‌بود چو(ن) گرسنگی وامیدارد بترك بعضی مأموریها وفعل بعضی محرمات وماصبر کردیم ویکقسم‌دیگر از صبر مانده که نزول بلیات ومصیبات غیر اختیاری باشد که باید درآنها نیز توفیق صبر از خدا بخواهیم .

طلبه باید کتاب خودرا نفروشد نه تا جائیکه از گرسنه گی بمیرد چو(ن) آنوقت طلبه نمی‌ماند که کتاب را نگاه دارد و کتاب‌در پس مرگ‌انسان فائده ندارد بلکه انسان داخل خون‌خود شده‌خودش خودش‌را کشته وحفظ نفس‌از اوجب واجبات است .

گفت نه چنین است که میگوئی کتابیکه دراو علم وغذای‌روح

بود فروختی ودرعوض ناهاری خریده و خوردی غذای بدن شد وروح بی‌علم مرده‌است پس روح را از گرسنه گی کشتی وبدن‌را زنده کردی وآخرت‌را فروختی ودنیا گرفتی واصل رااز بین بردی وبفرع چسبیدی ترك واجب کـرده سنت بجا آوردهٔ وهیچ عاقلـی چنین نکند وخدا خواسته که بدن همیشه درتحت سیطرهٔ روح باشدوتو الآن بر خلاف خواست خدا بدن‌را براو مسلط داشتی .

گفتم عجب اولا ترقیات روح بواسطهٔ بدن است **والدنیامزرعة الآخره (۱)** پس باید بدنراحتی‌الامکان حفظ نمود باندازهٔ که محفوظ می‌ماند نه زائد برآن تاروح را ترقیات حاصل گردد و مزرعه را باندازهٔ که محصول او خوب وزیاد گردد باید معمور نمود مثلا اگر امروز هم این غـذا نمیرسید یقیناً از ضعف گرسنه گی نـه حال نماز خواندن بود نه حال درس خواندن واگر کسی هم فرضاً سلام میدادما ازخلق تنگی باوفحش میدادیم . بلکه العیاذبالله دور نبود باخداچون وچرا کنیم ومرتد شویم زیراکه مقام بشریة ضیق است وعاجز است. تاب تحمل ندارد خصوص امثال ما که هنوز نهال نورس رامی‌مانیم .

وثانیاً من این حرف‌را که در کتاب غذاء روح است نفهمیدم تو خیال کرده که علم را از کتاب برمیداریم که معنی هرسطری لقمه- ایست که بدهان روح میگذاریم ویا آنکه مضامین کلمات استادبشکم

۱ـ دنیا کشتگاه روز فرجام (آخرت) است .

روح ما میرود وروح عـالم و بزرگ میشود نه چنین است بلکه این خیالی است فاسد بلکه علم الهاماتی است غیبی وفیوضاتی است باطنی که از مقام‌شامخ عقل فعال ریزش کند براراضی قلوب معموره‌ومستعده نهایت مطالعه کتب باتفکر و گوش دادن بکلمات استاد وتفکر درآن استعداد بدلها میدهد نظیر شیار دوبار نمودن و کود(۱) دادن باراضی مزروعی وعلی ایحال **وفی‌السماء رزقکم وماتوعدون(۲)** .

مطلقا چه روزی‌بدنی وچه روزی روحی باشد وعلی‌ایحال تفکر درآیات انفسی وآفاقی مورث استعداد است چه کلمات ملفوظی استاد باشد ویا کلمات مدونه در کتاب باشد وآیات الهی چه آفاقی و انفسی باشد که تعبیرازاو بتکوینی میشودویا تدوینی باشد ویا ملفوظی بلسان پیغمبر وامام باشد واگر مدونه در کتب نباشد کتاب‌انفسی وآفاقی که جائی نرفته مااگرطلبه ودرس خوان باشیم کتاب زیاد داریم که مطالعه نمائیم بلکه بهتر از این مدونه‌های پرخطر واشتباه .

بنزدآنکه جانش در تجلی است
همه عالم کتاب حق تعالی است
عرض‌اعراب جوهرچون‌حروف‌است
مراتب همچو آیات وقوف است

۱ـ اصل نسخه : کوت .
۲- سوره ۵۱ آیه ۲۲ .

بلکه هرموجودی از موجودات کتابی است از حق تعالی که دلالت اصل حدوثاو بر ثبوت ذات قدیم وعظمت وخوشی ودقت صنعت او بر کمال قدرت **وانه لطیف خبیر** .

رد بر طبیعی ومادیین :

مثلا ما بهر نبات کوچك وبزرگی بنظر دقت نظر کنیم که ریشهٔ او از زمین چه مایهٔ غذائی میگیرد وچه قوة وقاسم الارزاقی در آن نبات هست که بهرشاخه و برگ ومیوه از آن مایه غذائی باو باندازه استحقاق میرسد درجه استحقاق شاخه بزرگ و کوچك را از کجا میداند و مساوات درجات برگها را به چه معلوم میکند و اندازه غذاهای آنها بکدام ترازو ومیزان میفهمد این الوان را که باین اجزاء نباتات قسمت کرده واز آن قانون تخلف نمیشود باید رنگ زردالو زرد و رنگ برك او سبز باشد طبیعت بیشعور غلط میکند که این کارهای دقیق لاتخلف را همیشه بیك طرز واندازه معین کند .

ما که خیلی شاعر وزرنگیم بلکه شیطان را درس میدهیم بسیار وقت در تقسیمات واندازه گیری هامان خطاهای بزرگ می کنیم از بیچاره طبیعت غیر شاعرهٔ گیج چه توقع ، بلی یك طبیعت یك فعل از

او بیش سر نمیزند مثل سنگ که بپائین می آید ودود که ببالا میرود ولکن افعال مختلفه منظمه متقنه از طبیعت گمراه‌سر نزند مگر آنکه قوه علمیهٔ در خودش باشد ویادر خارج طبیعت باشد واو مربی و رازق وموجد همه طبایع موجوده است وهر کدام باشد خدا شناخته میشود.

نهایت در صورة اول اسم خدارا طبیعت گذاشته‌اند وبد کرده‌اند چون اسماءالله توقیفی است . وقتیکه ما از مطالعهٔ یکدرختی و یا یك حیوانی ویا از مطالعهٔ خودمان که کتاب بزرك خدا هستیم شناختیم خالق ورازق وحاکم وسلطان عالم عادل قادر قاهر نافع وضار و کریم رحیم‌خودرا باید متشکر وممنون ومتواضع نزد او باشیم ودوست‌داشته باشیم اورا وبترسیم از مخالفت وباغی شدن باو وچون محتمل است تشکر وتواضع را بکیفیات مخصوصهٔ از ما پسند او باشد و طورهای دیگر ناپسند او باشد پسند وناپسند و سزا و ناسزای او را نمیدانیم و وعقل مارسائی ندارد پس معلمی لازم داریم که پسند وناپسند اورا بما بفهماند وازلطف ورحم‌وحکمتش دور است که مارا حیران وسر گردان دراین ورطه گذارد .

پس ما که خدا شناسیم باید عقب پیغمبر و معلم وهادی بگردیم تا پیدا کنیم مثل سلمان واباذر نه او بسروقت ما بیاید .

وعلی‌ایحال چه ما انصاف داده وبدرد خود رسیده جویای او شده‌ایم یا مرحمت او لب ریز نموده بدرخانهٔ ما آمده وخود را شناسانده بماها که‌ازجانب خالق و رب العالمین آمده‌برای‌هدایت‌ورهنمائی .

ما باید بعد از آن پیروی اعمال واخلاق وعقاید و کلمات او کنیم اورا چراغ راه خود قرار دهیم درظلمات جهل وباالجمله تانبوت مطلقه بلکه نبوت خاصه عقل ما میفهمد و بما حکم الـزامی میکند در پیروی شخص نبی‌در زمان حضورش و در زمان غیبت و رحلت پیغمبر.

دررفتن‌حقیقت تعلیم وتعلم ازمیان‌علماء :

ما مکلفیم برجوع بقران و کتاب اووبکسانیکه مترجم ومفسّر آن کتاب قرار داده چنانکه فرموده :

انی تارك فیکم‌الثقلین‌کتاب‌الله وعترتی ولن یفترقاحتی یرد علی‌الحوض(۱) .

ورجوع باین دومنوط بخواندن این کتابها نیست مثلا مشترك لفظی داریم یا نداریم بلکه همه‌مشترك معنوی هستند ویا آنکه استعمال لفظ در دومعنی جایز است ویا آنکه نهی دلالت برفساد دارد یا ندارد واینها چه ربطی بکلام شارع دارد با آنکه در ضمن هر مبحثی از این مباحث این قدر نقل اقوال وچون و چرا وان‌قلت قُلت دارند که انسان گیج میشود واصل مطلب‌را هم ازدست میدهد بلکه خود مصنفین

۱ـ همانا من دوامر بزرگ رادرمیان شما گذاردم یکی کتاب خدا و دیگری خانواده‌ام واین دو از یکدیگر جدا نمیشوند تا آنکه درکنـار حوض کوثر بر من وارد گردند. (دارالتقریب‌بین‌المذاهب الاسلامیه در قاهره) ایـن حدیث را ضمن رساله‌ای از طرق فریقین‌نشر داده است. رسالـه بسیار مفیدی است.مخفی نماند که‌مؤلف آن‌ازطلاب حوزه‌علمیه قم می باشـد.(محب‌الاسلام)

نیز گاهی موضوع حرفشان ازدست رفته بر گشته‌اند سر موضوع کلام خودشان‌باز نزاع نموده اند که موضوع نزاع‌چه بوده یکی گفته‌مباحثه ما دراین مطلب بوده دیگری گفته خیر مباحثه‌ما و گفتگوی ما در آن مطلب بوده وهمین آقا میرزا ابوالمعالی (۱) که از علماءمتبحر حالیه است وبسیار متدین که در وقت نماز خواندن شنیده‌ام زن وبچه را از خانه بیرون میکند که شش دانگ حواسش روی نماز باشد و این قدر فکور است که در نوره (۲) خانه بفکر مطلبی بوده ملتفت شده که اسافل اعضاء مجروح شده که طبیب مدتی معالجه میکرده واین قدر زحمت در نوشتن وتصنیف کتابها میکشد که در ساعتی که بحمام رفته قلمدان و جزوات را باخود میبرده و در همان جا نیز می‌نویسد ولو دستش درحنا(۳) باشد وخیلی ازجزوات فعلا آلوده‌بحنا بوده و کسیکه استنساخ نموده فهمیده .

وباالجمله عالم اینطوری که خودت از من بهتر می‌شناسی کتاب بزرگی بچاپ رسانده و قربة الی‌الله بطلاب مجانی میدهد و یکی را نیز بمن داده‌اند حالا که باز میکنیم می‌بینیم یك کتاب مستقلی تصنیف

۱ـ میرزا ابوالمعالی محمدبن‌محمدابراهیم کلباسی(۱۲۴۷ - ۱۳۱۵ق) عالم ، فاضل،متبحر ، دقیق ، فکور ، کثیرالتتبع ، حسن‌التقریر ، کثیرالاحتیاط شدیدالورع ، کامل‌النفس ، درتخت‌فولاد اصفهان مدفونست .

۲ـ نوره . مخلوط آهك و زرنیخ که برای ازالهٔ موی بدن بکار میبرند ودر فارسی واجبی‌هم می‌گویند .

۳ـ حنا درختی است کوچك برگهای آنرا نرم می‌سایند وبشکل گرد در می‌آورند و برای رنگ کردن موهای سر و یـا رنك کردن دست و پا بکار میبرند .

نموده برای آنکه موضوع گفتگوی علمآء در فلان مطلب در کجا است یعنی بعداز بسم‌الله والحمدلله نوشته :

رسالة فی تحریر محل النزاع بین‌العلمآء فی دلالة النهی علی الفساد اولا و تعیین مورده الخ

وتاتمت آن کتاب و رساله بزرگ فقطدر تعیین محل گفتگوی آنها است در آن مطلب معلوم بسکه طول و تفصیل داده‌اند مطالب را و اظهار فضل خواسته‌اند بنمایند که زیادی حرف و بزرگی کتاب را دلیل بر زیادی فضل گرفته‌اند و حال آنکه در همان‌هم خطا کرده‌اند چون فرموده شده :

العلم نقطة کثره الجاهلون (۱) .

غرض بسکه طولانی نموده‌اند آنهم انشاءالله بغرض صحیح بوده اما شاگردها نمی‌فهمند و اصل مطلب را در میان اینهمه خرمن خرمن حرف گم‌میکنند بجهنم .

خنده اینجاست که مصنفین یعنی اساتید هم خودشان اصل‌مطلب را گم کرده‌اند حالا این جناب آقای کذائی کتابی نوشته در پیدا نمودن اصل مطلب در فلان بحث و بخیال خودش پیدا هم نموده بعداز این یکی دیگر کتابی خواهد نوشت بررد این‌وهلم جرّا(۲) .

حالا همچو کتابهائی جهة طلبهٔ بدبخت چه فایده داردای‌جناب

۱ـ دانش حرفی بیش نبود نادانان آنرا زیاد کردند. (ازاحادیث مشکله است)

۲ ـ همین‌طور ویا بهمین ترتیب.

رفیق غیر ازتضییع عمر و ازدیانت و حقیقة علم قرآن و اخلاق‌وعقائد بهرهٔ نیافته و با ریش سفید و آخر پیری از مدرسه بیرون میشود با دست خالی .

حالا من خوب کردم که کتاب را فروختم بعد از عدم احتیاج و نان کبابی خریدم و دو نفس محترمه را فعلا از مردن نجات دادم بازهم تو قرقر داری .

رفیق بعد از اینکه کاملا سیر شده و چپق بعد از نهار را نیز بتمام کشید پرید بما که‌این همه تحقیقات عمیقه رااز کجا یاد گرفته البته از شنیدن از اساتید و مطالعهٔ این کتابها است و البته تصدیق هم داریم که تمام سلسلهٔ اسباب باو منتهی میشود

و حقیقت **لامؤثر فی الوجود الی الله** ورزق **و فی السماء رزقکم و ماتوعدون (۱)** را که اعم از رزق بدنی و روحی گرفتی ایضاً تصدیق میکنم زیرا که بدیهی است که رزق بدن که زمینی‌است اگر از آسمان باشد رزق روح که آسمانی است البته و بطریق اولی باید آسمانی باشد الا آنکه اسباب باید از آسمان او را پائین بیاورد والا شسته و رفتهٔ خودش خود بخود پائین نمی‌آید مگر عیسی نفسی بطوراعجاز از آن بلندی کرم پخته را بکشدپائین آنهم که ما نیستیم دست ما کوتاه و خرما بر نخیل‌الغیاث از جورخوبان الغیاث .

۱– سوره ۵۱ آیه ۲۲ .

پس کتاب و مذاکرهٔ استاد و اسباب علم است و اسباب روزی روح است پس این کتب مدونه و علوم مترتبه علل معدّه هستند از برای جذب الهامات غیبی و ظهور بواطن قرآن که علم آسمانی‌است و تا این معدّات بهم پیوسته نگردد و دراز نشود نظیر عصای موسی بشاخه‌های شجرطوبی نرسد و ریزش برك علوم برای اغنام زمینی محقق نشود و تکیه گاه تو نگردد و دشمنان تو و اغنام تو دفع نگردد پس عصا را باید محفوظ نگاه داشت که تلاوت کنی :

اتو کاء علیها واهش بهاعلی غنمی ولی فیهامآرب اخری(۱).

مثل آنکه در تنهائی انیس و جلیس تو است نه خرجی دارد و نه زحمت و خدمتی میخواهد که تاهر وقت بخواهد با تو حرف میزندواگر نخواهی ساکت شود و کسیکه عصای موسی و یا انگشتر سلیمان و یا شمشیر حیدر کرّار را دارد او را می‌فروشد بیك ناهاریکه بعد از چند ساعتی باید او را بمبال خالی کند **خسرت صفقةعبدار بکها (۲)** چه لئآمت مآب و پست فطرتی است که نزدیك باین معامله شود .

گفتم آخوند تو هم کم کم یاد گرفتهٔ داری‌ازموضوع منحرف میشوی و محل بحثرا تغییر میدهی به‌بین‌آخرحرف من بکجامنتهی شد من نگفتم جنس کتاب بد است و علّة معدّه نیست ویا حرف‌استادها معدّ نیست .

۱- آیه ۱۸ سوره ۲۰ .

۲- کالائی کسیکه بمبال اندازش زیان‌آورد .

بلکه میگویم از مثل کتاب قوانین و فصول از اول تا بآخر بقدر دو جزو سببیت بیش ندارد و بقیهٔ دیگر که محتملات مردوده و یا غیر مثمره است چرا نوشته‌اند که باعث تضییع عمر و گیجی طلبهٔ بدبخت باشد مثلاً چرا مبحث صحیح و اعم را نوشتند و بآن تفصیلات طویله‌ومحتملات بعیده مشکله آنوقت در آخر به‌بینند که هیچ فرعی براو متفرع نه و هیچ فائدهٔ براین زحمتها و دود چراغ خوردنها مترتب نه و ملجاء بشوند و بگویند **و تظهرالثمرة فی‌النذر** که کسی اگر نذر کند درهمی بنماز گذاری بدهد و کسی نماز فاسدی خواند آیا اگر درهم را این بدهد وفا بنذر کرده یانه.

ترا بخدا خوب‌فکر کن طلبهٔ بعد از یکماه فکر و بیدارخوابی و نفس زدن در مباحثه آنوقت این هم فائده‌اش نه‌بدرد دنیا میخورد و نه بدردآخرت و از این‌قبیل مباحث زیاد است در کتب حتی‌معروف است که مسئله نذر ثمرهٔ بی‌ثمرها است وهم‌چنین درس‌های اساتید ویا بحث در اینکه معنی حرف موجود فی‌نفسه و مستقل در لحاظ است‌ویا موجود رابط و یا رابطی است واز قبیل اعراض وطاری برمعانی‌مستقله است این چه ثمر دارد ویا آنکه بعد از اثبات ظنون خاصه بحث در دلیل انسداد و مقدمات طویله دور ودراز و پیچ در پیچ او که شش‌ماه و یکسال طلبه را خون جگر میکند تا بفهمد نتیجه را بحجیة ظنّ مطلق منتهی شد اما معلوم نیست که بطور حکومت عقلی و یا کشف‌از حکم شرعی است و بعد از آن بحث‌ها فرضی است که بر آن فرض

چنویه(۱) و براین تقدیر چنین و تعیین فروض کل علی مذهبه طلبهٔ فکر کند در تعیین یکی از این فرضهای عجیبه تا جانش بلبش آید و یا از غصه بمیرد و یا پیر شود زیرا که دریای علم من بموج آمـده و اینقدر محتملات و فروض نادره روی هم ریخته و برف انبار نموده‌ام که خودم هم گیج وغرق شده‌ام تا چه رسد بطلبهٔ فلك زده وهمچنین درسهای بعضی اساتید .

اما درسهای بعضی اساتید که فعلا میرویم ترا بخدا جهة چیز فهمی است،فهمیدن فرع شنیدن کلمات استاد است ما که تا بحال غیر آنکه مسئله در فلان بحث بود چیز دیگر نمی‌شنـویم بمجـرد شروع استاد اینقدر رد و ایراد وقال وقیل بصداهای خشن و زیر وبم‌ازبالای منبر وپائین آنهم از صد الی صدوپنجاه نفر جمعیة بهم میخوردوتصادم میکرد که محشر کبری رخ میداد حمام زنانه کدام است یکروز یك طلبه از لرهای بختیاری که واقعاً مجسمه دیوی بود بآن صدای‌منکر دست به‌بنا گوش گذاشت بآن اندازهٔ که قـوت داشت در بلند نمودن صدای خود مشغول خواندن اشعار لری بتمام آهنگ گردید که‌هیچ کس نفهمید الّا من که در جنب او نشسته بودم والّا استادو دیگران خیال میکردند که این هم یکی از فضلا است که ایراد باستاد دارد و یا بیکی از طلاب که طرفداری از استاد میکندو استاد هم از

۱- چنانست .

این قال و قیل و هنگامهٔ غریب خوشش می‌آمد که مشغول جهاد فی سبیل‌الله هستیم.

نظیر لیلة‌الهریر صفّین که این هیاهو کم از آن هیاهو نیست نهایت اردوی علی(ع) با مصادیق جهل می‌جنگید و ما باحقیقةجهالت می‌جنگیم و علی‌القاعده ثواب این جهاد باید بیشتر باشد:

حتی یکروز استاد جداً بد بگفت بشاگردان که نمیگذارید من درس بگویم این چه آشوب است که راه می‌اندازید شاگردهای فاضل که پیش‌هنگ این هنگامه بودند یکدیگر را دیدند و متفقاً مقرر داشتند که فردا در درس حرف نزنند آنان که حرف نزدند دیگران هم چون چیزی‌یادندارندصدابلند نخواهند (۱) نمود که‌مفتضح گردد! تا آنکه معلوم شود که استاد چیزی و درسی نمیگویدومطالعه و فکری نمیکند و این یکساعت درس که طول میکشد فقط استاد چهار کلمه میگوید بقیه بگفتگوهای ما میگذرد.

فردا آمدند بدرس صم‌بکم نشستند استاد بسم‌الله گفته شروع نمود بقدر یکسطر نقل قولی نمود و در مدرك صحت و سقم آن بطور استفهام تفتیش نمود بیمین ویسار نظر نمود دید صدائی بلند نمی‌شودو پنج دقیقه‌هم گذشته‌مطالعه آقا تمام شد آخر گفت آقایان چه‌بنظرشان میرسد در این قول. یکی گفت چیزی بنظر ما نمیرسد فهمید و

۱- اصل نسخه: نخواهد.

خندید.

گفت معلوم میشود آقایان مطالعه نکرده‌اند و از منبر پائین آمد فضلاء گفتند ما مطالعه کرده‌ایم میخواستیم معلوم شود که آقا مطالعه نکرده. پس اینطور درسها که واقعاً تئاتر است و تماشاگاه و نمایشگاه است نه درس بدروغ چرا دل خوش کنیم و درس آقای سید محمدباقر که مورد اهمیت است و همگی درس او را می‌نویسند و زحمت هم میکشند و غرض استاد و شاگردهم چیزفهمی است آنهم این قدر مطوّل و مفصل است که سه مرتبه هر درسی را گوش میکنیم باز هم فراموش میکنیم بسکه وجوه عدیده برمطلبی از کسی نقل میکند و برهر وجهی ردّهای متعددی میگوید بعد از آن خودش عکس آن مطلب را یا همان مطلب را مدعی میشود و شش وجه دلیل می‌آورد و بهر دلیل چند توهم واردمیکندورد میکندودرردّهای خود گاهی آن قلت میزند دو سه سطر و قلت می‌آورد شش سطر که تارپود آن قلت را از هم میزنند کماهوا وضح من آن یخفی علی ذی‌مسکة رجز میخوانند شاگردان بخون خودمی غلطد که گذشته از مطلب فهمی چطور این وجوه متسلسله را طوطی واری مرتب بنویسد و استاد رجز میخوانند که بر فصول غالب شده ویا برحاج میرزا حبیب‌الله رشتی (۱) که استادش بوده که درس آنمرحوم را اگر

۱- حاج میرزا حبیب‌الله رشتی از شاگردان شیخ مرتضی انصاری وفقیه واز مراجع شیعیان در عراق گروه بسیاری از مجلس درس اواستفاده کرده و بمقام اجتهاد رسیده‌اند. از تألیفات اواست ، الاجاره، اجتماع الامرو النهی ، الامامه ، مسأله غصب والتعادل و التراجیح . وی در نجف سال ۱۳۱۲ هجری‌قمری درگذشت .

چه ندیده بودیم لکن شنیده‌ایم که دورهٔ اصول بر حسب تدریس آن مرحوم شش‌صد سال طول میکشیده .

حال ترا بخدا این‌طور درسها بدرد کسی میخورد . شاگرد و استاد علاوه بر عمرخدادادی از که پانصد سال قرض کند که دورهٔ اصول را تمام کند .

پیغمبر اکرم (ص) که در ظرف بیست سه‌سال اصول و فروع‌و عقاید و اخلاق بتمام شعبها و دقایقها بیان نمود و شاگردها نیز خوب فهمیده بودند .

ما عمرها باید در اصول فقط بمانیم و بجائی نرسیم آن تصنیفات واین هم تدریسات .

خدا را زین معمّا پرده بردار

صاحب جواهر (۱) که شرایع را شش جلد ضخیم شرح نمود خنده دارد که شنیده‌ام یکی از علماء شرح جواهر می‌نویسد بیست‌-چهارجلدضخیم خواهد شد . فقه‌راهم‌از بین می‌برند اصول بی‌پدر ومادر را دراو داخل نمودند که هنوز در موضوع اصول نزاع واسعی است که چیست چو(ن) هر علمی باید بحث شود از حالات و عوارض موضوعی

۱- شیخ محمدحسن بن‌محمد اصفهانی‌نجفی‌که در سال ۱۲۰۰ هجری قمری تولد یافته درتعرفه جلالت‌شان وعلومقام وی کتاب جواهر الکلامش کافیست . سالها ریاست دینی شیعهٔ امامیه را داشته و در سال ۱۲۶۸ در نجف‌اشرف وفات یافته‌است .

و تا بحال که مجلداتی درعلم اصول از قدیم الایام نوشته شده معلوم نشده که از عوارض چه چیز بحث کرده ویا میکنند.

صاحب قوانین(۱) گفته‌است ادلهٔ اربعه است، صاحب فصول(۲) این را ردّ نموده که حجیة ادّله چون ازلوازم ادّله است بایدموضوع را ذوات ادّله اربعه گرفت بدون لحاظ حجیة تاکه حجیة ازعوارض مبحوث عنها بشود دیگری او را ردّ نموده که کتاب وسنّة که قول خدا وپیغمبر وامام‌است وبحث‌نمودن ازصدق و کذب‌اینها از مسائل‌علم کلام‌است که‌آیا این محترمین معصوم از کذب هستند یا نه وربطی بعلم اصول ندارد.

وچیزهای دیگر که مدتی است بین‌علمآء اعلام در این میدان وسیع گرد وغبار نزاع وجدال بلنداست ویکی گفته علم‌اصول بی‌پدر ومادری است جامعی بین موضوعات مسائل پیدا نکرده وتابحال هم کسی‌نمیگوید که دوغ من‌ترش است.

با پیدا کردن موضوع علم اصول که لزوم ندارد ودانستن آن واجب نیست نه در دنیا خیری دارد ونه درقبر از او سئوال میشود و

۱ـ ابوالقاسم میرزا قمی از فقهاء ایران در قرن دوازدهم هجری تحصیلات خود را در عراق بپایان رسانید وبایران مراجعت کرد ودر شهر قم سکونت اختیار نمود تألیفات بسیار دارد از جمله‌کتاب قوانین در اصول وکتاب جامع‌الشتات در فقه بزبان فارسی و.

۲ـ جناب شیخ محمدحسین‌صاحب‌فصول فی‌علم‌الاصول درسنه ۱۲۶۱ هجری وفات کرده‌و در کربلادفن‌شده است.

نه درپای حساب .

آخر این چه ناخوشی است که در میان ایشان افتاده که جناب رفیق چشم روی‌هم گذاشته کتابیکه‌استفاده‌هائیکه ازاو بوده کرده‌ام وفروخته‌ام برای حفظ نفس وسد رمق که از واجبات بـوده است بمن ورمی‌تراشد که چرا فروختنی غذای‌روح را دادی وغذای بدن گرفتی وآخرت دادی ودنیا خریدی وخجالت هم‌نمیکشد .

جناب رفیق بعدازاین هم اگر خدانخواسته همچو روزی اتفاق افتاد کتابهای خوانده‌شده‌ام را خواهم فروخت وبر توهم واجب است که متدرجاً بفروشی وبهمین نیته هم اینها را ازمشهد آورده‌ایم .

از خست ولئامت است که نمی‌خواهی بفروشی نه آنکه غذای روح دراوراق آنها درج است وتواز آنها تغذیه میکنی یـزدی کجا ، روحانیت کجا...خواست که‌بجواب به‌پردازد .

گفتم بس است میترسم غذای خورده شده زود هضم رود و کتاب من چندان فائده نکند بقول تو **خسرالدنیاوالآخره** بشوم .

کم کم‌در آن مدرسه مادو نفر خراسانی‌هر کدام دوسه نفرشاگرد پیدا نمودیم وطلاب آن مدرسه مرکب از اصفهانی ودوسه نفر شیرازی بقیه از بختیاری بودند وفضل مارا شناخته برخود فائق دیدنـد وما در آنوقت مقلدآخوند ملامحمد کاظم خراسانی (۱)بودیم ولذا غالب آنها

۱- آخوند ملا محمد کاظم خراسانی از فقهاء بزرگ و مراجع شیعیان که در سال ۱۲۵۵ ﻫ ، ق درمشهد متولد ودرسال ۱۳۲۹ ﻫ ق وفات یافت .

خصوص بختیاریها رجوع بآخوند نمودند وچون شاگردهای ما از نجف آبادبودندباپنج شش نفر از آنها که در همان مدرسه بودندمأنوس شده بودیم .

عید نوزوز که تعطیل بود مارا بردند به نجف آباد (۱) دوره درمنزل رفقا شام وناهار مهمان بودیم وروزها درمیان باغات مشغول گردش وبازی میرفتیم از قرار مسموع چهل هزار جمعیت داشت و باغات بسیار داشت که غالب آنها انار وبادام باقسامها بود و قریب نیم فرسخ خیابانی داشت که در دوطرف آن چنارهای قوی از زمان صفویه بود و گویا وقف نجف بود .

ومنار جنبان (۲) که از عجائب روزگار است در راه نجف آباد دراواخر باغات اصفهان‌واقع است در رفتن وبرگشتن زیارت اورانموده وقبرپیری که در زیرسقف ایوان است فاتحه خواندیم باغچهٔ باصفائی دارد چائی گذارده هر دو منار که در طرف ایوان‌است از پله‌ها بمأذنه اورفته هردو را بطورکامل جنباندیم چنین اعجوبهٔ تا بحال دیده نشده

۱ـ نجف آباد خیابان مستقیمی‌که اصفهان را به‌نجف‌آباد وصل‌میکند قریب ۳۰ کیلومتر طول دارد .

۲ـ منار جنبان یکی‌از بناهای تاریخی جالب اصفهان است‌که درفاصله شش‌کیلو متری‌مغرب شهر اصفهان درسرراه اصفهان به نجف آباد دردهکده‌ای بنام کارلادان‌واقع شده است تنها تاریخی‌که دراین بنا وجود دارد تاریخ‌سنگ آرامگاه عموعبدالله است‌که بنای بقعه پس‌از وفات او درسال ۷۱۶ هجری برمزاروی صورت گرفته است .

شنیدم که فرمانفرما که حاکم اصفهان بوده یکی را تا نصف چیده غیر از گچ و آجر چیزی ندیده باز دوباره ساخته است .

ملامحمد کاشی که منظـومه را نزد اومیخواندیم بسیار محقق وملا بود خوب درس میگفت بااینکه معروف ومجتهد در معقول وریاضی بود بسیار مقدس ومتدین وریاضت کش بلکه درطهارت و نجاست‌وسواس بود خودش میگفت که گاهیکه جنب و محتلم می‌شوم بحمام دوغسل میکنم یکی برای خدا یکدفته میان آب به نیت غسل میروم بعد از تطهیر وبیرون میشوم بسرحمام نماز خدارا باهمان غسل خـدائی بجا می‌آورم بعداز آن داخل حمام میشوم بعداز کیسه وصابـون زدن و تطهیر بدن متجاوز ازبیست مرتبه بزیز آب میروم به نیت غسل‌جنابت وبیرون میشوم میگویم نشد تا بالاخره غسل خودم‌را نیز می کنم و بیرون میشوم .

وهمیشه‌پیش از درس بقدریکر بع ساعت موعظه و نصیحت‌مینمود که خیلی مؤثر واقع میشد بطوریکه مصمم میشدیم بالکلیه از دنیا و ما فیها صرف نظر نموده متوجه آخرت گردیم .

باز از درس که برمیخاستیم(۱) بواسطه رفاقت و مباحثه‌ها و نهار کباب بخوریم یا چه نخوریم آن‌رقت وتـوجهاتیکه حاصل شده بود غبار ودود این خیالات صورت دل را چـر کین و سیاه می‌نمود و غفلت

۱- اصل نسخه: برمیخواستم .

می‌شد .

تاآنکه ناخوشی حصبه مرا فرا گرفت بعد از ده پانزده روز دوا خوردن و عرق ننمودن حال یاس از حیات حاصل گردید طبیب برفیق باوفا گفت اگر امروز وامشب عرق نکند کارمشکل میشود .

رفیق شوربای داغی ساخت گفت ولوبی‌میل هم‌باشی تا می‌توانی زیاد بخور بلکه عرق کنی .

ما چند قاشق خوردیم و خوابیدیم یك لحاف از خودش بود کرباسی روی من انداخت ولحاف دیگری آورد اوراهم انداخت دو خرقه (۱) داشتیم هردورا انداخت .

گفتم نفسم تنگی میکند خفه میشوم باز دیدم نمدی دولا کرده آنرا هم انداخت دربین آنکه دادمن بلندبود که حالا خفه میشوم‌یك مرتبه خودش را مثل قرباقه (۲) از روی این همه اثقال بروی من انداخت دست وپای خودرا باز نموده باطراف من مرا محکم گرفته که نمی‌توانم تکان بخورم نفس بسینه پیچیده آنچه زور زدم وتلاش کردم که آخوند خر را دور کنم ضعف غالب بودزورم نرسید . آنچه فحش وناسزا گفتم این احمق لجوج نشنید گریه گرفت و آنچه التماس و زاری وقسم خوردم که من میمیرم بگذار بلکه بآسودگی جان بدهم

۱- خرقه - جامه‌ایکه از تکه‌های گوناگون دوخته شده باشد - (یا) جبهٔ مخصوص‌درویشان .

۲- مقصود غورباغه:جانوری است از طبقهٔ ذوحیاتین .قورباغه هم مینویسند .

ثمر نکرد واز صدا افتادم و نفس بشماره افتاد سر تسلیم باین عزرائیل یزدی بلاعلاجی سپردم واز خود گذشتم **ایساً من الحیوة وعارفاً علی الموت** (۱) عرق آمد وآمدآمد تا لباس و لحاف زیرین تر گردید، خورده خورده گرفتگی وتنگی سینه برطرف شد. گفتم آخوند حالا برخیز که من عرق کردم واز مردن بر گشتم، گفت برمیخیزم بشرط آنکه چیزهای دیگررا بر نداری گفتم **سمعه وطاعة**.

بالاخره از ناخوشی خلاص وخوب شدم ورفیق من بدنش سودا داشت شنید که آب گرمی در سیزده فرسخ از شهر دور برای امراض سوداوی خوب است بمن گفت اگر بامن بیائی بآنجا برویم خیلی خوب است تنها نمی‌شود رفت چون درمیان کوه ومحل دزدان است.

گفتم البته می‌آیم خوب بود اول صبح میگفتی که تاشب آنجا میرسیدیم وحالا نزدیك ظهر استوروز پنجشنبه وتعطیل بود محض آنکه تاصبح شنبه بشهر برسیم که درس اول صبح تعطیل نشود عجله کردیم فقط یك قوری برنجی ودو استکان ومقداری قند وچائی و نان برداشته حرکت نمودیم راه پرسیده رفتیم تا ساعت سه از شب بدو فرسخی آب گرم رسیدیم درآنجا دهی بود درخارج آن ده خرابه هائی بود پراز پهن (۲)حیوانات ومسقف بود درهمانجا خواستیم یکدوساعتی استراحت نمائیم دیدیم کسی میخواهد داخل ده شود ار او پرسیدیم که راه آب

۱- اززندگی مأیوس شدم ویافتم مرگ را.

۲- پهن- سرگین اسب یاالاغ.

گرم کدام طرف است بادست بطرف کوهی اشاره نمود همان جهت که معلوم شد گفتیم نصف شب راه را پیدا خواهیم نمود بر گشتیم در آن خرابه طویله ها اطراق نمودیم یك قوری آب با آن پهن ها جوش آوردیم وچائی دم نمودیم هر کدام سه استکان چائی خوردیم در آن تاریکی و میان پهن ها باز قوری را پر آب نمودیم روی آتش گذاردیم گاهی چپق کشیدیم و گاهی پف بآتش نموده که ثانیاً قوری جوش بیاید تا آنکه بالاخره شش استکان چائی مهیا گردید آنراهم خوردیم ودوسه چپق هم کشیدیم وغذا هم خوردیم حرکت کردیم . وشب خیلی ظلمانی بود بهمانطرف مشارالیه حرکت کردیم بقدر یکفرسخ درجستجوی راه رفتیم پیدا نشد بیمین ویسارهم رفتیم که یکدیگر رادرتاریکی گم میکردیم آنچه گشتیم راه پیدا نشد وبرما سخت بود که بااین همه رفتن دوباره بر گردیم بده ودرصبح نشان ازراه بگیریم .

آخر لاعلاج بر گشتیم صدقدم برنگشتیم که دیدیم پیادهٔ الاغی درجلو انداخته وبچهٔ کوچکی سوار نموده بطرف کوه میرود از او پرسیدیم که راه آب گرم کدام طرف است گفت نمیدانم .

گفتم مرد که تو اهل اینجا چطور نمیدانی ، گفت نمیدانم خیال کردم که درشب تاریك شاید مارا دزد تصور نمودهٔ چو(ن) هر کدام چوبی بدست داریم واز طرف کوه می آئیم لذا جلوتر رفتیم دیدیم کاکا-سیاهی است .

گفتم عمو به‌بین من عمامه سبزدارم و سیدم وجناب شیخ عمامه سفید دارد واین‌هم‌عباهامان است وماعلی‌الظاهر وبحسب لباس‌دزد نیستیم واگر دزدی هم بنمائیم درشهر میکنیم نه دربیابان ومـا طلبه هستیم ناخوشیم جهت شفا میان آب گرم باید برویم راه‌را بمانشان‌بده .

گفت صد قدم بطرف یسار بروید راه‌پیدا میشود . رفتیم راه پیدا شد وچون معطل شده بودیم بعجلهٔ تمام رفتیم نزدیك اذان صبح بکوه داخل شدیم صدای‌آب شنیدیم که جریان داشت در کنار آن جهت‌تطهیر نشستیم دستم بآب رسیدسوخت اولا وحشت نمودم بعد ملتفت شدم که‌آب گرم است خوشحال شدم وبرفیق بشارت دادم که رسیدیم وجستیم عقب آن آب را گرفته روببالای کوه‌میرویم تاآنکه رسیدیم باطاقهائی‌بی‌در ومسقفه‌های تاریك وحشت کنان میان دوسه حوض خانه هائیکه ساخته بودند وحوضها از سنگ مرمر وپرآب درزیر آن سقفها بود دریکی آب جوش ودر دیگری نیم گرم ودر سیمی آب سرد بود همهٔ آنهارا خوب جستجو وتفتیش نمودیم بعداز آن از آنها بیرون آمدیم دیدیم حجرهٔ در گوشهٔ واقع شده ودر او بسته و زنجیر نموده‌اند .

گفتم باید آنرا نیز تفتیش نمائیم رفتیم در را باز نمودیم دیدیم میان او قبری است بلند فاتحهٔ خوانده وضو گرفتیم نماز صبح را خواندیم .

رفیق لخت شد ورفت میان آب اول آب سرد بعد نیم گرم بعد جوش منهم باقوری کذائی آب‌از چشمهٔ‌در مقبره که بهتر بود برداشته

بجوش آوردم وچائی خوردم .

رفیق در میان حوض جوش خودرا می‌شست و بمن اصرارداشت که لخت شو بیا میان آب لابد بی‌فائده نیست منهم از کلفت شرطش که اول می‌بایست میان حوض سرد رفت والا ناخوشی دیگری عارض خواهد شد علی ماقیل نمی خواستیم میان آب بروم واول صبح میان کوه سردهم بود .

بالاخره باصرار رفیق لخت شدم اول یکمشت از آب سرد بسر و گردن وسینه مالیدم ودر نیم گرم بیشتر ک‌روغن‌مالی کردم‌محض آنکه زیاد مخالفت نکرده باشیم بعدرفتم میان حوض جوش شست‌شوی‌مختصری دادم خودم را وبیرون شدیم چائی خورده روانه شدیم بآن ده رسیدیم ناهارخورده خوابیدیم .

بعدازظهر حرکت کرده تا ساعت چهار از شب بچهار فرسخی اصفهان رسیدیم هوا خیلی سرد بود در یك کاروانسرائی که خارج از ده بود دق‌الباب نمودیم و از خستگی نشسته دق‌الباب کردیم تا هردو تکیه بدر بخواب رفته بودیم من زود بیدارشدم که گربهٔ کوهی‌و یا اهلی بمن حمله نموده با صدای مهیبی میخواهد بصورة من بپرد من دست بلند نمودم بطرف گربه گریخت کانّه مأمور بود ما را بیدار کند .

و یادم آمد که نماز مغرب و عشاء را نخوانده‌ایم و نمی‌دانیم چه وقت از شب است .

رفیق را بیدار کردم و خودم در لب جو رفتم وضو گرفتم گفتم شیخنا بیا که نماز خوانده نشده آنهم وضو گرفت دیدیم شخصی از ده بیرون شد باز میخواهد داخل شود آواز کردیم های‌عمو این خراب شده مسجد ندارد ما که‌از سرما بی‌طاقت شدیم.

گفت همین مسجد است و داخل ده شد رفتیم بآن مسجد که نسبته گرم بود نماز مغرب و عشا را خواندیم چیزی نگذشت که‌نماز صبح رانیز باهمان وضوخواندیم.

برفیق گفتم این همه بخود زحمت بیدار خوابی را داده‌میترسم مع‌ذلك بدرس صبح نرسیم بعجله آمدیم روباصفهان یك‌ونیم از آفتاب گذشته واردشهرشدیم و وقت‌درسمان گذشته بود.

دیگر چندی نگذشت مبتلا بلکه سال (۱) شدم یکی‌از صورت صورت و یکدوتا کوچك‌تر ازدست بیرون آمد و اذیت میکرد خصوص در وقت وضو گرفتن‌عزائی داشتم‌بعد از مدت چند ماهی لاعلاج‌رجوع بطبیب نمودم آنهم گردی داد که روزی یکمرتبه روی زخمها بپاشم

۱ـ لکه سال یعنی سالك. وآن‌زخمی است‌که درپوست‌بدن انسان و بیشتر روی‌بینی و گونه‌ها پیدا میشود و مدت زیادی که گاه بیکسال میرسد طول میکشد وپس ازبهبودی رد آن باقی‌میماند وبر دوقسم است یکی‌سالك صحرائی «شکل مرطوب» که بوسیلهٔ پشهٔ مخصوص سرایت میکند و دیگر سالك شهری «شکل‌خشك» و در هردو صورت‌کسی‌که یکبار مبتلا شددوباره مبتلا نمیشود.

و از دوساعت بغروب که گرد را می‌پاشیدم کانّه آتش میریختم چنان می‌سوخت که بی‌اختیار دو دست بصورت گرفته بدور مدرسه میگشتم تا نزدیکهای غروب.

فی‌الجمله کم کم ساکت می‌شد تا مدتی هم باین گرد مبتلا بودم بالاخره طبیب گفت باید هشت‌زالو بیندازی چهاربدست وچهاربصورت رفتم بمدرسهٔ جدّه زالوها را قیمت کردم دیدم پول چهار زالو بیشتر ندارم.

گفتم این چهار را بصورت بینداز فردا کـه آمدم چهار دیگر را بدست بینداز ، چهار صورت را انداخت پر شدند و افتادند با گوشهٔ چادرشبی که بامن بود بصورت گرفتم که خون جای دیگر نرسد تا برسم بمدرسه‌خودمان تا بمدرسه نرسیده تمام چادر شب غرق خون‌شد دستمالی در کیسه‌داشتم آنهم بشرح ایضاً.

خود را بمدرسه رساندم در پیکره در حجره بیك پهلو افتادم و سر را بطرف کفش کن کج نمودم که خون بحجره نخورد و بغیر صورت نرسد و متصلا می‌آمد. و تمام صورت و ریش و سبیل و چشم‌و ابرو و پیشانی همه را فرا گرفته و بسته شد که همهٔ موها را بیکدیگر دوخت و مثل سنگ محکم و سنگینی میکرد و آنچه رفقا گچ و تار عنکبوت میریختند فائده نمی‌کرد و گردن و یاخن (۱) پیراهن تماماً

۱ـ یاخن ـ یخه یا یاقه ، گریبان.

غرق خون ودر گاه حجره بشرح ایضاً (۱) و گاهی بمبال (۲) میرفتم نقاب می‌انداختم که غفلة اگر کسی صورت من را میدید وحشت‌میکرد تا دم غروب نیم‌من خون آمد و بهزار زحمت بند آمد و در موضع جراحت بسکه‌تار عنکبوت‌و گچ و غیره ریختند بقدرسیبی بر آمده گی داشت شب غذای مرا مثل بچه‌های یتیم‌بی تمیز در ظرف علیحده‌دادند صبح بهر شکلی بود نماز را باهمان خونها خواندیم رفتیم بحمام بعد از دوساعت معطّلی که تاموضع جراحت خوب تطهیر شد بیرون آمدیم.

بعد از دو سه ماه دیگر کم کم خوب شد از اول تا بآخر نه‌ماه طول کشید که من درعذاب بودم گفتم خدا از بلای سیم نگاه دارد که **لاتثنی والاوقدتثلث (۳).**

در این زمان که سال سیم اصفهان بودن‌مان بود دو حجرهٔ من و رفیق عوض شد یعنی تا آن‌زمان در دو طرف در مدرسه حجره‌داشتیم هر دو رفتیم بدوحجره متصل بیکدیگر در ضلع شرقی مدرسه این دو حجرهٔ تمیز وخالی بودوما هم برحسب آب‌وهوای اصفهان که‌روحانی است و تلطیف سیر میکند و بتأثیرات مواعظ استاد کامل آخوند کاشی که منظومه میخواندیم و اقتضای معارفیکه از آن استاد گوش زد ما می‌شد کم کم متمایل بشب‌زنده‌داری و کناره گیری از مردم‌حتی‌الامکان

۱- نیز - بازهم .

۲- مبال - جای بول‌کردن ، محل‌پیشاب .

۳- نیست دومی مگر آنکه بشود سومی .

گردیدیم .

تا آنکه بخیال ریاضت افتادم در ریاضت خانهٔ شیخ بهائی که در تخته‌فولاد (۱) میان قبرستان در زیر زمینی باندازهٔ قبری با سنگهای ناخراشیده مسقف نموده‌اند بگودی دو پله فقط قبری است لکن رو بقبله باندازهٔ که نماز ورکوع و سجود کرده می‌شد ، خیال کردم که یکمن برنج گرده باخود ببرم به‌زاینده‌رود تطهیر واقعی نمایم و بخشکانم وتاس کباب کوچکی که یکسیر برنج در افطار جوشانیده افطار نمایم و برفقا وانمود نمایم که من میروم بطهران و بیایم در آن زیر زمینی تخته فولاد روزها در آن پنهان‌باشم و شبها در صحرادرجوار مرده گان رذائل را ازخود دور و بفضائل متحلّی گردم و مقام‌ومنازل عارفین را نیز سیاحتی کرده باشم مدتی در این خیالها بودم و گاهی خیال میکردم که این کار صرف رهبانیت است .

وقدورد انه‌لارهبانیةفی‌الاسلام(۲) .

وگاهی خیال میکردم که کلمه فی‌الاسلام ظهور در نوعی‌دارد ونسبته(۳)باشخاص‌خواص‌عیب ندارد و ظاهر کم کم تغییر میکندوشبهای

۱ـ در قبرستان قدیمی اصفهان بنام (تخت‌فولاد) آرامگاه‌یکی‌ازعرفای مشهور قرن هشتم بنام بابارکن الدین مسعود بن عبدالله بیضاوی واقع شده قبرستان تخت‌فولاد مدفن عده زیادی از مشاهیرعلماء وفقها وشعرادراطراف قبر بابارکن‌الدین بفواصل‌نزدیك یا دورازآن بخاك‌سپرده‌شده‌اند .

۲ـ دراسلام رهبانیت وگوشه‌گیری‌نیست . ۳ـ نسبت

جمعه روضه میخواندیم و هفت هشت من یخ در یك طغاری در میان مدرسه سبیل می کردیم و قرار گذاشتیم با خود که تا صبح بیدار باشیم و مشغول دعا و تلاوت قرآن و ادعیه واورادی باشیم و در بین طلوعین اشتغال بزیارت عاشورا داشتم وخیال تخته فولاد کم کم از کلّه ما بیرون رفت و در معرض ابتلاء عظیمی و بلای روحانی نزول نموده سخت گرفتار شدم.

اگر چه مدت یکسال طول کشید ولکن شش ماه آن قرار و آرام بکلی سلب و خوراك و خواب معدوم شد.

عجب این است که زاری میکردم و میخواستم خلاصی و نجات از آن را و نمی‌خواستم اجابت شود و بسکه اشتغال بدرس و مباحثه زیاد بود حال من بغیر متعارف نمایش نداشت.

گاهی ارتعاش و لرزه عارض می‌شد و گریه و زاری رخ میداد گاهی اشجار و در دیوار و سائر موجودات حوالی من کانّه مفتّش من بودند و مرا می‌پائیدند و مرا وحشت میگرفت و خوب ریاضتی قهراً کشیدم و در این حجرهٔ تازه که حجره‌هامان وصل بهم بود از میان طاقچهٔ سوراخ نمودیم وریسمانی در آن کشیدیم که یکسر ریسمان در حجرهٔ رفیق بود و یکسر در حجرهٔ من وقت خواب آن سر را رفیق بپا و یادست خود می‌بست واین سر ریسمان را من بدست خودمی بستم که سحر هر کدام زودتر بیدار شویم دیگری را بدون اینکه صدائی بزنیم بتوسط همان ریسمان بیدار کنیم که مبادا طلبهٔ از صدای ما بیدار شود و راضی نباشد و مشغول مطالعه ویا نوشتن و یا مشاغل دیگر بودیم

و سطح مکاسب را نیز تبعاً مقداری ازآن را نزد شیخی ازخراسان‌درس خواندیم که از نجف‌بر گشته در اصفهان ساکن بود وآدم پرجربزهٔ بود روزی چند او را بنماز جماعت واداشتیم تامگر ریاستی‌بدست کند بمقامی‌برسدنشد .

روزی بفکر افتادم که کاغذی از آقانجفی جهة بعضی ازآقایان قوچان بگیرم که از شجاع الدوله (۱) درخواست‌نماید که مالیات‌پدرم را تخفیف بگیرد و بر وظیفهٔ ما بیفزاید چند مرتبه این قضیه‌رابارفقا شور نمودم و تصویب‌شد .

روزی آقانجفی بمدرسه دیدن بعضی از آقایان آمد این مطلب را به‌آقا پیش‌نهاد نمودم .

گفت من آن شیخ قوچانی را نمی‌شناسم .

گفتم چرا باید معروف‌خدمتان باشد . سالهای دراز در نجف تحصیل میکرده در همان اوقاتیکه سرکار آنجا تشریف داشته‌اید

گفت شما خودتان کاغذ را از زبان من بایشان بنویسید و من امضاء میکنم .

و من به‌آقای قوچانی نوشتم بعد از سلام و دعا و ثنا چندی‌است فلانی پسر فلان قوچانی در اینجا اشتغال بتحصیل دارد و براو سخت میگذرد سلام ما را بحکومت سرکار شجاع الدوله برسانید و ضمناً در-

---

۱- شجاع الدوله منظور محمدناصرخان شجاع الدولهٔ سوم حاکم قوچان.

خواست نمائید که‌مقدارصدمن که مالیات دیوانی فلان پدر فلانی‌دارد سالیانه براو تخفیف دهند که مدد معاش پسرش گردد که‌بآسوده گی مشغول تحصیل و دعا گوئی باشند کاغذ را نزد آقا نجفی بردم‌و امضاء نموده سفارشی نموده فرستادم و چند سالی مالیات را تخفیف دادندوبعد از آن همان یکدو تومانیکه درهر ماهی قبلا میفرستاد قطع نمودمثلی است که مرغ وقتی چاق میشود کـونش تنگ میشود خدا فرموده: **لاقطعن امل کل مؤمل غیری(۱) .**

با خود گفتم خوب خودش که آسوده میشود این هم یکنوع صلهٔ رحم محسوب است آن خوش باشد ماهم خوشیم لابد خیال کرده که برای من این‌طور نقشه‌ها بکشد برای خودش البته نانش میان روغن است ترسیدم که طمعش جوش بیاید او از من وظیفه بخواهد و حال آنکه انسان در توسطات برای غیر کارهائی میکند که برای خود تأنف دارد. نزدیك‌شب عید نوروز بود علی‌الـرسم رفقـای نجف‌آبادی مصرّ بودند که شب عید را چند صباحی برویم بنجف‌آباد بعنوان گردش‌و تفـرّج ما هم قول دادیم و میل هم داشتیم شیخی دیگر لوی(۲)که در نه فرسخی اصفهان واقع بود مصرّ شد که باید فقـط تو شب‌عید را بیائی برویم منزل ما در لوی آنچه گفتم مأنوسین ما همه بنجف‌آباد میروند من‌از آنها چطور جدا شوم و راه ده شما نیز خیلی دور است شماازاین

۱- ممکن است حدیث قدسی باشد : البته آرزوی آنکس‌راکه بغیرمن امیدداشته باشد قطع‌میکنم .

۲- لوئی

مطلب بگذرید گفت نمیشود ، شما فقط سه روز در آنجا می‌مانید بعد از آنجا به نجف آباد نزد رفقا خواهید رفت و دوری راه جهة شما که پیاده روی زیاد نموده‌اید اهمیتی ندارد و بالاخره با آن شیخ رفتم بطرف لوی ورفیق با نجف آبادیها بطرف نجف آباد رفتند .

مارفتیم بعداز شش هفت فرسخ بدهی رسیدیم که ازآنجا دو سه فرسخ بمقصد مانده بود شیخ گفت دربرگشتن باین ده که رسیدی از اینجا راه نجف آباد جدا میشود رو بطرف مغرب این ده میروی تا برفقا برسی .

من آن ده را نشان کردم ورفتیم شب رسیدیم بمنزلشان وخودش وپدر ومادرش بمن عزت و احترام نمودند و بسیار مسرور و خوشوقت گردید از این که سیدی متدین دراول سال قدم بخانهٔ آنها گذاشته که بابرکات وتامینات برآن خانه ریزش خواهدنمود ولو من درنزد خدا قرب و منزلتی نداشتم لکن آنها برحسب قصد وتفئلات خود میرسیدند بحوائج خود .

تفألوا بالخیر تجدوه وانا عندظن عبدی المؤمن ان خیراً فخیرا وان شراً فشراً (۱) .

روزسیم که بنابود حرکت نمائیم مارا تاناهارنگاه داشتند بعداز ظهر تنها از لوی حرکت نمودم غروب بآن ده بین راه رسیدم هواسرد

۱ـ به‌خیر فال زنید تاآنرا بیابید . من‌نزدگمان بنده مؤمنم اگر خیر از من انتظار داشته باشد ، پس خیرباو خواهد رسید واگر گمان شربمن برد شر بدوخواهد رسید .

بود بمیان ده رفتم واز مسجدشان گذشتم بقصد آنکه درمنزل کسیکه اثاثیه موجود است در زیر لحافی بخوابم که با عبائی که دارم سرما میخورم .

در میان کوچه بشخصی رسیدم که نسبة سرولباسش بدنبود او را محل امید خودقرار دادم‌بهزارخجالت گفتم ـ امشب سرد است‌جامنزلی میخواهم که سرمانخورم وزحمتی دیگر ندارم .

گفت برو بخانه‌دائی خود از غیظ‌پرشدم وچوب بدی هم‌بدست داشتم غضب آلود گفتم چه گفتی گفت بابا منزل درستی ندارم باخود گفتم همین یکنفر بس‌است من‌آدم نمیشوم گوش بحرف حق نمی کنم **ولاقطعن‌امل کل‌مؤمل‌غیری**(۱) .

اگر از اول بمسجد رفته بودم دور نبود همین پست فطرت ویا دیگری مرا میبرد بخانه‌اش حالا میترسم خداهم بخانه‌اش راه ندهد لجوج که هستم .

خواهی نخواهی برگشتم آمدم بمسجد ایوانی داشت و ازمیان ایوان دری داشت بمسجد مسقف یعنی شبستان در را باز کردم دیدم دو پلّه گودی دارد این شبستان .

رفتم بمیان شبستان مشغول نماز مغرب شدم دیدم شبستان گرم است وخوب جائی امشب بی‌لحاف هم سرما نمی‌خورم دربین نماز حس

۱ـ از حدیث قدسی است.

نمودم که چند نفری واردمسجد شدند اما نفس زنان کانّه چیزسنگینی حمل دارند .

بر کوع رفتم وسر از رکوع برداشتم دیدم از جلوی روی من تابوت جنازه گذراندند وبزمین گذاردند .

یکی گفت کدام یك نزد جنازه امشب می‌ایستد دیگری گفت کسی‌لازم‌نیست این آقاکه امشب اینجا است کافی‌است . ورفتندبیرون ومن نماز را تمام کردم حالاخوب تاریك شده امشب با این جنازه چه کنم .

مرا وحشت گرفت وخنده‌هم گرفت که از اول حدس زدم که خدا درخانه‌اش دورنیست راه ندهد .

برخاستم بیرون شدم ودر شبستانرا زنجیر کردم و در ایوان روی حصیر کهنه نشستم نان خوردم و چپق کشیدم گاهی لمیدم (۱) خواب نرفتم از سرما باز چپق کشیدم تاساعت چهار پنج از شب و در حیاط مسجد بطرف کوچه بازبود دیدم ده‌پانزده سگ هر کدام چون شیری بهم پریده ودرجنك و گریز ریختند میان مسجد محشر کبرائی بپاشد ومن قبل از اینکه ملتفت شوند که من غریبم یا اهلی‌هستم‌عبارا بدست اوله کرده چون سپردر جلو گرفتم که مرا نشناسند وچوب را بدست دیگر بسگها حملهٔ شدید نمودم و اینها را از میان مسجد بیرون نمودم ودرحیاط را بروی خود زنجیر نمودم که ثانیاً نیایند وآمدم

۱ـ درازکشیدم .

نشستم چپق کشیدم واحتیاطاً تاصبح نخوابیدم هم‌از سرما وهم از ترس سگها که ثانیاً بمسجد نیایند ، چو(ن) دیوار طرف مسجد بسیار کوتاه بود غرض تاصبح شب اول قبر آن جنازه برمن گذشت وقت اذان نماز صبح را خواندم از آن ده خراب شده بیرون شدم قریب بظهر در نجف‌آباد بسر ناهاررفقا حاضر شدم مسرور ومستریح شدیم .

بعداز آمدن بشهر شبی درخواب دیدم صورت مرگ را بصورت حیوانی دهان او باز مثال دهان شتر ودندانها همانطور وگردن نداشت مثل خنریزوپوست بدنش خاکستری رنگ وشکم بسیار بزرگ کانّه شکم گاوی است که یونجهٔ زیاد خورده دم کرده ودست وپایش بسیار کوتاه بقدر یکوجب باناخنهای بلندودرمیان‌هوا پروازمیکند بدون‌اینکه پرداشته باشد به بزرگی گوسالهٔ یک‌ساله‌و سه‌چهار بچه‌او نیز ازعقب‌اودر هوا سیرمیکنند از خودش کوچکترند ودربین سیرشان درهوا از روی منزل ما که درقوچان بود گذشتندفقط یکی‌از بچه‌های او روی‌دیوار منزل ما نشست .

من به پدرم نوشتم که حال خودرا جهت من بنویسید که‌حواسم از طرف شما آسوده نیست هنوز کاغذمن بایشان نرسیده نوشته پدرم رسید که عیالش مرحومه شده است ونوشته بود کدقرض دوازده‌تومان که ده‌سال قبل براین جهت سفرعتبات قرض نموده بودم بواسطهٔ نزول،رسیده بهشتاد تومان وتمام دارائی پدرم هشتاد تومان نمی‌شد .

من بنا گذاشتم که چهل روز زیارت عاشورا روی بام مسجد شاه

بخوانم‌وسه‌حاجت در نظر داشتم یکی قرض پدر اداشود ویکی‌مغفرت ویکی علم زیاد ودرجهٔ اجتهاد پیش‌از ظهر شروع میکردم وهنوز ظهر نشده تمام می‌شد از اول تابآخر دوساعت طول میکشید چهل روز تمام شد یکماه نگذشت که پدرم نوشته بود که قرض مرا موسی‌بن‌جعفرادا نمود من‌باو نوشتم بلکه سیدالشهدا ادا کرد :

وکلهم نور واحد، یا ایهاالذین آمنوا صلواعلیه و سلموا تسلیما (۱) .

وچون این زیارت عاشورا بزودی مؤثر شد که بـرحسب اسباب ظاهـریه غیر ممکن بود قوی دل شده در مـاه محرم صفر(۲) جهت مطلبی که اهم مطالب بـود درنظرم چهل روز زیارت عـاشورا روی بام مسجد شاه خواندم با اهتمام تمام و کمال احتیاط باین معنی که در آن دوساعت همـه‌را روبقبله سرپا درمقـابل آفتاب ایستاده بودم تاتمام می‌شد .

جهد میکن چونکه مطلب شد بزرك
گرد گله تـوتیای چشم گرك

چهل روزختم‌ماتمام شد بعدازآن خوابی دیدم که مطلب برآورده است لکن بعد از مدتی ونیزیکروز خواب دیدم که رفته‌ام نجف‌مقبره مرحوم میرزای‌شیرازی که در آنجا چنداطاقی بود که طلاب‌می‌نشستند

۱- آیه ۵۶ سوره ۳۳ .
۲- اصل نسخه : سفر .

ویکی‌از آقایان قوچان که قبل از ما بنجف رفته‌بود دریکی‌ازحجرات آنجا منزل داشت بعدا رفتم مسجد طوسی دیدم آخوند در زیر سقف روی‌منبر درس میگوید ولکن پنج‌شش نفر بیش از طلاب پای منبرش نبودند من‌یکدوره دور مسجد راه رفتم و مسجد را سیاحت می‌نمودم بعداز آن رفتم پای درس پهلوی آن آقای قوچانی بنشینم آن آقا اظهار داشت که درس آخوند (۱) تمام شد چرا می‌نشینی ما میخواهیم برخیزیم من گوش نکردم و نشستم بعداز آن گفتم تقریراول تمام شد تقریر دوم که مانده است بخیال آنکه مثل درسهای اصفهان است آن شیخ گفت آخوند تقریر دوم ندارد بعد از آن خودرا در سراشیبی سورتمه(۲) که روبپائین بطرف درمسجدهندی‌میروم همانطور که پائین می‌آمدم برود خانهٔ که درده مان بود واقع شدم که از سر کوهیکه درآنجا است پائین‌آمده‌ام تا برود خانه رسیده‌ام وچون نجف راندیده بودم چندان باین خواب اهمیتی ندادم الا همان یك کلمه که شیخ قوچانی گفت که آخوند تقریر دوم ندارد .

اورا از نجفی‌ها پرسیدم گفتند همین طور است آخوند و غیر آخوند هم هیچ کدام تقریر دوم ندارند فقط یکمرتبه درس را تقریر میکنند من‌این‌را که شنیدم مأیوس شدم از فهمیدن درس‌آخوند چو(ن) غالب مجتهدینی که از نجف می‌آمدند همه میگفتند مانزد آخوند

۱ـ منظور آخوند ملامحمد کاظم خراسانی‌است .

۲ـ اصل نسخه : سرطمه : ظاهراً مقصود سورتمه‌باشدکه بمعنای نقلیه بدون چرخ .

درس میخواندیم درس باین مشکلی آنهم یکتقریر :

انالله وانا الیه راجعون (۱) .

لکن بعد که بنجف رفتم تا تمام آن خواب را مطابق یافتم وهیچوقت در خیال نجف نبودم بواسطهٔ بی‌بضاعتی و بی همزبانی و مشکلی درسها ودوری از وطن . چو(ن) تمام نقاط ایران که غالباً یکزبان هستند کانّه خانهٔ خود انسان‌است سهل بود رفتن‌از طرفی بطرفی وهم بواسطهٔ وحدت جامعه هیئت‌دولت‌وملت‌یك‌انس‌ارتکازی‌بودبین‌افراد ولوملتفت‌ـ الیه افراد نبود .

ودرآن صبحیکه شب خواب دیدم بعد از زیارت عاشورا که آن مطلب مهم برآورده است حال طربی دست داده این چند شعررا گفتم.

زمان‌قبض گذشت انبساط‌جلوه گر آمد

درخت صبر قوی گشت باز پر ثمر آمد

چو گوی شوسر تسلیم پیش وراضی شو

بلطمهٔ شب و روز فلك که ماه برآمد

عمده چیزی که انسان را انسان حقیقی کند وصفای باطن پیدا نماید وچیز فهم گردد برحسب آنچه فهمیدم وآنچه تجربه حاصل‌شد دوچیز است یکی ابتلاآت بدنی وحیوانی و دیگر ابتلاآت باطنی و روحی .

بعبارة اخری‌فراق‌از مشتهیات‌روحی وصبر بر آن،وجدّدراخفاء

۱ـ قسمتی‌از آیه ۱۵۶ سوره ۲ .

آن یعنی برنگ جماعت بودن واز آنها نبودن یعنی مشتهیات خودرا اظهار نکردن واز مردم نخواستن فقط درباطن از خدا خواستن.

بلکه از اوهم نخواستن بلکه تسلیم شدن وبلطمات چوگان او گوی بودن یعنی اورا رب خود ورب العالمین دانستن وخواهش واختیار خودرا مسلوب ساختن ومنتظر واردات بودن وبمادیات نظر نینداختن و مأنوس بنصفهای شب که خلوت گاه است بودن وارتکازیات ووجدانیات راتحت التفات درآوردن وبحیطهٔ تصرف داخل نمودن تاآنکه تکوین واختیار یکی گردد:

فاذا اشرف الی سر القدر استراح ولم یطلب (۱)

طلبه باید همیشه بیاد خدا باشد و توفیق فهم ازاو بخـواهد، غذاهای غلیظ نخورد وزیاد نخورد چنانکه گرسنه بماند صبر نمایدو بی‌خوراکی را نعمتی وتوفیق جبری بداند که این دهان بدن که بسته شد دهان روح باز گردد وشکر خدا گوید که چنین توفیقی باوداده.

اگر بی‌خوراکی نصیب مامیشد اورا عزیز داشتیم و بررفقا پوشیده می‌داشتیم واستقراض نمیکردیم مگر کارد بـاستخوان میرسید یعنی از حال وقوه می‌افتادیم که ظن بضرر وناخوشی و مردن حاصل میشد درآنصورت‌هم برحسب تکلیف الهی استقراض مینمودیم که اگر عذری می‌آورد ونمیداد ما خوشحال تر بودیم که تکلیف ساقط گردید

۱- پس آنگاه که بنده برراز تقدیر الهی آگاه گردد آسوده میشود و دیگر چیزی نمی‌طلبد.

و گرسنه گی باقی است .

وباید طلبه‌مجدّ باشد در چیز فهمیدن ورك غیرت داشته باشد و ببالاتر از خود رشگ ببرد .

من بسیار شده که یکسطر عبارت را تا ساعت چهار از شب مطالعه نموده‌ام و اگر نفهمیده‌ام مرا گریه گرفته و با گریه بخواب رفته‌ام و سحر که بر خاستم (۱) قبل از همه چیز همان سطر را نگاه کرده‌ام و بیك نظر کردن بخوبی فهمیده‌ام و تعجّب از سه چهارساعت سرشب داشتم که در کدام وادی با وضوح مطلب کمیت فکرراجولان میداده‌ام معلوم است که این‌طور وقایع امتحاناتی برای طلبه،چو(ن) طلبهٔ که عاشق مطلب فهمی شد امتحان او بفراق از معشوق است باید صبر نمود که زمان وصال نزدیك است .

ان‌رحمة‌الله‌قریب من‌المحسنین (۲) .

تفکر و چیز فهمی سیر معنوی است البته باید مجدّ در سیر گردید مثل مسافرتهای جسمانی و اگر جدّیت نباشد بسا باشد که بهلاکت بکشد مثل ریگ شتران در راه یزد اگر ما یکهفته خواب‌را بر خود حرام نکرده بودیم وشب و روز راه نمیرفتیم البته درآن‌بیابان قفر بی آبادانی هلاك شده بودیم‌و در این مسافرت روحی طلبهٔ‌وهجرت

۱- اصل : برخواستم .

۲- قسمتی ازآیه ۵۶ سوره ۷ .

الی‌الله نیز عقباتی و بیابانهای قفری پیدا میشود درجلو راه .

طلبه باید دامن همت بکمر زند و صبر پیشه گیرد شیطان و یا ریاست دنیا و یا چرب و شیرینی دنیا او را نفریبد که هلاکت ابدی آورد و بدیهی است که طلبهٔ که لدنیادرس میخواند تن خودرا بزحمت ندهد و در فکر مطلب فهمی نباشدبچهار کلمه لفّاظی و صنّاعی‌جهّال را قانع کند مگر نه‌بینی که کسانیکه تقدّس بخرج میدهندوتدلیس می‌نمایند هیچ‌ادراك و علمی ندارند و همچنین کسانیکه جهت ریاست آه ودود میکشند و تسبیب اسباب میکنندچون عالم واقعی بدنیاومافیها نظری ندارد تا حسرتی بکشد زیرا که کمال واقعی در او جمع‌است او از خود و کمالاتش لّذت دارد و در صدد زیادتی آن لذائذ است و دنیا ضد آن لذائذ است یعنی بکام او تلخ است کدام عاقلی تلخی رابر شیرینی و ناخوشی را بر خوشی ترجیح دهد و حال او در دنیا گویا است آمده‌ام مال خودم جمع کنم بدر روم خصوصاً کـه میداند حق فرموده روزی همه را در کسب و کوشش خودش قرار داده‌ام وروزی طلبهٔ را من خود ضامنم پس آنچه حق میدهد بهمان قانع گـردد ، تضیقیات و توسعه‌هائی هم که از او میرسد هم با حکم و مصالح‌ومحض تربیت است .

الحمدلله رب‌العالمین ولارب‌سواه .

عاشقم بر قهر وبر لطفش بجدّ

ای عجب من عاشق این‌هردوضد

بل لاعجب فیه اذقهره لطف و رحم باطنه فیه الرحمة و ظاهره من قبله العذاب کتب علی نفسه الرحمه و رحمة وسعت کل شئی(۱) .

و بسیار کوته نظر و پست فطرت هستند کسانیکه علم را جهة تحصیل میکنند کغالب ابناء زماننا امیرالمؤمنین (ع) حسرت داشت که یکنفر طالب علم پیدا نماید و پیدا نبود فرمود:

ان ههنا لعلماً جماً لو اصبت حملة(۲) .

در این سینه علوم کثیره ایست کاش حاملین او را می‌جستم و بآنها درس میدادم .

ارسطو را خدمت افلاطون بردند که بشاگردی قبول کند و باو حکمت بیآموزد او را قبول نکرد که پست فطرت است باصرار کسانش و شاگردان افلاطون او را قبول نمود تا وقتیکه ارسطو بآن جربزهٔ ذاتی تکمیل شد و تا آن زمان کتاب تصنیف نمیکردند حکما مگر مختصراتی بطور رمز و معمّا و عمدهٔ مطالب را از سینه بسینه انتقال

۱ـ بلکه شگفتی در آن گونه تفکر نیست زیرا قهر خدا باطنش رحم ولطف است که در ظاهر از ناحیه او عذاب نمود میکند ، خداوند برخویشتن رحمت را لازم فرموده است و رحمت او بهمه‌جا و همه‌چیز رسیده است . (ترکیبی از آیات قرآن)

۲ـ همانا در اینجا دانش فراوانی‌است اگر کسانی را که تحمل فهمش داشته باشند می‌یافتم .

میدادند و کتاب مشروحشان نفس‌شان وروح‌شان بود .

اقراء کتابك و کفی بنفسك الیوم علیك حسیبا (۱) .

ارسطو در محضر درس اظهار داشت که خوب است که قواعد حکمت و مطالب مبرهنه آن را در کتب مشروحاً تدوین نمائیم که مردم عموماً از آن مستفیض گردند ، چو(ن) ممکن است وباء عامی و یا امر خاصی حادث گردد شاگردو استاد همه تلف گردند و این‌علوم حقیقة از بین برود وافلاطون که این حرف راشنید روبشاگردان کرد که روز اول من که قبول نکردم‌و امتناع ورزیدم‌از تعلیم ارسطوسّرش این بود که میخواهد این جواهرات را که سالها وادواری از دست نااهلان مصون و محروس مانده است میخواهد بروی کاغذ تدوین‌شود که هر خوب و بدی و دزدونااهلی آنهارا دریابد و آلت دنیاوقلتمانی (۲) خود قرار دهد و این مضمون کلام علی (ع) هم هست .

اللهم بلی‌اصیب لقناً یجعل الذین الة الدنیا (۳)

پس مقام علم بسیار رفیع است که نباید بهر دنیا پرست‌ودارای

۱ـ آیه ۱۴سوره ۱۷.

۲ـ غلتباتی ـ بی‌غیرت،اصطلاحاً سرقت و کلاشی.

۳ـ بلی اصبت لقناً غیر مأمون مستعملاً الةالذین للدنیـا (جزو خطبه‌ای است در نهج البلاغه‌که امام علیه‌السلام خطاب به‌کمیل درنیمه شب بصحرا فرمود (محب‌الاسلام)

ترجمه: برمی‌خورم بشخصی‌که مطلب را میفهمد ولی امین نیست و دین را آلت مقاصد دنیا قرار می‌دهد.

اخلاق ذمیمه تعلیم داد که دادن سلاح بدست ظالم اعانت بر ظلم است بلکه بدتر از بیع اسلحه است بکافر حربی بلکه اجازهٔ اجتهاد باین نمره اشخاص ولو واقعاً مجتهد هم شده باشد نیز حرام است فعلاً از آنکه هنوز مجتهد هم نیست بلکه عربیة او هنوز ناتمام که یکسطر عبارت عربی را بدون نقص در اعراب نمی‌تواند بخواند چنانکه ازاین نمره طلاب زیاده دیده‌ایم و اینطور رفتارها که توهین مقام علم است در انظار عامه البته جالب یکنوع نقمهٔ بزرگی است بر اهل علم بلکه رفتن علم است از میان‌مردم فقط بعداز این **لایبقی‌منه‌الااسمه**چو(ن) علم حقیقی غیور است نخواهد گذاشت که باسم او هزار کج رویها و ضلالتها پیشه گیری‌شودو عمل کردن‌بعلم شکر علم است وعمل‌ناکردن کفران او است ـ کفر نعمت از کفت بیرون کند .

والبته رأی افلاطون در آن موضوع اقرب بصواب است ائمه‌ما هم علوم خود را مخفی میداشتند مگر نادری آنهم بمعدودی زیرا که فاش نمودن علم و بدست نااهل رسیدن مفاسد آن معلوم شد ولیکن دلیل ارسطو که برای لزوم و تدوین آورد مخدوش است ، چو(ن) بدون اجازهٔ حق آن و باء عام همه علما را نخواهد گرفت چه سنت خود را تغییر نمیدهد و در قرآن فرموده :

انا(نحن) نزلنا الذکروانا له لحافظون(۱) .

۱ـسوره ۱۵ آیه ۹ .

وبر فرض که بخواست خدا باشد ارتفاع علم در برههٔ از ازمنه آن کتاب مدّونه از علما زودتر تلف میشود آنها که هزار رنگ وبا دارند از آب و آتش و موریانه و حکم عمربن خطاب باحراق آنها که از هروبائی بدتر بود که در متخیّله ارسطو هم خطور نکرده بود که کسی بیاید و عمداً آن کتب را آتش زند.

و بالجمله طلبه باید اولا در تغسیل باطن خود جدیت نماید و چنانچه در اول‌طفولیة است وباطن او هنوز چرکین‌ونجس نشده‌مواظب باشد که نجس‌نشود پس در اول وهله تقلیداً هم باشد علم عمل‌واخلاق را دارا بشود پس از آن بجدّیت مشغول تحصیل حقیقة علم بر آید لکونه مطلوباً ومرغوباً و مندوباًالیه لالامر آخر.

واساتید نیز بفرض تربیة و هدایت داد ممتازی تلامذه باشند نه آنکه اسباب ریاست و دام‌عوام‌الناس قرار دهند.

بفکر مسافرت عتبات افتادم نه برای درس و ماندن آنجا بلکه محض گردش و زیارت واینکه مگر فرجی و گشایشی از آن مضیقه و فشارهای باطنی که مرا سخت‌دررنج (و) تعب داشت حاصل گردد.

کتبیکه داشتم فروختم الاّ دو سه جلدیکه فارسی بود و بدرد پدرم میخورد با اثاثیهٔ مختصری که در حجرهٔبود آنها را بجناب‌رفیق سپردم وحاصل آن کتابها نه‌تومان گردید.

و رفیق و سائر مأنوسین‌تا نجف‌آباد بقصد مشایعت آمدندشب را در آنجا ماندیم یکی از شاگردان که مطوّل نزد من میخواند و

اهل شیراز بود مسمی بمیرزا حسن آنهم کتاب خود را فروخته بسه تومان با من راهی گردید.

آنچه نصیحت کردم که با این پول کم و مسافرت نکـرده و پیاده‌راه نرفته‌صلاح نیست که‌بامن بیائی گوش نکرد آنهم حرکت‌نمود.

اثاثیه سفر یك سماور حلبی و دو استکان و قوری ویك پتوجهة فرش و یکطاس کباب و یك کاسه بود.

در وقت حرکت از نجف‌آباد و جدائی از رفیق یـزدی بسیار گریه کرد و دیگرانرا نیز بگریه در آورد آنها ایستـادند و من و میرزا حسن که رفیق‌راه گردید بعجلهٔ تمام بااشك ریزان از نجف‌آباد و رفقا دور گردیدیم ومیخواندم:

یقولون‌ان‌الموت صعب علی الفتی

مفارقة الاحباب والله اصعب(۱)

رفتیم با رفیق راه میرزاحسن تابتیرون رسیدیم در آنجا شب ماندیم صبح حرکت نمودیم چون رفیق‌شیرازی در راه رفتن کند بود اثاثیهٔ راه را من حمل نمودم تا رسیدیم بمنزل‌دیگر بقافلهٔ بزرگی از زوار از جهاتی از حیث راه‌بلدی و منازل آسوده و مطمئن گـردیدیم

۱ـ شعری است کـه امیرالمؤمنین علیه‌السلام بـالین عماریاسر در جنگ صفین بوقت شهادت عمار فرموده‌اند.
ترجمه (میگوید مرگ بر جوان سخت مشکل است
جـدائی دوستان بخدا سوگند سخت‌تر است)

گوشهٔ منزل گزیدیم هواخوش بود یعنی در حدود میـزان واول ماه جمادی الآخر بود من که آنراه دور و دراز یزد را دیده بودم وپیاده بودم این راه عتبات که منزل‌های او پنج شش فرسخ بیش نبود کانه هواخوری و گردش‌و تفنن بودنه مسافرت لذا در گوشهٔ به تغنن‌چائی گذارده مشغول عیش بودیم .

شیرازی که چنداستکان چائی خورد حواسش جمع وخستـگی رفع گردید .

گفت در میان این‌زوارسیدی می‌بینم اصلاً شیرازی وروضه‌خوان و آشنا است من بروم او را دیدن کنم .

گفتم برو که آغور (۱) مابخیر خواهد بود ، رفت و بر گشت.

گفت سید تو را میخواهد او نشست و من رفتم بعد از تعارفات رسمی گفت من تنهایم وازاین اصفهانی‌ها تاعتبات قاطری‌اجاره کرده‌ام و اسباب سفرم از فرش واسباب و ظروف پخت و پز و اسباب چائی که چند نفر را کافی است مکملاً دارم و خواهشمندم از شما دو نفر کـه اهل علم هستید و البته‌چون‌پیاده هستید اسباب‌سفر را مختصر گرفته‌اید با هم رفیق و هم‌خرج گردیم و در منازل که میرسیم بیکدیگرمأنوس و خوشتر میگذرد.

گفتم خوش گذشتن در مسافرت نه فقط مـوجب آن منحصر

۱ـ اغر ـ اوغور (بضم‌همزه وغین) یمن ، سعادت ، خیر ، عزم‌سفر در ترکی اوغور میگویند . (آنچه در پیش داری)

به‌تکمیل اثاثیه سفر باشد بلکه توافق اخلاق همراهان است و فعلا خواهش شما را قبول میکنیم ولکن :

لسنامن‌اهل بیت‌خدعة (۱)

تاسه روز خیارفسخ این مبایعه ومعاهده برای طرفین باشدهمان خیار حیوانیکه پیغمبر قرار داده است .

سید خندید گفت انشاءالله فسخ نمیشود حیوانها بی‌غل وغشندو وهم صنف‌ومأنوسند .

بعد از آن اثاثیهٔ خود را نزدیك سید کشیـدیم و روی فرش یکدیگر نشستیم شدیم سه‌نفر رفیق او سواره و ما پیاده و دو سیدو یك آخوند و دوشیرازی و یك خراسانی و دو طلبهٔ ویکی‌روضه خوان.

ومن بمنبر نطق بر آمدم و گفتم من خود چـون از شما بیشتر مسافرت نموده‌ام وسختیهای آنرا دیده‌ام بطوریکه کمتر از مسافرین دیگر دیده‌اند و وجداناً دریافته‌ام :

السفر قطعة من السقر(۲)وفی‌الاسفار یعرف جواهر الرجال(۳)

ومن خودراسبك روح ترازشماهامیدانم(چون) حال میرزاحسن معلوم است آدمی است تنبل وزودخسته میشود دراین منازلی که فاصلهٔ آنها بیش‌از پنج‌شش فرسخ راه نخواهد بود ومن دربین منازل بایدفقط دارائی میرزا حسن را بنمایم ومواظب احوال اوباشم و در خود منازل

۱ـ ما خانواده فریب نیستیم .
۲ـ مسافرت بخشی از دوزخ‌است .
۳ـ درمسافرتهاست که گوهر مردان شناخته میشود .

خدمات آن منازل ازپخت‌وپز ومقدمات آن وچائی وتهیه اسباب آن نیز بعهدهٔ من‌خواهد بود :

ولااسئلکم علیه اجرا الاالمودةفی‌القربی(۱)

وفقط این آقای روضه خوان بعداز اینکه من‌از کارها فارغ و ایشان هم از کوفتگی سواری که بنشاط آمدند چندشعری‌از مثنوی‌ویا حافظ تکیه‌بصوت‌برای ما بخوانندصدای احسنت احسنت از رفقابراین نطق بلیغ ما بلند گردید و انگشت قبول و اطاعت بدیده گذاردند معلوم شد که آن آقای روضه خوان علاوه بر تنبلی کاری هم‌بلدنیستند وچون‌هوا خوش بود غالباً نصف‌شب حرکت میکردند وصبح سر آفتاب یکدوساعت ازآفتاب گذشته بمنزل میرسیدند و این مسافرت عتبات نسبت بمسافرت راه یزداز حیث کوتاهی منازل وآبادی زیاد وآبهای زیاد واستراحت تمام روز درمنازل نسبة بهشت بجهنم بود بخونسار(۲) وارد شدیم که درمیان دره واقع و قریب دوفرسخ باغات آن بطول راه مستطیل بودوحلوای گز اصفهان که‌اینهمه‌مرغوب‌شده گزاوازخونساراست.

شب از آنجا حرکت نمودند تاباغات خونسار تمام شد باقافله بودم بعداز آن من‌جلو افتادم نیم فرسخی دورشدم از بیرون راه چهار

۱- قسمتی‌از آیه ۲۳ سوره ۴۲ .

۲- خوانسار ازشهرهای ایران درجنوب گلپایگان جزو استان دهم اصفهان در دره کوهستانی خوش‌آب وهوا درسر راه اصفهان به‌گلپایگان واقع شده ودارای میوه فراوان‌است جمعیت‌آن حدود ۲۰۰۰۰ نفرمیباشد .

پنج نفر ازلرها داخل راه شدندمن بخود نیاوردم روش راه رفتن خودرا تغییر ندادم و همانطور بسرعت در میان آنها میرفتم ومظنونم بود که اینها بی‌دست برد بمن نخواهندبود کم کم اینها علی‌التبادل نزدیك من می‌شوند وزیر وبالای مرا مطالعه میکردند وچون شب تاریك بود در این کار خود دقت‌وکمال احتیاط‌رامرعی داشتند ویك یك‌علی‌التبادل اطراف وجوانب مارا نگاه میکردندمارا یقین حاصل گردید که‌اینها بی خیال نیستند بعد از پنج شش قدم دیگر یك‌مرتبه در کنـار راه به بی‌خیالی به بهانهٔ ادرار نشستم واینها یکدو مرتبه بر گشتند بمن نگاه کردندومرامشغول دیدندورفتندومن‌هم‌ماندم‌وادرارمن‌طول‌کشیدتاآنکه زنگ‌قافله‌بگوش‌من‌رسیدکم‌کم‌قافله‌نزدیك‌واینهادورشدندومن‌خلاص‌شدم.

تاآنکه‌سرآفتاب‌رسیدیم‌بگلپایگان(۱)بحمام‌رفته‌خودراتنظیف‌نموده وتهیه‌ناهاروشام‌را دیده واسباب زندگی هر منزل‌رابطورکامل‌مرتب‌داشتم.

رفتیم بخمین (۲) وغالب شبها بامیرزا حسن جلـو زوار میرفتیم تا بمنزل‌رسیدیم .

روزی اشتباهاً از منزلگاه زوار گذشته بـودیم تاقریب بظهری رسیدیم بدو ده پر باغاتی که کشمشهای خـود را در بیابانها بآفتاب

۱ـ گلپایگان ازشهر های ایران جزواستان دهم اصفهان در شمال غربی اصفهان در۳۶۰ کیلومتری تهران است رود گلپایگان آنرا مشروب میسازد ، آب‌وهوایش معتدل ، محصولات آن غلات حبوبات پنبه ومیوه فـراوان دارد جمعیت شهر گلپایگان ۳۶۳۵۹ نفراست .

۲ـ خمین ازشهرهای ایران دراستان مرکزی برسر راه گلپایگان واراك ودارای ۷۰۰۰ نفر جمعیت دارد .

میخشکانیدند . یکی‌از آن دو ده پری بود ودیگـری زنگنه و آنـروز خسته شده بودیم بخانه مردیکه در کنار باغات بود نزول اجلال نموده نان وانگور خورده پرسیدیم منزلگاه زوار کجا است . گفت‌دوفرسخ گذشته‌اید نیم فرسخ دیگر بروید بآبادی میرسید که از آنجا تادولت آباد یکفرسخ ونیم است و منزل فردا دولت‌آباد(۱) است مگردرآنجا زوار را ملاقات کنید .

برخاستیم(۲) رفتیم تابآن آبادی قهوه خانه بود یکدو استکان چائی خوردیم .

به‌میرزاحسن گفتم‌اگر می‌توانی یکدفعه‌برویم‌بدولت‌آباد شب‌را بخوابیم گفت اصلاً قدرت برحرکت ندارم گفتم پس‌امشب را درهمین قهوه خانه باید بخوابیم واثاثیه ماراهم مکاریها(۳) بروی قاطرهای‌خود گذارده بودند فقط یك فانوس فنری پردهٔ کوچکی باما بود در آنجا شب بقهوه‌چی گفتیم شش‌هفت تخم مرغ در میان سماور جوشانید شام خورده خوابیدیم .

وقت اذان برخاستیم که احتیاج بآب افتاده از قهوه‌چی‌سئوال حمام نموده به نشانیهای او مسافت زیادی را بلدشدیم .

۱- دولت‌آبادقصبه ایست‌در ملایر بین‌اراك وآشتیان ، دارای ۲۵۰۰۰ نفر جمعیت است .

۲-اصل : برخواستیم .

۳- مکاری - (بضم‌میم‌وکسررا) کرایه دهنده ، کسی‌که اسب وشتر و سایر چهار پایان را بکرایه میدهد .

بمیرزا حسن گفتم فنر را بایك نصف شمعی که دراو بـود روشن نمود درجلو من باعمامه وعبائی که داشت فنر کشید من هم عبا بدوش انداخته چوب دستی سفر را عصاساخته در شب تاریك گربه سمور مینماید.

یکدو نفر ازاهل ده که بما برخورد نمودند سلام غرائی داده خم شده دست مارا بوسیدند و گذشتند.

گفتم میرزاحسن یك خورده باتانی برو که دراین تاریکی ولو بغلط هم باشد ریاستی کرده باشیم و ایـن آرزو را بـاخود بقبر نبریم معلوم میشود که دراین ده رئیسی سید وبهیکل من موجود است تابآن نشانیهای قهوه‌چی که از کسی سئوال راه حمام نکرده بودیم ریاست کردم وخوب اوج گرفته بود شش هفت نفری از رهگذرها دست مارا بوسیدند وبرما سخت بود که‌راه حمام را سئوال نمائیم چو(ن) معلوم بود که بمجرد پرسیدن از اوج ریاست بحضیض ذلت می‌افتیم ومقداری هم بخت یاری نمود که کوچه راست بود محتاج بسئوال نبود بخت وقتی بر گشت که‌دوسه شعبه شد متحیّر شدیم که بی‌سوال دروادی حیرت وجهالت بمانیم واز ضلالت بیرون شدن مـوقوف شده که از ریـاست بگذریم.

بالاخره بمجاهده وفکر دراینکه اگر سؤال نکنیم چند دقیقه دیگر هوا روشن گردد:

و یوم تبلی السرائر والخزی الاکبر (۱).

۱ـ ترجمه: روزی که پنهانیها آشکار شود (قسمتی ازآیه قرآن کریم است.)

برسد همهٔ متفرعن هارا مفتضح نماید پس این‌چه‌فائده که بُذّل سؤال راضی نشویم وعلاوه بر آن افتضاح نماز لعل گرددو قافله زوار برسد واز اینجا بگذرد .

دل بدریا زده از تفرعن چند دقیقه گذشته سئوال نموده وارد حمام شدیم وبیرون آمدیم پرسیدیم از حمامی‌وجه حمام چه میشودپول خورده گفت ماهم خورده نداشتیم مقداری معطل شدیم و مقداری از عمر وزید پرسیدیم بعداز این همه معطلی و گنگی وذلت آخر کسی گفت آقا شما بروید من‌پول شمارا میدهم چنان خجالت کشیدیم که ریاست نمودن میان کوچه از دماغ بیرون‌شد .

گفتم خداوندا راستی که ریاست طلبی نداشتیم ماشبیه درآورده بودیم‌این‌همه خجالت ورنگ زردی لازم نبود دیدم بدلم‌افتاد که **من تشبهه بقوم فهو منهم** (۱) در آن چند دقیقه شبیه فرعون‌شدی این همه خواری (۲) وذلت کشیده‌ی چنانکه مسخره چی فرعون‌چند دقیقه شبیه موسی‌شد از غرق نجات یافت .

آمدیم که مصادف با زوار شدیم و با آنها وارد دولت آباد شدیم .

شب مانده صبح نزدیك آفتاب حرکت نمودند من باز محتاج بآب شده بودم ومجال حمام نیافتم باتیمم نماز خوانده روانه شدیم در

۱- هرکس خودرا بـه گروهی شباهت ساخت‌ازایشان محسوب‌مـی گردد (حدیث مروی فریقین ازرسول اکرم(ص)است.)
۲- اصل نسخه‌خاری.

نزدیکی منزل که فقط کاروانسرا جوی آبی برق میزند خیال کردم که بعدورود بمنزل در آن جوی آب تطهیر وغسل نمایم وارد بکاروانسرا شدیم چائی و نهار صرف گردید بناشد رفقا بخوابندمن‌هم بخیـال آن آب رفتم وبآن آب رسیدم دیدم ده خیلی نزدیك است و رفتن میان آب سرد جهت پیاده رو ولو هوا گرم باشد بی‌احتمال ضرر نخواهدبود ودفع ضرر محتمل عقلا واجب است .

پس بطرف ده رفتم که در حمام آنجا غسل نمایم باول کوچه آن‌ده که رسیدم محض آنکه از سگهای آن ده محفوظ بمانم پسری پنج شش سالهٔ دیدم دوپول باو دادم که مرا بحمام این ده برسان یکدو قدم باآن بچه رفتیم سگی حمله کرد آن بچه مانع شد ودوقدم دیگـر سگی دیگر حمله کرد بازآن بچه مانع گردید وهمین‌طور درهرچند قدمی سگی حمله نمود وبچه مانع می‌شد ولکن منع بچه تاثیرش‌همین قدر بود که سگهااز صدا می‌افتادند ولکن همه از عقب می‌آمدند ومارا آزادنگذاشتند وتابدرحمام شماره نمودم هفده‌سگ‌از عقب ما آمده‌اند ومجتمعاً دورتر از من بچندقدمی صف کشیده اند بچه حمام را نشان داد ومنزل حمام چی در آن نزدیکی بود اورا اطلاع داد و خود عقب کار خود رفت زن حمامی آمد که حمام زنانه است قـدری به‌نشین تا بیرون شوند من درسایه حمام تکیه بدیوار نشستم سگها در چند قدمی بنظام صف کشیده گاهی که حرکتی ازما سرمیزند بما حمله میکردند بعداز آن بصف خود برمیگشتند وچون من نشستم آنها در صف خود

بزمین خوابیدند وچشمهاشان‌را بمن دوخته بودند که مبادا حرکتی از ما سر زند وماجرئت نداشتیم که دست به بغل نموده‌بدن خودرابخاریم والاهمگی حمله‌ور می‌شدند .

بقدر نیم ساعت در آن سایه معطل نشستم وسگها نیز درجلو بصف بودند لکن آنها بفکر بودند دیدند وفهمیدند که من گدا ودرویش و قلندر و حقه باز ومعر که گیر ومار گیر نیستم که باآنها ضرری‌داشته باشم وروزی آنهارا کم کنم ونیز دزد مخفی وخمس وزکوة جمع کن ورمّال ودعانویس‌ومأمورین امنیه ومالیه و و و نیز نیستم که ضرری بصاحبان آنها داشته باشم فقط بندهٔ خدا هستم که پول داده‌ام بحمام بروم خوش ذاتهای سگها کم کم یکی‌یکی دوتا دوتا رفتند و رفتند .

تا آنکه یکی از آنها سیاه وبدهیکل ومریخوش اجوج وعنود بود باقی ماند و در حمام نیز یکزن باقی مانده بود که بیرون نمی‌شد .

بالاخره زن حمامی رفت از منزل آن بچهٔ شیرهٔ (۱) که داشت آورد بسر حمام انداخت ونالهٔبچه بلندشد وزن را اطلاع داد که‌بچه‌ات هلاك شد وخود آمد بیرون .

باخود گفتم این زن باید زن رئیس ده‌باشد یا زن کد خداست ویاخان ده است که نه خدا ونه پیغمبر ونـه زوار کـربـلا می‌شناسد . بالاخره آن زن بیرون‌شد دیدم همانطوریست که من خیال کرده‌ام و

---

۱ - بچه شیر خوار .

حمام خلوت شد ومن داخل شدم دیدم پنج شش تومان پولی که دارم با خود آورده‌ام بفکر این شدم که مایهٔ زندگانی خودرا بچه‌طور محفوظ دارم، بسکه عجله هم داشتم هوشم نرسید که کیسه پول‌را باخود ببرم بگوشهٔ دیوار خزینه (آب) بگذارم .

رفتم درحمام را بروی خود بستم و مشغول کندن لباسها شدم باز خیال کردم که شاید کسی بحمام بخواهد بیاید در حمام را حمامی باز میکند واین پول باز درمحل خطراست پول را از جیب بیرون نمودم انداختم زیرا کهنه حصیری که در آنجا بود و لباسهارا بروی حصیر انداختم بااین احتیاط تام‌وترس از دزد بردن‌آن رفتم میان‌آب چو(ن) بدیهی است که پول در دنیا نظیر دین و عملهای صالح است در عالم آخرت همچنانکه در آن‌عالم معاش و حیوة آن‌منوط باعمال صالحه است همچنین پول در دنیا .

استر ذهابك و ذهبك و مذهبك(۱) .

ذهب و مذهب همدوش هستند لکن یکی در دنیا و دیگری در آخرت .

پول دردنیا نعمت بزرگی است ، شخص پول‌دار همه چیز دارد و رفع حوائج میکند و آنچه بخواهی بجا بیاورد دور را نزدیك کند

۱ـ راه خودت را وپول خودت را ومرام ومقصود را پوشیده بدار.(حدیث مروی ازامام صادق علیه‌السلام است)

و پیاده را سوار میکند . گرسنه را سیر میکند ، برهنه‌رامی‌پوشاند، بمردمان منصب میدهد و عزت میدهد و بریاست میدهد و زن میدهد بلکه آخرت‌را میشود به‌پول گرفت .

الدنیا نعم‌العون علی‌الاخره (۱) قال حریری وحق‌مولی ابدعته فطرته (؟) لولاالتقی لقلت‌جلت قدرته .

میزان معاملات و مبادلات سوقیه و رافع خصومات بین انام که فی حدنفسه ناظم و مصلح تمام اختلافات است بطور عدالة و مدیردنیا است بلکه سلطان عادل و قاضی عادل و مقسّم و قاسم باالسّویه‌والعادل فی الرّعیه واز این‌رو کنز (۲) نمودن آن و دفینه ساختن آن از محرّمات شدیده است .

الذین یکنزون الذهب‌و الفضه ثم (۳) لاینفقونها فی‌سبیل الله الخ(۴) .

چو(ن) کنز حقیقة حبس این سلطان عادل است وازکارانداختن میزان و ناظم امور بندگان خدا است در دنیا و آخرت مثلاً یکنفر مستطیع است میخواهد حج بگذارد و باقل مایقنع زاد و توشه جهة مسافرت بردارد تا مراجعت یکبار شتر آرد و یکبار برنج و روغن و

۱- دنیا بهترین‌یاور برای‌امر آخرت‌است . (حدیث است)
۲- انباشتن پول‌و گنج کردن
۳- کلمه«ثم»درآیه اضافی‌است و بجای‌آن (و) باید باشد.
۴- قسمتی از آیه ۳۴ سوره ۹

یکبار آب در جاهائیکه آب پیدا نیست و یکدوسه بار هیمهٔ پخت پز در بیابانهائیکه هیمه پیدا نمیشود ویکمال سواری و یکنفر معاون و یکمال سواری برای او و خوراکی این‌مالها که حامل آذوقه‌وسواری این دو نفرند از آب و کاه وآرد جو بایدسه مقابل آن قطار اول‌باشد پس حامل هر خوراك هر شتری سه شتر لازم‌داردوهلّم‌جرّا .

ممکن نیست این‌طور مسافرت بلکه هیچ مسافرتی ممکن‌نیست نه برای تجارت و نه برای چیز دیگر و رشتهٔ نظام معاش و معاد عباد از هم گسیخته گردد و بپول همه منظّم و سهل و آسان گـردد همهٔ حوائج مرتفع گردد وبآرزوهای مشکل رسیده شود عاشق بمعـشوق برسد ، طبیب از راه دور بر سر مریض حاضر گردد و معذلك‌خودش بهیچ کار نخورد . نه‌لباس میشود ونه خوراکی و چنانچه ظروف ازاو بسازند پیغمبر نیز او را حرام فرموده زیرا که آن هم یکنوع حبس است .

و این پول را یعنی طلا و نقره را خدا عـزّت داده و آزاد قرار داده که در هر خانه داده و در هر مملکتی باید سائر باشد که حوائج همه را بر آرد و دستگیر درماندگان باشد و گـرسنه را سیر کند و برهنه‌ها را بپوشاند و پیادگان را سواری کند و میزان تمام معاملات و داد و ستدها گردد و ارتباط و اتحاد بین بشر ایجاد نماید .

و بالجمله نظام معاش و معاد را ایجاد نماید و البته همچو ناظم

مقتدریرا اگر کسی در زیر زمین دفن نماید و با آنکه از اوظروف و اوانی (۱) بسازد علاوه بر آنکه بر خوداین عزیز الوجود ظلم‌نموده و مثل اینست که امام و پیغمبر و سلطان عادلی را بکسب تون‌تابی(۲) موقوف ساخته چه سنگ‌های بی‌فائده درزیرزمین‌مدفون است و مسهای پست فطرت در مطبخ خانه‌ها همان کارواوانی را شاغلند علاوه بر این بر بنده گان خدا نیز ظلم نموده زیرا که مبلغ محبوس را اگر بحبس نرود البته کارهای بزرگ بکند . بداد درمانده گان بیشتر برسد.

و تعجب اینجا است که با آنکه خـود بنفسه هیچ فائدهٔ ندارد که از خاك سنگ بی‌فائده‌تر است مع‌ذالك همهٔ افـراد بشر عاشق او هستند بلکه از جان خود عزیزتر دارند این از کجا وچرا.

چو(ن) مطلوبیهٔ ذاتیه ندارد یقیناً زیرا که دزد است او موجب مطلوبیهٔ نیست پس مطلوبیهٔ و عزت او عارضی است وآن‌عـزّت‌نه‌بواسطه ترتّب آن فوائد است براو چو ترتّب این فوائد بواسطهٔ آن عـزّت‌و محبـّوبیهٔ او است واگر عـزّت‌و محبوبیهٔ او نیز بلحاظ آن فوائدباشد دور است و محال و مع‌ذالك تخـّلف هم دارد چو(ن) موش و بعضی از افراد بشر او را دوست و محترم دارند بدون آنکه فائده از او منظور داشته باشند.

وبنابراین توهم نرود که ذاتی است و عارضی نیست ، چو(ن)

۱ـ ظرفهائی.

۲ـ تونتاب ـ آتش‌انداز گلخن‌تاب.

به‌سبر(۱) و تقسیم معلوم میشود که محبّوبیة ذاتیه ندارد والا بایدسبب ثقل او باشد و یا رنك او باشد و یا طعم او ویا بوی او ویا شکل اوویا آوازاوویا مزاج‌وترکیب او و یا صفای او و این امور یا مفقود است در طلا و نقره و یا مشترك فیه است بین اینها و اجسام دیگر و علل‌از معالیل خود لایتخلف است پس در ذات او ملاك محبوبیة نیست پس از طرف رب العزه است .

تعزمن‌تشاء وتذل‌من تشاء بیدك‌الخیر انك‌علی کل شیئی قدیر(۲)فهوالمسهل‌الامور والمفیض‌للخیرات‌وفاعل‌الحسنات(۳)

از حمام بیرون آمدم‌در بین راه‌در این افکار بودم تا برفقارسیدم طرف عصر بود رفیق را در خواب یافتم چائی گذاردم و آنها بیدار شدند و نماز خواندند ونشئه تخت گردید .

سید مثنوی خواندن گرفت عرفان گل نموداز ناسوت‌بجبروت بلکه بلاهوت عروج نموده در بحر فنا غرق واز خود بی‌خود شدیم و باخدا گردیدیم .

صبح بلکه شبانه از آنجا حرکت نموده تاآنکه بفرسبه‌رسیدیم منزلی بود که راه خراسان و طهران با راه عراق و اصفهان بهم‌پیوسته

۱- سبر.(بفتح اول‌ودوم) آزمودن وسبرالقوم : تامل‌کرد در یك‌یك آنقوم‌تاعدد آنها شناخته شود .

۲- در اصل نسخه تصرفی درآیه۲۶ سوره۳ است که تصحیح شد.

۳- پس‌اوست‌آسان‌کننده کارهاوفیض رساننده‌خیرات وانجام دهنده‌نیکی‌ها.

ویکی می‌شد و مجمع‌البحرین زوار حسین بن علی (ع) بود .

محشر کبرائی و جمعیة بی منتهائی بود که غالب زوار با مال سواری و بعضی با عیال‌و بچّه و بعضی پیاده و حوائج اینها ازخوراکی خودشان بانواعها و مراتبها و از مالهاشان و لوازم معاشیه از سوخت و ضیاء (۱) و غیرها تمام موجود بود ولو ده کورهٔ بود و گاهی اتفاق می‌افتددرده‌پنجاه‌خانه‌واری‌قریب دو هزار زوار در رفتن درآن منزل میکرد و دو هزاردر مراجعت منزل میکرد مالهای اینها هر یك یك‌من جو و دو من کاه لازم داشت شبی چهل خروار جو و هشتاد خروار کاه مصرف مالها بود .

و خوراکی هر نفری را اگر ده سیر فرض نمائیم شبی‌ده‌خروار غذای خود زوار می‌شد و ده خروار هیمهٔ سوخت آنها بود واقلاً شبی سی‌من نفت ضیاء آنهابود ولااقل‌یکماه این رفت وآمد نسبة بهرمنزلی مستدام وآن مقدار معلوم را که ذکرشد هر کدام را سی مرتبه‌مضاعف باید ساخت .

مثلاً جو و کاه مالها اگر سی مرتبه مضاعف شود هزار ودویست خروار جو میشود و سه هزار و دویست خروار کاه میشود و هکذاباقی چیزهای دیگر و این مصارف فقط مال چهار هزار زوّار است که نسبة بیك منزل کم آبادانی چطور میشود که این همه آذوقه فراهم

۱- روشنائی .

میشود و حال آنکه در طول راه دو فرسخ و نیم از قبل از آن منزل و دو فرسخ نیم بعد از آن که مجموع پنج فرسخ میشود بیش حمل آذوقه بآن منزل نمیشود و بر حسب عرض راه ده فرسخ بیش نیست که پنج فرسخ از یمین راه و پنج فرسخ از یسار راه و بقاعدهٔ ضرب پنجاه فرسخ مربع متعلق و انبار آذوقه این منزل است علاوه بر آذوقه اهالی این پنجاه فرسخ واز طرف دیگر که ملاحظه میشود غالب اراضی ایـران کلیة غیر مزروع و مخروبه است این همه محصول و آذوقه از کجا است واز طرف دیگر یك رحمة واسعه ایست و فتح باب تجارت و داد و ستد است نسبة باهالی دهات که قوهٔ مسافرت برای اجناس خودندارند که این رحمة داخل خانهٔ هر پیر زن وپاشکسته میشود که مال التجاره او دوتا تخم مرغ و دومن هیمه و یا دو گردهٔ نان است

فانظر کیف ساق المشتری الی باب دارها رحمه منه علیها وعلی مثلها

و اگر کلیه زوار در سال تخمین شود اقلاً پنجاه هزار چه از داخلهٔ شرقی ایران و چه از خارجه که خط عبورشان از ایران است می‌شود و این مستبعد نیست ، چو(ن) شنیـدم در یك زیارتـی عرفه سیصد هزار زوار در کربلا مجتمع بوده که بیش از زوار بیت‌الله بوده و همهٔ آنها ایرانی بوده‌اند و قلیلی از غیر ایرانی بوده‌اند که از عرب و غیر عرب به بیست هزار نمیرسیده است پس پنجـاه هزار در دورهٔ تمام سال زیاد نیست .

و نسبة بهر منزلی باید مضاعف محسوب داشت رفتن و مراجعت نمودن و صد هزار سوار خوراکی خودشان دویست و پنجاه خروار گندم مثلا و خوراکی مال که هر یك یکمن جو و دو من کاه گرفته شود هزار خروار جو و دو هزار خروار کاه و پانصد خروار کنده و شش خروار بیست پنجمن شمع و تقریباً پنجاه منزل در ایران حرکت میکنند .

خوراکی این عدد در تمام منازل ایران در دو وعدهٔ نهار و شام ۲۵۰۰۰ خرواروخوراکی مالهاشان ۵۰۰۰۰ خروار جو و ۱۰۰۰۰۰ خروار کاه و ۲۵۰۰۰ خروار کنده‌و ۴۰۰خروارشمع‌وروغن‌چراغ .

والبته آنچه بزوار فروخته میشود بالمضاعف بفروش میرسد . پس برحسب متعارف و قیمةعادلهٔ آذوقهٔ زوار که نان من یکقران‌ونیم وجو من یکقران و کاه و کنده دو من یکقران و شمع ونفت باهم دو سیر یکقران کلیه اجناس ازاین قرار خواهد گردید .

خوراکی زوّار ۴۰۰۰۰۰ تومان و قیمت جو ۵۰۰۰۰۰ تومان و قیمت کاه ۵۰۰۰۰۰ تومان و قیمت کنده ۲۰۰۰۰۰ تومان وقیمة شمع وروغن ضیاء ۸۰۰۰۰ تومان جمع کل بحداقل سه کروروینم تومان پول زوّار حسین بن علی (ع) باهالی منازلیکه در معبر کربلا از ایران واقع است سالیانه میرسد .

واهالی آن منازل از فقراء و بی بضاعت‌های مردمند که باین مبلغ که در میان آنها بر حسب تقسیم و تقدیر الهی تقسیم میشود

امرارمعاش میکنند.

سید روضه خوان بعدازآنکه چائی خورده و نشئه نموده وتکیه باثاثیهٔ خود داشت ومن‌هم چپق بلب درحال تفکر دراین امورچپق میکشم ومیرزا حسن هم دراز کشیده وازخستگی وپیاده روی گاهی ناله میکند سید روبمن نمود که درچه‌فکرمیکنی.

گفتم در رحمتهای خداوند نسبت بزوار واهالی فقیر این‌منازل وحوالی آن که رحمانیت حق ظهور نموده نسبت باهالی که چه طور اسباب فراهم نموده که امثال ماها ازراه های دور بیائیم و بدر خانهٔ این فلك زده برویم‌ولوازم خودرا بممنونیت بخریم واوهم بنوائی‌برسد وبلکه وصف‌رحیمیت حق نیز نسبت بآنها ظهور دارد.

چو(ن) بدیهی است که آنهاطالب کثرت زوار هستند و دعاهم میکنند و زحماتی هم بر آنها وارد میشود والبته اجر اخروی هم دارند.

واما نسبت بزوار که قصدشان زیارت است معلوم است که صفت رحیمیه حق ظهور دارد که درهر قدمی اجرها دارند و بلکه وصف رحمانیت دربارهٔ زوار ایضاً چو(ن) سیاحت نمایند.

قل سیروا فی الارض (ثم) انظروا(۱) کیف کان عاقبة المکذبین(۲)

البته سیردرزمین موجب زیادی بصیرت وبینائی است ومایهٔ‌عبرت

۱- اصل نسخه: فانظروا.

۲- سوره ۶ آیه ۱۱.

وحصول امتحانات است **قال علی(ع) وسافر ففی الاسفار خمس فوائد(۱).**

جغرافیای طبیعی واقتصادی واخلاقی وفلاحتی وتجارتی بدرجهٔ حاصل است بهمین جهات است که شما روضه خوانها (۲) دراول منبر میخوانید **السلام علیك یا باب رحمة الواسعه(۳)** والا اگـر منحصر بود رحمت‌حق. بمجالس روضه خوانی که شما خیال میکنید چندان‌وسعتی نداشت بلکه این باب رحمت چنان وسیع است که بروی ماهی دریا وطیر در هوا گشوده است بلکه گنجایش همه موجودات را دارد .

سید گفت این ها همه درست است لکن اگرخط آهن درایران بود چقدر زوار به‌استراحت بودند من که سواره هستم از تکان قاطـر استخوانهایم درد میکند تاچه برسدبشما که پیاده هستید .

بیکمرتبه میرزا حسن برخاست (٤) ونشست گفت بخدا آقـای روضه خوان درست میگوید اگر خط آهن بود شاید نصف مردم‌ایران هرماه بزیارت‌میرفتند ، چو(ن) خود سواری ماشین حظ دیگری دارد از این بهتر چه میشود که در اطاقی چند نفری نشسته وچائی گذارده ومشغول صحبت وسیاحت واطاق انسان هـم مثل بـرق راه طی میکند مقالهٔ **السفر قطعة من السقر(۵)** درشان خصوص ایران نازل شده والا

۱- مسافرت کن که درسفرها پنج فائده است. ۲- اصل نسخه روضه‌خانها.

۳- السلام علیك یارحمةالله الواسعه ویاباب نجاةالامه.

۴- اصل‌نسخه : برخواست .

۵- سفربخشی از دوزخ است .

مسافرتهای خارجه قطعات من الجنت .

ثانیاً سید گفت بدیهی است که یکماه ویا دوماه راه هرروزه بار کند وبگشاید وهی دراین منازل کثیف وپرجانور بخوابد و بلند شود که اگر یك استکان چائی ویا یك لقمهٔ آبگوشت بخواهیم بخوریم اولاً درطریق تحصیل وساختن آن جان بلب خواهد آمد ودر حین خوردن هم از کثرت کیك وشپش که بلباسها چسبیده یکدست باستکان و یکدست به زیر بغل وپشت وپهلو مشغول جهاد اکبر باشیم این هم زندگی شد ومع ذالك بمن میگوئی نشئه تخت شد مثنوی بخوان و حالا میگوئی که چه رحتمی است که بروی هر فقیر وپاشکسته بازشده مگر ماضامن این فقرا شده‌ایم از من است که سرشان بتن‌شان نباشد .

وبدیهی است که این همه زحمات فوق الطاقه ومخارج هنگفت در صورة خط آهن وماشین بودن مرتفع است و زوار هم باضعاف مضاعف خواهدشد .

گفتم همهٔ این مطالب تصدیق میشود لکن همهٔ این تعریفات راجع بمنافع شخصیه وراحت مسافرین است و کوته نظران ادراکات شان از شخصیات تجاوز ننماید .

والبته این زحمات منازل از خستگی و کثافات و گزیدن شپش وجانوران از لوازم دنیائی است که سجن مؤمن است وخط آهن با زیارت حسین بن علی(ع) مناسبت ندارد ، بعبارة دیگر خوشی وراحت در این راه سزاوار نیست .

حضرت صادق(ع) براوی میگوید وای برشما که در راه زیارت نان با ماست برمیدارید فقط نان خشکی که باو سدرمق شود قناعت نمائید که تشبیه بحسین که تشنه و گرسنه ومسافر و غریب بود حاصل گردد که حقیقت زیارت است نه همان آهن ونقرهٔ حرم را بوسیدن زیارت باشد وعلاوه بر آن منافع وفیوضاتیکه بشیعه وفقراء بین راه عاید میشود ودر صورت خط آهن این منافع وفیوضات از این بیچـارگان منقطع گردد بلکه این دهات بکلی خراب گردد بلکه روزی این مالدارها وقاطر چیها که خودرا بشما اجاره داده اند ویا حمل آذوقه و اجناس تجارتی بار نمایند وبمشرق و مغرب به برند بکلی منقطع شود حتی در فرنگستان الاغ وشتر وجود ندارد و شنیده‌ام در باغ وحش در آنجاها چنانکه ببر وشیر را درقفس (۱) کرده‌اند شتر وخر رانیز جهت تماشا در قفسی نموده اند .

سید گفت بدیهی است که دری از درهای رحمت خدا اگر بسته شد درهای دیگر گشوده میشود اگر سببی ازبین رفت اسباب دیگری موجود میشود وفیض منقطع نگردد .

پریرو تاب مستوری ندارد   چه دربندی‌زروزن سر برآرد

اهل این دهات کارزراعت میکنند یا کسب دیگری پیشه‌میگیرند وهمچنین قاطر چیها ومالدارها .

۱- اصل نسخه ـ ققص.

گفتم کمپانی که از اهالی ایران بتوانند خطوط ایران را بکشند آیا وجود دارد یانه وبرفرض وجود داشتن عدد اعضاء وشرکاء که این کار را از عهده برآیند چند نفرند .

گفت نمیدانم .

گفتم:من میدانم دوخط اصلی که در مرکز باهم تقاطع کند یکی از شمال بجنوب ودیگری از مشرق بمغرب واین دوخط اصلی را باید یك کمپانی عهده دار گردد و این دو خط چهار صد بلکه پانصد فرسخ است و مخارج هر فرسخی یك کرور تومان خواهد بود و این راکه کمپانی ایران عهده دار بشود اقلا باید مرکب ازهزار نفر باشد که هر کدام نیم کرور بدهند واین هم در ایران ممکن است وجود بگیرد ازآقایان علما دوتجار وخوانینووزراء وخطوط فرعیرا یا همین کمپانی می کشد ویا کمپانیهای دیگری برای آنها تشکیل شود عدد کل بیش از پنج هزار نخواهد شد و عمل کرد حرکتهای ماشین در این خطوط منظم میشود بهفتادوپنج هزار ، بیست هزار برای تهیه زغال سنك وبیست هزار در استنسیاها (۱) از محاسب و منشی و دفتر دار و اشغال دیگر باعمله های خود ماشین و بیست هزار حمال درشهرها و بندرها وبرفرض که عدد کارگرها بیش از این باشد بیست و پنجهزار دیگر نیز براین میافزائیم که جمعا صد هزار مالدار ، شتردار ، قاطر دار ویابو و خر دار و آنچه اسباب نقل و مسافرت است صاحبان و

۱- ایستگاهها.

متصدیان آنها کمتر نخواهد بود تمام این صدهزار که بیکار می‌شوند میروند بکارهای ماشین داخل میشوند.

حال تا اینجا ضرری ندارد بلکه بهتر هم شده است که آن نواقل پرزحمت تبدیل شده باین ناقل آسان و آن صدهزارمال دارهم داخل این کارشدند و گذران خود را بهتر از اول تحصیل میکنند لکن بعداز این آنچه ماشین آلات وکارخانه جات است همان کمپانی که مرکب از پنج هزار جمعیت بود خواهد خرید ووارد ایران نمود چو(ن) ثروت داخل خانه آنها میشود مثلا ماشین زراعت کاری و دروگری و کوبیدن وصاف نمودن وآسیا وآرد نمودن وپختن وارد میکند مثلا مزرعهٔ صدزوجی‌را که‌هرزوجی دونفر آدم لازم دارد برای براه بردن وبکار بردن آن که جمعاً دویست نفر کارگر لازم است کمپانی ماشین زراعت را وارد این مزرعه می‌نماید با پنج نفر عمله اورا زراعت میکند وماشین‌درو نمودن را وارد می‌نماید باپنج نفر عمله درومیکند وماشین کوفتن وصاف نمودن راباپنج نفر عمله بکار می‌اندازد وبتوسط پنج نفر عمله آرد میشودو بتوسط پنج‌نفر عمله پخته میشود کاردویست نفر را به بیست‌پنجنفر در مدت کمی انجام خواهد داد بلکه چون کار مرتب است همان پنج نفر اول بکارهای بعدهم میرسد و نسبهٔ پنج بدویست نسبهٔ ربع عشر است یعنی چهل یك وماشین آلات ریسیدن و بافتن ودوختن نیزاگر حساب شود قریب بهمین‌نسبهٔ‌خواهدبود بین کار گرهای باماشین ویدی . ومثل اروپا برفرض که زنهاهم کار گر باشند

واهل علم ودراویش وروضه‌خوان ودعانویس ورمال وطالع بین و مار گیر و دهل زن وشیر گــی تمام کار گر باشند جمعیت ایران از چهل کرور بیش نصف آنرافرض میکنیم مالك وارباب که گذران سالیانهٔ خودرا داراست و نصف دیگر کار گر یعنی غیر مالك واز این بیست کرور دو کرورونیم یاالله الی‌سه کرور کار گر ند وامرار معاش می‌نمایند وهفده کرور دیگر بی‌کار و بی گذران می‌مانند زیرا که اسباب و کار گذران ازدست آنها گرفته شده .

وابی‌الله‌ان‌یجری‌الامور(الا) باسبابها (۱) .

سید گفت خداوند مگرضامن روزی اینها نشده .

گفتم خدا ضامن روزی همه موجودات است **اذلاصمدالاهو**(۲) وروزی همه را دراین سفرهٔ عام وبسیط زمین ریخته و همه را بمهمانی وعده خواسته الاآنکه همان کمپانی اول که مرکب از پنج هزار نفر بودند روزی این هفده کرور را در ربوده‌اند و فعلا در خانه هاشان موجود است که طلا ونقره را باپاروروی هم جمع‌میکنند مثل پهن گاو وخر واین هفده کرور از گرسنـگی جان میدهند وچون مردن اینها محقق است ومنشاء گرسنــگی ومردن آنها نیز معلوم است دورنیست که حمله کنند باهل کمپانی و پائین تر از اورا وقتل وغارت نمایند، چو(ن) از جان گذشته را ترسی نیست و عالم پر از هرج و مرج گردد واین همه مفاسد که نهایت او معلوم نیست مترتب‌است بر آن

۱- خداوند کارهارا جز بوسیله اسباب جاری نمیسازد (حدیث است).

۲- غیرمجوفی جز اونیست .

منفعت و راحت شخصیه که منظور دارید کـه خط آهن و ماشینات باشد.

واما بااین وضع طبیعی که حالا داریم پراز هم دور نیستیم واگر هم اشخاص معینه مثل وزراء وخوانین متعدی و آقـایانیکه بخت و اقبال او بلند باشد و صاحب یك کرور ویا دو کرور باشد اشخاص معدودی هستند که بنظر عامهٔ ناس نیستند وبچشم حسادت ورشك بر آنها نه بنگرند وبقیه همه سیرند نهایت بعضی از نان خشك و بعضی از نان خورش وپلو.

وبعداز حصول سیری نظر کردن باینکه از چه سیر شده اهمیتی ندارد یا بواسطه سبك باری در آخرت و بردباری در دنیا بهمان دادهٔ خدا صابر وراضی وشاکرند وبـواسطهٔ ترس از بعض محـذورات که از قبل ثروت مندان وحکام وسلاطین وعلماء کـه عهده دار نظامات هستند ودر بعضی‌ازنفوس شریرهٔ مفسده این‌تفاوت در انتفاعات فقط باعث‌فحش ودزدی‌وارتداد میشود ندرتاً والنادر کالمعدوم بلکه اکثر ثروتمندان بهمان تکالیف شرعیه وواجبات مالیه خود عمل نمایند ومتولیان اوقاف وصدقات و وصایا عمل کما هوحقه بنمایند این صور نادره هم رخ نخواهد داد ومردم‌همه در زندگی‌وانتفاعات همدوش‌وهم جواریکدیگر خواهند بود دنیا وآخرت شان معمور خواهدبود.

وامادر صورتیکه مقلد اروپائیان بشویم دنیا بالاخره خراب و وپرهرج‌ومرج وبخرابی‌دنیا آخرت‌هم‌خراب ودیانت‌هم‌مضمحل گردد.

خوب است که این شیعه‌خانه یعنی ایران صانها الله عن الحدثان(۱) در زندگی دنیا پیروی از اروپائی نکند در خطوط آهن و ماشین آلات مگر باندازهٔ که مقدمه دفاع و جنك و حفظ مملکت اسلامی است .

لقوله تعالی: واعدوا لهم ما استطعتم من قوة ومن ...(۲) .

واین کارها باسانی تهیه میشود اگر ایرانیها حس و غیرتی پیدا کنند و فقط دو سال از دو جنس فرنگیها خود داری نمایند یکی قند و چائی آنها را ترك کنند و دیگری جنس بزازی را ترك نمایند و بترك این دو کارخانه‌جات اسلحه سازی و همان دو خط اصلی راه‌آهن ساخته میشود چو(ن) سالی چهار صد کرور بقند و چائی پول ایران بفرنگستان میرود و دویست کرور پول پارچه و جنس ذرعی زیرا که چهل کرور مردم ایران نفری در هر روزی یکسیر قند بخورد روزی یك کرور من قند مصرف میکنند و اگر من قند در یکتومان فرض کنیم سالی سیصد و شصت کرور میشود بدیهی است که چهل کرورهم در وجه چائی و سماور وقوری و استکان و زغال و خسارات دیگر میشود و در این دو سال هشتصد کرور جمع میشود .

نصف مردم ایران سالی ده تومان لباس آنها را بخرد سالی

۱ـ خدا آنرا ازپیش‌آمدها حفظ کند .

۲ـ قسمتی از آیه ۶۰ سوره ۸ .

دویست کرور پول لباس میشود و در دو سال چهار صد کرور جمعاً هزار و دویست کرور میشود پانصد کرور برای مخارج راه آهن و پانصد کرور برای ماشین‌های ذوب آهن‌واسلحه سازی و دویست کرور برای کارخانجات پارچه سازی و قند سازی و تمام این کارخانه‌جات و خط آهن را که مال ملت است ملت وقف نماید برای اصلاح مملکت و سد ثغور (۱) که مقدمهٔ بقاء و رواج دیانت و مذهب است قربةالی‌الله و محصول‌سنوی (۲) آنها بعد ازمخارجات لازمه اقلاً ده میلیون‌میشود یعنی محصول خصوص خط آهن و کارخانه پارچه سازی و قندده‌میلیون بمصارف صد هزار نظام وظیفه که همه ساله تحت‌السلاح موجود باشد برسد و کفایت مصارف آنان را از خوراك و لباس و اسب و فشنگ خواهد نمود و مالیات املاك برههٔ از زمان باید برداشته شود از چنین ملت غیور با احساسی و باید زراعت تریاك ممنوع و قدغن گردد که همین یکجو غیرتیکه فرض نمودیم و ایران را معمور ساختیم ازقبیل فرض محال نگردد ، چو(ن) تریاك و شیره کشی غیرت کار دنیا و آخرت را از آدم سلب میکند بلکه‌آدمرا از آدمیت بیرون کندحتی من خیال میکنم که باباطاهر (۳) که گفته‌است .

۱- یعنی‌حفظ مرزهای کشور .

۲- محصول‌سنوی - درآمدسالیانه .

۳- باباطاهر عریان‌از شاعران‌بزرك ایران‌درقرن پنجم هجری قمری بود مشربی‌عرفانی وطبعی‌صوفیانه‌داشت اززندگی وی‌اطلاع چندانی‌دردست←

نه کار آخرت کـردم نه دنیا
یکی خشکیده نخلی بی برستم
(برای) آدم‌های تریاکی بوده‌است

سید روضه خوان گفت تو خیلی آدم پرچنه (۱) بودهٔ چیزها گفتی که او به‌تپهٔ سرما(۲) یـخ کرد خوب است که مستوفی‌الممالك و یا صدراعظم و یا وزیر جنك مملکت ایران بشوی که این همه‌برای ملت و دولت سنك بسینه میـزنی طلبـهٔ. آسمـان جل را چه‌باین کارها و خیالها آدم باید بفکر خود و کلاه خود را نگاه دارد.

میرزا حسن گفت بابا به‌ببینید آب گـوشت جوشیده بیاورید بخوریم من خیلی خسته‌ام پاهایم درد میکند پول خـرجی من هم تمام شـده و در این منـزل پول میرزا حسن کـه سه تومان بود تمام شـد.

گفت باید خرج‌مرا تو بکشی تا کربلا.

گفتم تو میدانیکه من پنج شش تومان بیش ندارم از این سید روضه‌خوان که شیرازی است و با هم بشیراز مراجعت میکنی و با هم

← نیست فقط میدانیم که در قرن پنجم میزیست و باطغرل اول در همدان ملاقات کرد. دوبیتی های لطیف و شورانگیز و رباعیات بابا طاهر به لطف ورقت ممتاز است.

۱- پرحرف.
۲- که آب برسرما یخ کرد.

شناس هم هستی خرج خود را بر او تحمیل کن تا شیراز و پول هم دارد .

گفت من باو گفتم قبول نکرد .

گفتم چاره چیست اگر او قبول نکرده من قبول دارم . روز اول من همین محظورات (۱) را در نظر داشتم لکن قبـول نکردی و آمدی حالا نمی‌شود که شما را به‌بیابان انداخت .

رفتیم و سحرها که میرزا حسن خسته و چرت می‌زد برای او افسانه میگفتم و مشغولش میکردم و بمنزلها که میرسیدیم همه‌را دراز میکشیـد و غالباً ناله و داد از خستـگی میـزد و کارهای منـزل با من بود .

و بالجمله‌رسیدیم به کرمانشاه (۲)زوارسه روز در آنجااطراق(۳) نمود محض رفع خسته گی و ترتیب امورات خود و چنانچه‌در امورات و ترتیب زندگانی خللی و یادیر یازود می‌انجامید سید روضه خوان بمن خطاب وعتاب می‌نمود که‌چرا دیر آمدی و چرا غذا نپخته‌وچرا آتش سماور خاموش شده واز همهٔ چون و چرای ایشان بزبان خوش

۱- اصل‌نسخه : محذورات .

۲- کرمانشاهان استان‌پنجم یکی‌ازاستانهای‌غربی‌ایران . مرکز آن‌شهر کرمانشاه در فاصله ۵۵۸ کیلومتری تهران و دارای ۲۱۳۲۷۵ نفر جمعیت است .

۳- فرودآمدن ؛ ماندن کوتاه‌مدت .

معذرت میجستم ایشان کم کم مغرور بخود شدند و خود را مستحق این خدمات میدانستند در مسئله فقهیه مباحثه درانداخت و در بین گفتگو من ها میزد .

گفت من شرح لمعه را تاتای تمت دیده‌ام بلکه متن او را ازبر دارم .

گفتم جناب آقا من شرح لمعه سازم تو بتاریکی علی‌رادیدهٔ .

بالجمله نه او دعوی و ادّله مرا قبول کرد ونه من از او را .

واگر او یکمن زد من صد من زدم .

بالاخره گفت علماء کرمانشاه را قبول داری گفتم بلی قبول دارم چو(ن) ادنی طلبهٔ که شعورمائی (۱) داشته باشد فساد قول تو را می‌فهمد .

فان‌فساده اوضح من‌النار علی المنار واظهر من‌الشمس‌فی رابعة النهار(۲) .

چو(ن) او میگفت وکالة در ضمن عقد لازم ممکن است بعزل و فسخ وکالت از بین برود زیرا که وکالت عقد جائـز است و من میگفتم فرق است بین شرط نتیجه که بعزل وکیل معزول نمیشودوبین شرط ایقاع عقد وکالت مثل اینکه شرط کند در ضمن عقد لازم بر

۱- اندك شعوری .

۲- پس همانافسادگفتار توروشنتر از آتش‌بر مناراست و آشکارتر از خورشید دروسط روز .

اینکه فلانی راوکیل نمائی بصیغهٔ علیحده در فلان مطلب دراین‌صورة شرطیکه لازم‌الوفا است ایقاع عقد وکالت است همانقدر که مشروط علیه گفت و کلتك وطرف گفت قبلت بشرط عمل شده و اگــر ساعت بعد فسخ نمایدعقد وکالت‌رافسخ‌میشودووکیل ازوکالت عزل‌میشود. اما بخلاف‌صورت‌اول که‌نتیجه‌این عقد شرط شده باشد که در اینجا بنفس الشرط‌وکیل‌وکیل میشود وعقد وکالت نمی‌خواهد. وآنکه شنیدهٔ عقد وکالت جائز است نه شرط‌وکالت چو(ن)شرط تبع مشروط است.

«واذالزم‌الوفا بالمشروط لزم‌الوفا بالشرط»کما حقق فی محله وبرهن علیه بنفسه وسجله فافهم‌ان کنت‌من‌اهله ...(۱).

واز کجا که آقا سید ریحان‌الله که اخیراً از علماء مقدس‌مآب طهران بود در آنجا پیدا شد حال از نجف‌تازه می‌آمده ویا آنکه در کرمانشاه ساکن‌بود ویاازطهران آمده بود سابقه حال او رانمیدانستیم بهمان وضع مقدسین عبای نازکی بسر کشیده و شنیده که دو سه نفر معمم در میان کاروانسرا از جملهٔ زوار هستند وارد کاروانسـرا شد بقصد دیدن ما .

سید روضه‌خوان گفت آقای آقا سید ریحان‌الله است بدیدن‌من آمده است و از علماء جلیل است قبول داری که مسئله را از ایشان

۱- هرگاه وفاء بمشروط لازم باشد وفا بشرط لازم است چنانچه‌در جای خودش ثابت است و دلیلش بـا خود او است. بفهم اگر اهلش هستی. (قاعده فقهی است)

سئوال کنیم .

گفتم البته قبول دارم ایشان آمدند بعد از مصافحه (۱) بلکه معانقه (۲) و تقبیلات(۳) طرفینی نشستیم پرسشی بسزا فرمودند .

و بعدالمتیا والتی سئل سیدبما کنافیه من الجیث والجدال.

آقا سیدریحان‌الله تصدیق رأی مرا کرد رفت که با سیدریحان‌الله مجادله نماید و من ترسیدم که سید ریحان‌الله شاید در مسئله تردیدی پیدا کند و یا آنکه گول ریش وهیکل روضه خوان را بخوردومحض سیاست تصدیق او را بنماید مجال بسید روضه خوان ندادم بخوبی توضیح شقین مسئله را دادم و رأی علماء را مطابق رأی خودم ذکر نمودم و بطور رجز خوانی گفتم :

کفی وضوحه عن البحث والجدال والسئوال والاستدلال کبیاض الملح وسوادالفحم والذغال .

آقا سید ریحان‌الله تبسمی بسید نموده گفت همین‌طور است که ایشان میگویند چندان اشکالی ندارد .

من در پای سماور چائی میدادم و میخورد کانّه مجلس جشن بود مثل جشن موسی در غلبهٔ بر فرعون و سید روضه‌خوان چائی‌میخورد کانّه در مجلس فاتحهٔ عزیزی است که از دنیا رفته لکن بهمان‌طوری

۱- دست یکدیگر رافشردن .
۲- دست درگردن یکدیگر انداختن .
۳- روبوسی .

که خدمات منزل را متعهد بودم بطیب نفس و رضای خاطر و شوق مالا کلام تعهد داشتم وسیّد هم از آن کبریائی خود فرود آمده خود را باماهم‌دوش قرار داد .(۱)

روزیکه از کرمانشاه حرکت کردیم میرزا حسن گفت من تب کرده‌ام اگر ممکن است برای من الاغی اجاره کن حالا راست‌میگفت یا دروغ و بهانه گرفته بود بگردن خودش .

الاغی بیکقران اجاره کردم آمدیم بهارون‌آباد (۲) و از آنجا پیاده آمدیم بکرند (۳) و میرزا حسن حالش خوب بود طرف عصری بود دوتا کبك دست کسی بود خریدم از پر و کثافات میان شکمش پاك نموده شست‌شو دادم آنها رامضبوط ساختم کـه در منزل به‌پزیم یکدوساعت از شب گذشته زوّار حرکت کرد مقداری راه آمدم از اتفاقات میرزا حسن را با زوار عقب انداختم بقدر نیم فرسخی درآن تاریکی شب جلو افتادم بمیان جنگـل وحشت‌ناك بـروم نشستم چپق

۱- بعداز گفتگوها(ازاینطرف‌وآنطرف) آن‌سید پرسیـد از مباحثه و گفتگو که‌بین‌ما روبوسی‌ها بود .

۲- شاه‌آباد ، که سابقاً هارون آباد نامیده میشـد از شهرستانهای غربی کرمانشاهان دارای‌آب‌فراوان واراضی‌حاصلخیزاست . دارای‌کارخانه قند وجمعیت آن۱۱۶۶۹ نفر میباشد .

۳- کرند ـ ازبخشهای تابع‌شاه‌آباد دردرهٔ باصفائی سرراه کرمانشاه به‌بغدادواقع شده‌ورودکرنداز آن عبورمیکند مرکزآن کرند درفاصله ۷۵۶ کیلومتری‌تهران‌میباشد .

کشیدم تا زوار رسید یك اصفهانی گفت که رفیقت در قهوه‌خانهٔ ماند وتب نمود و سفارش نمود که اگر بآبادی میان طاق رسید بماند تا از من خبری برسد گفتم تا آبادی چه‌قدر راه است . گفت قریب یك فرسخ ونیم‌الی دو فرسخ گفتم اناللهوانالیه راجعون .

زوّار رفت و من در بحر تفکر فرو رفتم که بر گردم که‌فردا مالی کرایه نموده او را بیاورم یا چنانکه گفته بروم میان طاق بایستم که هم از رفیق دورتر وهم بزوار نرسم وبهر دوطرف علاقه مندم زیرا که بعضی اثاثیه مان نزد زوار بود واگر بزوار نرسیم بی‌اثاثیه‌مسافرت نمودن ما بغایت سخت خواهدشد .

واگر درهمین جا تاصبح اطراق کنم گذشته از وحشتناکی این جنگل‌تاریك که مردم اکراد این‌حدود کم از درندگان وحشی‌نیستند شاید رفیق فرداهم باینجا نرسد یا از شدت مرض ویا از وحشت‌تنهائی وتنبلی ذاتی .

بقدر ساعتی چپق کشیدم ودر اطراف مسئله متحیر مانده بودم واین حال بدترین‌حالات بود برای من . بالاخره ترجیح دادم ماندن بآبادیرا چنانکه رفیق سفارش نموده بود چو(ن) خودم در وحشت نخواهم بود حرکت کرده رفتم و چون راه بسیار سخت و سنگلاخ بود وسنگ‌ها از زیر پا بیرون می‌شد ومیخواست درهر قدمی بزمین بخورم‌وخود داری میکردم وروح از نشاط رفتن افتاده بلکه دل مملو از حزن واندوه خلاف رفاقتی که فراهم شده گردید .

لذا خستگی فوق‌العاده برمن طاری وساقهای پا بشدت درد میکرد بحدیکه رفتن از میان راه پرسنگلاخ از حیز امکان خارج شده واز این جهت از راه خارج شدم وپیاده راهیکه در دامنه کوه که بسختی سفیدی اودرمیان تاریکی شب ودرختان جنگلی دیده‌می‌شد ممر عبور خود قرار دادم وبسیاری از نقاط آن راه را باران شسته و من بنادانی پا که میگذاشتم بزمین میخوردم وچون سراشیبی تند بود میغلطیدم دستهارا ستون بدن میکردم که نغلطم .

از پست وبلندیهای زمین وریگ که در سختی نظیر میخ آهنی شده بود کف دستها مجروح وسوزش می‌نمود ولذا از ستون بدن‌شدن استعفا میداد ومی‌غلطیدم تا بگودال بند می‌شدم برمی‌خاستم (۱) در حالیکه سرودست وپا وساقها همه گی مجروح وخون آلود می‌شدباینها اعتنا نکرده وبدامنه بالا میرفتم که از پیاده راه بروم واین افتادن و غلطیدن وستون نمودن دستها وجمع کردن وغلطیدن تا بگودال مکرر اتفاق می‌افتاد و در هر دفعه که بر می‌خاستم (۱) این فرد را میخواندم :

این ره عشق است نه راه آسیا

قصه خونین راه خونین بی پناه

۱ـ اصل نسخه : برمی‌خواستم .

بالاخره بجان آخر رسیدم به آبادی میان طاق وقریب یکساعت باذان صبح مانده بکوچه داخل شدم متنفسی زنده نیست همه درخواب وسگهای ده همه پارس میکردند بطوریکه معلوم می‌شد که در یکجا جمعند وصداهاشان که در میان کوهها می‌پیچید یك برده نمایش‌داشت وصدای بیست سگ دویست سگ می‌نمود ومعلوم بود که اگر غریبی را تنها درشب میان کوچه‌ها به‌بینند قطعه قطعه میدرانند و من گاهی می‌دویدم که‌هنوز سگها ملتفت نشده‌اند من بیرون روم وخیال می‌آمد که اگر بیرون رفتم وبراهی افتادم شاید اوراه کربلا نباشد بلکه راه دهی ویاگذری دیگر باشد و گاهی می‌ایستادم که کسی رابه بینم وراه ازاو بپرسم.

باز سگها برپارس وهجوم خود شدت میکردند ومن دویدم که از ده خارج شوم مبادا سگها بمن برخورد نمایند که فورا هلاکت حاصل است باز بآن خیالیکه راه گم شود می‌ایستادم و بـآرامی راه می‌رفتم وهزار بار رحمت بآن بیابان جنگل وحشتناك میفرستادم‌ولعنت باین آبادی.

وچون کارد باستخوان رسیده بود دیدم از عقب سرمن دو سوار پیدا شدند واز من گذشتند من که درآن مضیقه گرفتار و در وادی حیرانی بحال احتضار رسیده بودم ومقصد اهم من‌این بـود که از ده خارج شوم واز راه بیراهه‌نروم وجود این دو رجـال‌اللغیب را غنیمت شمرده پرسیدم عمو شما بکربلا میروید.

گفتند بلی.

خوشحال شدم بـا آنکه پاها از شدت خستـــگی بفرمان نبود معذلك صدقدمی درخارج ده از عقب آن دوسوار دویدم وبسیاهی آنها یك میدان از ده دور شدم که شاه راه حسینی بخوبی ممیـّز و معلـوم گردد و ازحملهٔ سگهای ده محفوظ و مصون بمانم چون سگ در قرب جوار صاحبش گیرنده تر وبادامجان‌دور قاب چیننده‌تر است چونبای کار او ریا وتدلیس است.

واز بین‌المحذورین که نجات یافتم نشستم بفکر رفیق و چپق کشیدم وفکر کردم.

بروم بپائین طاق محل اطراق زوار چه یکفرسخ ونیم بیش بمنزل نمانده وچنانچه رفیق فردا تا اینجااگر بیاید تابمنزل هم خواهدآمد پس ماندن دراین بیابان فائده ندارد.

ویا آنکه برحسب سفارش رفیق اینجا بمانم تا فردا بلکهٔ حال معلوم گردد ولعـّل تااینجابامید من باحال تب بیاید وچون من‌نباشم از من مأیوس گردد ودر اینجا بماند ودر این صورت درحالیکه‌یکپول خرجی همراه ندارد وغریب وبی کس در اینجا چون بسر زند و چه کار کند واین ظلمی است فاحش که من براو وارد آوردم زیرا که‌دست بیعت ورفاقت بهم دادیم وخواهی نخواهی رفاقت او را قبول کرده‌ام وهرگزوجدان من نگذارد که اورا باین حال غربت وبی‌نوائی بگذارم وبگذرم.

خصوصاً سفارش او که بیك معنی استنصار از من نموده است هم شنیده‌ام و این کمال بی رحمی و انصاف کشی است و لـو رفیق کافر باشد.

باز خیال کردم که ماندن دراینجا تنها بی‌چائی وبی استراحت بسیار سخت ومشکل است ولکن اگر بروم بمنزل و استراحت نمایم و تا ظهر یاخبری میشود فهو والا ممکن است ظهر برگردم تا اینجاو مطلب معلوم شود نهایت دراین صورت سه چهار فرسخ زیادی راه رفته‌ام ودر راه زیارت حسین‌بن علی (ع) این اندازه از صدمات در این راه نعمتی است بزرگ که باید تشکر نمود، چو(ن) تاهمین منزل هیچ خستگی وصدمات نخورده بودم بلکه بانشاط وطرب بودم واز این‌رو مأیوس از قبول شدن در درگاه حسینی بودم ولله‌الحمد که در این منزل مایه امید قبولی‌حاصل گردید. پس‌باید برخاست (۱) وخودرا بمنزل برسانم تاحرخ‌فلك چه برمن نوشته یا رفیق از دنبال میرسد فهو المطلوب والاظهری مراجعت میکنم وتا مغرب باز خودرا ورفیق‌را بزوار میرسانم ولو بکرایه نمودن مال باشد ودر بین این خیالات سه چهار چپق کشیدم و بدرجهٔ خستگی مرتفع شده برخاستم عبارا روی شانه و گردن جمع نمودم‌وچوب دستی خودرا که چوب بادام تلخ‌بود بدست گرفته رفتم، آتشی از دور دیدم خیال قهوه خانه کردم بنزدیك

۱ـ اصل نسخه: برخواست.

رسیدم که درختی بزرگ از درختهای جنگل آتش گرفته شعله میکشد که ده‌بیست قدم اطراف خودرا روشن نموده و کسی را در اطراف او ندیدم تعجب نمودم که چطور بی کس آتش گرفته رو بآسمان نمودم که خدایا چیزی باقی نمانده مگر **فاخلع نعلیك انك بالواد(ی)-المقدس ...** (۱) **وما تلك بیمینك یاموسی** (۲)

و گذشتم و رفتم و صبح طالع شد و من قصدم که نماز صبح را بقهوه‌خانه برسانم چون آب در آن بیابان نبود مقداریکه هواتاریك و روشن شد.

دوجوان پیاده بادختری دوازده یاچهارده ساله ازعقب سر رسیدند وچون ماه تابان ویاخورشید نیسان برمن طالع گردید و بایك جاذبیت فوق‌العادهٔوچون من خسته و آنها تازه‌دم از من گذشتند ومن بی‌اختیار شدم در تند رفتن یعنی روح بجاذبهٔ معنوی که درعقب آن خورشیدچون ستاره اول شب روان بود وبدن که از قدیم علاقمندی شدید بروح داشت از عقب روح دراهتزاز وحرکت آمدتا آنکه بالاخره بعداز چندقدمی طبیعة ظلمانی سستی گرفت از حرکت و جاذبه بدن باروح شدت گرفت واین جاذبه چون درخت کهن سال بچربید برجاذبه نونهال ونورس دختر. آنها جلو افتادند ومن عقب افتادم، هرچه روح‌قوت والتماس ها بپانمود فرمان نبردند و عرق مرگ و خستگی بزانوها عارض شد.

۱- قسمتی از آیه ۱۲ سوره ۲۰.
۲- سوره ۲۰ آیه ۱۷.

یأس وجود گرفت وفراق حاصل گردید بحـدیث نفس مشغول شدم که آنچه نظامی (۱) دربارهٔ شیرین گفته که قبلاً تصور نمیکردم حالا برأی‌العین دیدم که اغراق نگفته بلکه شاید کم گفته.

خداوندا عجوبه ساز ازخاك تیره چه بنیاد کرده وبدیهی است که این جلوه های حسن نه سلسال (۲) است بلکه از پرتـو جمال است.

جلوهٔ کرد رخش دید ملك عشق نداشت
خیمه در آب و گل مزرعهٔ آدم‌زد

ومن بقهوه خانهٔ که درنیم فرسخی منزلگاه است نزدیك‌طلوع آفتاب رسیدم مجال نشد وضو بگیرم تیمّم نمودم بعجله تمام بنماز ایستادم همچونماز را که بآخر رساندم ومشغول شدم دختر را در قبلهٔ خود مشاهده کردم که نشسته گفتم **السلام علینا وعلی عبادالله‌ـ الصالحین.**

بعداز نماز سجده شکر بجای آوردم که خداوند مـرا از اول نماز غافل از این لعبت آسمانی ساخت والاخطاب ایـاك نعبد معلوم

۱ـ حکیم ابومحمدالیاس‌بن یوسف معـروف به‌نظامی گنجوی از شاعران نامی‌ایران دردوره سلجوقی درسال ۵۳۵ هجری‌متولد ازبزرگترین داستانسرای ایرای بعد از فردوسی بشمار میرود درسال ۵۷۴ هجری مثنوی مخزن‌الاسرار را تمام کرد ودوسال بعد منظومه خسروشیرین وسپس لیلی‌ومجنون و .... و درسال ۵۹۹ ﻫ وفات یـافته است.

۲ـ آب روان وگوارا ، می‌خوشگوار.

نبود که مخاطب خداوند وخالق این بت شیرین باشد وهزار بار شکر که کافر ومشرك نگشتم درنماز وفعلاً یك استکان چائی با آنکه راغب نیستم در برابر او خواهم خورد **تقرباً الیها و تزودا مما علیها** (۱).

رفتم بدرقهوه‌خانه دیدم قهوه‌چی پیر مرد ریش سفیدی است که ازاول تولد صورت او شست وشو نشده ودست وپای‌او هرگز آب‌ندیده شار بها ریخته ودهن را مستور ساخته و موهای شاربش که محاذی دو سوراخ بینی است از سفیدی بزردی مایل شده بواسطه خروج دودچپق از سوراخهای دماغ در سالهای دراز وبابواسطه اخلاط دماغ که‌بیرون آمده وپاك نکرده تا خشکیده.

علی‌الجمله آدم بآن کثافت مه‌بی من ندیده بودم نظر باسباب چائی نمودم قوری را دیدم که درمیان خاکسترهای اجاق گذارده همه جای قوری از دود سیاه شده وفقط اطراف دهن قوری زرد مایل بسیاهی است فقط مقدار سفیدی در دستهٔ او پیداست که معلوم می‌شود قوری در اصل چینی بوده وهمین دوسه استکانی که در جلو روی خود برزمین گذارده‌با نعلبکی های زرد شده کانه لعاب زنبور عسل بآنها مالیده.

علی‌الجمله گفتم یك استکان چائی بده دیدم اعتنائی نکرد و مشغول وافور کشیدن است خیال کردم بلکه کراست ویا آنکه‌چائی دادنش مخلوط بناز است پشیمان شدم ازچائی خواستن که حقیقة زهر قاتل است.

۱- بخاطر نزدیکی بدان دختروتوشه برداشتن آنچه‌حسن برجمال‌داشت.

برگشتم یك نگاهی بدختر نمودم گفتم می‌ارزد هرچه باداباد بلند تـر گفتم هـای عمویك استکان چائی بده دیدم از آن قوری کذائی چائی بلکه دوائی مقیئی باستکان کـذائی ریخت بـاقندهای چرکین وبمن دادومن پشت بدیوار قهوه‌خانه وروبقبله حقیقی نشستم. هرقرطی(۱) که‌از این چائی خوردم‌تانظر بآن شیرین دهان نمیکردم ازگلو پائین نمیرفت واگرمیرفت ازجوهر اپیکا مقیئی تربود، غرض تلخی آن زهررا بشیرینی آن عسل بهزار زحمت فرو بردم دیدم‌فائده ندارد نظیر ته‌دیگی خوردن است بعداز همه زحمت‌ها برنج‌میشود.

برخاستم از بلندی بحسرت تمام سراشیب شدم روبمنزلگاه نیم ساعت از آفتاب گذشته وارد منـزل‌شدم دیدم سید روضه خـوان خورجین واثاثیه خودرا زیر سقفی گذاشته وتکیه بآنهـا نشستـه حتی فرش هم بزیر خود نینداخته گفتم ازمیرزا حسن چه خبر داری.

گفت خبر ندارم.

گفتم لااقل چرا چائی نگذاشتهٔ.

گفت نمیدانم آب از کجا بیاورم وآتش چطور بسازم.

گفتم تنبل بغداد آن آب رود خانه (۲) است که مالامال برق میزند دردویست قدمی لااقل بمکاری میگفتی آب می‌آورد واگرمن

۱- جرعه‌ئی.

۲- اصل‌نسخه: رودخوانه.

نبودم دراین راه زندگانی تو بتلخ تر وجهی منقضی میشد .

گفت البته ولکن خدا سبب ساز و ناظر بندگان است تو نبودی سببی دیگر ساخته می‌شد .

کوزه برداشتم بلب رود خـانه رفتم دوزن سوخته و سیاه در آن طرف رودخانه نشسته کوزه‌های خودرا پرآب نموده من را که دیدند با اینکه عمامه سیادت برسرم بود حیانکـرده اشاره بجائی نموده که میخواهی .

من که مجسمه حیا وخوف از خدا بـودم با کـوزهٔ خالی خود فراراً بر گشتم وقصه‌های بی غیرتی‌سوزمانیها (۱) را هنوز نشنیده‌بودم برمن خیلی عجیب آمد .

چند قدمی که بمنزل مانده بـود بر گشتم دیدم آن‌دو ملعـونه کوزه‌ها بدوش رفتند واز لب رودخانه ازاله شدند باز بر گشتم کوزهٔ خـودرا پر آب نمودم سماور را آتش انداختم منزل را فرش نموده اثاثیه را مرتب کردم و سر گین‌خشك یکدومن جمع نمودم آنهارادر ده قدمی خودمان آتش زدم .

سید گفت چه میکنی .

گفتم تو همانقدر که سماور جوش آمد چائی دم کن بامن‌چون وچرا نکن که هـرکاریکه میکنم بـوفق صلاح و حکمت است .

۱ـ کولی‌ها .

تاس کباب را گرفته دو کبك پاك کردهٔ کرندرادراو گذاردم آب و نمك وادویه جات دراو داخل نموده بزیرپهن های آتش گرفته نمودم درجهٔ حرارت و آب اورامیزان نموده استکان‌چائی را برده لب رودخانه تمیز شسته آمدم پای سماور نزد سیدنشسته یك استکان‌چائی برای سید ویکی برای خودم ریختم ، گفتم کاش آن دختر اینجا می‌بود .

سید گفت کدام دختر **فقصصتهاعلیه‌احسن‌القصص** (۱) .

گفت راه زیارت واین طور حرفها وخیالات مناسبت ندارد .

گفتم هاجون تو باهمه آری بامنم آری آه اززحمات وصدماتی که دیشب برای میرزا حسن برمن واردشد ومن یقین دارم آن حور-العین بود که برمن ظاهر شد که مقداری حیات تازه بمن دمیده شود وغفلتی از آن صدمات وارده حاصل گردد که اسباب اکل وشرب ترا بخوبی مهیا کنم واگر آن عیسی منظره بنظر نمی‌آمد .

معلوم نبود که باینجا برسیم واگرهم میرسیدم جنازهٔ بودم .

گفت حورالعین یعنی‌چه ومیرزا حسن چطور شد ودر این‌بین نظر براه میکردم که شاید میرزا حسن پیدا شود سیاهی چند نفرپیاده پیدا گردید استکان چائی را بدهان دمر (۲) کردم و بر خاستم (۳) باستقبال پیاده گان بیرون رفتم‌دویست‌قدمی که ازمنزل دور شدم‌رسیدم

۱ـ قضیهٔ آن دختر راگفتم به‌نیکوترین قصه‌ها .

۲ـ دمر : بفتح‌دال ومیم ـ بروافتاده ـ وارو .

۳ـ اصل : برخواستم .

که میرزا حسن بارفقا درصحبت وخنده است .

گفتم میرزاحسن حالت چه‌طور است ؟

گفت خوب است .

گفتم در کجا تب کردی ؟

گفت تب‌نکردم .

گفتم چرا عقب ماندی ؟

گفت یکساعتی باپنج‌شش نفر پیاده بودیم نشستیم بعداز آن‌باهم خوش خوشك آمدیم نه تبی کرده‌ام و نه صدمهٔ دیده‌ام .

گفتم برذات اصفهانی فلان :

نیش عقرب نه از ره کینه   اقتضای طبیعتش اینه

گفت چه شد ؟

گفتم کیست و کیست ؟ وآن پدرسوخته شیطان درشب تاریك‌من را باینجا هها انداخت وصورت نحسش را نمی‌شناسم والا .

آمدیم دورهم‌نشستیم سه استکان چائی ریختیم گفتم آقا سید این اول چائی خوردن‌من است آن استکان که در نبود میرزا حسن خوردم زهر ماربود .

گفت مسئله حورالعین چه بود .

گفتم گذشت وحورالعینی اوهم از یاد رفت فقط مایهٔ تسلیت‌بود در نبود میرزا حسن وحالا مثنوی بخوان که :

زمان قبض گذشت انبساط جلوه گر آمد .

الحمدلله الذی یر تبنا بالبلاء والولاء والخصب و الرخاء والقبض والانبساط والهم و النشاط والاخذ والصفح والمدح والقدح ارحنی یا بلال بتذکار الوصال الی الحسن القائم بالاستقلال فان القائم بالمواد مرقاة الی ذات ذی الجلال والجمال و نحن لانحتاج الی المرقات .

آی میرزا حسن الآن کبك ها زیر آن آتش می‌پزد آب اورا در ناهار میخوری و گوشت اورا شب باپلو خواهی خورد این مال دنیات انشاءالله وقتیکه مردی میرسی بچیزهائیکه **لاعین رأت ولااذن سمعت ولاخطر علی قلب بشر** (۱) .

تو خیال میکنی که پیاده روی دراین راه کم بها ویا بی‌بهاست **بل له البهاء کل البهاء**(۲) .

سید گفت چرا نمیگذاری مثنوی بخوانم گفتم معذرت میخواهم جلوات روح ویا نشاط سرشار است که از باطن مواج ومتلاطم شده است من که از خدای خود خیلی شاکر وراضیم ومیخواهم که اوهم بحق اوئی او که حقیقة اومال او ومختص او است ودیگران باو اوشده انداز من ناچیز که از اوهمه چیز شده‌ام راضی‌شود .

۱- نه‌چشمی دیده است‌ونه گوشی شنیده است ونه بردل بشری خطور کرده است .

۲- بلکه ارزش‌دارد ، بسیارهم ارزش‌دارد .

رضی‌الله عنهم ورضوا عنه (و)ذلک‌هو الفوز العظیم (۱و۲)
سیدنا بخوان که خدا ترا وملای رومی را رحمت کند.

سید گفت ولو من نسبت بعلماء عصر حاضر در معارف متنور تر خود را میدانم چوسائرین ملای رومیرا کافر و کتاب اورا از کتب ضلال میدانند و بدست هر کس به‌بینند ازاو میرمند و من کتاب اورا خوب میدانم وخودش را اگرچه کافر نمیدانم لکن ازآن ... سنی‌ها است وشما سزاوار نبود که من و اورا در عرض هم دعای رحمت کنید چه‌او قابل رحمت نیست.

گفتم از کجا فهمیدی کسی را که درقرون سابقه بوده و مرده و مسلمان عارفی بوده یقیناً ولکن سنی است نه شیعه.

گفت اولاً آباء واجداد اوسنی بوده اند.

گفتم صرف اینکه پدر وجد سنی بوده ملازمه ندارد که اولاد نیز سنی باشد.

گفت ثانیاً قاضی‌القضات اهل سنت بوده وبمذهب آنها متدین و عامل بوده.

گفتم این هم دلیل نمیشود که باطناً متدین بمذهب آنان بوده چوبسارؤسای آنها باطناً تشیع دارند ودرظاهر تقیه میکنند یالدنیا ویا

۱- اصل نسخه : المضیم.
۲- قسمتی ازآیه ۱۱۹ سوره ۵.

جهت مصالحیکه درنظر دارند نظیر بـودن علی‌بن‌یقطین (۱) در وزارت هارون که بارها میخواست استعفا بدهد، موسی‌بن جعفر (ع) نگذاشت.

گفت ثالثاً تمجید وتعریف نمودن از خلفا درچند جای مثنوی والا داعی نبود که آنهارا تعریف کند ومورد تقیه هم نبود چو(ن) در آن وقت از ریاست و میان مردم کشیده شده بود و عزلت اختیار نموده بود گفتم صلاح تقیه منحصر بحفظ جان و مال و عرض انسان که نیست بلکه تعریفات آنها را نموده که کتاب او نزد شیعه و سنی اشاعه پیدا نماید وتا روز قیامت بیاید تا مگر معدودی از آنها از شرح و بسط معـارف حقه واخلاق کریمه وعدم انطباق بر آنها مستبصر وهدایت یابند واین حیلهٔ خوبی است برای دخول خارجیها در حصن حصین ولایت کلیه الهیهٔ علویه.

گفت جوابهای تـو برفرض تسلیم، تشیع اورا ثابت نمیکند نهایت مجهول‌الحال است باید براو گفت **علیه ما علیه**.

گفتم من خواستم ادله ترا خراب کنم واگر دلیل بر تشیع او میخواهی مثنوی پر است ویکجا که بخاطر(۲) دارم در بیان معنی قول پیغمبر درغدیرخم **من کنت مولاه فهذا علی مولاه** میگوید:

کیست مولا آنکه آزادت کند   بندرقیت زپایت بر کند   الی آخر

۱ـ علی‌بن یقطین وزیر هارون‌الرشید واز شیعیان خاص امام موسی‌بن جعفر علیه‌السلام بوده است.

۲ـ اصل: بخواطر.

وجاهای دیگر زیاد است ولکن بخواطر ! ندارم . وعمدهٔ دلیل این است که کسیکه این همه فهم و شرح صدر در معارف و اخلاق و اعمال بلکه احاطهٔ بتمام کائنات دارد . حق و باطل این مسئله بر او پوشیده و مستور نمی‌ماند بلکه بادنی‌طلبهٔ از آنها گمان سنی گری‌برده نمی‌شود بلکه باطناً یاشیعه و یاطبیعی و مادی ولامذهب صرف‌است.

چو(ن) این مسئله بطوری‌واضح‌است که‌اگر کسی‌فی‌الجمله فهم داشته باشد و بتواریخ رجوع نماید ممکن نیست متـدین بمذهب اهل سنّت باشد اگر مسلمان است یقیناً شیعه است والا مادی و یا لامذهب است تاچه رسد بمثل این اعجوبهٔ (۱)روزگار وجـّواب(۲) آفاق‌ومفـّسر کائنات .

من نمیگویم که آن عالیجناب
هست پیغمـبر ولی دارد کـتاب

قال‌النبی فاذکروامو تیکم بالخیر(۳)

پس خدا رحمت کنـد او را که چنین کتابی در میـان ما گذاشت .

ملامحمد غـزالی (٤) تفسیر انسان نمـوده است . ملا محمـد

۱- اعجوبه.(بضم‌همزه‌وجیم)شگفت‌آور،آدم‌عجیب.
۲- پیمانیده وقطع‌کننده زمین ها.
۳- پیامبر فرمود مردگان خود رابه‌نیکی یادکنید .
۴- محمد غزالی از مشاهیر علمای قرن پنجم در سال ۴۵۰در طوس←

نیشابوری (۱) تفسیر فرمان الهی نموده است . ملا محمـد رومی (۲) تفسیر کائنات نموده است از صدر تا ساقه و از ذرّه تا درّه و قدرهریك باندازه کتاب او است .

والكتابة بالقلم و القلم احدالمسانين ولم تيفق شيئی حتی وصلنا القصر وهوفی الحدالغربی من وطننا المحبوب المألوف والغداول يوم الفراق و يوم الغربة و يوم الذلة و يوم الوحشه والمملكة العثمانيه والدولة الشيعبانية.

هندوانه گرفتیم سه نفر دیگر را با خود شریك ساختیم دو نفری حمل دادند بمنزل ما .

←متولدشده اودرفقه وحکمت بمقام اجتهادرسید در سال ۴۸۴ بدعوت خواجه نظام الملك در مدرسه نظامیه بغداد مشغول تدریس شد سپس بمکه وشام رفت ومدتی در انزوا زندگی نمود وکتاب احیاء العلوم الدین را در فقه واحکام واخبار وکلام ومذهب نوشت ، تألیفات بسیاری ازاوبجا مانده ودر اواخرعمر که به نیشابور و طوس رفت در عزلت بتدریس اشتغال داشت در سال ۵۰۵ درسن ۵۵ سالگی در طوس درگذشت .

۱ـ ظاهراً محمد نیشابوری همان قطب الدین الکیدری صاحب کتاب الاصباح فی الفقه الاثنی عشری وشرح نهج البلاغه موسوم به حدایق الحقایق باشد که در سال ۵۷۶ هجری قمری فوت نموده است.

۲ـ جلال الدین محمد بن بهابلخی معروف بمولوی یا ملای رومی یکی از بزرگترین عرفای اسلام در سال ۶۰۴ هجری قمری در بلخ ولادت یافت ودر تاریخ ۶۷۲ هجری قمری وفات یافت معروفترین منظومه او دیوان مثنوی مولوی است .

میرزا حسن که در طرف مقابل من نشسته بود و هندوانه در وسط سر خود را خم میکرد میگفت مـرا می‌بینی ، میگفـتم نه بلند می‌شد میگفت من این‌طور چیزی ندیده‌ام چاقو گرفتم از دائرهٔعظیمه او که بمنزلهٔ معدل‌النهار فلك الافلاك بود بریدم و از مرکز حقیقی بدو قطعهٔ متساوی منقطع‌و بدو حوض مدور متحوض گردید یك‌حوض را بآن سه نفر خارجی واگذار نمودیم و یك حوض دیگر را در بین خودمان گذاشتیم که مملو از گوشت وخون کبوتر بود هر کـدام نعلبکی بدست گرفته و از گوشهٔ مشغول کلّش (۱) و خور(۲)انداختن شدیم . این‌قدر خوردیم که از دماغمان درآمد مع‌ذلك کفچه‌بیلهای‌ما بیکدیگر نرسید و متصل میرزا حسن میگفت من اینطور چیزی ندیده بودم .

گفتم میرزا حسن هندوانهٔ بهشتی که چشم روزگار ندیده است شاید بقدر فلك الافلاك باشد .

گفت بااین شکم یکشبری (۳) من فائده اوچیست .

گفتم اگر کسی در دنیا هزار دانه از این نمره هـندوانه مفت بتو بدهد و بمنزل و مسکن تو حمل نماید تو نمی‌خواهی .

گفت چرا . گفتم با شکم یك شبری توچه فائده دارد، گفت

۱ـ کندن.

۲ـ خور یعنی: گودی، تپه‌ای.

۳ـ شبر - (بکسر شین) وجب ، یك‌وجب.

نمیدانم ولکن خواهش ومیل نفسانی هست .

گفتم خدا می‌فرماید :

فیها ماتشتهیه الانفس و تلذالاعین (۱).

هرچه را میل و خواهش تو است آن هست در آنجـا و کسی فاقد محبوبی نیست .

۱ـ قسمتی ازآیه ۷۱ سوره ۴۳ .

فصل چهارم

واز آنجا حرکت نمودیم‌واردخانقین (۱) شدیم جهة شب گوشت گرفتم برفقا گفتم اگر میل دارید گوشت را تاس کباب بسازم گفتند هرچه را میل داری بساز ماهم میل‌داریم .

نزدیك غروب من دم اجاق آتش را روشن میکردم سید مکرّر برماتحکّماً فرمایشاتی کرد واوامری فرمان‌داد ما یکدومرتبه‌تحمّل نمـــودیم بالاخـــره از پلـــه (۲) در رفتیم گفتیم جناب سید باز باد نخوت و تفرعن بدماغت افتاده ما نوکر کسی نبوده و نیستیم خودت از دست و پا شل که نشدهٔ برخیز و بیاخودت بساز رفتم از حجره بیرون بگردش مغرب آمدم نماز خواندم . میرزا حسن تب نموده‌تاس کباب را بکاسه ریختم ، میرزا حسن گفت من تب دارم نمی‌خورم . سیّد هم گفت من هم سیرم و میترسم که تب کنم نمی‌خورم من هم یکدولقمه خوردم چون عیش ناقص بود اشتها از بین گریخت بقیه را بتاس کباب

۱ـ خانقین (ن) ازشهرهای عراق در مرز ایران درمغرب کرمانشاه، دارای۲۰۰۰۰ نفرجمعیت‌است.

۲ـ از حوصله .

ریختم در شراکیپ نموده سحر حرکت نمودیم وارد غزلرباط شدیم تب میرزا حسن آنجا برید واز آنجا بشهروان واز شهروان بیعقوبیةو از یعقوبیة که سحر زوار حرکت کرد میرزا حسن تب نمود بشدّت ودر ایوان کاروانسرا افتاده ناله‌اش بلند است و احتمال داشت دروغ بگوید خسته که می‌شد تب‌را بهانه می ساخت ولو گونه‌اش سرخ‌میشد و لبها می‌خشکید که علامت تب‌است لکن محیل بود از کثرت تنبلی ممکن بود بحبس نفس وغیرذلك علائم تب راموجود کند بدروغی و علی کل حال چون بار گردن ما بود بجدّیت در جستجوی مال کرایه بودیم تا خان خورشید که چهار فرسخ بود و از آنجا تا کاظمین نیز چهار یا پنج فرسخ بود تا آنکه کاروانسرا از زوار خالی شد و من تا یکساعت از آفتاب در بیرون کاروانسرا در جلو قهوه‌خانه‌ها که مکاری‌ها غالباً آنجا بودند در جستجوی مال بودم و گاهی از مریض خبری میگرفتم بالاخره زوار ترکی که در درب قهوه‌خانهٔ نشسته بود گفت من یك پالکی (۱) دارم خالی است و خودم تا کاظمین گاری گرفته‌ام اگر میخواهی لنگه پالکی خود را بدوقران کرایه میدهم.

گفتم این رفیق من مریض است حال پیاده رفتن ندارد فقیراست و پول کرایه را نیز ندارد ومن از خودم یکقران میدهم باقی آنرا تو محضاًللله محسوب‌دار.

۱- پالکی (بفتح لام‌وکسر کاف) دوصندوق چوبی وباز که‌بدوپهلوی اسب یاقاطر می‌بندند ودونفر مسافر درآن می‌نشینند.

گفت من شوخی کردم پول اصلاً از شیخ نمیخواهم.

گفتم خدا ترا رحمت کند بیا بکسان خود سفارش کن و شیخ را می‌آورم بآنها بسپار و عیالات و برادر و نوکر آن ترك میخواستند با پالکی و کجاوهٔ (۱) که داشتند بازوار تا کاظمین دو منزله بروند. آن ترك از جا برخاست (۲) ومن هم جناب مریض را حرکت دادم رفتیم بسر منزل آن‌ترك من‌جای شیخ را در لنگه پالیکی فرش‌نمودم با پتوئی که داشتیم‌و عبای خود را نیز چهارلا کردم بزیر میرزاحسن تنبل ومریض پرخور انداختم که نرم گردد و آن ترك هم خطاب به برادر خود کردم که من این شیخ را در کاظمین از تو میخواهم‌باید خوب توجه کنی .

گفتم میرزا حسن شنید تا کاظمین که دو منزل است بایدسواره باشی نه فقط تایرت‌خان و آنهـم مفت‌است‌بنظرم از خوشحالی‌تبت‌حالا قطع شود .

گفت هیچ‌نگو شاید قطع شده باشد .

گفتم چون سید روضه خوان مدتی است رفته من میروم که‌آن فلك زده از توبی دست وپاتر است امورات و چائی را مرتب میکنم تا

۱ـ کجاوه (بفتح کاف‌وواو) صندوق چوبی روبازیا دارای سایبان‌که دوتای آنرا در طرفین شتر یاقاطر می‌بندند وبرآن سوار میشوند .

۲ـ اصل‌نسخه : برخواست .

جنابعالی برسی بمنزل ویقیناً تبت قطع خواهد شد .

گفت بسکه خوشحال و ممنون از زحمات جنابعالی هستم میترسم که از خوشحالی سکته کنم ، چو(ن) نیم ساعت قبل راضی بودم که یکقران داده شود و یك خرلنگی تایرتخان پیدا شود و نمی‌شد و والان پالکی تختهٔ که کم از تخت روان نیست نشسته ودر زیر پایم قاطر هشتاد تومانی در حرکت است آنهم نه تایرتخان بلکه تا کاظمین آنهم مفت کالذی ای خدا مگر در خوابم و یا بیداری است منتها آرزوی من کمتر از این بود .

ای خدا چه‌قدر کریم بودهٔ تو .

فلانی تو برو خود را بسید برسان و از طرف من آسوده خاطر باش ... اهای چطور زهر خوشحالی بدلم میریزه ... فلانی تب من یقیناً قطع شده فقط نگرانی من از طرف سکته نمودن است ... گفتم خدا حافظ و از کاروانسرا بیرون شدم خوشحال و خرّم که نگرانی از هیچ بابت ندارم وعبارا هم بزیر میرزا حسن انداخته‌ام بارم سبك‌شده هوا هم نه گرم و نه‌سرد ازروی جسر گذشتم زمزمه کنان مجدّدر سیر شدم خود را به‌سه‌چهار ساعتی به‌یرتخان و یاخان خورشیدرساندم که سید روضه خوان درایوان کاروانسرا غریب‌وار دست ببغل نشسته‌ایوان را فرش نموده‌وآب آوردم وچائی گذاردم که میرزا حسن با زلنگ زلنگ قاطرهارسید .

رفتم اورا بااثاثیه‌اش آوردم بسر منزل خودمان یك کرنشی‌هم

به برادر ترکه‌نمودم که تمهید(۱)سواری فردا باشد چائی ریختم جهت میرزا حسن مثل کدخدای زورم(۲) نشسته چائی میخورد .

گفتم گویا امروز بهتر از هرروز است .

گفت بلی‌تفاوت از زمین تا آسمان است تو نمیدانی سواری‌پالکی چه کیفی دارد وهمین قدر می‌توانم بگویم خیلی خوش مزه است اما از زمره های نه گانه کدام مزه را دارد نمی‌توانم بیان کنم یعنی به بیان در نمی آید .

یدرك ولایوصف (۳) نظیر ملاحة وفصاحت وجمال وغنج(٤) ودلال (٥)

های های چه قدر خوب است سواری پالکی ولکن فلانکس نوکر ترکه قاطر سرنشین سوار است با برادرهایش بترکی‌می‌غرید که شیخ حالش خوب است واز دروغ خودرا بناخوشی زده وفردا نباید بپالکی سوار شود .

بقاطر سرنشین‌من سوار شود ومی‌ترسم این زمزمه فردا بوقوع پیوندد توباید فرداکاری بکنی که من بپالکی سوار شوم گفتم انشاءالله فردا پیاده خواهی رفت .

۱- آماده ۲- زوارم از روستاهای تابعه شیروان است.

۳- دیدنی ولی‌وصف نشدنی .

۴- غنج . (بفتح غین) ناز وکرشمه .

۵-دلال (بفتح دال) ناز ، کرشمه ، خرام .

صبح برخاستم وچائی خوردیم قافله ما دست ببار زدنـد و میرزا حسن رفت یکدومرتبه از گوشه و کنار بپالکی سرکشی نمود وبرگشت وگفت هنوز آنها آسوده نشسته‌انه تا آنکه زوار ما ازکاروانسرا بیرون شدند ورفتند من در گوشهٔ نشسته چپق میکشم و منتظرم که امر شیخ یکطرفی شود یکدفعه دیدم شیخ نفس زنان آمد که چه آسوده نشسته اینها اسباب خودرا جمع میکنند که حرکت کنند وپلـهٔ پالکی را نوکرشان اشغال نموده وفرش ودوشکچه ومتکاء برای خود گذارده ومصمم هستند که مرا بقاطر سرنشین سوار نمایند بیـا و کاری کن که بپالکی به‌نشینم .

گفتم مقدس من بچه رو بر آنها می‌توانم تحکم کنم ولله‌الحمد تب هم که نداری باز سواری بهتر از پیاده روی است اگر قاطرسرنشین را هم ندهند چه می‌شود بروشکر خدا وآنهارا بنما که لااقل سوارت میکنندومن بذل سئوال تابحال تن در نداده ام مرا این قدر خجالت نده .

گفت به پنج دقیقه خجالت کشیدن تو اگر پنج ساعت راحتی و کیف من‌مهیا شود تو دریغ داری ومن خود را کج میدارم و تو بگو رفیق من درد دل است خودرا بروی مال نمیتواند نگه دارد بایدسوار پالگی گردد ، البته چون معذوری خجالت کمتر میکشی .

گفتم عجب اشعث طماع بوده پتوو عبارا بـرداشتم رفتـم بمنزل ترکها دیدم‌نوکر پلهٔ پالکی را حیازت (۱) نموده به برادرتر که گفتم

۱- حیازت (بکسر حاوفتح زا) گردآوردن و ... بدست آوردن چیزی.

این رفیق ما که بلای ناگهانی از پیشانی مادر آمده سخت درد دل است ونمی تواند بروی مال خودرا بگیرد چنانچه مرحمت دارید بایدبپله پالکی سوارشود وغرق عرق خجلت شدم . برادر ترکه‌بترکی چیزی بنو کر گفت بادهن پرفحش ولندلند (۱) بهرچه آخـوند است اسباب میان پالکی را هرقطعه بطرفی پرتاب نمود ومن‌هم در زیر بار خجالت پتو وعبا بدست گرفته منتظر ایستاده که پالکی خـالی شود و میرزا حسن هم کمررا خم نموده و دست بپهلو گرفته نالهٔ درد دل میکند همینکه‌پله پاکی خالی شد پتو وعبارا برای میرزا حسن درددل کهنه‌ـ دار فرش نمودم وسر بگوشش نمودم که خدا ترا باین درد دل‌دروغی بکشد که مرا از خجالت کشتی حقا که‌آخوند بلکه جوهر آخوندی وبسرعت از کاروانسرا بیرون شدم و خودرا بزوار خـودمان رساندم و وارد کاظمین شدیم .

حجرهٔ درکاروانسرا گرفته چائی گذاردیم و نهار خوردیم که میرزا حسن بادهن پرافسوس وروح منقبض وارد گردید گفتم هاچه طوری .

گفتم‌تو که رفتی بالاخره من‌را از پالکی محروم وبقاطرچموش سوار نمودند بسکه بدراه بود درد دل‌دروغی راست گردید ....

سه‌روز در کاظمین صبح وشام مشغول زیارت جوادین و کاظمین

۱ـ لندلند کردن ـ غرغر کردن .

علیهماالسلام بودیم وعرض حاجات بآن سدّهٔ سنیه (۱) نموده و مشمول فیوضات ربانی ومراحم سبحانی گردیدیم .

بعدازآن بناشد که زوار وسید روضه خوان بسامره مشرف‌شوند ومن بامیرزا حسن که ته کیسهٔ پول مان بالاآمده بود و اندکی‌مانده بود بسامره نتوانستیم برویم .

مادونفر درفردا عازم کربلا بودیم در همان شب آخر مراتب شدید عارض گردید و بعد از صرف غذا علی‌الرسم عبای خودرا بسر کشیدم وخوابیدم رفته رفته استخوانها بشدت درد میکرد ودر عالم‌فکر وخیال باموسی‌بن جعفر (ع) بمناجات قلبی و گفتگوی روحی مشغول شدم ... هنوز که بپابوس شما نرسیده بودم باآن خستگی‌های راه و ناپرهیزیهای منزل که در حفظ‌الصحه خود داشتم هیچ بلائی و چشم زخمی بمن نرسید وقتیکه زیر پرچم علم شما وحصن حصین دیار شما داخل شدم واز خستگی راحت واز خوف ووحشت مامون شدم دراین دیار غربت وملاصق(۲) فقر وفلاکت وپیاده روی فردا درحال وحدت و وحشت دردی از روی دل ما برنداشتی علاوه دردی در سربار گذاشتی .

ته که باری زدو شم برنداری
میان بار سر بارم چرائی

۱- سده سنیه : پیشگاه بلندمرتبه .

۲- ملاصق (بضم میم‌وکسر صاد) چسبنده ، بهم چسبیده ، و پیوسته ونزدیک .

هی بنازم شستت (۱) راخوب مهمان نوازی کردی ، اگر پیاده روی فردا نبود باین ذره دردوتب اعتنای نداشتم وزبان بچون و چرا نمی گشودم تو خود میدانی که در شدائد چه قدر تحمل و برد باری داشتم لکن چاره چیست که فرداشش فرسخ باید راه بروم وپرستاری میرزا حسن را هم بنمایم ، توخود فکر کن که درچه زمینهٔ تب عارض من شد .

در بین این افکار وخیالات مرا عرق فرا گرفت واز آن عـرق خوشم می آمد وراحت شدم بهمان حـال بخواب رفتم صبح بـرخاستیم زیارت نمودیم چائی خوردیم واز سید جداشده وخـداحـافظی نمودیم آنها بطرف سامره ومن ومیرزا حسن هم بطرف کربلا ره سپار شدیم.

چون مرغ سبك روح وبانشاط كانّه تب نكرده‌ام دونفری عبا و اثاثیهٔ مختصر خـودرا بدوش گرفته بطـرف کربلا روان شدیم پنج فرسخ بخوبی آمدیم و یك فرسخ بمحمودیه مانده بود که تب بشدت مارا گرفت وچنان استخوان وارکان بدن مرا بدرد آورد که هرقدمی بقدر یکفرسخ نمایش میکرد .

برفیق گفتم گویا حدحرم موسی‌بن جعفر (ع) تااینجا بود و الآن که خارج شدیم بازتب مثل سگ بمن چسبید بهرمشقتی و جان کندنی بود یکفرسخ را نیز تمام کردیم واردکاروانسرا شدیم بایوانی

۲ـ اصل نسخه ـ شصت .

منزل نمودیم چائی گذاردیم وخوردیم .

گفتم میرزا حسن حالا نوبت تواست برخیز بروقدری برنج و روغن وهیمه بگیر بیار که شوربائی بسازیم که نان خشك بااین تب سازش ندارد . رفت وآورد من‌هم دیگ بزرگتری از زوار گرفتم اجزاء شور بارا در او نمودم ولکن هیمه‌ها تر بود ازغروب تاساعت دوازشب بآتش پف نمودم سرم گیج شد دیگ شور بارا ترك نمودم‌نماز را بهرطوری بود خواندم شوربا یکدوجوش بیش نخورد که هنوز دل برنج‌نپخته بود بهربی‌مزگی چندقاشقی خوردیم و خوابیدیم سحر زوار حرکت نمود .

گفتم میرزا حسن الاغی جهت من کرایه کن میرفت بیرون کاروانسرا برمیگشت که نیست باز ثانیا وثالثا فرستادم باز برمیگشت که نیست تاآنکه زوار همه رفتند ماهم از ترس اینکه راه گم نشود اثاثیه را برداشتیم‌وبیرون آمدیم عبارا بسر کشیده گفتم میرزا حسن من یواش یواش میروم از عقب بلکه الاغی پیدا کنی که پیاده رفتن بر من سخت است بلکه نمی‌توانم ومن‌جلو رفتم .

ربع ساعتی دیدم میرزا حسن دست خالی می‌آید ، گفتم چه‌شد گفت الاغ پیدانشد ، سر بآسمان نمودم که ستاره‌ها میدرخشد و هوا فی‌الجمله سرد است .

گفتم خدایا خودت یك‌کاری بکن این میرزا حسن کاری از

دستش نمی‌آید در تاریکی عربی از بیرون راه آمد میان راه باماحرف میزند وما ایستادیم وبفکر اندر شدیم که کلمات او ازچه اشتقاق پیدا نموده وتصریفات آنها بچه نحواست فکرمان بجائی نرسید آخرالامر از جوهر کلمات دست برداشتیم .

و علی‌الجمله ومنضماً الی‌القرائن الخارجیه والاشارات المکشفه بالایدی والالسن ظهر لنا انه یرید آن یکتری قاطره والاغه (۱) .

گفتم کجا است بادست اشاره نمود که در این صفحهٔ بیابان است .

گفتم برو بیار وهزار قدمی از ما دور شد ، یکصدا برفیق خود میزند که معلوم نیست چه میگوید ولکن از بلندی آوازش می‌فهمیدیم که آن رفیقش بسیار دور است ویکصدا بطرف مامیزند که صبر کن واز فارسی همین یك کلمه را یاد داشت و چون این عمل از او تکرر یافت من بریبه افتادم .

گفتم میرزا حسن احتمال نمیرود که این مرد دزد بود ودید ما دونفر وهر کدام چوب ناهنجاری بدست داریم ودر شب‌تار گربه‌سمور می‌نمایدواحتیاط نموده که شاید نتواند مـارا لخت کندفعلاًرفیق خود را آوازمیکندبرای لخت‌نمودن ما والا مال کرایه را در کنار راه نگاه میدارند چرا در نیم فرسخی‌از راه دور نگه دارند .

۱ـ جملات مذکور، ممروجی ازعربی وفارسی است.

میرزا حسن گفت بخداهمین است .

گفتم اگرچنین است پس تند برویم واز تب فراموش نموده مثل برق گذشتیم آن عرب هرچه صبر کن صبر کن کرد گفتم احمق خر ما هزار تا مثل تورا رنگ میکنیم تو اگر خر داری چرا در صفحه بر نگه‌داری مثل سگ دروغ میگوئی خیال کردی که ما خوردنی هستیم ما یکی آخوند ویکی سید یکی مرده خور و یکی زنده خور چنان با این چوبها بمغز سرخودت ورفیقت بزنیم که الذین کفرورا ازبر کنید :

نیم فرسخی بسرعت رفتیم بقدر بیست الاغ دونفر عرب جلو انداخته از عقب بما رسیدند گفتند هر کدام را میخواهید زود سوار شوید که بقیه را میخواهیم از راه دور نمائیم گفتیم چرا گفتند ، سخره سخره و سخره سخره اورا نفهمیدیم .

گفتیم پول والاغ را درمسیب بکه بدهیم گفت درلب جسر کسی از شما خواهد گرفت .

من یکی را سوار شدم میرزا حسن بااینکه حالش خوب بود و پولمان هم کم بود میخواست مراعات کند وسوار نشود آنهم مراعات نکرده جست بیکی سوار شد منهم خجالت کشیده چیزی نگفتم رفتیم درسر جسر مسیب پول والاغهارا کسی گرفت از او پرسیدیم سخره یعنی چه گفت قزاق دولتی مالهارا میگرفته لذا از راه دور میساختند

مالها را، گفتم میرزاحسن این‌عربهای بیچاره هم گرفتار بوده‌اندبدون جهة ما ظنین (۱) شده بودیم که اینها دزد هستند اینهـا از ترس دزد مخفی شده بودند.

از مسیّب هم باز دو نفر الاغ اجاره نمودیم تا کربلا وتب مرا ول نکرده بود. ششم رجب بود که وارد کربلا شدیم روز اول بزیارت سیدالشهداء وابی‌الفضل رفتیم و طلّاب نجف غالباً جهة نیمهٔ‌رجب آمده بودند بکربلا و آقای آخوند ملا محمد کاظم خراسانی نیز آمده بود از اول رجب که تا نیمه بماند و در آن دو هفته درسی میگفت‌و طلّاب نجفی بدرس حاضر می‌شدند چون درس‌او را مغتنم می‌دانستند و در آن دوره سکّه مدرسی باسم ایشان‌زده شده بود. بلکه میان فضلاومجتهدین معروف بود که تا بحال مدّرسی باین خوبی در اسلام وجود نگرفته اسـت.

تب ما روز بروز شـدت میکرد ، روز دوم من رفتم میان حـرم سیدالشهداء بعد از زیارت بقصد سیاحت باطراف حرم گردش میکردم تا بآن مسجد پشت سر رفتم در آن‌آخر مسجد در بندی بود که در آن دربند که یك پلّه بلندتر از کف حرم بود قرآنهـائی روح‌الواح در روی قبرهائی گذارده بودند و خود قاریها نبودند و من بر آن دربند بالا رفتم و دیوارها را بدقت نظر میکردم از نقش کاشیها و کتیبه‌ها در

۱ـ اصل نسخه: ضنین.

وسط دربند که روبروی ضریح مطهّر است در دیوار آن آئینهٔ بقدر نیم‌ذرع نصب نموده بودند و من نظر بآن آئینه که نمودم روزنهٔ خیال نمودم دیدم حرمی مصفا و ضریحی معتبر و جمعیت زوار مشغول‌طواف و زیارت هستند تعجب نمودم که این حرم از کیست در نزدیکی‌این حرم و مال ابی‌الفضل دور بود از اینجا این نه آن است پس‌از کیست و راهش از کجا است و متـوجه سیّدی شدم در آن طرف کـه آنهم متوجه من‌است .

من از حیا سر برین انداختم و از گوشهٔ چشم نظر کردم کـه اگر منصرف از من شده ثانیاً در فکر این حرم بیفتم دیدم آن سیّد نیز از گوشه چشم نظر بمن دارد ودر تفتیش حال من است با خود گفتم عجب خری است که با ناشناسی بجدّ در کمین من ایستاده‌معلوم میشود کسیکه در دنیا فحاشی کند نسبت بغیر در واقع بخود فحش داده باطراف نظر کردم که از کسی به‌پرسم که این حرم از کیست کسی را در آن نزدیکی ندیدم ثانیاً متوجه حرم شدم دیدم اثاثیهٔ آن حرم بقدر این حرم بلکه بهتر و جمعیة زوار هم هم‌چنین .

خدایا دو امام که در کربلا مدفون نیست باز نظرم بسیّدافتاد که چهار دانگ حواسش متوجه من است . گفتم خـدایا این سیّد از من چه میخواهد از دم این سوراخ پس نمیرود . نزدیك بود که بآن سید چند ناسزائی بگویم که متوجه شدم که این آئینه بوده و عکس حرم دورتر افتاده و صورة خودم در نزدیکی روزنهٔ خیالی ایستاده که

وقتیکه متوجه او می‌شدم قبلا او متوجه من بوده و میخـواسته‌ام باو ناسزا بگویم و البته آن ناسزا نظیر انعکاس نورچشم بخودم برمیگشته ویا نظیر اعمال دنیوی آدم در آخرت بخودش عود کند که آدم‌معاد اعمال خود گردد.

انما تجزون بما کنتم تکسبون(۱) وانما یاکلون فی بطونهم ناراً (۲) انماهی اعمالکم تردالیکم.

هرچه کند بخود کند گرهمه نیك و بد کنـد باز خدا رحم کرد که زودتر ملتفت شدم والّا اگر بمفاحشه و مجادله و زد وخورد منجر می‌شد آئینه یقیناً می‌شکست و این خود توفیقی است. همینکه ملتفت شدم یك باطراف نگاه کردم و گریختم و خنده‌ام بخودم آمده چنانکه پس از مردن ملتفت و بیدار می‌شود خنده و گریه بخود کند واز حرم بیرون شدم و چند روزی که تب شدت داشت بدرس آخوند میرفتم.

محض دریافت ثواب نه محض چیز فهمیدن. چو(ن) حال فکر و گوش دادن نداشتم بلکه بواسطهٔ بی کسی و بی‌پرستاری و بی‌پولی از زنـدگانی مأیوس بودم.

در مدرسهٔ حسن‌خان که منزل‌داشتیم میرزا حسن نیز چندروزی تب نموداو در یکطرف حجره دراز کشیده ناله میکرد من دریکطرف

۱- تصرتی درآیه ۵۲ سوره ۱۰.

۲- قسمتی از آیه ۱۰ سوره ۵.

ناله میکردم . گاهی از اوضاع خودمان خنده میگرفت برمی‌خاستیم می‌نشستیم ، مقداری میخندیدیم .

باز دراز میکشیدیم تا آنکه بعد از نیمهٔ رجب شد وما نه‌روزدر درکربلا مانده بودیم .

بمیرزا حسن گفتم من میخواهم بنجف بروم .

گفت من‌باید بمانم‌دستهٔ اُززوار هم‌ولایتی‌یا امروز ویافردا وارد می‌شوند بلکه از آنها پول بگیرم .

گفتم من هم‌چند قرانی بیش‌ندارم دو قران باو دادم که‌تازوار برسد از گرسنگی نمیرد وخود بدلالت بعضی از رفقا ازراه طویرج که اسم دهی است که از کربلا تاآنجا سه‌فرسخ بود واقع در لب‌شط فرات که‌از آنجا تا کوفه ناتوانها باآب‌میروند ومن هم بلحاظ ناتوانی و تب‌داری ازآن راه ره‌سپار شدم رفتم درحال تنهائی وشدت تب طرف عصری رسیدم بآن‌ده‌تارسیدم ساجه یعنی طراده کوچکی باریك‌وبلندی از سرش تا دمش بسه حوضه تقسیم شده بود وپر از زوار ومیخواست حرکت نماید در روی آب بود . صاحبش گفت سید میخواهی بکوفه بروی ، گفتم بلی ، گفت بیا من هم بدون معطلی چائی نخورده و خستگی نگرفته و ملاحظهٔ جهات نکرده رفتم جائی بمن نشان داد نشستم .

گفتم بچند ، گفت حال‌حال الناس نیم‌قران .

گفتم خوب است و فوراً طرادّه حرکت نمود در وسط شطرفته

آب او را می‌برد از کنار ده دور شدیم ملاحظهٔ اول و آخر این طراده نمودم اهل آن قریب سی نفر تماماً زنهای عـرب هستند و یك مرد در میان اینها نیست فقط من و طرادّه‌چی مرد هستیم لکـن آن بیچـاره مشغول راه بردن طرادّه است و من هم غریب و ازشدت تب بخود گرفتارم و گاهی بی‌اختیار ناله میکردم و من در حوضهٔ که بودم هفت هشت نفر زن بهم چسبیده بودند .

پیره زنی سیه جُرده (۱) وچاقی و بدهیکلی در پهلوی من واقع شده بودو چون گاه گاهی ناله میکردم آن پیره زن بنای شـوخی را میگذارد بروی اثاثیه‌اش که نشسته بود از من بلندتر بود و تقلید من میکرد و ناله کنان خود را بطرف من کج میکرد . کم کم بروی من خود را می‌انداخت و من این‌طور بی‌حیائی‌را از زنان ندیده خصوص زوار بسیار بدم آمد .

سیخلمهٔ (۲) به‌پهلوی او نواختم که اگر غیرعرب بود نزاع در میگرفت مع‌ذلك اهل حوضهٔ ما قاه‌قاه خنده نمودند بادست قرص(۳) میزدند و خنده میکردند از اول طرادّه تاآخر آن دراین امر موافقت داشتند چند دقیقه که گذشت باز همان پیره زن عمل لغو خود را از

۱- سیاه چهره . ۲- نیشگون با چوب.(چوب کوتاه دستی است که برقاعدهٔ آن میخی می‌کوبند وسر دیگر آنرا تیز نموده برای راندن الاغ بکار می‌برند)

۳- کف زدن .

سر گرفت ومن هم بادست او را از روی خود دور کردم باز تمام اهل طرادّه بنای خنده وقرص زدن‌را گذاردند .

نظر بطراده‌چی نمودم که منع نماید آنهم چندان اهمیتی نداده مشغول طرّادهٔ خود بود و نظر باطراف شط مینمود و گاهی با چوب بلندی که در دست داشت بکف شط سیخ میزد که طرّاده بسرعت برود .

وزنها هم هیچ اعتنائی باو نداشتند وچون این عمل از آن زنها مکرّر شد و وضع نشستن من نیز رو بزنها وپشت بآب بودومن فکر نمودم که مگر با بی‌اعتنائی این بلا را از سرخود دور نمایم‌برخاستم (۱) عبارا بسر کشیدم‌پشت بزنها ورو بطرف آب نشستم و تکیه‌باسباب و سرروی تخته طرّاده گذاردم و شب شده بود و بنای خواب داشتم :

آن پیره زن چند مرتبهٔ خود را بروی من انداخت و من هیچ نگفتم و حرکتی نکردم کم کم دست از سرمن برداشت همچون‌پیره‌زال دنیا که پس از نزدیکی و تمسخرات بآدم اگر بی‌اعتنائی کنی از تو منصرف گردد وعرق صحة ورحمت حق‌ترا فرا گیرد .

ومن خواب رفتم نصفهای شب بیدار شدم که عرق سرد و خوشگواری واز گوشهٔ عبا که باز بود نسیم سردی بصورت عرق‌دارمن

۱- اصل نسخه : برخواستم .

میخورد گویا نسیم بهشت است و ستاره‌ها براق ومتلألأ وهوادر غایت لطافت و صافی و باخود گفتم انشاءالله تب رفت که برنگردد .

صبح بکوفه (۱) رسیدیم با یك نفر بلد آمدیم بمسجد نماز خواندیم وزیارت مسلّم (ابن‌عقیل) نمودیم بیرون رفتیم روبطرف نجف که یکفرسخ راه است به‌نیمهٔراه که رسیدیم شبح در و دیوار نجف(۲) پیدا شد بصورت ده کورهٔ مخروبهٔ نمایش داشت .

گفتم برفیق همراه که نجف همین‌است . گفت بلی.

گفتم خداوندا اصفهان بآن عظمت و باغات و آبهای زیاد و یا کربلای آنطوری چندان اسم و رسمی بین بزرگان نداردواین‌ده کوره چطور مشهور آفاق گشته و تمام مجتهدین افتخار دارند که ما بنجف رفته‌ایم و هر وقت سخن از نجف میرود آنان بیك شیرینی گزارشات خود را نقل میکنند واز خوش مزه گی سخنهاشان سیر هم نمی‌شوند حتی ابتلاآت و گرسنگی خود را که نقل‌می کنند . علی‌القاعده‌باید بدشان بیاید مع‌ذلك بخوشی و خوشحالی چنان نقل می کنند که گویا

۱ـ کوفه ـ یکی ازشهرهای عراق در جنوب عراق نزدیك مرزایران در زمان خلافت عمر بسال ۱۷ هجری بناشده در زمان خلافت‌امیرالمؤمنین علی(ع) پایتخت مسلمین گردید .

۲ـ نجف ـ (ن ـ ج) یکی از شهرهای‌عراق در مغرب فرات،ازمراکز مهم علوم دینی اسلامی است‌سرقدمطهر حضرت امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام در آنجاست ودارای ۲۵۰۰۰ نفر جمعیت‌است .

نقل میخورند و صورت‌شان بر افروخته میشودوافتخار میکنند که‌اثاثیه شان را صاحب‌خانه میانه کوچه ریخته و وجه الاجاره را مطالبه داشته واین نه بجهة زیارت امیر (المؤمنین علی‌علیه‌السلام) است چو(ن) سائر مردم که بزیارت آمده‌اند این هیاهو ندارند مگر آنچه لازمهٔ مسافرت است و نه محض درس خواندن است چو در جاهای دیگر هم درس خوانده میشود. پس‌فقط جهة ابتلاآت وریاضیاتی است که قهراً برآنهاوارد میشود در این وادی غیر ذی زرع وبیابان قفریکه نه در او باغ‌است‌و نه‌آب.

کما اشتهر انه‌ع قال آن ههنا زیارة الامیر و خبزالشعیر وماء النمیر.

و در جای دیگر اسباب زنـدگانی و کامرانی باندازهٔ موجود است و انسان عمداً و اختیاراً بسیار نادراست که تعقیب از ریاضت‌نفس بنماید با وجود اسباب عیش و بدیهی است که کمـالات انسانی منوط بریاضات‌نفس‌است‌واین‌دراین‌سرزمین‌حاصل است نه در ایران زمین‌ولعل بهمین لحاظ حضرت امیر(ع) حسب الوصیه در اینجا مدفون گردیـد چو(ن) آن بزرگوار دوستان‌خود را در تحت فشار ریاضات‌ومجاهدات داشت چنانکه مکتوب نمود.

یابن حنیف: لکل‌مأموم اماماً یقتدی به الا و ان امامکم قدقنع من دنیاکم بطمریه و من طعمه بقرصیه الخ(۱).

۱- قسمتی از خطبه ۴۵ نهج‌البلاغه ... «ای پسر حنیف هر پیروی کننده را پیشوائی است که‌ازاو پیروی کرده ... بدانکه پیشوای شماازدنیای خود بدو کهنه جامه واز خوراکش بدو قرص‌نان اکتفاکرده‌است ...»

و میدانست که شیعیان در آخرالزمان دور مرقد او راخواهند گرفت بلکه دارالعلم خواهد گردید . از این رو مدفن خود را دراین وادی غیر ذی زرع قرار دادند صلوات‌الله الملك‌المنان علیه‌وعلی‌شیعته و احبائه که شیعیان را طوعاً و کرها بجانب خدا سوق میدهد . پس نقل این ریاضات و سختی‌ها که شیرین است در مذاق همان مزهٔواقعی است که چشیده میشود که حفت‌الجنة بالمکاره (۱) کنایه است از مشتهیات و مطلوبات .

دیده میخواهم‌سبب سوراخ کن

وارد نجف شدیم بدلالت بعضی رفقاء هم وطن رفتم بمقبره‌میرزا حسن شیرازی که در جنب صحن مطهر بود و چسبیده بضلع شمالی صحن بحجرهٔ یك شیخ خراسانی و شبها گاهی بوعده و غیره میرفت و در حجره را مقفل میکرد تا ساعت سه وچهار ازشب من در پله‌های‌در حجره منتظر می‌ایستادم خیال میکردم که شاید میل نداردبحجره‌اش بیایم و نمی‌خواهد کلید را بمن بدهد ودر آن تاریکی شب بر غربت وبی‌مکانی خود گریه میکردم و از ترس آنکه مبادا صاحب حجره از من بدش بیاید خدمات او را درآن چند روز انجام میدادم . آب می‌آوردم ، چائی می گذاشتم واز خودم گوشت میگذاشتم واگرسخنی میگفت و قصه‌های مضحك میگفت باآنکه همهٔ آنها را بهتر از اومی-

---

۱ـ بهشت به‌ناملایمات وآنچه نفس نمی‌پسندد پیچیده شده است.

دانستم ساکت می‌شدم و شش‌دانگ حواس خود را متوجه‌اومی‌ساختم کانّه این قصه را هیچ نشنیده‌ام و جائی که خنـده‌آور بود ویا تعجب آور بود جهة کسانیکه تازه می‌شنوند خنده میکردم و تعجب مینمودم که از خنده و تعجب دروغی خود براستی خنده و تعجب میکردم از آن شیخ شب پرسیدم که آب جاری نجف در کجا است که اگر بخواهم لباس خود را بشویم کجا بروم.

گفت بدریا که اسم‌او چری (؟) است با سقاها از دروازه بیرون میروی معلوم میشود.

شب را خوابیدم در خواب دیدم که‌رفتم میان سردابهٔ‌همان‌مقبره که مرحوم میرزا در آن‌سردابه مدفون است که مسجدی بالاساخته‌اند و بهمان قرینه در زیر زمین نیز مسجدی ساخته‌اند که‌در بیداری‌هنوز آنجا راندیده بودم.

وبالجمله خواب دیدم که در آنجا جوی آبی روان است که‌از طرف قبله که صحن است می‌آید و می گذرد و از مقبرهٔ شیخ‌طوسی(۱)

۱ـ شیخ‌الطائفه ابوجعفر محمدبن‌حسن طوسی معروف به‌شیخ طوسی به‌سال ۳۸۵ هجری‌قمری درطوس ولادت یافته ، از بزرگترین علمای دینی شیعه‌است واولین‌کسی‌است‌که نجف‌اشرف‌را مرکزعلمای دینی‌قرار داده‌است تألیفات‌او درفقه اسلامی بسیار معروف است شب دوشنبهٔ ۲۷ محرم ۴۶۰ هجری قمری وفات‌یافت ودر خانهٔ خود مدفون گردید.

و بحرالعلوم (۱) که در همان ردیف است میگذرد و از نجف بیـرون میشود و تنك (۲) آب خوری که دهن تنگی داشت در دست داشـتم گفتم عجب آبی است حالا کوزه‌ام را پر آب میکنم بعد هم رختهایم را در همین جا می‌شویم این شیخ مارا میخواست بچری بفرستد از این آب خبر نداشته خم شدم کوزه را پرآب کنم جوی گـود بود دستم نرسید از پل کوچکی که در روی آن‌بود گذشتم و چند قدمی بطرف قبله رفتم جای پستی را دیدم که دست‌رس بآب بود نشستم با ته کوزه دهن تنگ خود کثافات روی آب را از قبیل کف وخار و خاشاك را باین طرف وآن طرف زدم تا آب صاف نمایان شد و تنگ را پر آب صاف نمودم و آمدم بالا از خواب بیدار شدم و این خواب رااز رؤیای صادقه پنداشته و خوشحال که باندازهٔ استعداد و ظرفیهٔ خود درجوار این نور الهی دارای کمالات و علوم صافیه خواهم گردید و کوزه‌ام پر می‌شود .

بعد از چهار پنج روزطلابیکه بکربلا رفته بودند آمدند ویکی از آنها همان که قبلا بنجف آمده بود و مرا در کربلا براه طویرج

۱- السیدالاجل عالم ربانی محمد مهدی مشهور به‌بحرالعلوم دارای جلالت قدرو کرامات باهره ولادت شریفش درکربلا یمعلی سنه ۱۱۵۵ هجری قمری و وفاتش درنجف اشرف سال ۱۲۱۲ قبرشریفش در مسجدطوسی‌نزدیك قبر شیخ‌طوسی رحمة‌الله است .

۲- کوزه‌آب .

و حجرهٔ این شیخ دلالت کرده بود آمد بدیدن من گفت حجره نشان دارم و در مدرسه‌صحن برخیز برویم بلکه آنجا ساکن گردی وخالی است .

رفتیم از یکی از ایوانهای صحن در همان ضلع شمالی نزدیکی درمبال دری داست بآن داخل شدیم مدرسه محقری و مخروبهٔ قریب ده حجره فوقانی و تحتانی داشت و درش میان صحن گشوده میشود و یکی از حجرات تحتانی که بسیار مخروبه بود که کسی او را اختیار نکرده بود از ترس خراب شدن و کثافت و بزرك هم بود که نصف آن پراز خاك وآجر پاره بود .

الغرض آن حجره درش قفل بود از طلاب مدرسه سئوال شد گفتند بطلهٔ(!) آنجا را قفل زده نه روز پیداست ونه‌شب وچون آن‌دو سه نفر او را می‌شناختند چسبیدند که در اطاق را باز کنند و یا قفل‌را بشکنند .

گفتم رفقا من صاحب این اطاق را نمی‌شناسم ولعلّ جائزنباشد برای من و شما که در او را بدون رضای او باز نمائیم‌واِلّا اگرمحرز شود رضای او من این قفل را بآسانی باز میکنم .

گفتند اگر میتوانی بآسانی بازکن که جواز شرعی محرزاست و گناهش بگردن ما . من گیوه (۱) را ازپا بیرون نموده با پاشنهٔ او

۱- گیوه (بکسر گاف وفتح‌واو) نوعی کفش که رویهٔ آن از نخ یا ابریشم بافه میشود وته‌آن ازچرم ویاپارچه است .

بیکطرف قفل لَدم قفل باز شده بطرف دیگر پرید .

رفتیم باطاق که حصیر پارهٔ در نصف یعنی درربع حجره انداخته شده و ربع دیگر متصل بدراطاق تختی کلی که فعلا مخروبه شده ساخته شده و آن دو ربع دیگر که عبارت از نصف عقبی باشد پر زباله و آجر پاره است و سقف حجره شکافهای منکری دارد که گاهی موشها از آن شکافها خاك میریزند و در ودیوار آن چنان سیاه و کهنه بود که یقیناً یا با بنای صحن ساخته شده و یا قبل از آن کاروانسرای زوا"ری بوده و بعداز بنای صحن در زمان صفویه مدرسه شده .

ومع ذلك بهمین حجرهٔ کذائی از بی جائی برای طلاب بسیار خوشحال بودم اگر بگذارند و آن یکدو نفر بامن دراطاق نشسته بودیم روی همان حصیر پاره که شیخی کوتاه قدی مریخ صولتی از اهل ساوه (۱) که صاحب حجره بودوارد شد چشمش بآن دو نفر که میشناخت افتاد آنها را سلام و تواضعی نمود و آنها گفتند این آقا تازه آمده است جا نداشت ما آوردیم باین حجره وشما هم شب نبودید واین آقاهم بسیار فاضل ومقدس وفلان بهمدان(۲) است .

۱ـ ساوه ازشهرهای ایران دراستان مرکزی ، در مغرب قم و۱۲۴ کیلومتری تهران است . ساوه از شهرهای قدیمی است وجمعیت شهرستان ساوه ۱۴۲۲۵۰ نفر میباشد .

۲ـ اصل بهمان (بفتح با) مرادف فلان، اشاره بیك شخص یاچیز مجهول وغیر معلوم .

دیدم او هم بلهجهٔ خوش ودهن پر خندهٔ گفت ممنون ومتشکرم انشاءالله در خدمات آقا همه‌جور حاضرم این حجره که قابل نیست جان دریغ ندارم بلکه اگر هر کتابی هم لازم شود از خانه می‌آورم که مطالعه نماید و ما هم یك کرنش‌مختصری باو کردیم و قلباً خیلی خوشحال هستم که علی العجاله مستقلادر حجره متصرفم و این آخوند هم از قرار که گفتند درس نمی‌خواند دنبال این آقا وآن آقا است برای کلش (۱) وزن و خانه‌هم که داردشب وروز هم بحجره نخواهد آمد مگر آنکه هفتهٔ یکدو مرتبه سری بزند آن هم سهل است .

من در همان روز از آن پول بین راه فقط دو قران داشتم ویك پتو کهنه که با خود آورده بودم با یك عبای کلفت کوپائی کهنه‌و یك سماور حلبی و قوری ویك استکان تمام اثاثیهٔ من همین و پول هم دو قران بود و عباشب لحاف بود و دوسه آجر کهنه متکا بود و لحاف شب در روز عبا بود .

شب اول رفتم بدرس آخوند (۲) محض سیاحت و تماشا چو(ن) من تا همان شب قصد ماندن و درس خواندن نداشتم وقتیکه بدرس گوش دادم و آن بیان سحروش رادیدم افسوس عمر گذشته‌راخوردم که تا بحال درس‌نخواندم ومن مجذوب درس آخوندم شدم.

فردا هنوز آن دو قران خرج نشده بود که یکی از رفقا گفت

۱ــ کلاش،مفتخواری ۲ــ مقصود آخوند ملا محمد کاظم خراسانی است .

که از دهات قوچان زوار آمده است و خبر شمارادر اینجا پیدانمودند و بدیدن شما می‌خواهند بیایند ویکی از آنها داماد شما است.

گفتم من بی‌پول صرف هستم ومن حیا میکنم با آنها اظهار کنم شما در نبود من بآنها بگوئید که هرچه ممکن است بمن پول بدهند و من قبض می‌نویسم که در آنجا از پدرم بگیرند.

آنها ساعت بعد آمدند بحجره و پنج تومان پول بمن دادند و یك نمد سرکش اسب که بدو تومان‌حساب کردند و من قبضی‌نوشتم که پدرم بآنها بدهد.

آن وحشتی که داشتم از بی خرجی بودن در این وادی غیرذی زرع وفقد آشنایان پولدار بکلی برطـرف شد و هر شبی کـه بدرس آخوند میرفتم بر شوق و ذوق من بدرس آخوند می‌افـزود تا بعد از دو هفته قلم و دوات و کاغذ مهیا نمودم و عازم شدم بر ماندن و درس خواندن و نوشتن.

و در یك پنجشنبه و جمعه نشستم و درسهای دو هفته‌را دردوجزو نوشتم که مطلبی از من فوت نشده بود با آنکه هما نطوریکه‌دراصفهان خواب دیده بودم آخوند بلکه کلیهٔ نجفیها یك مرتبه تقریر میکنند درس را و تقریر دوم ندارند. و آقا سید محمد باقر درچهٔ سه مرتبه هر درسی را تقریر می‌کرد باز شب در نوشتن فـرو میماندیم. به‌بین تفاوت ره از کجاست‌تابکجا.

که پس‌از دوهفته تمام درسها را نوشتم بدون اینکه حرفی سقط

شود و مطلبی فراموش گردد .

و در دکان عطاری و نانوائی نسیه‌کاری گذاشتیم قند و چائی و جیگاره و نان خالی را مرتباً داشتم ولکن پختنی تا شش ماه در آن حجره تحقق نگرفت .

پختنی خوردن ما منحصر بود بجائیکه وعده بگیرند و آنهم در نجف بسیار قلیل‌الوجود بود و در نیمهٔ شعبان که باز زیارتی بود طلاب نجف همه رفتند و من هم بسیار مایل بودم که در زمرهٔ آنها داخل باشم و پول فقط چهار قران داشتم روز سیزدهم شعبان که روز آخر بود که بزیارت ممکن است بروند در آن روز هرچه حساب نمودم که باهمان چهار قران پیاده بروم و پیاده بر گردم دیدم ممکن نمیشود و بیش از چهار قران خرجی میخواهد .

بالاخره بنا گذاشتم که اگر امروز من نشد بروم در روز نیمه میروم بوادی‌السلام(۱) اولا زیارت‌عاشورائی میخوانم بعد از آن‌بحسین بن علی (ع) شکایت از پدرش مینمایم که عشق تامی بزیارت‌شماداشتم و علی (ع) اینقدر پول بما نداد که بیائیم در حضور زیارت کنیم و ما جهة خود پول نخواستیم که بگوید باید ریاضت کشید .

فلکل‌مأموم امام یقتدی به(۲)

البته سفر غیرحضر است لوازمی دارد و مایهٔ اطمینانی میخواهد

۱- گورستان‌مسلمین ووادی مقدس که‌مورد توجه شیعیان‌جهان‌است.
۲- هرمأمومی راامامی است‌که پیروی‌میکند ازاو .

مثل آنکه در جنگ احد شمشیرش شکست گفت به‌پیغمبر من شمشیر میخواهم پس‌این پول خواستن من باوجود چهار قران نظیر شمشیر خواستن او است در احد .

این نه‌دنیا است بلکه‌طلب آخرت است ومنافی ریاضت‌ومجاهدت نیست بلکه مسافرت خصوصاً پیاده‌وبی‌اسبابی فی‌نفسه یك‌ریاضت‌بزرگی است‌ولو کیسه مسافر پرپول‌باشد .

درهمین خیالات درحجرهٔ کذائی تنها نشسته بودم که دونفر از طلاب خراسانی که رفیق بودند وارد شدند نیم ساعتی نشستند وحال پرسیدند ویکی از آن دونفر شش قران بماداد که این را از آقاسید محمدکاظم یزدی(۱) برای شما گرفته‌ام وآنهارفتند .

من‌هم بیرون شدم از میان بازار یکنانی گرفتم بدستمال‌نموده رفتم بیرون و دنبالـه زوار از نجف قطع شده بود ونـزدیك ظهر بود کفشها ونان را بعبا نموده روی دوش انداختم وخوشحال که یکتومان پول دارم که چهار قران‌هم از حساب خرج مسافرت من که درحجره حساب میکـردم زیادتر بود و تازه از سفر آمده مثل برق بسیاهی آخرهای زوارر‌فتم تا بدسته اول رسیدم وترك کردم وبدستهٔ دوم‌رسیدم

۱-سیدمحمدکاظم‌یزدی‌طباطبائی ازبزرگان علمای امامیه‌درقرن چهاردهم ومرجع‌تقلید شیعه بوده وحوزهٔ درس اودر نجف‌بـوده است از تـالیفات ایشان بستان نیاز ، تعادل وتراجیح ، حاشیهٔ مکاسب‌شیخ مـرتضی انصاری و عروة الوثقی . وی درسال ۱۲۵۶ ﻫ . ق متولـد شده ودرسال ۱۳۳۷ ﻫ . ق وفات یافته است .

وترك كردم وهلم‌جراً .

هی‌رسیدم وترك كردم تا آنكه با اوائل زوار داخل خان شور كه درشش فرسخی بین راه است شدم وچون رفیقی وآشنائی نداشتم در وسط كاروانسرا روی تختی منزل نمودم بعداز اینكه در قهوه‌خانه نان باچند استكان چائی خورده‌بودم كه بجای شام وناهارهردومحسوب شده بود در روی آن تخت نماز خواندم جیگاره میكشیدم و سیاحت حالات زوار را میكردم ودر مقابل من میان دوحجره كاروانسرا هفت هشت نفر از امنیه عثمانی منزل نموده بودند محض توجه از زوار و اینها برای خود غذا پخته بودند غذای خودرا درمیان سینی بزرگی كشیده بودند تخمین یكمن نیم برنج طبخ نموده بودند و گوشت و خورش اورا نیز بروی برنج ریخته بودند .

رئیس‌شان امر كرد كه سینی را به برید نزد آن سید او اول بخورد آنچه میل دارد بعد از آن ما خواهیم خورد سینی پر پلو را آوردند نزد من گذاشتند كه سیدنا كُل .

گفتم سیرم ومن تازه غذا خورده‌ام از او كُل و از من سیرم مكرر گردید .

رئیس شان آمد میان ایوان حجره گفت سید نا كُل‌من‌احمق با آنكه میل هم‌داشتم كه چند لقمهٔ بخورم خصوصاً مسافریكه از نان خالی سیرشده كه اگر بقدر دونفر بعد ازآن سیری پلو نخورد لااقل بقدر خوراك یكنفر بمیل خواهد خورد معذلك رئیس‌شان هم آنچه

التماس کرد گفتم مرغ یکپا دارد سیرم که سیرم .
رئیس رفت میان حجره بغیظ تمام بامنیه ها گفت :
شیلوا هذوله موا وآدم (۱) .

یعنی سینی‌را بکشید بیاورید این عجمها آدم نیستند باخود گفتم واقعاً راست گفتی که من آدم نیستم قربان آن عقیده صاف وانسانیت شما .

آمدند سینی‌را ازپیش من بردند بعدها هروقت از این خشکی یادم می‌آمد خودرا ملامت میکردم . واقعاً هم خیلی بد کردم آن بیچارگان بیك عقیدهٔ صافی وقصد تبرکی این التماس را نمودند و من را آدمی‌محسوب داشتند و من نفهمیده خود را حیوان بقلم دادم .

خراب شود این خانه جهالت که آدم را دردنیا وآخرت‌محروم سازد .

فردا بزیارت مشرف شدیم بعداز زیارتی بیرون شدم از راه آب خودرا بکوفه رساندم .

مسجد سهله‌وکوفه را بامسجد صعصعه وزید را نیز زیارت نموده واعمال آنها را بجا آوردم ومسلم (۲) وهانی (۳) را نیز سلام دادم و

۱- ترجمه: اینهارا ازاین جا دورکنید، اینهاآدم نیستند.

۲- مسلم‌بن عقیل‌از جانب حسین(ع) وارد کوفه شد ولی از طرف عبیدالله‌زیاد روزنهم ذی‌الحجة (روزعرفه) درکوفه شهید گردید وقبرش درکنار مسجدکوفه محل زیارت‌شیعیان است .

۳- هانی‌بن عروه از اشراف کوفه واعیان شیعه بشمار میرفت روزیکه درکوفه شهیدشد هشتادونه سال داشت‌وقبر هانی رحمته‌الله مقابل‌حرم مسلم‌بن عقیل است .

و میثم (۱) و کمیل (۲) که در بین راه نجف مدفـون بودند فاتحه خواندم ، سرخوش وسرفراز داخل نجف وبـزیـارت (ع) مشرف شدم یعنی خود را نمودم که از کـربلا می‌آیم انشاءالله آنهم تقبل‌الله گفته .

رفتم بحجرهٔ خود نشستم طرف عصری میرزا حسن رفیق‌ملاقات شد .

گفت‌بمعیت زوار شیرازی‌آمده‌ام وباآنها خودرا ضمیمه نموده‌ام که مرا تا شیراز به‌برند وشما برای من دربین راه که پولم ازآنطرف کرمانشاه تمام شد چه‌قدر خرج نمودهٔ .

گفتم تخمین بیست‌وسه قران میشود .

گفت من باین زوار آنچه کردم که این قرض مـن را بدهند گفتند نداریم فقط ترا تا شیراز می‌بریم حالا توباید صبر کنی تامن از

۱ـ میثم‌بن یحیی‌التمار از خواص اصحاب امیرالمؤمنین (ع) وازاصفیا وحوارئین ایشان است ، آنحضرت اورا باسرار خفیه واخبارغیبیه مطلع فرمود این بزرگوار سرانجام در دست عبیدالله زیادکه در کوفه حکومت داشت شهید گردید وقبرشریفش نزدیك مسجد کوفه مورد توجه وزیارت شیعیان است .

۲ـ کمیل‌بن زیادالنخعی‌الیمانی ازخواص اصحاب امیرالمؤمنین (ع) و از اعاظم ایشان است عرفا اورا صاحب سرامیرالمؤمنین علیه‌السلام دانسته‌اند وسلسله جماعتی ازعرفا را با ومنتهی میدادند . دعا مشهور که در نیمه شعبان وشبهای جمعه‌میخوانندمنسوب بانجناب است ، حجاج ثقفی در سال ۸۳ هجری که دراینوقت نودسال داشت شهید نمود وقبرش درثویه مابین نجف و کوفه معروف است .

شیراز بفرستم .

گفتم من از تو پول نخواستم که تو عهد ومیثاق ازمن میگیری میرزا حسن بازوار از راه بصره بطرف شیراز رهسپار گردیدو از او آسوده شدم و کم کم هوا سردشد شبها درمیان عبا سرما میخوردم لحاف ومتکائی نداشتم بجزهمان عبا وچند آجر کهنه که روی هم گذاشته کنار پتورابرروی آنها می انداختم.

هنگام ورود بنجف سنه هزاروسیصدهجده بودوسلطان ایران مظفرالدین شاه بود وعمر من درآن وقت بیست سه سال بوددر همان حجره مدرسهٔ صحن منزل گرفتم وصاحب حجره گاهی می آمدو نیم ساعتی بود ومیرفت .

ماه مبارك رمضان شد هوا بغایت سرد بود وخورشید به برج قوس بود افطار وسحری من منحصر بنان وفجل (۱) بود پختنی ساخته نشد در حجره،چه امر معـاش بغایت سخت بـود وبا کسی از اهل مدرسه و خارج آن آشنائی نداشتم مگریکدونفرخراسانی که آنها منزل داشتند ومنزلهای آنهارا نمی دانستم و من بالطبیعه باکسی آشنا نمی شدم مگر غیری با من آشنامی شد .

بعبارهٔ آخری هیچ وقت ابتداء آشنائی باکسی از طرف من نمی شد مگر از طرف آن کس ابتداء می شد ولذا با اشخاص دیرآشنا می شدم وبالاپوش من درآن هوای سرد فقط عبای من بود .

۱- فجل (بضم فاء یاوجیم) ترب .

سحرهای ماه مبارك بعداز سحری خوردن میرفتم بحرم زیارت میکردم و نماز صبح را با آقاسیدمحمد کاظم اقتدامی نمودم و بعد از نماز در بالاسر قرآن میخواندم تاآفتاب میزد بعداز آن دربین دودر عبارابسر میکشیدم میخوابیدم تا ظهر و قـریب بظهر بیدار که می‌شدم می‌آمدم بمدرسه تطهیری‌میکردم باز میرفتم بحرم چون هوای حرم گرم‌تر از بیرون بود .

نماز ظهر وعصررا درحرم میخواندم وزیارت وقرآن میخواندم تانزدیك غروب بیرون می‌آمدم ، نان افطار وسحررا میگرفتم وافطار میکردم ودوساعتی درحجره بودم باز میرفتم بحرم تادوسه ساعت باذان مانده بیرون می‌شدم .

ماه مبارك را بهمین وتیره (۱) گذراندم بعداز آن چله زمستان شدهوا سردتر گردید شب‌هارا درمیان‌یك‌عباطاقت نیاوردم‌وقت‌خوابیدن تعبیهٔ (۲) نمودم واو این بود که نمدیکه فرش من بـود سرانداز اسب بود بلند وبقدر یکذرع‌ونیم عرض داشت‌وقت خواب‌دریکسر آن‌نمدزیر سری‌برای‌خودمیگذاشتم وعبارانیزدرآنجامیگذاشتم‌ودرسردیگر بعرض نمد درازمیکشیدم وطرف آن‌سررا بروی خودمیکشیدم‌ودر زیرپهلوی خودجامیدادم بطوریکه‌سروپاها ازنمد بیرون میماندبعدازآن‌دوسه غلط میزدم‌رو بطرف‌سردیگر واین نمدبواسطهٔ غلطزدن دوسه دوربـاطراف من

۱ـ وتیره (بتفح واووکسرتا) طریقه ، راه وروش .
۲ـتعبیه (بتفح تاوکسر باوفتح‌یا) ساختن واراستن ، آماده‌کردن.

پیچ می‌خورد تا بسردیگر میرسیدم که درآنجا زیر سری مهیا کرده بودم سررا روی آن‌متکای‌مجعول میگذاشتم وعبا که درآنجا مهیابود بادستها اورا بروی خود از بالای این نمد میکشیدم بعداز آن دستهارا بزیر نمد جا میدادم بعداز آن یك فشاری بخود می‌آوردم پاهاراجمع مینمودم که کیکی مراا گر میزد من بااومعارضه ومزاحمت نمی‌توانستم بکنم بلکه او درکمال امنیت نظیر صیدهای حرم کار خود را انجام میداد وصبح که برمی‌خاستم گردنمد بسر وصورت ولباس ریخته نظیر مردهٔ تازه ازگور برخاسته ! که برههٔ از زمان آن گردهارا بایست ازخود پاك کنم ولباسهارا بتکانم وروحاً دچار وحشت هم بودم ،چو(ن) علاوه بروحشت طبیعت شب وخصوصیات بعض امکنه از آن شکافهای سقف موشها خاك میریختند بروی من گویا روز را راحت میکردند و شب از ساعت چهار بآن طرف مشغول کار می‌شدند وسحرها که بیدار می‌شدم خود نمد را هم از خاکهای سقف بتکان می‌بایست پاك کنم .

حتی شبی از شبها خوابم نبرد واز سقف خاك زیادی بروی من ریختند بحدیکه خرابی سقف مظنون ومرا خوف بلند نمود .

برخاستم عبارا بدوش انداختم درحجره را قفل زدم و وضو گرفتم رفتم میان‌صحن دیدم درهای حرم هنوز بسته درایوان پای‌یکی از گلدسته‌ها عبارا بسر کشیدم خوابیدم هوا بسیار سرد بود و سنگهای ایوان نیز مثل یخ بود که از زیر و بالا سرما مؤثر بود که تا مدتی میلرزیدم ومع‌ذالك نیم ساعتی تااول اذان خواب رفتم .

وآن زمستان اول را نظر باینکه دَرِ مدرسه از میان صحن باز می‌شد وحجره هم نظر باینکه یك سوراخی از عقب حجره مقابل در حجره بود مثل بادگیر همیشه ازباد سرد طوفان بود که دربیرون نسیم چندان محسوس نه بود و لکن درآن حجره در مقابل در کبریت نمیگرفت واز شدت صرصر (۱) خاموش(۲) میشد لذا من غالب اوقات شب وروز درحرم بودم که گرم ترومفروش بود.

پرسیدم هوای زمستان اینجا با آنکه گرم سیر است و برف نمی‌آیدو آبها یخ نمیکندچرامؤثر تر است ازهوای ایران وانسان عجم (۳) با آن زمستان قهارمثل اینجاسرما نمی‌خوردومن دراینجاخیلی سرمامیخورم.

گفتند انسان در ایران تهیه زمستان را می‌بیند از لباس و غیره ودر اینجا رسم نیست تهیهٔ وتمهید مقدماتی شود بهمان اطمینانیکه گرم سیر است وعمر زمستانش کوتاه است.

گفتم یکسال که تجربه‌شد می‌بایست باندازهٔ همان زمان سردی تهیه دیده شود. ومن گمان میکنم که لطافت هوای اینجا مقتضی‌است که نفوذ نسیمهای سرد دراعماق بدن بیشتر وسردی او مؤثر تر است ولکن هوای ایران کثیف ونفوذی ندارد ودر اعماق اجسام وتاثیراو کمتر محسوس میشود فقط تاثیرش سطحی است.

مثلاً نسبت هوای اینجا بابدان ما مثل نسبت ده من ارزن است

۱ـ صرصر (بفتح هردوصاد)بادتند. ۲ـاصل:خا.وش.

۳ـ عجم (بفتح‌عین وجیم) غیرعرب دراینجامقصود هوای ایران‌است.

که ریخته شود روی یك خرمن جوز (۱) که در سطح خرمن چیزی باقی نمی‌ماند بلکه همه از خلل وفرج آن خرمن جوز بجوف داخل میشود. ولکن نسبت هوای عجم با بدان ما مثل نسبت ده من جوزاست که ریخته شود روی یك خرمن ارزن که یك جوز بعمق وباطن آن خرمن فرو نمی‌رود وبلکه همه درسطح خرمن می‌ایستد و از این جهت انسان دراینجا بیشتر سرما میخورد وحال آنکه سردی عجم بیشتر از اینجا است و سردی اینجا از این جهة می‌شود گفت:

برداالله التی تطلع علی الافئده (۲).

و یا آنکه کسانیکه تازه بنجف می‌آیند و قصد ماندن می کنند مصائبی بر آنها وارد میشود امتحاناً از اندوه غریبی وگرسنگی وسرما و غیرذلك تا گریزد هر که بیرونی بود و قابلیة محضر امیرالمؤمنین (ع) را نداشته باشد.

القصه در آن سه چهار ماه اول من از همه جهة بی‌بی شده بودم فقط سرما نبود. بی‌مأوائی، بی‌پوشاکی، بی‌خوراکی بی‌پختنی، بی انسی نصف خود بی‌همزبانی.

رسم عادت طبیعی من بر کتمان حال و عدم اظهار حاجت حتی از خدا و علی (ع) بوده و هست که اظهار حاجت نزد مخلوق را ولو بعنوان قصه و شرح حال باشد یکی از درجات کفر میدانستم‌ودر نزد

۱- گردو.
۲- تصرفی درآیه ۷ سوره ۱۰۴.

خدا و اولیاء منافی تسلیم میدانستم سنّة حسنه سکوت و بسوزو بساز را بر خود لازم می‌شمردم .

وکنت فی‌ذالك غیوراً ولو صدرعن‌غیری لسائنی‌وصبرت فی‌ذلك حتی تبدلت مرادته حلواً و جیاعه بالمن والسلوی و احمده فی‌مورد الشکوی وحضور البلوی .

فقط خوشی و سرور من بفهمیدن درس آخـوند و نوشتن آن بود و زیارت حضرت امیر ولوس شدن در خدمت آن بزرگـوار حتی پاکتی نوشتم بمیان ضریح انداختم که حاصل مضمونش اینـکه من میخواهم ترا به‌بینم و یا پسرت حجة عصر (عج) را و یکدو شعری هم در مدیحهٔ آنجناب ساختم در آخر کاغذ نوشتم وقتیکه پاکت انداختم از حماقت خود خود را ملامت نمودم که این کار عوامانه وبی فائده چرا ازمن سرزد این کاغذ که‌بمن بر نمیگردد که از لاونعم علی(ع) من خبردار شوم .

باز بدلم افتاد که این قرآنهائیکه در بالا سر گذارده‌اند یکی‌را بطور استخاره باز میکنم آنچه در سر صفحـه بود جـواب علی (ع) است بمن .

قرآن را بعد از چند صلواتی باز نمودم در اول صفحه این بود:

من کان یرجـوالقـاء الله فان اجل الله لات وهـوالسمیع العلیم (۱)

۱- سوره ۲۹ آیه ۴ .

از کلمه کلمهٔ این آیه بوسیدم که جواب شافی من بود .

بهارشد ، تابستان شد . سرما رفت اما چه فائده بلیات دیگر ملازم بودم بلکه عوض سرما ، گرمائی آمد که کم از سرما نبود مگر همان حجره گذائی که سردتر بود از بیرون و ممکن بود که آدم وسط روز روز در آنجا بخوابد.

آن آخوند ساوجی که صاحب اولی حجره بود گاهی از حجره سری میزد و موذی نبود بلکه کم کم مرا دوست گرفت و چند ورقی از شرح لمعه نزد من درس خواند فهمیدم که هیچ نمی‌فهمد و در وقت و قبله که دائره معدل النهار بامنطقة البروج تقاطع نمود و نقطهٔ اعتدال ربیعی و خریفی محقق گشت و دو نقطهٔ انقلاب صیفی و شتوی نیز مفروض گشت و از تقاطع افق حقیقی با منطقه نقطهٔ مشرق و مغرب حاصل آمد .

آخوند خر بگل فرو رفت و صاف ایستاد و درس را ترك نمود، چو(ن) او از مدرسه آمدن و بدرسها حضور یافتن محض اسم و مقدمه دنیا بود و کار او در نزد بعضی آقایان بادمجان دور قاب چیدن و مرید تراشیدن و بارك‌الله شنیدن و نواله یافتن بود و باهمهٔ اصناف طلّاب نیز مربوط و آشنا بود و حالةً در طرف نقیض من واقع شده بود و ازاین جهة که مزاحمتی بدنیای او نداشتم و سدّ راه جریان خیالات او نبودم از من خوشش می‌آمد و یکدومرتبهٔ مرا بمنزلش دعوت نمود تا آنکه شیخی روضه خوان و نافهم از آشنایان اصفهان وارد شد بحجره و خواهش

نمود که‌یکهفته اجازه بدهید من درحجرهٔ شماباشم عمویم که بامتولی مدرسه شیخ مهدی دوست است قول داده که بعداز هفتهٔ حجرهٔ ازآن مدرسه بمن بدهند.

گفتم این حجره قابل سکنی نیست و اگر شما ببودن‌در اینجا راضی هستید بنده چه حرفی دارم.

آخوند اصفهانی نمدی داشت آورد باطاق انداخت و غالباً بمنزل عمویش میرفت و بدرس قوانین میرفت و کسی با او مباحثه نمیکرد. خودش در یکی‌از ایوانهای‌صحن که نزدیك مبال و خلوت‌بودمی‌نشست وسر را از گرمی هوا برهنه میکرد و کتابش را باز میکرد وهم‌مباحثهٔ را در آنجا فرض‌میکرد وبآواز بلند مباحثه میکرد و گاهی‌بآن‌معدوم تشدد و اوقات‌تلخی‌می‌نمود که‌تو نمی‌فهمی که‌هزار رحمت‌باخفش(۱) که لااقل بزی داشت واین آخوند معدوم را طرف صحبت و تخاطب خود قرار داده بود و چون روضه خوان بود خجالت هم نمی کشید والا طلاب دیگر صدور این حرکات از هم‌لباس خودشان مایهٔ‌خجالت.

۱- اخفش - (بفتح همزه وفا) کسی‌که چشمش ضعیف وکم نور باشد، کسی‌که درروز بخوبی نمی‌بیند ولقب‌سه تن ازعلماء بزرك‌نحو، بزاخفش داستانش اینست‌که میگویند اخفش چون‌زشت صورت بود ودر ایام تحصیل کسی بااو مباحثه نمیکرد ناچار بزی راتربیت‌کرده بود ودرس خودرا برای بز تکرار میکرد‌دبزسرش‌را می‌جنباند. اکنون بز اخفش‌بطریق کنایه‌بکسی میگویندکه مطلبی راندانسته ودرنیافته تصدیق‌کند.

شان بود .

صاحب اولی حجره بعد از چند روزی آمد بحجره نمد بیگانه را در آنجا افتاده دید . گفت این نمد از کیست و من هم در روی نوشته‌های خود دمر(۱) افتاده بودم و درس آخوند را می نوشتم با آن حال گفتم نمد از یکی از رفقای اصفهان است چند روزی در اینجا بیش نیست میرود بیرون .

گفت سید خودت جستهٔ خاله مهمانی میکنی باز باهمان حال گفتم حجره از کسی نیست مال خودم است اتصرف فیها کیف اشاء و اینکه تو را راه میدهم مرحمتی است از من بتو و باید ممنون باشی .

ثانیاً گفت سید اینجا خراسان نیست که کله‌شخی (۲) پیش رفت کند . اینجا رانجف می گویند و شرارت خراسانی در اینجاخاموش است .

غیظ مرا فرا گرفت برخاستم (۳) و راست نشستم ، گفتم آخوند خر علی‌ای‌حال من خراسانی هستم اینجا هر گوری‌هست که هست پدرت را می‌سوزانم .

۱ـ دمر (بفتح دال و میم) بروافتاده .
۲ـ باصطلاح گردن کلفتی .
۳ـ اصل : برخواستم .

این را که شنید شش بیتی ؟ مرا خورده کرده و پلّه را پوچ نموده بسرعت از حجره بیرون زد و رفت میان صحن من خیال کردم که چون این آخوند باهمه مربوط است و فعلا در میان صحن طلّاب جوقه‌جوقه نشسته‌اند .

البته رفت که چند لندهوری (۱) بیاورد ولااقل کتك‌مفصلی در این جای خلوت خواهم خورد . خوب است مهیا بنشینیم که مباد که مبادائی رخ دهد .

برخواستم (!) چوب ناهنجاریکه از عجم با خود آورده بودم‌و طرّاد (۲) سگهای بین راه بود آوردم به‌پهلویم گذاردم و شال کمررا محکم بستم وآستین‌ها را مقداری زدم بعد از آن نشستم قلم و کاغذ را برداشتم و مشغول نوشتن شدم ، و آخوند خر ترسیده واظهار نکرده و یا اظهار کرده کسی گوش بحرفش نداده و یا آنکه مشورت‌نموده ملامتش نموده‌اند و علی‌ای‌حال دیدم در باز شد و جناب آخوندباخنده و قهقهه وارد حجره که سید عجب ناقلا (۳) بوده‌و عجب گرگی‌بلباس میش درآمدهٔ و عجب ظالم مظلوم‌نما بودهٔ .

گفتم آخوند نگاه بچوب و هیکل من بکن خدا راشاکرباش

۱ـ لندهور (بفتح‌لام‌ودال) شخص‌بلندقد وقوی‌هیکل .

۲ـ طراد (بفتح‌طاء وتشدید راه) بسیاررانند‌ه .

۳ـ ناقولا ـ فرومایه ، پست ،بدذات.

که این حجره قابل وجای آدمی‌زاد نبود والّا تو حالا در نجف نبودی یا بعجم ویا بجهنم واصل شده بودی .

برخاستم چوب ناهنجار را بگوشهٔ گذاشتم و کمر سفت را شُل نمودم و سر آستین‌ها را پائین کشیدم .

آخوند نگاه میکرد دید که جمله‌های حرفیه میخواسته بفعلیّة مبدل گردد قهراً ارادت بما پیدا نمود . و خوف و وحشت اورا بخضوع و خشوع انداخت و بیرون رفت .

شیخ اصفهانی یکدو هفتهٔ در آنجا ماند روزی طرف عصری که من مشغول نوشتن درس بودم ازدر درآمد با دهان پُر خنده که عمویم برای من حجرهٔ گرفته فردا میخواهم بروم بحجره‌ام من اظهار بشاشتی نمودم .

گفتم الحمدلله که از این زباله‌دان خلاص شدی و آسوده گشتی و مشغول نوشتن شدم تا نزدیك غروب برخاستم وضو گرفتم که بروم میان رواق پشت سر آخوند نماز مغرب و عشا را بخوانم وازآن وقت بفکر خودم افتادم که شش هفت ماه دراین زباله‌دان باآن تضیقیات و فشارهای گوناگون دندان بسر جگر نهاده خون دل خورده وصبر نموده و سید و منتسب بعلی(ع) و علی‌الظاهر کمالات و دیانت من بهتر از این اصفهانی است ده روز نشده نه‌رنجی دیده ونه تعبی کشیده باین زودی و آسودگی عموی اوحجره برای او پیدا کند یعنی خدااینطور سهل و آسان تهیهٔاسباب آسودگی این نکرهٔ لایتعرّف را فراهم نماید

واز من بدبخت فلك‌زده نظر مرحمت را بردارد و بزاویهٔ نسیان بگذارد واز هر جهة فشار بخورم بهمین خیالات که در وجنات من آثار حزن و اندوه و گرفتگی ظاهر شده بود محاذی در حرم شدم بدون سلام و کلام .

گفتم در این مدت مدید و تضیقیات شدید تو بقدر یك عمو کار از دستت نیامد برای من بکنی و گذشتم در حالیکه چشمها آلوده بود اقتداء نموده نماز تمام شد .

بعد از نماز یکی از خراسانیها گفت حجرهٔ در منزل وقفی که اختیار او با آخوند است میخواهد خالی شود تو اجازهٔ او را بگیر که مال تو شود و من چون مأیوس بودم از جهاتی حتی آنکه آخوند هم مرا نمی‌شناخت که کجائی و چکاره‌ام .

لذا اعتنائی باین حرف نکردم فردا بعد از درس صبح که در مسجدهندی فقه درس میگفت تا میان صحن که آمدم که سی قدم بیش نبود ، سه نفر از فضلاء طلاب متواليا بمن گفتند که حجرهٔ در منزل وقفی در شرف خالی شدن است برو از آخوند اجازهٔ او را بگیر پیش از اینکه‌دیگران بگیرند .

گفتم عجیب قضیه ایست آخوند حجره بمن نخواهد داد چو(ن) ازقبیل من صد نفر لامکان ومعروف ترند خدمت آخوند ولابد درصدد بوده‌اند وتابحال اجازهٔ آن حجره‌وامثال آن‌رااشخاص‌عدیدهٔ گرفته‌اند

وتا نوبت بمن برسد دم‌شتر بزمین میرسد این همه طلبه که در نجف ریخته‌اندوامثال من که تمکن از اجاره کاری ندارند بسیارند ومدارس هم بسیار کم وبالضروره هرادنی طلبه از من در مقام چنین خواستن از کسی جری تر وناطق وبی‌حیاتر ودلیرتر است .

ودرنزد بزرگان آخوند وغیرآخوند باسرع اوقات خود راآشنا ومعروف‌می‌سازند . منی که دراین مدت مدید باآخوند مواجه نشده‌ام ازکجا که آخوند بداند من طلبه هستم ومستحق حجره می‌باشم من که مأیوسم .

آن‌آخری گفت **ولاتایسوامن رحمةالله** (۱)از تورفتن و گفتن شدونشد فائده باتونیست . بیدهٔ ملکوت کُل‌شیئی(۲) وچنانکه روح و خاصیت‌وملکوت هرچیزی بدست اوست‌پیکره وجرم وناسوت‌هرچیزی بدست بنده است .

دراین دار که دار اسباب ومحل ظلمانی ووادی مخوف است بی عصانتوان حرکتی نمود وتوالبته برو از آخوند اجازهٔ حجره را بگیر .

گفتم‌ای‌والله‌علی‌ذمّتی که بعداز درس عصر که در بیرونی خود درس میگوید درخواست اجازهٔ حجره را خواهم

۱- تصرف درقسمتی‌از آیه ۸۷ سوره ۱۲ .

۲- قسمتی ازآیه ۸۸ سوره ۲۳ .

نمود لکن مع‌ذلك بالکلیّه مایوس بودم ودر عجب بودم که از دیشب چهار پنج نفر ابراز این مطلب را نموده اند کانّه همهٔ اینها تابحال برای من درپی حجرهٔ بوده‌اند ومن از تندی نموده به علی(ع) درشب فراموش کرده بودم از کجا که اینها رسول اونباشند.

عصر بعداز درس که هنوز در روی صندلی جلوس داشت عرض کردم که حجرهٔ درمنزل وقفی مشرف بخالی‌شدن است‌چنانچه مقتضی است اجازه دهید که مال من باشد که منزل درستی ندارم.

فرمودند باآواز بلند که‌ازاین ساعت هرمنزلی که درآنجاخالی شود مال آقا است وبطور قهقرا آمدم پهلوی در بیرونی که شیخی از خراسانیها درآنجا ایستاده بود دست مرا گرفت گفت بیا برویم که حجره مال من است وخالی است چو(ن) من زن گرفته‌ام بی اجازهٔ آخوند رفته‌ام بمنزل، چون آخوند راضی نمی‌شود طلبه فقیر دراینجا زن بگیرد.

میگوید طلبه دراینجا خودش شوهر لازم دارد که تکفل نفقات اورا بنماید وخود نمی‌تواند شوهر دیگری باشد.

گفتم راست میگوید زن گرفتن‌امثال من‌وتو در اینجا حرام‌است توچطور جرئتی کرده که زن گرفتهٔ.

گفت توکل برخدا کردم، گفتم خودرا حاضر کردهٔ که اگر ناهاروشبی بادست خالی بمنزل بروی ودرنزد عیالت خجالت‌بکشی واو از تو چیزی بخواهد وتو اورا امر بصبر ونصیحت وموعظه نمائی

تا آنکه آرام بگیرد ویا چند فحشی بتو بدهد و طلاق و مهریه خود را بخواهد .

گفت نه من حاضرم و نه خدا آنروز را می‌آورد . گفت علی‌ای حال من زن گرفته‌ام بیا برویم اسباب ترا برداریم برویم بمنزل وقفی حجره را تصرف کن .

رفتیم من نمد وتاس کباب را برداشتم اوهم سماور وقوری را . درحجره را قفل‌زدم که نمد اصفهانی‌را دزدنبرد و کلید رابجای مخصوصش گذاشتم واسباب را برداشته رفتیم بمنزل وقفی واقع درمحله عمارة ، دارای هفت حجره بود که در هر حجره طلبه سکنی داشت و آن شیخ کلید حجره رابمن داد وخود بر گشت در اطاق را.باز کردم دیدم‌حجره بسیار کوچکی عرض کمتر از یکذرع است که اگردونفر دربغل هم بخوابند بزور عـرض آن کفایت کند وطـول آن کمتر از یکذرع ونیم است که اگر بخواهم پاهـایم دراز نمیشود مگر آنکه سر بزاویهٔ وپابزاویه دیگر دراز شود وفی‌الحقیقت قبر گشادی بود که مرا علی(ع) مستحق آن دانسته بود ومن از حجرهٔ کـوچك خـوشم می‌آمد نمد را دولا نموده تمام حجره را فرش نمود ، چراغ وسماورو کاسه وتاس کباب را بطاقچه بالاگذاشتم که بغیر خودم در کف حجره نباید چیز دیگری باشد .

چندروزی نگذشت که مقسّم‌شیخ‌حسن‌ممقانی (۱) بآن منزل‌وارد

۱- شیخ‌محمدحسن‌بن عبدالله ممقانی درسال ۱۲۳۷ ه ، ق در ممقان ←

شد بهر طلبهٔ دو مجیدی پول داد بمن‌هم داد ورفت و من تعجب کردم چو(ن) سابقاً شنیده بودم اسم طلبهٔ فقیری اگر ثبت دفتر ممقانی بشود بسیار دوندگی واقامهٔ شهود وزحمت دارد واز رفقای آن منزل پرسیدم که من سابقاً این طور شنیده‌ام وحالا خلاف اورا دیدم .

گفتند خشت این‌منزل در نزد ممقانی‌چنین بکار خـورده که اهل آن بی‌سئوال وجواب‌داخل بهشت میشود وباو پول داده میشود .

فردا دیدم زنهای متعددی از یائسات (۱) باین منزل رفت وآمد میکنند خنده مرا گرفت که این هم حورالعین هـای این بهشت تنگ پرپشه است .

بعد ازتردد (۲) چند مرتبه ازآنها رفقا جمع شدند بتحریص و ترغیب زیادمرا بیکی ازآنها تزویج وداماد نمودند کم کم حیاوخجالت من‌هم رفت .

شیخ اصفهانی مرا دید که کجا رفته گفتم حجره دار شدم تو هنوز بآن حجره که عمویت جسته بود نرفتهٔ .

گفت نه آنجانشد ومن شبها درآن حجره میترسم اگر جاداری

← متو لدشده ، برای ادامه تحصیلات به نجف رفته ودر همان شهر مرجعیت پیدا نموده است درمحرم سال ۱۳۲۳ ه‍،ق درنجف وفات یافت ودر محله العماره مدفون گردید .

۱- یائس : عقیم ، تازا .

۲- تردد : رفت‌وآمد.

بیایم آنجا .

گفتم بیا برویم آنجا همانجاهم ناهاربخور و اگر ممکن است بمان .

آمد بیچاره خجالت کشید از تنگی حجره گفتم شبها که در پشت بام میخوابیم ممکن است که گاهی شبها درپشت بام بخوابی و چیزی نگذشت که آن بیچاره علاوه براینکه حجره گیرش نیامد از نجف هم رفت اصفهان .

وعلی(ع) بمافهمانید که او ازعموها بهتر کار میکند ودادهٔ اوولو قبرجائی است ومستقل درتصرف هستم اوسع ازدنیا وآخرت است .

بابی‌هووامی ونفسی و روحی ومالی

ومن از آن روزیکه علی(ع) مرا مستحق این حجرهٔ کوچك دانست ومرا مالك ومتصرف‌درآن ساخت **نجفی** شدم ودوستدار نجف شدم وبهر کجا که میرفتم دلتنگ می‌شدم وغربت بمن اثر میکرد و بزودی خود رابنجف‌میرسا ندم کانّه وطن من است وهیچ وقت‌در کربلا يك قصد اختیارا نتوانستم بمانم حتی آنکه باشیخی از اهل صنعت در کربلا رفیق بودم بارها گفت در کربلا پانزده روز بمان که بعضی از طرق این علم را بتو بیاموزم باین اندازه هم راضی نشدم واز نجف نگذشتم .

درو دیوار نجف واهالی نجف را بسیار دوست داشتم با آنکه غالباً اهالی آنجا از اشرار عراق محسوب می‌شدند ولکن خوش‌اخلاق

ومزاح بودندوبچه هاشان بسیار موذی وشیطان بودند وزود آدم عاقل را دیوانه میکردند و گاهی طرف شور بزرگان واقـع می‌شدند ورأی آنها تصویب می‌شد .

بیابان نجف صحرای قفری است نه دراو باغی و نه آبی و نه سبزهٔ بلکه خاك ندارد ، از خاك کج و جال و رمل ترکیب یافته وبلکه قبرستان ومحل مارو مور است مع‌ذلك روحانیتی محسوس میشود که در باغات کربلا وکاظمین وانهار جاریهٔ که درآنها است ادراك نمیشود .

قال علی فی حقها ماروح ظهرك وماطیب بطمنك(۱) .

و گاهیکه جنازهٔ ازرفقا بوادی می‌بردیم برای دفن آرزومیکردیم که در آن قبر ما بخوابیم خصوصاً درفصل گرمی هوا یسکه آن قبر نظیف وپاکیزه بود وتمام کنده او عوض خاك رمل براق ودُر ریزه بود وچون رطوبت نداشت همه چیز اوپاکیزه بود .

هوا صاف وزمین پاك طرف غروب وطلوع صبح روحانیـت غریبی احساس می‌شد گویا از باطن او که وادی السلام وبهشت برزخست بحسب اخبار نسیمی بدنیا وظاهر آن وزیدن داشت .

وچون این ارض روحاً مجمع روحانیین و مجاور مرقد رئیس روحانیین بود محبوب ارواح صافیه شده بود . بطوری محبوب شده بود که یا دوطن اصلی‌را نمیکردیم بلکهٔ کلیه ایران از یادم رفته بود .حتی

۱- علی علیه‌السلام فرموده: چه ظاهرت باروح است وباطنت پاك.

وقتی درخواب دیدم که حاجی آمده از ولایت ومیخواهد مـرا باخود به برد وآخوند هم میخواهد که مرا به‌برد ومن ازآن غصه و وحشت مفارقت نجف ازجاپریدم وبیدار شدم وخدارا شکر کردم که درخواب بوده وانشاءالله به بیداری رخ نخواهد داد و چون محتمل بـود که از رؤیای صادقه‌باشد ووقتی تحقق خارجی پیدا کند درفکر آن تقصیری بودم که برای آن درخواب عذر من را خواسته‌اند فکرم باینجا کشید که خواب من درنجف درهمه وقت روی نمد وحصیر بود وبالاپوش‌فقط عبا بود .

هم مباحثه داشتم که اهل عیال داشت گفت لااقل دوشکی برای خود بساز که زیرت نرم باشد و خرجی هم ندارد ، چو(ن) پنبه همین لحاف کهنهٔ که درمیان این دلابچه مانده بحلاج بده بزند به نیم‌قران وسه قران‌هم بده رویه وآستر بگیر وبیار باهل خانه بده دوشکی برای تو بسازند وما همین کار را روزقبل کرده بودم وشب آن خواب رادیدم صبح‌روز رفتم بدرخانه هم مباحثه که دوشك‌نسازید که‌من بروی‌اونمی‌خوابم. بالاخره گفتند پس چه بسازیم این پارچه را گفتم متکا بسازید چو(ن) من متکاهم‌ندارم بدون متکا خوابم نمی‌برد . گفتند زیاد است، گفتم دوتا متکا بسازید علی‌ایحال مـن دوشك نمی‌خواهـم برای من دوشك مستحب بود اما متکا واجب است که زیر سرم باید بلند باشد ولواز آجر وسنگ باشد علی(ع) فهمانید که یاروی دوشك خوابیدن

ویا بنجف ماندن است ومن زمین ورمل نجف‌را بتخت سلطانی نمیدهم تاچه رسد باین دوشك سه قرانی که پنبهٔ او از عهد نوح است .

ودرخوراکی نیز همیشه الیف گرسنگی ونداری بودم اززیارتی کربلابر گشتم درحالیکه هیچ پولی نداشتم وقت ناهار شد رفتم بحجره میان طاقچه ها نان خشکه هائیکه لقمه لقمه از سابق مانده وبعضی ها بدمزه وسبزشده بود ویاخمیر وسوخته بوده جهت سد رمق چند مثقالی خوردم که معده تاشب مشغول بآن باشد تاچه پیش آید وهمچنین در شب ازآن نان خشکه ها جویده تامگر فردا فرجی حاصل آید وهلم جرّاً .

روز خودرا وعده بشب دادم وشب‌را وعده بروز .

تایکهفته براین منوال گذشت و نان خشك های بُغل(۱) زده‌و سبز شده و گردوخاك آلوده که لقمه لقمه در گوشه و کنار طاقچه هااز کی مانده تمام شد وفرج‌وگشایش حاصل گردید که برمن آشکاربود که این‌تضییقات از جانب حق است واز طرف من تسبیب ِ اسباب هیچ وقت نبوده ومن درفکر درس وبحث خود بودم و هیچ بفکر خوراك و لباس نبودم خدا را وکیل خرج خود قرار داده بودم .

اگر شل میکرد واگرسفت میکرد واگر عسر(۲) بود و اگر یسر(۳) من مثل گاونر بیك حال بودم و خوش بودم در هرحال چه

۱ـ یعنی کپك زده ۲ـ تنگی. ۳ـ فراخی وآسانی.

ضیق وچه گشایش ، چون‌هردو از جانب اوبود وبمن مربوط نبود .

واگر درصدد تسبیب اسباب‌می‌بودم توهّم می‌شد ولو غلط که از جانب خود است ولکن آنهم درناحیه من‌نبود پس واضح ویقین‌بود که از اوست نه ازمن .

وهربندهٔ که که تقلبات (۱) درجات او فقط وفقط از ناحیهٔ اوست که صلاح بنده اش‌را چنین دانسته‌وربوبیة او اقتضاء نموده‌عاشق آن واردات گردد چه درنظرهای عامه بدباشد ویا خوب .

چنانکه مولوی گوید :

ای‌عجب‌من‌عاشق‌این‌هردوضد   عاشقم برقهر وبرلطفش بجد

وحقیقة لطف درلطف است . قهرنیست دراین مقام واسم قهر بریك نمره از الطاف گذاشتن فقط باصطلاح عامهٔ ناس است . دوای تلخ‌وشور دادن پدر ومادر بطفل مریض حقیقة لطف‌است ولوبچه خیال کند که قهر است .

باز نوبتی دیگر چنین رخ داد شب‌پنجشنبه آمدم بحجره بدون غذا وبی‌پول شدم وبقدر هفت هشت سیر لقمه نان خشکه در کنارهای طاقچه جمع شده گفتم البته خدا تاچشمش باینهاست کاری نخواهد کرد ، چو(ن)اینها نگهبان حیوة من‌هستند واینهارا باید هرچه زودتر معدوم کرد چند لقمهٔ درآن شب سد رمق نمودم وصبح که لباسهای ناشور را بردم بدریا که بشورم نان‌خشکهارا نیز جمع کردم وباخود

۱- دگر گونی ، از حال‌به حالی .

بردم بیکی از سقاها دادم که بالاغ خود بدهد چو(ن) ماکول آدمی زاد نبود ولباسهارا شستم وآمدم بحجره .

بخداعرض کردم که درحجره نان خشکه نیست که کمافی السابق آسوده باشی حالا یاموت است ویانان دادن .

چو(ن) بالسان انبیاء واولیاء خود فرمودهٔ که روزی بنده با حیوة اوهمدوش ودرعرض هم حرکت میکنند هیچکدام بردیگری سبقت نگیرند واز یکدیگر عقب نیفتند آنروز از طرف خدا خبری نشد وشب را بشرح ایضاً صبح چائی گذاشتم دیدم قوه جاذبه از کار افتاده وابدا میل بچائی ندارم ودلم ازچائی خوردن آشوب میکند و جیگاره ایضاً کشش ندارد و این دوچیز کاًنه دوای مقیئی شده هردورا ترك کردم وهوا گرم می‌بود گاهی که آب میخوردم تازیر ناف سردی آب را احساس میکردم ودر آن وقت علفی وپوست خربزه و هندوانهٔ پیدا نمی‌شد که سد رمق نمایم ومع‌ذالك قوه ورمقم کماکان موجود بود، سستی وکاستی نگرفته بودم بلکه علاوه قلبم خیلی روشن بود.

جمادات ودر ودیوار کاًنه میخواستند بامن حرف بزنند باآنها محرم و آشنا شده بودم ودر اخفای امرخود نزد رفقای منزل جدیت داشتم حتی دروقت ناهار وشام بمنزل نمی‌آمدم که اگر بپرسند کجا نان خوردهٔ بگویم کجایك وعده بودم وپلوخوبی خوردم وهمین گفت وشنیدهاهم واقع شد .

روز سیم بود که غیر از آب غذائی بمن نرسیده بود خیال آمد

که چون باب استقراض باز است و اگر بهمین حال بمانی و بمیری و یا مریض گردی معصیت‌کار خواهی بود و آلان برمن واجب است جهت دفع ضرر محتمل که از این رفقا یکقران نیم قرضاً بخواهم بفکر این شدم که این وجوب را ساقط کنم بدون اینکه پولی بمن برسد بیك دو نفر بطور بی‌اعتنائی واستغنا گفتم فلان یکدوقران نداری بدهی که مایکتاس کبابی(۱)بسازیم. آنهاهم گفتند نه و من بزودی از نزد آنها رفتم که تکلیف تازهٔ رخ ندهد واولی هم که وجوب مطالبه بود ساقط گردید واز طرف این خیال هم بخیال خود آسوده شدم .

گفتم خدایا حالاچه‌میگوئی من‌نان دادن رامنحصر بتو کرده‌ام وحاضرم برای همه قسم پیش آمد . توفکر خودرا داشته باش .

ظهر روز چهارم دید از خودش لجبازتر هم هست.دو تومان پول بتوسط کسی فرستاد وشکم را از عزا بیرون نمودیم و هیچ مرضی هم الحمدلله بما نخورد .

وبااین گرسنگی ها وادبار دنیا ورو آوردن دنیا بطالبین آن فتوری درعزم وخطوری درخاطر که باعث اندوه شود راه نمی‌یافت و مجدانه اشتغال بدرس وبحث خود داشتم و اگرچه در اوائل پنج شش ماهی بدرس آقاسید محمدکاظم یزدی رفتم و فقه درس میگفت لکن نپسندیدم و ترك کردم و لکن روز بروز شوق من بدرس فقه و اصول آقای آخوند می‌افزود وخوب درس میگفت حتی یکدرس اورادر کاغذیکه

۱- نوعی آب گوشت است.

برفیق یزدی قدیمی که در اصفهان بود نوشتم .

نوشتم که درس آخوند این طور مختصر و مفید است که ازهر کلمهٔ هزار کلمهٔ صحت وسقم آن معلوم میشود و شما ملاحظه کنید که این سطر عبارت که جان مطلب را بیان کرده آن‌همه طول وتفصیل قوانین وفصول چه‌حال دارد که از این یکسطر همهٔ آنها معلوم میشود که کدام مطلب‌صحیح و کدام فاسد است نه‌آنکه خودآخوند دردرس بصحت وسقم آنها اشاره کند بلکه شاگرد واضح وآشکار را می‌فهمد .

اگر چنانچه‌راستی راستی میخواهید درس بخوانید وچیز بفهمید بیائید نجف آنهم بدرس آخوند که‌درس‌خواندن منحصر بحوزه (۱) ایشان است ودرس گفتن نیز منحصر بایشان است .

جناب خراسانی که از پیر مردهای دوره حاج میرزا حبیب‌الله رشتی بود گفت بآخوند برخوردم محرمانه گفتم راست بگو که از خدا چه میخواهی .

گفت فقط دو نفرشاگرد میخواهم که حرفهای مرا بفهمد بعداز این نه دولت و نه ریاست‌ونه مرید وامثال ذلك هیچیك را نمی‌خواهم.

یکنفر از فضلا میگفت سابقها آخوند جهتش پول گاهی می‌آمد وعرض‌میکردیم که‌درمیان شاگردها مثل دیگران تقسیم کن ،میگفت نمی کنم تادوسه سالیکه گذشت وطلاب بدرس ایشان هجوم آورشدند

۱- اصل نسخه ؛ حوضه .

وفضلاء ومجتهدین از درسهای دیگران کشیده شدند یکروز فرمودند الآن معلوم ومسلّم‌شده است بین علماء وفضلا که مدرسی باسم من‌سکه خورده ودیگری درقبال نیست .

گفتیم بلی و هم کلهم مسلّمون و معترفون بذلك كالنار على المنار والشمس فی رابعة النهار

فرمودند حال که این مطلب بمفت قبول ومسلّم‌شده‌است فلان مبلغ پول نزد فلان است بطلاب عموماً تقسیم نمائید . ودر زمان ما وجوهی چندان بآخوند نمی‌رسید وتقسیمی هم نداشت در میان طلاب مگر بخراسانی واصفهانی که افقر از همه بودند که علاوه بر نان‌سالی بهر نفری درماه رجب‌سه تومان میداد وهمچنین بخانواده‌های محترم که دست‌رس بجائی نداشتند .

ولکن بمن نه ازپول میرسید یعنی بارها رفقا گفتند یاد آوری نمائیم اجازه ندادم چون خود آخوند راهم خیلی دوست داشتم چون متدین‌واقعی اوراشناخته بودم‌مدلّس(۱)وطالب دنیا بهیچ‌وجه‌نبود.فقط میخواست‌درس بگویدو تعطیل‌هم کم‌داشت‌وچنانچه‌تعطیل‌می‌شدازهمه‌تعطیل میشدولو از مقدمات خوانها باشدوروزی که شروع‌می‌شداز همه شروع می‌شد وتدریس اوبمنزله قطب تدریس نجف شده بود .

ومن‌بسکه خوشم می‌آمد ومی‌فهمیدم مطالب اورا دلم میخواست

۱- مدلس (بضم‌میم وفتح دال‌وکسرلام مشدد) خدعه کننده ... عوام فریب .

درمیان درس برقصم و در نوشتن درس فقه و اصول آخوند نیز عشق غریبی داشتم بافکر وتأمل می‌نوشتم .

درتابستان که شبها کوتاه بودبهر دودرس نمی‌رسیدم بنویسم صبح زود بعدازدرس یکدوساعت از آفتاب گذشته اگر نانی داشتم میخوردم وبسرداب میخوابیدم تااول ظهر که طلاب تازه فرش و دوشك خود را برداشته بسرداب میرفتند ومن‌از سرداب بالامی آمدم بحجره داخل می‌شدم مدرسه هم خلوت است چائی میگذاشتم ونماز می‌خواندم و مشغول نوشتن بودم اگر عرق هم اذیت میکرد پیراهن را میکندم فقط همان زیرجامه بپایم می‌ماند وسرم‌هم برهنه بود تا وقتیکه طلبه‌ها از سرداب ساعت نه وده (۱) بیرون می‌آمدند . من نوشته و مطالعه و چائی خوردن ونماز خواندن از همه فارغ شده بودم .

یکشب‌ازدرس آخوند که‌ساعت۲ (ازشب گذشته) تمام‌میشدآمدم بحجره‌اجزای‌طبخ‌رابتاس کباب نمودم ازبرنج‌وآب ونمك‌وروغن‌وبروی کورهٔ آتش گذار دم ومشغول نوشتن شدم که جزوه را روی کتابی میگذاشتم ودوزانو می‌نشستم وبازوها را بروی زمین ستون میکردم و خم می‌شدم ومی‌نوشتم و بهمین هیکل مشغول‌نوشتن می‌شدم و گاهی که فکر میکردم جیگارهٔ درحال فکر میکشیدم .

درشبی از شبها همین‌طور نوشتم و فکر کردم تا درس را تمام

۱ـ چون‌درآن زمان ساعتهارا باصطلاح غروب کوك میگفتند ساعت ۹ و ۱۰ آنروز ۳و۴ بعداز ظهر امروز می‌شد .

کردم سر بلند کردم که طبیخ (۱) بخورم و بخوابم دیدم آفتاب از سوراخ پنجره بحجره افتاده آمدم بیرون که یکساعت زیادتر ازآفتاب گذشته طبیخ جوشیده وسردشده متحیر ماندم که طبیخ بخورم‌ویاچائی بگذارم علی‌الرسم ویابخوابم .

حالا قوای ادراکیه متوجه‌نوشتن بوده وخواب نیامده زانوچرا بدرد نیامده ادرار چرا نیامده باآنکه شبی تا ساعت چهار یکدومرتبه ادرار میکردم وسحرهم همین طور .

میرزای‌قمی که این‌همه فکور بوده و یك مرتبه چنین قضیه رخ داده داستانها میگویند واین معجزه ها از روی عشق است که بدرس و فکر در آن و نوشتن اورا داشتم وعشق قوای طبیعیه را نیز از کار می‌اندازد میگویند .

جذبة الهیه بل‌هو تجردالنفس‌وانسلاخها عن‌الموادالظلمانیه والقوی الحیوانیه ودخولها الی عالم‌النور: «الله‌ولی‌الذین آمنوا یخرجهم من‌الظلمات الی‌النور (۲)» .

۱- طبیخ - (بفتح طاو کسر با) پخته‌شده ، مانندبرنج .

۲- جملات عربی داخل گیومه قسمتی ازآیه قرآن‌کریم.

کاغذ من که باصفهان رسیده بود که رفقا را بنجف دعوت نموده بودم سال دیگر رفیق یزدی با چهار پنج نفر از رفقای اصفهان آمدند بنجف بهر طوری بود رفیق یزدی را در همان منزل وقفی حجره جهتش گرفتم و از رسائل شیخ مباحثه میکردیم و باقی اصفهانیها در حجرات صحن منزل گرفتند و با رفیق یزدی بدرس آخوند میرفتیم.

آن از درس آخوند خوشش آمد و میگفت من اینطور مدرس تا حال ندیده‌ام ، گفتم این تعریفی نشد که تو مثل این را ندیدهٔ و من میگویم همچو مدرسی باین‌طور خوش بیان واستفاده و ترقی نمودن شاگردها بزودی تا بحال در اسلام پیدا نشده و تصدیق نمود که همینطور است بعد از آن گفت غیر ازدرس آخوند بکجاها بدرس میروی.

گفتم بدرس آقا سید محمد کاظم میرفتم بواسطهٔ که میگفتند فقه او بهتر است ، شش هفت ماه رفتم دیدم چنگی بدل نزد .

رب مشهور لااصل له.

حالا فعلاً بدرس آقای شریعت اصفهانی میروم ویك آقاشیخ

محمد باقر اصطهباناتی استدر منزلش هدایه میبودیرا بجهةچند نفری میگوید بدرس او هم میروم .

گفت رفتن بغیر درس آخوند را بی‌فایده و حرام میدانم صرف تضییع عمراست .

گفتم همین‌طورها است لکن بدرس آقا شیخ محمد باقر بیا که معقول است ولو نطق و بیان ندارد لکن بی‌فائده نیست گفت من که نمی‌آیم تو هم نرو ازاونه واز ماها .

تا چند روزی که گذشت بآن درس آمد و اصفهانیها هم آمدند و پنج شش نفر دیگر هم آمدند دونفر شاگرد او بعد از رفتن مارسید به بیست نفر .

وقتیکه من بنجف رفتم سه‌چهار مدرسه محقر در نجف بیش‌نبود و غالب طلّاب بی‌زن که بایست در مدرسه باشند منزل اجاره کرده بودند معذلك برفقراء طلاب که تمکّن اجارهٔ منزل نداشتندازحیث مکان بسیار ضیق و سخت بود هندیها اول یك مدرسهٔ ساختند که هندی و کشمیری و بعض دیگر فوراً اشغال نمودند و دوم مدرسهٔ را یك‌ترك تاجر که در خراسان متوطن‌بود و بزیارت آمده بود در مدت‌دوسه‌ماه بنا نمود و من ودو نفراز رفقای خراسانی بواسطه فی‌الجمله‌سبق آشنائی و خراسانی بودن‌مان سه‌حجرهٔ معیّن گرفتیم و هنوز طلبه ننشسته بود

و بعضی کارهای جزئی مانده بود بعداز هفتهٔ رفتیم که به‌بینیم تمام شده یا نه دیدیم مدرسه غلغلهٔ روم است تمام حجره‌ها را طلّاب فرش نموده و نشسته و هر کدام بکار خود مشغولند و حجره‌های ما سه نفر را نیز گرفته‌اند .

در حجرهٔ من سید ترکی نشسته بود ، گفتم آقا با اجازهٔ که در این حجره هستی این حجره مال‌من است بآن حنجره ترکی‌مهیب گفت مدرسه و حجره همه مال خودمان است توچکارهٔ .

گفتم معلوم میشود که چکاره هستم بحجره یکی از آن دو نفر خراسانی رسیدیم‌دیدیم عربی سکنا گرفته و حجرهٔ سیم‌را آخوندترکی ساکن شده چیزی نگفتیم از مدرسه بیرون‌شدیم .

پرسیدیم آن ترك بانی کجا رفت گفتند مراجعت بایران نمود پرسیدیم متولی مدرسه را بر که مقرر داشت گفتند یکی از خدمه‌حرم را متولی قـرار داد و او هم بمشایعت آن ترك تا کاظمین رفتـه و بر- میگردد .

ما سه نفر بعدازشور رفتیم بمقّسم آخوند که شیخ شاهرودی(۱) عرض شکایت نمودیم و تقاضا نمودیم که حجره‌های ما را تخلیه نموده و بتصرف ما واگذارد ، آنهم گفت صبر کنید تا متولی بیاید فوراً باو میگوئیم تخلیه خـواهد نمـود .

۱ـ اصل نسخه : شارودی .

رفتیم سه چهار روزی صبر نمودیم باز هر سه نفر قدم زنان تا آن مدرسه رفتیم که بدانیم متولی بر گشته یانه گفتند مشکل است تا یکدو ماه دیگر بر گردد و فعلا رفته‌اند بسامره.

من باز بدر حجرهٔ خود رسیدم دیدم سید ترك مثل پلنگی که در آغل(۱) خود متمکن باشد نشسته.

گفتم آقا سید باذن که (۲) در حجرهٔ من ساکن شده بصدای کلفت گفت بله تو چکارهٔ که حجره را مال خود میدانی باز گفتم انشاءالله معلوم میشود.

رفتیم از مدرسه بیرون در میان کوچه گفتیم رفقا شما چه‌خیال دارید این مرد که تا دو ماه دیگر هم شاید نیاید گفتند چاره چیست غیر از اینکه صبر کنیم تا متولی بیاید.

گفتم باید بر گردیم استنقاذ (۳) حق مشروع خود را بنمائیم‌و این کمال‌جبونی وبی‌غیرتی‌است که این نا کس‌ها و غاصبین‌بما بفروشند و کلفت کنند صدای خود را و ما خاموش (٤) بایستیم تا وقتیکه متولی نکره بیاید و حرف ما را بشنود یا نشنود و اگر چنانچه شما

۱ـ اصل : آغول.

۲ـ اصل نسخه : کی.

۳ـ استنقاذ ـ نجات کسی را خواستن، کسی رااز دست دیگری نجات دادن ، رهانیدن.

۴ـ اصل ـ خواموش.

نیائید من بر میگردم وحجرهٔ خود را تخلیه میکنم هرچه باداباد .

آن دو نفر با خندهٔ استهزائی گفتند مگر تو دیوانه شدهٔ یك مدرسهٔ که پُراز ترك متهور دیوانه‌است ما میتوانیم چه کنیم غیرازاینکه کتك زیادی بخوریم ما که‌علی‌ای‌حال بر نمی گردیم تو هم نبایدبروی والّا دور نیست که کشته شوی .

گفتم پس خدا حافظ من که میروم هرچه پیش آمدخوش‌آمد و آن دو رفیق هم بطور خنده بسرعت رفتند . که صدای داد بی داد ترا نشنویم گفتم:

گفتم اذهبا الی‌جهنم و بئس المصیر(۱).

داخل مدرسه شدم بدر حجـره گفتم سید بیا از حجره بیرون شو باز بطور بی اعتنائی و تکیه باثاثیهٔ خود .

گفت بله چکارهٔ که داخل حجره شدم بفوریهٔ یك قطعه حصیر و فرش و اثاثیهٔ مختصریکه در حجره بود تمام را پراندم میان مدرسه و تا سید از جای خود حرکت کرد حجره تخلیه شد فقط یك‌قطعه حصیر و متکائی در زیر خودش ماند و چون سید بدناً و ریشاً و سنّاًو هیکلاً(!) از من بزرگتر بود مأیوس بودم از اینـکه من براو غالب شوم ، همّ من براین شد که نگذارم که او برمن چیره شود و کتك بزند وقتیکه بطرف من بی‌محابا آمد من بجلدی هر دو آستین پیراهن

۱- برویم بسوی دوزخ وبدجایگاهی است دوزخ .

او را گرفتم و بهم تابیدم و هردو آستین را بدست چپ محکم گرفتم و دست راست بهمان لحاظ که من نباید اورا بزنم چون ذوالفقارعلی بیکار در پهلوی خود یله(۱) انداختم جهة ذخیرهٔ روز مبادا و سید هم آنچه تلاش نمود که دو دست خود را از دست چپ من که بمنزلهٔ غل جامعه بود خلاص کند نتوانست دیدم سیّد قوّتی ندارد مثل جوز پوچ فقط صدای کلفت و هیکلی دارد و در این بین دو نفر از ترکها که‌در آن مدرسه ریاست و بزرگی داشتند بلکه وزرای دست راست و چپ آقای شرابیانی حجة الاسلام بودند که حقیقة آقائی داشت در بین علماء نجف و مظفر الدین شاه هم مقلدی او را داشت وارد حجره شدند .

علی‌الظاهر برای اصلاح وما دو سید را ازیکدیگر جدا کردن و چون میانجی گری نمودن آنها محتمل بود که صوری باشد ما از ترس که کتك نخوریم دو آستین سید را رها نمی کردیم و در میان مدرسه هم‌یك آخوند بربری و یك سید کشمیری که فی‌الجمله‌معرفت بما داشتند آنها هم باطناً بحمایت ما بودند ولکن علی‌الظاهر به‌بیطرفی ترکها را تهدید میکردند‌دو نفری که یکی در لجاجت و تهوّرواتحاد و حمایت و مردانگی پدر ترکها بود و دیگری در حیله و شیطنت و آب زیرکاه وارّهٔ نرم بر بودن استاد شیطان بود کمرها را محکم

۱- اصل : یلو .

بسته و پاشنهٔ گیوه‌های خود را کشیده و عباها را بحجره‌شان انداخته بهئیت قزاقی دور مدرسه قدم میزنند و میگویند اهای طلبه‌ها این یکی از ضعفای خراسان است که تنها باین لشگر سلم‌وتور زده است . وای بحال این مدرسه و اهل آن که اگر بقیهٔ خراسانیها خبر شوند پاره آجری باین مدرسه هم نخواهند گذاشت و این حرف را درهر گوشهٔ مدرسه می‌ایستادند و میگفتند و باز قدم میزدند و ضمناً هم متوجه‌حال من بودند که اگر غیر از سیّد دیگری بامن طرف شود آنهاهم بیایند واِلا یك سید مقابل خودشان از هم دیگر در میروند و من در میان حجره آنچه‌مصلحین اصرار داشتند که‌سر بدهم(۱) احتیاطاً رها نمیکردم.

واز هیکل و قدم‌زدنهای آن کشمیری و بربری در میان‌مدرسه و رجز خوانی‌شان خنده میگرفت و در این بین سید ترك بی‌شعور که دستهای خود مأیوس‌شد سرپائی با سافل اعضای ما زد ، دست راست که برای همچو وقتی ذخیره بود بلند نمودم سه‌چهار مشت بسرش زدم که عمامه‌اش پیش چشمهایش را گرفت و در بین اینکه آن دونفر ترك‌در تلاش بودند که سید را از دست من خلاص کنند و من هم چند مشتی باو نواختم و بالاخره خلاص هم نمودند رگهای گردنشان کلفت‌شده روبمن‌کردند که‌مگر زور است گویاکارزیرین سیدرا ملتفت نشده‌بودند.

گفتم آخوند مگر تو حالا ملتفت زور شـدهٔ البته زور است تا

۱- سر بدهم (اصطلاح محلی است یعنی رها کنم)

چشمتان کور شود وقتیکه حجرهٔ مردم را زوراً!(۱)میگیرید نمیدانید زور می‌بینید هنوز آخوند کجاش دیده‌اید بخدا که پدرتان را در می‌آورم و همه را از مدرسه جاروب میکنم .

آن بربری و کشمیری هم مقابل در حجره ایستاده‌اند وازاین توپهای عمومی من اظهار تعجب و پخ پخ میکنند که ما نگفتیم . یك دفعه سید ترك از دست آن ترك خود را خلاص نموده بادبزنی بدستش افتاد بما حمله نمود بادم بادبزن ومن هم جلو رفتم که بقوت تمام دم بادبزن را مثل تیر حرمله نواخت‌بنافگاه و قلب مبارك ! من‌ولکن خدا رحم نمود در آنحال او را و مرا عقب کشیدند که دم بادبزن با ناف عریان شدهٔ من فی‌الجمله تماسی پیدا نمود که اگر من واو را عقب نبرده بودند دم بادبزن تاهم‌فیها خالدون رفته‌بود و رگ و تین (۲) قطع و مدرسه صحرای کربلا شده بود و من در جوش و خروش که خود را بسید برسانم و قصاص قبل الجنایة را جاری‌سازم .

ترکها دیدند از رجز خوانیهای دو را دور بربری و کشمیری و جوش فحشهای عمومی من که سخت سنبه پرزور است آنکه رئیس‌بر همه بود جداً صلح طلب شدبمن گفت‌علی ذمتی که پس‌از سه روزسید را از حجره بیرون کنم بنصیحت و موعظه و یازوراً و قهراً لکن دراین دم نقد ممکن نمی‌شود اسباب خود را کجا به‌برد شما اجازه دهید که اثاثیهٔ مختصر او را در یك گوشهٔ حجره بریزیم تابرود جائی پیدا کند

۱ـ اصطلاح محلی است یعنی به‌زور ۲ـ رگ دل

و اسباب خودرا به‌برد وقضیه بآسانی بگذرد.

گفتم‌ولو من بحرف‌شما تر کها مطمئن نیستم‌ولکن محض‌تجربه ازشما قبول کردم و عمدهٔ اطمینانم بعزم خودم است که بهمان قوّه و وعزمیکه امروز او را بیرون میکنم بعداز سه روز هم بامن هست و حالا حرف ترا نمی‌شکنم، اسباب هارا بیار درآن گوشه بطور عاریه بگذار وفراموش نشود که موعد مهلت سه‌روز است.

نائره حرب فرونشست. سید را بردند بیرون که براو چه افسون بخوانند، حجره را متصرف شدم عمدهٔ اثاثیه خود را کشیدم نزدیك مغرب دیدم تب کرده‌ام دراین منزل جدید اسباب شوربائی‌هم ممکن نبود عبا بسر کشیده با مقداری اسباب رو بمدرسه ومنزل جدیدو میرفتم بدلم افتاد که پنج شش سیر آب کلهٔ بی چربی گرفته بخورم که هم دوا وهم غذای من باشد. گرفتم وخوردم ورفتم‌چراغ روشن نمودم‌وحجره را فرش نموده ونشستم که‌سید آمد گفت حالا که‌حجره را غصب نمودهٔ یکطرف راغصب کن.

فرش خودرا بگوشهٔ پهن نموده ونشست مرا ازخُل (۱) بودن سید خنده گرفت سرپائین انداخته وبا وجود تب‌شخ (۲) وپرباد نشسته بودم که:

بتجلدی‌لشامتین اریهم‌انی‌لریب الدهر لاتضعضع.

۱- اصل‌نسخه: خول (خل؛ بضم‌خاء کم عقل،ابله)

۲- شخ: (بفتح‌شین) سخت واصطلاحاً راست ومحکم.

مخفی نماند که دراول،خیال این مدرسه آمدن وحجره گرفتن دراینجا استخاره کرده بودم وبسیار بدآمده بود. وآیه استخاره‌این‌بود
افامنوا ان‌یاتیهم باسنا بیاتا وهم‌نائمون او یاتیهم باسنا ضحی‌وهم‌یلعبون .

ومع‌ذلك بسکه حجره مدرسه خصوصاً نو عمارت عزیزالوجود بود ومن‌هم الیف (۱) مدرسه بودم ومنزل وقفی کثیف وپرپشه وسرداب هم نداشت‌واز آنجا منزجر بودم بابدی‌استخاره آمدیم‌وحجره‌را گرفتیم وتا باینجاکه نقل‌شد امرحجره گرفتن منجر گردید .

شب باحال تب‌وکسالت دراز کشیدم که بخوابم وسیدهم نشسته بود واز قراریکه شنیده بودم هیچ شب قبل بر آن مدرسه نیامده بود روزها نیز کمتر می‌آمده بود ودرعقب کلاشی‌بوده و درس خوان و طلبه نبوده وعبا وعمامه ومدرسه را دام قرار داده بود وحـال اکثری براین منوال بود ومرا خواب‌نبرد .

سید بعداز نیم ساعتی رفت بحجره آن ترکیکه حجرهٔ یکی از رفقای مرا غصب نموده بود که دراین امر باهم هم مسلك بودند و من دربین تب وخیالات آیهٔ استخارهٔ بیادم آمدکه صریح درنزول عذاب بود درشب وحالت نوم(۲) ویا در روز و درحال لعب (۳) فکر کردم

۱- الیف - (بفتح همزه وکسرلام) خوگرفته ، همدم .
۲- نوم (بفتح نون‌وسکون‌واو) خواب به‌خواب شدن .
۳- لعب (بفتح لام‌وکسرعین) شوخی . بازی .

که در روز الحمدلله بخیر گذشته که اگر خدایاری نکرده بود دم بادبزن کار مرا ساخته بود و همین تب هم شاید از جوش و خروش امروز است که دست وپای من باز وهوش وزور وبازو بجا بود و اما چه کنم با نزول عذاب درشب ومن بخواب غفلت باشم.

والبته این سید ترک متهور ونا طلبهٔ کلاش با این زوریکه امروز دیده وبعقیده خود مظلوم شده یقیناً رفت بحجره هم مسلك خود که در کیفیت کشتن من مشورت کنند والبته بواسطه کوتاهی افکار نوعاً واز این صنف جهال خصوصاً رای خواهند داد که نصفهای شب مـرا بکشند وچندی هم درخارج نجف باشد وبیاید وبقسمی رفع تهمت بشود وآن کیست که در این دار غربت ساعی درخونخواهی من باشد.

پس مقتضی موجود ومانع مفقود ، پس امشب من مظنون القتل هستم ودر خوابیدن باین حجره ودفع الضرر المظنون واجب.

برخواستم ورفتم بحجرهٔ سید مقدسی از ترکها که سابقه آشنائی داشتم بیچاره فوراً برخاست دوشکی داشت جهت من پهن نمود وسماوررا آتش کرد ولوازم احترام بجاآورد.

گفتم جناب آقا امشب از این سید میترسم. گفت بایدبترسی وبرتو حرام است خوابیدن درآنجا وبجدت یقیناً امشب کشته می‌شوی وامشب بمدرسه نیامده است مگر برای کشتن تو وتو نمی‌شناسی این را وشخص این‌سید در ولایت درسر خرمنها رفته که خمس بگیرد چند نفر راجهت دومن گندم کشته و بیك معنی گریخته و آمده است اینجا.

نه آنجا درس خوانده و نه در اینجا بخیال درس آمـده است و امروزدست نیافته که سالم مانده و بعضی از ترکها که اورا می‌شناسند وتورا امشب آنجا دیده بودند دراول شب ترحماً بحال تو میگفتند باید سید بیچاره را بطوری ملتفت نمود که آنجا نخوابد ومن علی‌ای‌حال تورا رها نمیکنم امشب باید دراینجابخوابی وحجره هم الحمدلله وسیع است ولحاف وبالا پوش هم زیاداست همین جا آسوده ومستریح بخواب تاصبح شود .

گفتم امشب اینجا میخوابم ولکن سیاست من مقتضی است بروم یك کلمه بسید بگویم و بر گردم .

آمدم که‌سید از حجره‌هم مسلك خود آمده وچراغراخاموش(۱) نموده وخوابیده ودر حجره راباز گذاشته بصدای کلفت گفتم آقاسید من‌را فلانی باصرار درحجره خود نگاه داشته‌دور نیست تاصبح نیایم وتو در حجره راباز انداختهٔ خوب نیست در را به بند وبخواب شاید کسی بیاید واسباب مرا به‌برد .

گفت برو آسوده باش کدام پدرسوخته می‌تواند از این حجره دزدی کند .

گفتم آقاسید من‌خوب وبد اهل این مدرسه را نمی‌شناسم بخدا اگر انبری از من برود پوست ترا میکنم و از تو باصغاف غرامت

۱ـ اصل: خواموش .

میگیرم .

بخنده گفت برو واز من غرامت بگیر .

بر گشتم شب را بحجره سید مقدس خوابیدم وقت اذان سید در حجره را قفل زده بود بیرون رفته بود نیم ساعتی همهمه میـان طلاب افتاد که سید خراسانی کشته شده تا آنکه مرا دیده همهمه خاموش(۱) شد .

وبعداز سه روز سید اسباب خودرا بیرون برد ومن درحجرهٔ خود که بمنزلهٔ مملکت سلطانی است دست اجانب را کوتاه نموده سازاستقلال زدم خوشحال وخرم بودم ولکن قطع علاقه از منزل وقفی نکرده بودم جهت فی الجمله تردیدیکه از آن استخاره پیدا کرده بودم .

رفتم نزد آقای آخوند مدرسه بزرك که تازه بنائی میکردندو خودآقای آخوند هر روزیکساعتی بآن مدرسه میرفت و گوشهٔ می نشست وبکار عمله وبنا تماشا می کرد و خوشش می آمد بلکه نـوعا تمـاشای تعمیرات خصوصاً خیریه که یکنوع از صدقات جاریه است خوش آیند است .

ونزدیك بود طبقه اول آن مدرسه تمام شود عرض کـردم از این مدرسه بمن حجره داده میشود فـرمودند پس بجهت که (۲) بنا

۱- اصل : خواموش .

۲- اصل : کی .

میشود . میرزا مهدی(۱) هر حجره که آقا میخواهد بایشان بده وباسم ایشان ثبت کن .

آقا میرزا مهدی گفت کدامرا میخواهی ومن حجرهٔ که در گوشه واقع بود تعیین نمودم فرمودند همه‌از این حجره‌ها که فضای مدرسه در نظر اندازشان هست تعیین میکنند وتو خیلی ساده هستی که گوشهٔ مستور را تعیین میکنی ، گفتم من حجره میخواهم که درس دراو بخوانم وافکارم مرتب باشد نه برای تماشا که خوش منظره باشد والا این قدرها من‌هم شعور دارم که آنها بهتر است اما نه برای طلبه بلکه برای مثل شما خوب است گفتم کی اثاثیه خودرا بکشیم وطلبه نشین می‌شود گفت دوماه دیگر گفتم بدقول نباشی وخُلف وعده نکنی که فعلا حجرهٔ که دارم میخواهم عروس کنم وبغیر بدهم .

گفت ولو من زیاد درس نخواندم واز طلبگی ممنوع شدم‌ولکن بازهم فهمیده‌ام که خدا میفرماید :

یاایهاالذین آمنوا اوفوا بالعقود(۲) یاایهاالذین آمنوالم تقولون مالاتفعلون(۳) و انه کان صادق‌الوعد (۴) رجال صدقواما عاهدوا والله‌علیه (۵)

۱- فرزند آخوند ملامحمد کاظم خراسانی .
۲- قسمتی از آیه ۱ سوره ۵ .
۳- سوره ۶۱ ـ آیه ۲ .
۴- قسمتی از آیه ۵۴ سوره ۱۹ .
۵- قسمتی ازآیه ۲۳ سوره ۳۳ .

از اینجا که آسوده شدیم رفتم نزد رفقای اصفهانی که درحجرات صحن منزل داشتند گفتم من حجره مدرسه ترکهارا مصفّی نموده‌ام و میخواهم بدهم بشما مشروط باینکه تابستانها اگر خواستم بیایم که درسر دابهایش که نظیف وسرداست بخوابم گفتند ما قبول داریم ولو همه وقت آنجا باشی ویکهفته باآنها درآنحجره رفت و آمد داشتم و سال اول بسرداب آنجا خوابیدم کم کم منتقل شدم بمدرسه آخوند و بجدیت تمام مشغول بدرس وبحث ونوشتن شدم .

وبدرس معقول آقا شیخ محمدباقر اصطهباناتی(۱)چنانکه سابقاً ذکری شد میرفتم وروز بروز برشاگردان ایشان افزوده میشد وایشان ازشاگردان مرحوم میرزا حسن شیرازی بودند وغالب همدوشهای ایشان مشهورومروّج بودند الا آن بیچاره که منزوی و مقروض و مفلوك مانده بود تاهمین زمانیکه مابدرس او رفتیم وکم کم هم شاگرد اوزیاد شد وهم اسم او درمیان طلاب بملائی بلندشد ومشاراليه عقیده نموده‌بود که این اندازه از زاویهٔ انزوا خارج شدن بکار کنی وترویج من بوده بمن محبت پیدا نموده ومحرم‌راز شدم .

یکروزی که قریب بماه مبارك وتعطیلی بود ومن و رفیق یزدی ودوسه نفر از رفقای اصفهان درخدمتش بودیم فرمودند خوب است

۱ـ اصل نسخه : اصطهباتی .

که درماه مبارك معاد بگوئیم از خارج ومطالب ملاصدرا (۱) یداً بید بمن رسیده ومراد آنمرحوم معلوم شود که حق بوده نه‌آن طوری‌است که از ظاهر کلماتش‌توهم رفته وموجب تکفیر شده و حق مطالب او منحصر است بمن‌وشما اگر اقدام بنمائید خوب مطالبی است .

گفتیم ما برای فهم واقعیـات خصوص معـادیکه در جلو ما و رهگذر ما است تشنه‌ایم واز تشنه سؤال نمودن که آب سردوخوشگوار میخواهی بی‌جا است . البته شروع نمائید کـه بجان و دل حاضریم و مائلیم .

کمیل المریض الی‌الشفا (۲)

گفت وقتش و مکانش در کجا و کی‌باشد .

گفتم اگر از من می‌پرسی غالب اساتید چون بمسئلهٔ در این تعطیلی شروع خواهند نمود محض آنکه زمان و مکان را اشغال‌نکنند یکشب پیـش از ماه در مقبـره میرزا حسن ساعت دو و یا سه از شب تشریف به‌برید بمنبر و شروع بنمائیـد و ما هم از حالا برفقا اطلاع و

۱ـ محمدبن ابراهیم ملقب به‌صدرالدین ومعروف به صدرایا ملاصدرا از مردم شیراز واز معروفترین دانشمندان وفلاسفه ایران در دورهٔ صفویه در جوانی باصفهان رفت واز مجالس درس شیخ بهائی ومیرداماد ومیر فندرسکی استفاده کرد مدتی درقم بتدریس پرداخت ودرسال ۱۰۵۰ ه هنگام بازگشت از حج دربصره وفات یافت ودرهمان شهر دفن شده‌است .

۲ـ مانندآرزوی بیماری به‌شفایافتن .

اعلان میدهم همانقدر مکان و زمانش معین و حیازت شد بقیه سهل است .

همین‌طور مقرر شد و ما هم بطلاب اشاعه دادیم که هر کس معاد و سرمنزل خود را نمی‌داند بیاید بدرس آقا که کور کورانه‌در این راه قدم زدن موجب هزار خطر است .

و طلاب نجف هم از معقولات و عقاید حقه بی اطلاع صرف بودند بلکه بعضی را عقیده بر این بود که کمال منحصراست‌بفروع و کثرت محتملات اصولیة متداوله در مباحث الفاظ و اصول عملیه و خوض (۱) در معقولات و عقائد حقه و کیفیة استدلال و اقامهٔ برهان موجب کفر و ضلالت است و لذا ما که در این مطالب پیش قدم و مروج بودیم از خود گذشته و فدائی محسوب بودیم .

و علی‌الجمله آقای شیخ محمدباقر که در عمرش تخیل نکرده بود که بعرشهٔ تدریس برآید و حوزهٔ (۲) مکملی پیدا کند شبهای ماه مبارك بعرشهٔ منبر بر آمد و چون طلاب بیکار و مسئله وجود و مهیة و تشکیك در آن و حرکت در جوهر میوه‌های نوبر و از مسموعات تازه بود هجوم آور شدندآن مسجد و مقبره و صحن‌ومسجد مملوومطروس(۳)از فضلا میگردید تا شبهای احیاء تدریس نمودند

۱- خوض - (بفتح‌حا) درآب داخل‌شدن . بفکر فرو رفتن و درامری اندیشیدن .

۲- اصل نسخه : حوضه .

۳- محوشده .

و ریاست و حوزه (۱) گرم گردید و بعداز درس جمعی ازماودیگران تا در منزل در پشت سرش میرفتیم و شبهات پرسیده می‌شد و من ملتفت بودم که پیر مرد خیلی کیف میکند از همچو ریاست و شهرتی که بخواب هم ندیده بود.

بعد از شبهای احیاء گفتیم بفرمائید درس بگوئید. گفت نمیگویم.

گفتم اصل نتیجه مانده است و گفتن مقدمات و بیان نکردن نتیجه لغو و بی‌فائده است وکانّه هیچ بلکه در گمراهی افتادن‌است. چو(ن) هر کس طوری حدس میزند از این مقدمات بلکه لااقل از تحیّر و رفتن‌همان‌علم تقلیدی‌پدر و مادری است از دست‌شان‌معقولات را خصوصاً که از اصول دیانت است نمی‌شود ناتمام و ناقص گذاشت. مسائل فقهیه و اصول عملیه نیست که هرطور شد شد اجتهاد نشد تقلید خواهد بود.

گفت طلبه‌ها استعداد ندارند.

گفتم عمدهٔ استعداد در فهم مقدمات لازم است وتفریع (۲) نتیجه استعدادی نمی‌خواهد و اگر چنانچه این‌طور بود شروع نمیکردی‌و مقدمات را هم نگفته بودی‌بهتر بود با آنکه من که چندان بفهم‌خود مغرور نیستم نتیجهٔ این مقدمات را حدس زده‌ام قبل از بیان شما چه

۱- اصل: حوضه.

۲- تفریع - فرع‌قرار دادن، چیزی‌را فرع‌چیزی کردن.

جسم معاد تشخّص او بروح و فعلیّات روح است . پس هم عین بدن دنیوی است و هم‌غیر او عین او است صورة و فعلیة و غیر اواست که‌ماده هیولوی و لوازم ماده را ندارد .

بعبارة آخری جسم در دنیا مرکب از هیولی و صورة است‌و در آخرت صرف صورت است بدون هیولای دنیوی و حقیقة هر شیئی بصورت است نه بمادهٔ مبهمه .

پس بدن آخروی‌عین‌حقیقت بدن دنیوی است نظیر صورة‌مرئیه در نوم و در آئینه که اگر جوهرحسّی فرض شود، گفت نتیجه همین است که گفتی .

گفتم پس یك استعداد زائدی نمی‌خواهد که سرکار محض بی‌استعدادی شاگرد ترك درس میکنید .

گفت عمده نظر من باین است که بعد از ماه مبارك شروع بفقه و اصول نمائیم مشروط بر اینکه شماهمتی بنمائید و من از این‌معقول گفتن شهرت گرفته‌ام بحکیم که تالی‌مرتبهٔ لاابالی گری و بی‌دیانتی و بی‌علمی است واز این‌رو سالها در گوشهٔ انزوا بفقر و فلاکت وقرض داری مبتلایم و حال آنکه من‌در فقه واصول لااقل از اینکه همدوش این آقایان که هستم اگر بهتر نباشم مثل آخوند و آقا سید محمد- کاظم وغیرهما که هر کدام دارای مقاماتی هستند واین نیست مگر از ترك فقه و اصول وچون معروف بحکیم هستم کسی بدرس اصول من حاضر نمی‌شود مگر بهمت و زحمت شما چنانکه دردرس معقول دو نفر

را بدویست نفر رسانیدید و از شما خواهش دارم که بعد از ماه مبارك درهمان مقبرهٔ میرزا مباحثهٔ اصولی فعلا داشته باشیم بلکه این بچه‌های من لااقل بعد ازمن زیاد بخواری نیفتند ومن هم جهة تعطیل‌وجه‌الاجاره اثاثیه‌ام میان کوچه ریخته نشود .

بزك ممیر بهار میاد دانه دانه انار میاد

گفتم **قدفاتتك‌الفرصه حین‌ماالتتك القرضه و فی‌الصیف ضیعت اللبن ولایصلیها الاواحدبعدواحد ولایردها الاواردها بعدوارد** بعد از پیری معر که گیری .

و علی‌الظاهر گفتم عجب توقعی از ما داری ، روزگارهاوچرخ فلك‌ها و کواکب منتشره نیرین‌متحیره والارضین السبع والسموات السبع وجن وانس وملك و فلك وخدای رب‌العالمین همت کرده‌اند تا آنها بنوائی رسیده‌اند و ما که یکنفر خراسانی ویك‌نفر یزدی‌ویك نفر اصفهانی که هر کدام عیبی هم داریم در قبال این همه موجودات و علل و مقدمات تازه همت کنیم که بی‌نوانی بنوائی برسد واین ازقوه ما خارج بلکه هفت جد ماهم نمی‌تواند و گرد این خیال نگرد که همین چند نفری هم که مجتمعند می‌پاشند .

گفت این‌طور نیست‌هیچ کاری نشد ندارد و هرکار بزرگی‌اول بهمت نادری بوده .

الا وان‌همم‌الرجال لتقلع‌الجبال .

شما اگر همت کنید ممکن است .

گفتم آقایان طلّاب حکم گوسفند را دارند یکی که از جوی گذشت بقیه هم‌خواهی‌نخواهی میگذرند اگر چه چوپان جامه برتن درد و هیچ سدّ سدیدی مانع نگردد الآن سر وجهۀاین گلّه‌سراشیب بطرف آخوند است با آن سحر بیانیکه دارد و ثانی اثنین دم عیسوی است .

از قوه ما خارج است که در قبال عرض اندام کنیم و اینکه دیدی دو نفر بدویست رسید جهات دیگری داشت یکی انحصار درس و بحث بود بجنابعالی و از قبیل میوۀ نورس و موجود تازۀ بود درس معقول در نجف و البته مطلوبیة ذاتیة دارد .

اذلکل جدید لذه (۱)

و دیگر آنکه زمان بیکاری و رفع کلال (۲) نفس بود .

کماقیل تکل النفوس کما تکل الابدان فاحملوها بظرائف الحکم

و این هجوم عام محض اراحه بوده نه برای ازاحه(۳).

فاقنع بحدك ولا نتعدطورك .

تا نرسد بتو آنچه رسید باهل الطمع .

مدعی‌خواست که آید به تماشاگه راز

دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد

۱- ازبرای هر تازه‌ئی لذتی‌است .

۲- کلال - (بفتح کاف) مانده شدن ، خسته‌شدن . کندی .

۳- دورگردانیدن ، راندن

باز گفت نه اینطور نیست گفتگوی شما مبنی بر ظواهر اسباب است که خالی از شائبهٔ شرك نیست.

و(ان) اللهمن ورائهم محیط وهل بیأس من روح الله الا القوم الضالون(۱).

قلت نعم ولکن نحن مأمورون فی دار الاسباب و قد ابی الله ان یجری الامور الا باسبابها.

و هیمنهٔ استادی نگذاشت که بیش از این در صدد طرد و منع در آیم.

حرکت کردیم و از خدمتش بیرون رفتیم. در بین راه رفقا گفتند در این پیشنهاد در چه اندیشه‌اید.

گفتم من کـه نیستم دور من را خـط بگیرد و یا رقم نه بر من کشد.

اصفهانی گفت من هم بشرح ایضاً.

یزدی گفت من بر خلاف شمایم و کوشش و جدّیت خـود را دریغ ندارم. ترویج این عالم بزرك بی‌اجر و مزد نخواهد بود بلکه هم‌خود بفیض میرسیم که در دانائی برویمان گشاده میشودوهم‌دستگیری افتادهٔ و نصرت مظلوم بی‌ناصری نموده‌ایم.

چه‌خوش بود که‌بر آید بیك کرشمه‌دو کار
زیارت شـه عبدالعظـیم و دیـدن یار

۱- قسمتی‌ازآیه ۲۰ سوره ۸۴ وتصرفی درآیه ۸۷سوره۱۲.

گفتم آخوند تو همان نبودی که میگفتی رفتن بدرس غیر آخوند حرام و صرف تضییع عمر است که من بزور و لطائف الحیل تو را باین حوزه (۱) داخل کردم حالا چطور شده است که کاسه از آش گرم‌تر شده است خندیدو گفت کاسه‌مسی است یعنی یزدی است.

گفتم من بارها از لجاجت کاریهای تو گفته‌ام که تو باید شکر خدا را کنی که نطفهٔ تو به تشیّع منعقد شد و قهراً شیعه شدی وازهم جدا شدیم تا ماه مبارك خلاص گردد .

از حسن اتفاق در بین اینکه ما بفکر اندر بودیم که بعد ازماه مبارك چه بهانه و عذر بیاریم که بدرس اصول جناب شیخ نرویم که در واقع نان جو پرسبوس خوردن است از سفرهٔ که در او پلو مزعفر موجود است .

بعد از ماه‌مبارك مراتب عارض‌شد نه بطوریکه مرا بیندازدولکن عمداً من خود را انداختم و از رفیق یزدی پرسیدم که درس را جناب شیخ شروع نمود ، گفت بلی ولکن از شما پرسید گفتم تب نموده و خیلی دعا نمود که شما شفا یابید ودور نیست که اگر فرداشماحرکت نکردید و بدرس نرفتید بعیادت شما بیاید .

گفتم من نمی‌خواهم باین زودی شفا یابم و نمی‌خواهم‌او بعیادت من بیاید و این شرّها را تو برای من فراهم می‌نمائی آخوند ول کن

۱- اصل نسخه : حوضه .

درس اصول این شخص با این کندی بیانش ولنگش لسانش چه فائدهٔ دارد.

گفت تو که اصولش را ندیدهٔ:

اگر به‌بینی و دست از ترنج بشناسی

روا بود که ملامت کنی زلیخا را.

گفتم سالی که نکوست از بهارش پیداست. حال که من بهانه‌ام درست‌شده‌است ونخواهم آمدو صلاح تو را هم نمیدانم خودمیدانی.

فردا جناب شیخ را بعیادت من آورد. ساعتی نشست و رفت و شیخ و رفیق هر ساعت که از بیرون می آمد و برای من دوا و غذا می‌خرید در جزء حرفهایش این بود که آقا شیخ محمد باقر از حال شما جویا بود وبمن سفارش کرد که فلان دوا وفلان غذا را بذکر طبیب بدهید که غفلت نداشته باشد بلکه زودتر بخوب شدن‌برسد.

گفتم آخوند من چه‌زود خوب بشوم وچه دیر علی‌ایحال بدرس ایشان نمی‌آیم او وتو طمع از من ببرید ولکن این اصرار شما فائده ندارد جز آنکه درهر جا که جناب شیخ را به‌بینم از خجالت روپنهان کنم و آشنائی حاصله ازبین بـرودبلکه بیگانه گی حاصل شود وهمانطور هم‌شد چو(ن)یکهفـته‌ناخوشی من‌طول کشید تابهزارمعر که‌خوب‌شدم ودرهر کوچه که‌آقاشیخ محمد باقر را میدیدم از خجالت بکوچهٔحسن چپ میزدم و کم کم از یاد یکدیگر بیرون شدیم.

آدمی شد بیگانه ورفیق‌یزدی بالتبع بیگانه ورفت و آمدوصحبتها

بالکلیه قطع‌شد .

وجناب شیخ را بمسجدی بردند برای تدریس که درمنظرعامه باشد وبهتر ترویج شود از قضا منبر آن مسجد چهار پله بود و عرشهٔ آن شاید دوزرع بلندتر بود وگویا بلحاظ آنکه درعرشه نشستن نمایشات علمیه بیشتر میشود این بیچاره عاشق ریاست را بعرشه می‌نشانیدند واگر شاگردها زیاد بودند باز پربد نبود لکن شاگرد فقط منحصربود برفیق یزدی ویك شیخ جعفر کاشی واین دونفر درپای منبر بدقت گوش میدادند که صدای استاد را بشنوند و این هیکل تدریس مایهٔ اضحوکه بین جوقه‌های صحن شده بود و رفیق یزدی چون از اوجب واجبات میدانست ترویج اورا باهمهٔ رفقا و آشنایان خود که بدرس آقا نرفته بودند بهم زده بود وجنگیده بود . ازآنها که مأیوس شده بود به‌بیگانه‌ها چسبیده بود و تعریفات برای درس آقای شیخ مرتب نموده بود وپایهٔ مدح اورا مذمت درس آخوندقرار داده بود واسم شیخ را آقای مطلق گذارده بود و چون مسمّی منحصر بهمان جناب شیخ بود تعیّن را دارا بود و بعداز دوشبانه روز بزحمت افسون وجادوگری یکی را می‌برد بدرس‌آقا وچون خبر عیان میشد فردا اونمی‌رفت بدرس باز رفیق یزدی دنبال کسی دیگر میگرفت تا مگر اورا به برد بدرس شیخ وهکذا .

یکی‌از رفقا گلپایگان میگفت درس آقا شیخ محمد باقر مثل کاروانسرای شاه عباسی است که دوراز راه زوار است ورفیق یزدی در

آنجا دکان بقالی دارد هرروز کنار راه زوار می‌نشیند و بمحسناتی دستهٔ را میبرد وآنهامی‌بینند که همهٔ تعریفات دروغ بود آنها که نخواهند رفت بازفردا باید دستهٔ دیگر را گول بزند و به‌برد واگر عقل‌میداشت دکان خودرا ازآنجا حرکت میداد .

گفتم اونه ازآن‌لجوجهائی است که بوصف آید حال تعجب‌از خود شیخ است که بصلاح بینی این نادان کارمیکند جناب شیخ دو نفر شاگرد داری منبر رفتن یعنی‌چه . امر تعبدیکه نیست بلکه در صورت جمعیت زیاد خوب است که صورت‌استاد را به‌بینند وصدارا بشنوندحال بمنبر رفتنی چرا درپلهٔ چهارم بروی که صوت بزحمت شنیده شود .

دشمن دانا به‌از نادان دوست

وچون شنیدیم که رفیق یزدی بآخوند نیز بدمیگوید بسیاربدم آمد وبعضی ملاحظاتیکه از ایشان دربعضی مواقع داشتم ترك کردم و از منزل وقفی رفتم بمدرسهٔ بزرك آخوند سکنا گرفتم و باالکلیه‌بین ماورفیق یزدی متار که واقع گردید بار نجش من‌ازاو که بآخوند بد میگفت .

درهمین اوقات وبای عامی در عتبات افتاد که قلوب درتب و تاب افتاد وروزی چهارصد نفر از محوطه‌نجف سرازیر قبر می‌شد در چند موضع از فضوه‌های (۱) نجف خیمهٔ مرده شوری زدند وفقط وبا ومردن

۱ـ میدانهائی دروسط شهر که درآنجا ساختمان نیست .

ساده نبود بلکه رعب وهیبت الهیت قلوب را متزلزل ساخته بود و بصفت قهاریت ظهور کرده بود .

مغربها افق را ابرهای سرخ وزرد وآتشی رنك احاطه میکرد و هوا بشدت گرم بود وحجرهٔ من در غربی مدرسه وصل بـراه دروازهٔ آب که راه غسّال خانه بیرون از آنجا بود ودر هر پنج دقیقه ازصوت **لااله‌الاالله** معلوم بود که جنازهٔ بزرگی میبرند که هریك علامت مردن ده نفر از فقرا و اواسط بـود که آن جنازهٔ ها را بی صدای **لااله‌الاالله** می‌بردند و من بی نهایت ترسیده بودم یکدونفر از طلاب مدرسه بدیار عدم آخرت تشریف بردند ومرا ترس فرا گرفته بودبلکه شمال وبا بمن رسیده .

شبیکه سیدی از اصفهان مهمان من بود ودر پشت بام خوابیده بودیم در ظرف یکساعت سه مرتبه مرا اسهال گرفت که دردفعهٔ سیم زانوهاقوت نداشت به پشت بام بروم بایوان حجره روی آجر هادراز کشیدم مهیّای مردن وسید اصفهانی‌را خواستم آمد پائین برای توجه از حال من آنهم منتظر بود که کی صبح شود وفرار نماید ومردن در وبا بد مردنی است همه غریب وار وبی نزدیکی آشنایان واقربا جان میدهند .

بازطلاب بدرد یکدیگر بهتر میرسند ومهربان تر هستند ازرفقا وخویشان عامهٔ ناس .

صبح سید اصفهانی ازنزد من گریخت ومن‌هم بحال ضعف‌هرچه

منتظر مرگ ایستادم و دراز کشیده عزرائیل تشریف نیاورد بر خواستم ورفتم نزد طبیب شربتی داد که از دوا فروش گرفتم و در همان در دکان بسر کشیدم اسهال قطع شد حال تهوع عارض شد واگرچه قی نبود لکن آنقدر بود که درترس اندر بودم دل درشورش وآشوب بود . و من یقین کرده بودم بمردن نهایت امروز یا فردا نبود .

واز مدرسهٔ آخوند رفتم چند صباحی بمدرسهٔ ترکها نزد رفقای اصفهان که اُنسم بآنها بیشتر بود تامگر مانوس و خیال مردن نکنم وقصه ولطیفه گوئیهای آنها نیز مرا منصرف نکرد و طوری شده بودم که درمجمع آنها گفتگوی آنهارا نمی‌شنیدم گاهیکه میدیدم که‌خنده میکنند من‌هم‌تبسمی میکردم ولکن نمی‌دانستم خنده‌برای چیست وچه قصهٔ گفته شده وهمه اوقات درفکر مردن بودم ودر فکر اینکه جواب چه بگویم .

گاهی اصول‌دیانت رابعبارت مختصر ومفید تنظیم وترتیب‌میدادم درخیال خود و گاهی خیال میکردیم که درآنجا ظلم وتعدیکه نیست بعد از جواب از توحید نظیر شبهه ابن کمونه (۱) برنکیرین وارد نمایم واز آنها جواب بخواهم واگر نهیب کنند برمن که جواب مارا

۱- ابن‌کمونه مشهور سعد ابن منصور ابن سعد اسرائیلی (متوفی ۶۸۳ ﻫ - ق) بواسطه شبهه‌ای که‌درتوحید کرد معروف است . وی‌یهودی بود و از مردم بغداد . گویندکه اسلام آورد ، درفلسفه،طب ، کیمیاگری معروف وماهر بود ، شروحی برکتب ابن‌سینا وشهاب‌الدین سهروردی نوشت .

بده وفضولی نکن گوش نخواهم داد.

چو(ن) آنها نیز بندهٔ خدا هستند وخدا را نیز مثل‌ما بوجهی‌از وجوه شناخته اند ممکن است باآنها مباحثه ومجادله نمودن ومن‌یقیناً این کاررا خواهم کرد.

گاهی بفکر اعمال خود می‌افتادم صنف بصنف را کنجو کاوش میکردم از نمازوروزه ودرس ومباحثه‌وبیدار خوابیها واجبات‌ومستحبات ودرآنها چیزیکه‌اطمینان قلب حاصل باشد که مقبول افتاده نمی‌جستم آنوقت بخدا عرض میکردم که توغفلةً مارا گرفتی شش ماه دیگر مارا مهلت بده ومامون ازاین‌بلا کن یعنی‌بلارا به‌بر که مثل سابق‌باشیم بلکه خاکی بسر کنیم وبا وجود این بلا حال استقرار وجمعیت خاطر نیست که بتوانیم عبادتی واستغفاری بنمائیم.

معروف است که گریه را هم دل خوشی وخاطر جمعی‌میخواهد.

وگاهی‌درآن هوای گرم وآشوب داشتن دل که انسان‌میخواهد جای سردی ویانسیم بادی برود مثل سردابها که جنازه وگریه زاری مردم را کمتر به‌بیند من چون یقین بمردن داشتم میرفتم بحرم که هوای حبسی داشت یك‌زیارت صوری وداعی میکردم بلکه همین‌باعث نجاتم گردد وبعداز فراغ از زیارت می گفتم یاعلی خوب گوش کن این مقدمات یقینیه مراکه هیچ کدام خدشه ندارد.

اولاً بدیهی‌است که من درنجف بودنم وماندنم فقط جهت‌درس خواندم از اول نبوده ونیست وهم برای بعضی‌از خیالات واهیه از

شهرت وعزت میان مردم وریاست وامثال ذلك نیز نیست .

کما تعلم انت من سری بل الاصل الاصیل والرکن الرکین فی ذلك انت والکون فی جوارك والقرب منك فانت المحبوب فانا ضیفك ولقد قال النبی وهوا خوك العزیز اکرم الضیف ولو کان کافرا وانی لاقطع بالضرورة انك اطوع الناس لنبیك وکیف وانت وصیه وخلیفة ولقد قلت انا عبد من عبید محمد (ص) فافرض انی کافر ولست بمسلم واجعل قرای نجاتی من هذا البلد و اکرامی التخلص من میتة السوء فلو لم تحفظنی لکنت شاکیاً وانت مسئول .

من گفتم ورفتم وتوخود میدانی .

باز بیرون می آمدم وبفکر بعد مردن می‌افتادم ومرا خوف شدید میگرفت ومن یقین کرده بودم که فقط وبا ومردن نیست چو ناخوشی خصوصی وعمومی زیاد دیده بودم ومردن را زیاد بنظر آورده بودم ترس ووحشت چنین نداشته بودم . بلکه غضب خدا وعلی بود که بردلها احاطه ونافذ شده بود . باز جای خلوتی گیر آوردم وبجد در حساب وتفتیش اعمال خود بر آمدم باز دیدم درهیچ عملی مایهٔ اطمینانی نیست که مرا از عذاب خلاص کند تا آنکه مسئله کربلای حسینی بیادم آمد .

گفتم خوب در اینجا ممکن است سیل بنیان کنی پیدا شود که کوههای معاصی رابشوید بفکر گریه های درمجالس روضه و حرمها ودر غیر این مواقع افتادم صد هزار دانه اشك تخمین نمودم که از اول تکلیف تابحال از چشم من ریخته و هر دانهٔ اشکی را بقدر بال

مگس (۱) ترشود گرفتم. ازگریه ها یك ملیون ناجی درست کردم رفتم بفکر قدمهائیکه از اصفهان بکربلا آمده‌ام واز نجف بکربلارفته‌ام سالی چهار پنج مرتبه وقدمهای از اصفهان عدد آنها که صدو پنجاه فرسخ مسافت است وهر فرسخی ده هزار قدم میشود، جمعاً سه کرور قدم میشود. وبین کربلا ونجـف که دوازده فرسخ است و برگشتن تا طویرج سه فرسخ است دراین پانزده فرسخ پیـاده رفته ام سالـی پنج مرتبه و چهار سال سه‌صد فرسخ میشود (۲) شش کرور قدم واین باراه اصفهان نه کرور قدم میشود وصدماتیکه دراین راهها که غالباً پابرهنه بودم وهوا گرم بوده از خار بپارفتن وپابسنك خوردن وبزمین خوردن ودست وپا مجروح شدن وخوف ووحشت یافتن و کف پا از گرمی رملها سوختن وپوست انداختن وباد داغ بسر وصورت خوردن و تشنه شدن که یکدفعه بایکنفر دیگر از خان شور طرف عصر وقتیکه باد داغ می‌وزید بیرون‌شدیم‌ویك ابریق(۳) خریدیم‌وپرآب نمودیم وبراه‌افتادیم وزوارهم نبود بقدر صدقدم که رفتیم زمین وآسمان‌داغ ونسیم داغ‌ودهان خشکیدبلکه رطوبات بدن بـالکلیه خشکید وابریق هم بدست من‌است

۱ـ اصل‌نسخه: مکز.
۲ـ اصل؛ بیست‌وپانزده سه‌صد.
۳ـ ابریق ـ (بکسرهمزه ورا) ظرف سفالی لوله دار بادسته برای آب وآفتابه.

رفیق گفت بده آب بخورم گفتم نمیدهم اصل وجود این ولو نخوریم مایهٔ زندگانی ما است ویك آب محتمل در دو فرسخی است هـروقت بریق آب دیده شد این آب خورده میشود رفیق راه چشمها تیز نموده که آب را به‌بیند وصدای نالهٔ واعطشایش بلنداست خودم هم از او بدترم ودر میان این رملهای داغ هی زور آوردیم بسرعت رفتن ودویدن بلکه زودتر بآب برسیم وراه رفتن در رمل بسیار سخت است تا آنکه بعد از برههٔ وضیق خناقی رفیق که چشمهایش تیز تر بود آب را دید و آواز شادمانیش بلندشد و بمن هم نشان داد ابریق را از من گرفت و بسر کشید گفتم بی انصاف همه‌رانخوری که من‌از تو تشنه ترم نصف زیادتر را خورد وداد بمن ومن‌هم بقیه‌را خوردم ورفتم تاخود را بآب رساندیم وتخمین این صدمات هم یك کرور میشود بلکه چو گاهی از راه آب میرفتیم وطراده دیر حرکت میکرد پیـاده از کنار شط میرفتم و درهر قدمی خار (۱) بپای مامیرفت .

پس حاصل اشك بقدر بال مگس ۱۰۰۰۰۰ و حاصل قدمهادر راه زیارت ۵۰۰۰۰۰ و حاصل صدمات واردهٔ در راه زیارت ۵۰۰۰۰ واز این سه‌جور منجی یکی از اینها یقیناً مقبول افتـاده علی‌الاجمال فهوالسد السدید من عذاب النار بقیت علی‌تبعات ولطمات و مناقشاتی فی‌البرزخ و کفالتی و کفایتی عنها فی عهدة حبّی لعلی بن‌ابی‌طالب و

۱– اصل نسخه : خوار .

اولاده المعصومین صلوات‌الله علیهم اجمعین .

واز خوشحالی گفتم :

«مرك اگر مرد است کو نزد من آی

تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ »

و ازخلوت خانه بلکه از عالم خلسه (۱) (۲) بیرون شدم بلکه از معراج خود بر گشتم و سلامتی بشارت آوردم .

جان سفر کرده است و تن اندر قیام

وقت رجعت ز این سبب گوید سلام

حالا کو که نمازها و روزه‌ها فقط و فقط اسقاط تکلیف باشدنه مفید فائده فهم صلواتی و صیامی و رکوعی و قیامی و سجودی‌وسلامی و میزانی و حسابی و صراطی و کتابی ترس من در آن حال ولو باالکلّیه رفت اما از جهة دیگر که ایمان در بعضی مستودع است ودر آن آخر کار گرفته میشود بر خود لرزیدم و بخوف و خشیت اندر شدم .

گفتم خدایا مگر قسم خوردهٔ که در دنیا بندهٔ تو نبایدیك نفس راحت کشد و یك جرعهٔ آب بدون دغدغه از گلوی او پائین رود های های چه‌قدر بد دنیائی است .

۱ـ اصل نسخه : خلصه .

۲ـ خلسه ـ (بضم خا وفتح سین) ، فرصت مناسب ، ربودگی، حالت ربودگی .

شب جمعهٔ بود بخواب دیدم یکی‌از طلّاب دشتی را که درمنزل وقفی در جوار ما بود و پانزده روز بود که بهمین مرض رفته بود در فضوه (۱) مشراق که من رو بطرف دروازهٔ کوفه میرفتم و مشارالیه از بیرون می‌آید یك الاغ را سوار شده است‌و یکی را در جلوانداخته خورجین‌های نوقالی مانند بافته و پُر از اثاثیه روی الاغها گذارده و پتوهای سرخ بغدادی از روی خورجین انداخته بااثاثیهٔ مکملی‌وروی شسته و لباس‌های تازه از مقابل من در آمد چشم که بمن انداخت ایستاد بخندیدن ومن هم باالتفات باینکه تازه مرده است ، گفتم‌هاآقا شیخ علی حالت چه‌طور است گفت خیلی خـوب است و حالا من را مرخص کرده‌اند که روز جمعه است وآمده‌ام بزیارت .

گفتم چطور خوب است . گفت آجیلهای خوب و میوه‌جات‌فرد اعلا از همه جهة فلانی کیف کوك است .

ولکن بی‌موی بسیار خوب‌دراینجا زیاد است ومن‌رانمی گذارند که آنها را صیغه کنم .

گفتم‌های نمره در اینجا کـه صیغه را می‌آوری لابد خلاف کاریهائی کردهٔ .

گفت هی‌چمدنم (۲) واز من گذشت رو بطرف صحن و من هم

۱- فضاهای خالی ازساختمان داخل‌شهر .
۲- چه میدانم .

رفتم رو بطرف دروازه تا آنکه از در دروازه بیرون شدم دیدم والده‌ام را که دوازده سال قبل مرده ودر قوچان مدفون بود بهمان وضع‌دهات آنجا چادر بسر نموده از طرف دریا بطرف وادی میرود رفتم جلو گفتم که در کجائی . گفت بجهنم .

گفتم چه نامربوط میگوئی من این همه قـرآن خوانده‌ام و صدقات برای تو داده‌ام و استغفار نموده‌ام معذلك تو چنین میگوئی.

گفت ابداً اثری ندارد و نکرده .

گفتم هرگز من حرف ترا قبول نمی کنم با آنکه صادق مصدّق فرموده که این نمره خیرات برای مردگان فائده کلی داردو باعث خـلاصی و خوشی حال موتی می‌شـود حتی آنکه یك زیارتی عرفهٔ سیدالشهداء مخصوصاً از نجف به‌نیّت شماحرکت کرده‌ام علاوه‌بر آنکه در غالب اوقات حرم بقصد شما سلامی و یا زیارت تام تمامی نموده‌ام و از ائمه معصومین وارد است که فوائد عظیمهٔ بر اینها مترتب‌است.

و نقل شده که عذاب مردهٔ مشهود اصحاب پیغمبر شد و بعد از آن مرتفع گردید پیغمبر فرمود که از خانه وادهٔ(۱)میّت به‌پرسند که امروز چه کـرده‌اند از کارهای خیر ، گفـتند طفلی داشته بمکتب فرستاده‌اند و بسم‌الله‌الرحمن الرحیم را یاد گـرفته و قرائت نموده و عذاب از پدرش برخاسته (۲) .

۱ـ خانواده. ۲ـ اصل نسخه: برخواسته.

در اعمال من برای تو غرض و مرضی نبوده و دروغ‌باین‌درازی نمیشود وتو دروغ میگوئی و من باید بیایم و جای ترا به‌بینم.

گفت بیا برویم رفتیم ازآن بلندی داخل قبرستان شدیم‌ووادی را بهیکل دهات دیدیم که کوچه‌های مستطیل داشت بیك کوچهٔ که در بین مقبرهٔ هود وصالح وسور(۱) نجف واقع وطول او ازشرق‌بغرب بود داخل شدیم ورو بطرف ثلمه(۲) وغرب میرفتیم دوش‌بدوش‌یکدیگر تا قریب محاذات مقبرهٔ هود وصالح رسیدیم و درهای منازل که‌عبارت از حجرات بدون حیاط بود در میان کوچه در دوطرف آن معلوم بود بدر منزلی که رسیدیم والده بدست اشاره کرد که این جای من است وعقب ایستاد من جلورفتم فقط سررامیان حجره بردم زمین وسقف‌ودر ودیوار او را بدقت ملاحظه نمودم که حجرهٔ‌تازه سازنیست ، گچ کاری بوده ولکن کمی‌چرك و کهنگی گرفته و فرش ندارد . و اثاثیه هیچ ندارد واز اطراف صدای گریه بچه‌ها ودیگران بلند بود .

رو بوالده کردم که تومیدانی‌در کجا مردهٔ واینجا کجا است . اینجا وادی‌السلام است جایت که بدنیست نهایت چندان هم‌خوب‌نیست و خورده خورده خوب میشود تو زهرهٔ (۳) ماراآب کردی.

۱- سور - (بضم سین) بارهٔ شهر ، دیوار دورشهر .

۲- ثلمه - (بضم‌ثا و فتح میم) خلل ، رخنه ، شکاف .

۳- زهره - (بفتح زاورا) کیسه‌زردآب ، بمعنی دلیری ویارا وجرأت.

گفت همین قال وقیل همسایه‌ها (۱) مارا دراذیت دارند.

گفتم خدا را شکر کن فعلا که درعذاب نیستی وبعد ازاین هم امید خیرداشته باش که بهتر ازاین خواهدشدواوراترك کردم وآمدم به نجف واز خواب بیدار شدم.

واین ناخوشی ازاواخر بهار تا اواخر پائیز طول کشیدودراوائل خیلی فناکی (۲) نمود بعداز دو سه ماهی سست شدولکن آخر هر ماهی شدّت داشت.

ومن از مردن کسی خوشحال نشدم مگرمرده‌شوی نجف که‌در اوائل از صبح تا بشب صد مرده را می‌شست یکی در یکتومان بعداز دو سه‌ماه که‌فی‌الجمله سستی گرفته بودو هشت نه هـزار تومان مداخل نموده بود خوشحال و خرم بود شنید که در کوفه ناخوشی شدت‌نموده روزی دویست نفر را اقلا در آن فراوانی آب میتوان شست. نجف‌را ترك نموده پیاده دوید بطرف کوفه و در بین‌راه ناخوشی او را گرفته در میان بیابان گرم جان از زیر و بالای او درآمد.

و همچو کسی البته میخواسته که وبا در مسلمانان شدّت کند پس بسزای خود رسید.

کم کم بعداز این در السنه بعضی لفظ مشروطه جاری می‌شد و

۱ـ اصل: همساده‌ها.

۲ـ فتاکی ـ سخت و شدید.

از گوشهای‌ما میگذشت .

از آقایان‌علمآء استفتائی نمودند که مجلسی مرکب ازمحترمین و عقلای مملکت تشکیل شود که رافع ظلم و یا مقلل ظلم گردد چه حکم از احکام الهیه دارد .

جواب دادند که از واجبات الهیه است

بتی‌عقلی‌بالضروره من‌غیر حاجةالی البیان واقامةالبرهان واجتهاد و استنباط و تردید واحتیاط

بعد از آن قانون اساسی را آوردند اولاً نزد حاج میرزا حسین حاج میرزا خلیل که از علماء بزرگ و پیرمردتر از همه بود و در طهران و نواحی مقلد بود و ایشان امضاءنمودند و در آنجا بعضی گفتند که به‌بریم آقایان دیگر مثل آخوند و آقا سید محمد کاظم مهر کنند حاجی فرمود لزومی‌ندارد ما که مهر نمودیم بجریان‌خواهد افتاد لکن آنها برده بودند نزد آخوند هم مهر کرده بود و نزد آقا سید محمد کاظم برده بودند چون حرف‌حاجی را شنیده بود گفت‌مهر ما لازم نیست .

حاجی که مهر کرده است کافی است و مهر نکرد و درعوض بمهر آقا شیخ عبدالله مازندرانی (۱) رساندند .

۱- شیخ‌عبدالله مازندرانی متولدسال ۱۲۵۹ هجری قمری) از فقهای معروف واز مراجع تشیع اصل وی‌از قریه دیوشل (لنگرود) بود ولی در مازندران نشأت یافت ونزد سید علی قزوینی وشیخ انصاری‌و حاج‌میرزا←

ما گرفتیم یك مطالعه نمودیم اصول او را دیدیم عجب گلستانی برپا شده است خدا حفظ کند.

پنج سال که از نجف بودن من گذشت پدرم پنج تومان فرستاد.

گفتم وقتیکه صد من مالیات دولتی او را تخفیف میگیریم وختم زیارت عاشورا در چهل روز میگیرم و هشتاد تومان قرض بیجای اوادا میشود البته خیال میکند که برای اوچنین مداخلهائی که فراهم میکنم پس جهة خود چه میکنم و البته او طمع دارد که همه ساله من برای او وظیفه بفرستم و این پنج تومان که فرستاده یقین طعنه بمن زده که امر معکوس شده ولکن من بخیال آنکه سلطنتی برمن نداشته باشند وزیر بارمنّت آنان نباشم که روزی نتواند بمن امر کنند که ما ترا عالم ساختیم برای خودمان بیا که از تو استفاده کنیم و شایدمن نخواهم بروم پس خوب است که از تمام قیود و آلایش و ملاحظات خود را آسوده و مجرد سازم واز آنها هیچ وقت چیز نخواهم و بهمین لحاظ بود که وقتیکه زوّار و حجاج از آن نواحی می‌آمدند ابداً من جویای آنها نبودم و نمی‌دانستم که کی آنها می‌آیند و کی میروند.

بعکس بعضی رفقای دیگر که زوار هنوز خورجین خود را از روی مال برزمین نگذاشته بودند که اینها بسر وقت آن بیچاره‌ها حاضر

← حبیب‌الله رشتی تلمذ کرد وی یکی از سه تن مرجع تقلید است که مشروطیت ایران را تنفیذ کرد. وی درسال ۱۳۳۱ هجری قمری وفات یافت.

بودند و بهر حیل وتدلیس بود پـول آنها را مأخوذ می‌داشـتند حتی خوراکیهای بین راه آنها را میگرفتند و قبوضی نیز از آن نطّاقها و بی‌حیاترها وریاست طلبهای آنها میگرفتند باسم اینکه ازطرف آخوند امین‌الشریعه ویا موثق الشریعه ویا پفیوز الشـریعه مسمّـا شوند و یا مرحبائی بشنوند وچنان رسوائی و افتضاح بار می‌آوردند کـه‌زوّار بدبخت در اول امر که گرم بود ملتفت نمی‌شده بعد که بفکروهوش که می‌آمد که‌این نوع آخوند نماها(۱) از هرتر کمانی بدتر او را چاپیده از سرتاقدمش سوزش برمیداشت زبان بید گوئی و شکایت دراز می‌ساخت والبته مشت از خرمن نشانه ونمونهٔ باقی‌است .

تمام صنف ونوع ضایع وبضیاع این صنف دیانت نماهـا ، اسلام ضایع می گشت وعجب‌این بود که همان کلاشها اسم مروج الاسلام برخود گذاشته بودند که زوار را امر بمعروف کرده اند که خمس وزکوة مال‌امام بده بلکه تمام مالت شبهه ناك است بمن مصالحه کن که‌پاك گردد . بعداز این حلال‌خور بشوی والانه زیارت و نه عبادت ونه‌حج وطوافت درست است و مؤثرهم شده است که از خداوند باری بواسطهٔ آنکه احکام اورا رواج داده‌اند توقع درجات عالیه‌هم داشتند

۱- این‌نوع آخوندنماها که متاسفانه تعداد آنها کم‌نیست طبق‌شواهد تاریخی ازصدو اسلام تاکنون در روحانیت‌اسلام بوده وهست که مانندانگل بل‌خطرناکتر اما باقیافه‌ی حق بجانب وعوام فریب روزگار می گذرانند و زیانهای جبران ناپذیری بحقیقت دین‌وآئین اسلام وارد می‌آورند .مرحوم آقانجفی درکتاب‌خوداز این‌صنف‌عالم‌نماها خون‌دلی داشته‌است رحمة‌الله‌علیه.

بلکه‌ازصحن علی‌بن‌ابیطالب (ع) هم که میگذشتند درحالیکه جیب‌ها پر از پول زوّار بدبخت بود افتخار داشتند که کاریکه علی باذوالفقار کج یکذرعی میکرد و گاهی هم پیش نمی‌برد ما بازبان گوشتی چهار انگشت طول می‌کنیم و پیش می‌بریم.

و بعض دیگر پست فطرت‌تر بودند زوّار بیچاره را افسار کرده پیش این و آن می‌بردند نظیر بردن روباه خر را بنزد شیر علیل که او قوّتی گیرد و بعد از آن ته بر فریسه (۱) او بآنها تعلق داشته باشد.

و بعضی تأنف (۲) از تبعیّت رئیسی یا رفتن بکاروانسراپی‌دیدار آشنایان داشتند چند نفری هیئتی تشکیل داده باسم جندالله و ریاضت و پرهیز گاری گاه گاهی در سهله و کوفه کمیسیون نموده مقاصد خود را انجام میدادند.

نه آنکه من در صدد تعرّف و تفتیش حال کسی بودم بلکه بسکه تداول و تعارف پیدا کرده بود قبح آن از نظرها رفته از جملهٔ کارهای عادی واضح و آشکارا بود که هر غریبی دو روز در میان آنها بود بخوبی و راستی ملتفت حال بود بدون اینکه جویای حال باشد و من که بعد از مدتها فهمیدم چون‌غالباً حشر نداشتم وآیهٔ غضواابصار کم

۱ـ فریسه ـ (بفتح‌فاو کسررا) کشته شده وازهم دریده شده ،جانوری که‌آنرا حیوان درنده شکارکرده وازهم‌دریده باشد.

۲ـ برخورد.

طبیعی من بود.

وأصالةالصحه‌وقولوللناس‌حسناً (۱) طریقهٔ من‌بود.

گفتم خداوندا من که قدرت ندارم لباس روحانیت را از براین ظالمان و مخربان شریعت بکنم این کار را سلیمان‌بن داود ویاحشمت و شوکت سلیمانی لازم دارد و چون این لباس به براینها ننگین شده من زورم بخودم میرسد محض آنکه من شبیه آنها نباشم که مشمول بلای آنها گردم خود را از زیّ آنها بیرون می کنم.

کم کم‌هر دفعهٔ که عمامه را می‌پیچیدم‌بقدر نیم ذرع تحت‌الحنك آنرا که کهنه‌تر هم شده بود پاره کردم تاآنکه در ظرف دوماه بقدر دوپیچ در سر من بیش نماند و بهمان‌قدر اکتفا شد و خاچیهٔ کهنهٔ که بدوش داشتم آستین‌های‌او رامی کشیدم‌و دامنهای او را جمع‌نمیگرفتم و یله (۲) می‌انداختم بزمین میخورد و یا نمی‌خورد باك نداشـتم مثل عربها که عبا بدوش داشتند و راه میرفتند بکلی از هیکل آخوندی‌و طلبه گی بیرون رفتم و خود را آسوده نمودم از خیرشان و شّرشان در خراسان بد دیدم گفتم اینجا آشنایان زیادند سخت است برنگ آنها نبودن . باصفهان و ولایت غربت رفتیم باز دیدیم بی‌دیانتیهائی آنجاهم هستند.

و آن صاحب مسلکهـائی کـه شمرده شد غالباً نفهمها و درس-

۱- قسمتی ازآیه ۸۳ سوره ۲ .
۲- اصل : یلو .

نخوانها بودند.

واما درس خوانها که من با آنها محشور بودم اغلب اغراض منتشرهٔ آنها در تحت قدر مشترك واحد سر بهم می‌آورد که دنیا بود و من ندیدم کسی را که لله زحمت بکشد و یا برای آنکه‌عمل کند و یا برای لذّت خود علم که داعی من این آخری بود واذا وقتی یکی از رفقا که نوشته‌های مرا دیده بود اصرار نمود مقداری از نوشته‌هایت را به‌بر آخوند به‌بیند.

گفتم کسی نوشته‌هایش را باآخوند نشان میدهد که مقصودش پول گرفتن و یا اجازهٔ اجتهاد گرفتن است و من طالب این دومقصود نیستم چو مسئلهٔ روزی که خدا میفرماید:

وفی‌السماء رزقکم وماتوعدون (۱) ومن یتق‌الله یجعل‌له مخرجاً ویرزقه من‌حیث لایحتسب(۲)

و چنانچه اگر روزی من بدست آخوند مقدر شود براو لازم میشود که بمن برساندچنانکه وقتی‌باهم مباحثهٔ میکردیم‌نوکرآخوند وارد شد و نشست و فوراً برخاست (۳) که حجره خیلی گرم است بطرف بادبزن که در طاقچه پشت سرهم مباحثه بود رفت اول‌دومجیدی بطاقچهٔ بالا گذارد و بادبزن پارهٔ بود برداشت بازآمد نشست باد بزن

۱- سوره ۵۱ - آیه۲۲.

۲- قسمتی‌از آیات ۲و۳ سوره ۶۵.

۳- اصل نسخه: برخواست.

بخود زد و برخاست و رفت و معلوم بود که سفارش آخوند بوده که پول رابده بطوریکه کسی نفهمد.

بعد من‌پرسیدم ازآن آدم که آخوند تقسیم عمومی داشت گفت نه ، گفتم کسی برای من توسّطی نموده گفت نه .

گفتم پس آخـوند کف دستش را بو کرده بود که من پول ندارم .

گفت نمی‌دانم خلوت بود دو مجیدی را گفت به‌برید بفلانی بطوریکه کسی نفهمد .

و اما مسئله اجازهٔ من یکدو سالی بعد از نجف آمدن فهمیدم که مجتهد شده‌ام و غالباً در مسائل معنونه رأی من با رأی آخـوند توافق داشت قبل ازآنکه او اظهار رأی کند و فعلاً تقلید آخـوند نمی‌کنم الاّ در موارد نادری که نرسیده‌ام استنباط کنم گفت مقصود از نشان دادن نوشته‌ها منحصر بآن دو مقصود نیست بلکه اگر خوب باشد تعریف او مشّوق میشود و اگربد باشد تغییر طریقه میدهی‌واگر توهم خجالت میکشی بده من می‌برم .

یکدوسه جزوه از اوائل کفایه که در معنی حرفی بر آخوند ایراد کرده بودم دادم و گفتم به‌بر و نگـو از کیست و فقط صاحبش می‌خواهد به‌بیند خوب است یابدواگر جائی ایراد داشته باشددو کلمهٔ در حاشیه‌اش بنویسد که باعث تشویق شود برده بود پرسـیده بود از کیست این نگفته بود بالاخره دیگران که شناخته بودند اظهار شده

بـود .

پریرو تاب مستوری ندارد   چه دربندی ز روزن سر برآرد

آخوند همه را بدقّت نظر کرده بود و یك حاشیهٔ هم براوزده بود وآخوندفی الجمله فهمید که ماهم درعالم کسی هستیم بعداز آن رسالهٔ در موضوعی نوشته بودم و او را دیده بود آنوقت ملتفت شده بود که خیلی کس هستیم ،داده بود بکسی خوانده بود وآخوند گوش میداده بود در بین چند مرتبه پرسیده بودند که این از کیست فرموده بودند از کسی است که اگر به بینی میگوئی هـّر ازبـّر تمیز نمیدهد .

چون من غالباً خصوص در نزد بزرگان مثل آخوند محجوب و ساکت بودم صحبتهای من با آخوند در مدت قریب دوازده سال دوازده کلمه نبود باآنکه از عشاق فدائی آخوند بوده وهستم ، چو(ن) او را در اعلا مراتب علم ودیانت خالصه ادراك کرده بودم .

آقای آقاشیخ محمد باقر اصطهباناتی(۱) که شرح حالش گذشت بعداز آن که چند ماهی درآن عرشهٔ منبر بلند جهة دو نفر شاگرد بی سیاست تدریس نمود ودو نفر بسه نفر نرسید بلکه هیئت درس ایشان مضحکهٔ بین جوقه های طـّلاب صحن گردیده بود باز دوباره بشکل بدی در منزل انزوا اختیار نمود وهمان دو نفر عاشق خود را که یکی رفیق یزدی لجوج ودیگری شیخ کاشی بود درس میداد ومأیوس شدازریاست

۱ـ اصل نسخه : اسطهباناتی .

در نجف بلکه اززندگانی در نجف وبارفیق یزدی هم در سرهمین موضوع رنجیده خاطر (۱) وبیگانه وار بودیم که مدت دوسه سال باهم رفت و آمد و مکالمه نکرده بودیم واز یکدیگر خبر نداشتیم یعنی من ازاو رنجیده و بدم می آمد جهة فحاشی وهتاکی نمودن او بآخوند که بلکه مراد خودش ترویج و بزرگ شود که نتیجه بعکس داده خود مفتضح تر شدند .

چراغی را که ایزد بر فروزد
هر آنکس پف کند ریشش بسوزد

و او چون رنجش مرا میدانست و در آن سبب کدورت من اصرار داشت لذا آنهم از من دوری داشت والاّ من باو و استاد او کاری نداشتم و بد نمی گفتم بلکه ترحماً گاهی دلم بحالشان می سوخت .

وچون دیدند درنجف زندگانی بر آنها صعب شد بنای حرکت بایران نمودند که آقا شیخ محمد باقر باهمان دو نفر شاگرد رفیق یزدی و شیخ کاشی عازم خراسان شدند و گویا خراسان رفتن بصواب دید رفیق یزدی بود که خود در آنجا نشو نما داشته بود .

بعد از تصمیم عزم بر خروج رفیق یزدی آمد بمدرسهٔ آخوند برای خدا حافظی و عمدهٔ برای استطلاع رأی من باز هرچه دشمن باشم ، دشمن دانا به از نادان دوست .

۱ـ اصل : خواطر .

خصوصاً که تجربه هم کرده بودند وارد حجره شد، سلام علیکم من هم لمیده بکتاب نظر میکردم کتاب را برهم گذاردم و از لمیدگی تغییر وضع ندادم نظیر حال گرمی رفاقت‌مان و جواب‌سلام دادم و در وسط حجره روی حصیر نشست.

گفت آقا اراده دارد بخراسان برود.

گفتم کدام‌آقا دیدم رنگ گرفته وتیره گشت و دهان را پُر کرد از بزرگی لفظ آقای آقا شیخ محمد باقر و غضب در باطنش موج میزد که چرا مطلق را منصرف بفرد کامل نگرفتم بلکه توهین وارد آورده که او را همدوش دیگران گرفته‌ام و سؤال از تعیین کرده‌ام ومن اینها را از وجنات این آخوند مفتون قرائت کردم و چیزی ابراز نکردم.

باز گفتم بطور بی‌اعتنائی که خراسان نرود که ریاستش نمیگیرد بلکه مفتضح‌تر از اینجا میشود که یك مرتبه جرقه نمود و گفت آقا مثل دیگران طالب ریاست است که ریاستش میگیرد یا نمیگیردوایشان هیچ نظر بدنیا ندارند. شما عجب ظنّ سوئی دارید به آقائی که از همهٔ عیوب منزّه است.

برخاستم (۱) بدوزانو نشسته باخندهٔ استهزائی مقدماتی گفتم برای باقرار آوردن خود این آخوند احمق گفتم علی‌بن ابی‌طالب

۱ــ اصل: برخواستم.

امام اول تو است یانه و همچنین ائمه دیگر را قبول داری یانه وبرای مظلومیة و منزوی و کناره بودن آنها گریه میکنی یانه و خود اینها هم ازاین جهة محزون بودند یانه .

گفت بلی آنها امام هستند و برای حقوق مغصوبهٔ آنها گریه میکنم و خود آنها هم محزون بودند بلکه بعضی شان برای استر داد آن جنگیدند .

گفتم حقوق مغصوبهٔ آنها غیر از ریاست بود و حتی بر من تو که از نفس خود مطمئن باشیم واجب است که طالب ریاست باشیم بلکه در تسبیب اسباب و تمهید مقدمات آن کوتاهی نورزیم برای آنکه حق مظلومی را از ظالم بگیریم و درماندهٔ را دست گیری کنیم و گرفتاریرا نجات دهیم .

آقای آقاشیخ محمد باقر که بقول تو منزه از عیوب است البته باید طالب ریاست باشد وجدیت هم داشته باشد ریاست که موضوع نشده برای خصوص ریاست عمری و فرعونی بلکه ریاست علوی هم ریاست است و نفوذ کلمه است اما برای احقاق حق نه شهوترانی .

دیدم مثل گل شگفته شد که آقا شیخ محمد باقر را تا آنکه طالب ریاست باشد بازهم نائب علی است .

گفت پس بکجا برود .

گفتم بگو کجا جهت ریاست و نفوذ کلمه پیدا نمودن برود و نه ترس که من را بااینکه دشمن می پندارید وحـال اینکه نیستم از اهل

حالم و آنچه فهمیده‌ام صاف وپوست کنده میگویم المشار مؤتمن .

گفتم اماریاست پیدا کردن دراینجا چنانکه روز اول گفتم از ایشان محال است حتی همان ریاست باطله کــــه مقصـود بنوائی رسیدن است چنانکه خودش صریحاً اظهار نمود ومن هم اصرار داشتم که نمیشود وتوهم بودی وشنیدی و گوش‌نکردید تابا ینجا کشید همانی هم که بود رفت ، چو(ن) بـاین کسانیکه درعرشهٔ ریـاست متمکن شده اند باتوافق اسباب برای آنان عرض اندام نمودن مثل این‌فلك زده درقبال آنها آهن‌سرد کوفتن‌و آب بغربال پیمودن است و دندان اژدها خاریدن وبادم پلنك بازی کردن است عـلاوه بـرآنکه ریاست باطله خواهد بود که مقصود ریـاست دنیا است چو(ن) من بـه الکفایه موجود است .

اگر بخراسان برود دوروز نگذرد که ازاینجا بدتر خواهدشد، چو(ن) خودت بودی وشنیدی که شرح مطالع را که خواندیم‌مقدسین از ما دوری میکردند که معقول میخوانند وبضلالت افتاده‌اند و حال آنکه شرح مطالع حکمت نبود ومنطق بود و شرح تجرید قوشچی در سحر خواندیم وهنوز تاریك بود خلاص می‌شد وغـالبـاً ملتفت نشدند همه‌اش ازترس خرمقدسین آنجا بود که فوراً تکفیر میکردند .

حالاهم جناب ایشان آدمی هستند حکیم ودانا بمطالب حکمت وبدیهی است که هر کس معلومات خودرا بسیار دوست دارد و عکس

نقیض **الناس اعدآء ماجهلوا (۱)**

هم دلیل است وهزار که این محبوب خودرا مستور نماید وتقیه نماید بروز خواهد نمود .

همین که حکیم بودن این مرد درمشهد مقدس ظهور نمود علماء آنجاهم بلحاظاتی در کمین هستند ذلت وتوهین وناشدنی‌ها وقوع خواهد گرفت . این بود که گفتم بخراسان نرود .

وازاین دوجا که گذشت اگر بطهران برود یک محلهٔ طهران باوخواهد رسید واگر بشیراز برود نصف شیراز مال اواست و نصفی مال آقا میرزا ابراهیم که فعلادر آنجا رئیس است واگر باصطهبانات برود که موطن اصلی اواست تمام قصبه وحوالی آن درتحت بیرق شریعت وسیطره نفوذ کلمهٔ ایشان واقع خواهدشد ومن هم از همه استحلال میکنم خدا حافظ .

وبرخاست ورفت .

بعداز چند روزی شنیدیم آقا شیخ محمدباقر باعائله‌اش ورفیق یزدی‌وشیخ کاشی هم نو کروار ازطریق بصره بطرف شیرازرهسپارشده‌اند هما نطور که حدس زده‌بودم نفوذ کلمه پیدا کرده بودند و دختری از تجار بعقد خود درآورده بود .

پیرمرد هفتاد ساله بنوائی رسیده بود وحالش خوب و موجه و

۱- مردم بآنچه‌نمیدانند دشمنند .

گفتگوی مشروطه هم بلند ترشده بود و شنیدم که ایشان از ساده گی خود بانفوذ استبداد وباشوکت واستعداد بمنبر میرفته جهت عامه خلق وجوب مشروطه بودن را به براهن عقلی ونقلی ثابت میکردند و البته پسرهای قوام شیرازی مقتول بیدالمشروطین غیظها دردلشان بجوش آمده سرزیر نموده از فاتحه که جناب آقا شیخ محمد بـاقر برخاسته (۱) بودند باسیدی از علماء دیگر هردو به تیر بی داد.

پسران قوام مقتول وشهید گردیدند وشیخ کاشی داد وبی دادی کردد بود آنهارا کتك مفصلی زده بودند که از زبان افتاده بود.

رفیق یزدی که این قضیه را دیده بود تجـربه حاصل نمـوده بگوشهٔ خودرا کشید وبه یزد رفته بود.

ازوقتیکه بنجف وارد شدیم چون دوچله(۲) زیـارت عاشورا را دراصفهان جهت مطالب مشروعه خوانده بودم ومنتج به نتیجه ومقضی-المرام شدم عقیده مند بـودم بآن زیارت لذا از جمعهٔ اول ورود بـه نجف مشغول شدم بزیارت عـاشورا فقط بـرای تعجیل ظهـور دولت محمدیه(۳) وخروج حجت عصر که اگر مقبول آن درگاه گردم یا شهادت ویا ریاست نصیب گردد وهر دونور علی نور است و سر بـاین

۱ـ اصل‌نسخه : برخواسته.

۲ـ چله ـ (بکسراول وفتح لام‌مشدد) چهله ، چهل، چهل‌روز.

۳ـ دولت قائم آل محمد عجل‌الله تعالی فرجه.

کثافت کاریهائی که آقایان مشغول و عاشق هستند و فرود نخواهم آورد.

بندۀ عشقم واز هردوجهان آزادم.

ودرهر جمعه این زیارت رامیخوانـــــــــدم چه در نجف چه در کربلا وچه در بین راه که در سالی چهل روز جمعه خوانده می‌شد:

اشهدالله علی سر قلبی انی احب حجة العصر حباشدیدا واظنه سیخرج فی حیواتی انشاءالله واسئل الله ان یوفقنی لخدمته و یرینی العزة الحمیده.

زمانی قرض من که متدرجاً دو قران و چهار قران گرفته بودم از رفقا در بین دوسال متجاوز به بیست و هفت تومان رسیده بود و من آنچه فکر کردم دیدم بهیچوسیلهٔ ممکن نمیشود این قرض رابدهم واز دائین (۱) ولومطالبه نداشتند بلکه اظهار میکردند اگر پول میخواهی موجود است ولکن مع ذلك چون طول کشیده بود خجالت میکشیدم از آنها وآنچه خودم را بکارهای دیگر مشغول بلکه خودرا به بیعاری میزدم و بخود میگفتم که اینهمه مسلمین مال یکدیگر را صدها وهزار ها عمدا خورده اند ، منهم یکـی از آنها لیس اول قاروده کسرت فی الاسلام . مع ذلك از خیال این قرض سنگین بیرون نمیشدم وهمیشه محزون و غمناك که اگر غفلتی میشد و صحبتی و خندهٔ واقع میشد همینکه بیاد می‌آمد فوراً وقهراً منقبض واندوه تمام شراشر و جودم را

۱- دائنین

تکان میداد یکی از رفقا میرسید بمامیگفت در چه خیالی و چـون اهل حال بود گفتم خیال این قرض آخر مـرا تمام میکند ، گفت این قرض را کردهٔ جهت امر غیر مشروعی ، گفتم نه .

گفت پسر دیوانهٔ . توقرض کن وبهمین وتیره که گذران کردهٔ خرج کن وبمیر فردای روز قیامت بگردن من بگردن من بگردن من که حضرت حجت که آمد اینطور قرضهارا میدهد .

گفتم ولو مرا چند دقیقه خوشحال کردی لکن مالیخولیا مرا گرفته از خیالات آسوده نیستم وحقیقة راست است که :

لاهم کهم الدین ولاوجع کوجع العین (۱)

واز این رو روآورده ام به ختومات مسموعه و مدونه وتوسلات بائمه وپیغمبر که یك سفر درغیر فصل زیارت پیاده زدم براه کربلاو درحرم عرض شکایت نموده ، بعداز دو روز مراجعت نمودم و یك ختم چهارده هزار صلوات باسم چهارده معصوم دریك شب جمعه بعد ازغسل ونماز مغرب وعشارو بقبله دوزانو نشستم تانیم ساعت باذان صبح مانده سیزده هزار صلوات را تمام و مال حضرت حجت عصر را باسم گرو نگاهداشتم ، تسبیح را بسرمیخی باید آویخت که تاحاجت برآید و درجمعه آتیه بعداز رواشدن حاجت خوانده شود . و من دیدم تا شب جمعه آتیه خبری نشد .

۱- هیچ غصه ای مانند غصه قرض داری نیست وهیچ دردی مانند درد چشم نمی باشد . (از کلمات قصار رسول اکرم ومولای متقیان)

وضو گرفتم بعداز نماز مغرب و عشا تسبیح را برداشتم که من هزار صلوات حجت عصر را گرونگاه نمیدارم و میخوانم ، میخواهند قضای‌حاجت بکنند یا نکنند خود میدانند ومن این صلواتهارابخشیدم بآنها مزد خواستن یعنی‌چه ، یعنی لُبّ مطلب باز این بود که باین گذشت ومشتی گری کردن من آنها بلکه سرغیرت بیایند زود ترانجام مقصود دهند باز هم خبری‌نشد رفتم بیرون صورت قبر پیغمبر راساختم وبا اشارهٔ بآن صورت قبر هزار مرتبه گفتم :

صلی‌الله‌علیك یا رسول‌الله .

وبعداز آن حاجت خواستم باز نشد .

بالجمله آنچه از کتب ادعیه ومندرجات بیاض کهنه ها وخواص سور وآیات قرآنی ومسموعات از ختومات برای اداء دین وسعهٔ رزق و مطلق حاجت،دیده و شنیده معمول گردید واثر حاجت که ظاهر نمیشد برحزن واندوه وخیالات من‌افزوده میشدوخیالات مشوش تر بود ونزدیك بود دیوانه شوم .

عصر جمعهٔ از روضه برخاسته رو بصحن میرفتم ودرفکر این ختومات بودم که اثری ظاهر نشد تابدر مسجد هندی رسیدم بخاطرم خطور نمود که بهرامام وپیغمبر و ولی متوسل شده ، بدرخانه خودخدا بدون واسطه‌بااینکه چیز دار و کهنه کارتر از همه است توسل نجسته‌ام باز بقول خودمان هرچه هست میگویند دوداز کنده می‌آید بایدرفت بمسجد .

رفتم ومسجدهم خلوت وهوا گرم درپناه یکی از ستونهای عقب مسجد ، قبارا کندم از گرمی زیر سقف دورکعت نماز حاجت ویك سوره یس خواندم وشروع به ختم امّن یجیب المضطر نمودم چون تنها بودم بهزارودویست قناعت کردم و تا نزدیك غروب تمام نمودم ، بعد از آن بخدا عرض کردم که اگر تواجت گرفته که بدرخانهٔ دیگران رفته‌ام والله بالله تالله از این رو بوده که آنان مقربین درگاه تووسیله وشفعاء ووسائط فیض توبودند .

نه آنکه بدون اذن شما آنها کاری میتوانند بکنند که برتو ناگوار آید ، برفرض که آنطور بوده حالا چه میگوئی ، نمیتوانی بگوئی که از در ودیوار مسجد خواستی ، فقط از تو خواستم وازقولت که فرمودهٔ ادعونی استجب لکم هم نمیتوانی بر گردی واگر بگوئی بحد اضطرار نرسیده، معنی اضطرار کدام است ، دیوانه شدن ویا از غصه مردن است که آنوقت مضطری نیست ، مضطر کسی است که دستش از زمین وآسمان کوتاه باشد ، مثل من ، غرض بهانه برایت نمانده بعداز این من وردی ودعائی هم نخواهم کرد ، خودت میدانی واز مسجد بیرون رفتم . داخل صحن شدم ، سلامی بحضرت نمودم ، عباسر کشیدهٔ بمن رسد ، هیجده قران بمن داد و گفت آخوند جهت شما داده و گذشت .

من زود سر بآسمان نموده گفتم خدا! اگرچه شکمم نیز گرسنه

بود این بموقع رسید لکن حاجتیکه از تـو خواستم اشتباه نشود اداء دین بودنه شکم سیری و آن بیست وهفت تومان پول است ، یکجا نه تدریجی که بدرد قرضم بخورد واگرخورده خورده صد تومان هم‌بدهی حساب نخواهد شد و سرمن بعد از این شیره مالیده نمیشود ، کارد باستخوان رسیده .

این تشرهارا زدم اما خیلی امیدوار شدم از همین رسید هیجده قران که مخارج فعلیه راه‌افتاد که خدا بسر مرحمت آمده قضای حاجت خواهد نمود ، حالا چند روزی‌هم دیر و زودی بشود نبایدزور آورد ، ازآسمان که مسکوك نمیریزد . لابد بکلاه کلاه نمودن قرض مارا خواهد داد ، حالا چند روزی باید صبر نمود تا به بینم در این وادی غیر ذی‌زرع چه دوزو کلکی میسازد .

گوشتی گرفتم آمدم به حجره آنشب‌را باطمینان قلب وشکم سیر گذراندم .

همیشه از بی‌پولی یکدوتومانی میرسید ، سه‌وچهار قران‌میدادم قند وچائی و یکدو قران میدادم به‌تُنْتُن‌واصبع(۱) جیگاره که تهیه دود وچائی را همیشه داشتم و بامر خوراکی اهمیتی نمی‌دادم‌وازاین جهت وقتیکه بی‌پول و گرسته میماندم روی نداشتم که از خدا وعلی نان وپول بخواهم واگر وقتی هم درحرم بالای سر که جای دعا کردن

۱- یکدست

است درضمن طلب مغفرت وتوفیق علم وعمل غفلةً طلب توسعهٔ روزی میکردم فوراً بدلم می‌افتاد کانه علی میگفت گرسنه باشی تـاچشمت کور شود اگر چائی وجیگاره نکشی شکمت از نان گندم همیشه‌سیر است ومن‌ازنان جو هم سیر نبودم‌مع‌ذلك دورمن را گرفته‌اید واقتدای بمن ادعا دارید وهیچ چیزتان شبیه بمن نیست ، آنوقت خجالت زده سربزیر از حرم بیرون میشدم ولکن درحرم سیدالشهداء اگـر دعا میکردم اینطور نبود هرچه دلمان میخواست بزبان‌میخواستیم وخجالت هم نمیکشیدیم وترسی‌هم نداشتیم، چون حسین‌باب رحمةالله الواسعه بود.

غذای ما نوعاً درتابستان وپائیز وقتیکه نداشتم معلـوم بود و وقتیکه بود فقط نان دوغ بود و گاهی خرما و رطب هم جزئش بود وهفتهٔ دومرتبه ویا یکمرتبه آبگوشت بود ودرزمستان نهـاریکدولقمه نان و گاهی پنیر هم جزومیشد وشب طبیخ ویا آبگوشت بود . مخارج طبیخ چهار پول برنج ودوپول زغال‌وشش پول روغن وسه پول خرما جمعاً پانزده‌پول وغالبا جهت طبیخ خورش‌میساختم وخرما نمی گرفتم وخورش ده‌پول گوشت دوپول زغال ودوپول زردك که باکارد می‌ترا- شیدیم واستخوان اورا دور می‌انداختیم و آن زردك تـراشیده را با پنج پول سکنجبین که یك‌استکان مـی‌شد میریختیم روی گوشت بادو استکان آب بعداز جوشیدن آب او میخشکید اورا در کاسهٔ خالی جا میدادیم اوراخورش سه شب طبخ میکردیم که جمعا دوازده پول‌خرج طبیخ بود وشبی شش پول خرج خورش آن بود وخرج‌ناهارهم‌شش‌پول

بیش نه‌بود . این بیست وچهار پول ومخارج چائی وجیگاره و نفت روزی بیش از شانزده پول نمی‌شد تماماً روزی یکقران که خرج میکردیم سلطان و قت خود بودیم سرفراز و گردن دراز و معتنی(۱) باحدی در دنیا نبودیم الابکارساز واین نه ازآن تکبر مذموم است .

ودرسالی مخارج سلطنتی ماسی‌وشش تومان بود بدون پول لباس وابریق وشربهٔ آب خوری وحصیر حجره وسرداب و کوزهٔ غذاپزی‌و کاسه سفالی وشیشه فانوس و استکان که گاهی شکسته می‌شد وحمام و سر تراشی .

سه‌تومان لباس که‌میگرفتیم شش سال‌باو بسرمی بردیم که‌پیراهن درآن اواخرعمرش فقط همان جلویاخن (۲) میماند چیز دیگر نداشت و همچنین زیر جامه ساتر عورت نبود و قبا و عبارا ستارالعیوب اسم گذارده (۳) بودیم که در هرسالی پنج قران لباس لازم بود وپنج قران هم اشیاء دیگر که اسم برده‌شد وسرتراشی دوهفته یکمرتبه ومرتبهٔ‌ده پول ماهی نیم قران سالی شش قران و در شش ماه تابستان نمیرفتیم بحمام حوض مدرسه حمام مابود ویا شط کوفه وشش ماه دیگر هفتهٔ ده پول حمام‌ماهی یکقران و در سال شش قران جمعاً دوازده قران و جمع‌مخارج درسالی سی‌وهشت تومان دوقران بود وپولی که بمن‌رسید درسال از ممقانی هیجده تومان و از آقای آخونه سه تومان والسلام

۱- (بضم میم وفتح تاوکسر نون) اعتناکننده .

۲- یقه .　　۳- اصل : گذارده .

نامه تمام بقیه آنها بقرض و گرسنه گی میگذشت ویااز غیب بدون اطلاع ما میرسید .

چون چند دفعه بحساب ماهیانهٔ خود رسیدگی نمودم وجوهی که رسیده بود بمفت وبا بقرض محدود ومعلوم بود و مخارجی که شده بود بیش از دخل بود و بسیار مورد تعجب شد بعد از آن عهد نمودیم که بحساب رسیدگی نکنیم که سر خدا فاش گردد که شخصی کریم مهربان‌عطای او مبتنی برستر واختفا است وبنده باید باوجدان وحقوق شناس باشد وماسر بسته واجمالا ممنون واظهار امتنان داشتیم که گله‌و اظهار حاجتمندی نزد احدی نمیکردیم و اگر کسی هم می‌نمود من بدرجهٔ اورا کافرمیدانستم .

واز ختم امّن یجیب... من یکهفته گذشت که ازخراسان کاغذی رسید که صدتومان پول جهت آخوند حواله شد وبیست وهفت تومان از او را بآخوند نوشتیم که بشما بدهد و شما از آخـوند مطالبه کنید .

خوشحال شدم که خدا کار کن وحرف شنو تر از پیغمبر و ائمه است وسریع الاجابه تر است . حرکت کردم رو بمنزل آخوند و دربین راه فکر کردم که این کاغذ یکماه قبل نوشته شده پس زمینهٔ کار را ختومات سابق تاثیر نموده وکاش معلوم می‌شد که بدرد بعد از این هم میخورد .

رسیدم به آخوند عرض کردم چنین کاغذی بمن نوشته اند

فرمودند بمن هم نوشته اندولکن آن تاجر در نجف نیست تا هفتهٔ دیگر صبر کنید وقتیکه آمد بنوشته عمل خواهد شد .

من از آن اوج خوشحالی که داشتم پائین آمدم بلکه اوقاتم تلخ گردید شاید ازان خیالی که بین راه کردم خداسرلج افتاد و انگشتی بمطلب رسانید که بعهدهٔ تعویق افتاده بالاخره معلوم نیست که اصلا بدهند دلم میلرزد ای کاش این کاغذ نرسیده بود که باز آسوده بودم .

ای خدا آن خیالی بود که شیطان و یابعنوان شوخی از دل ما گذشت توخود میدانی که من موحّدم .

والله بالله انت الاول و آلاخر و الظاهر والباطن و بیدک ملکوت کل شیئی .

وبمضمون اسامی جمالیه وجلالیهٔ تواذعان دارم **ولا یشفعون الا لمن اذن له الرحمن وقال صوابا(۱)**

من نه علی اللهیم و نه حسین اللهی ،توبه ، توبه ، شوخی هم بعداز این نکنیم چشم . در دهان را به بندیم دروازهٔ خیال را چه کنیم .

زدست دیده ودل هردوفریاد	که هرچه دیده بیند دل کندیاد
بسازم خنجری نیشش زفولاد	زنم بردیده تا دل گردد آزاد

هفتهٔ دیگر پول رسید قرضها اداشد .

دراین زمان که هزارسیصدوبیست وپنج بود هفت سال است که در نجف مشغول تحصیل بودم تقریبـاً یکدوره و نصف بـدرس اصول

۱- تصرفی درآیه ۳۸ سوره ۷۸ .

آخوند نشستم و نوشتم ولکن از مقدمه واجب که ابتداء خدمت آخوند بودم تا تمامی مباحث الفاظ کاغذهای جزوات خوب نبود حقیقةابتدا نوشتن باتحقیق وتأمل وکاغذهای خمیصی صیقل زده مسطر (۱) خورده ازاول شروع باصول عملیه بود . آن دوره که بمسئلهٔ اجتهاد وتقلید خاتمه یافت وآخوند دردورهٔ دوم که ازاول مباحث الفاظ شروع نمود بازبکاغذ های خوب وباتحقیق وتأمل نوشته شد ولکن دراین زمان کتاب آخوند کفایةالاصول یکدو دوره چاپ خورده بود .

اولا بنا گزاردیم که نوشته های خودرا شرح متن کفایه قرار دهیم تقریباً آن طور چند سطری از کفایه را شرح نمودیم دیدیم بعضی جاها چند سطری ونیم صفحهٔ از کفایه محتاج بشرح نیست بلکه مکرّرات وتوضیحات زیاد نموده بعبارات مغلقه که دارد بذوق خود مطالب را نوشتیم ونقل عبارات کفایه را نکردیم مگر جاهای مشکل آنرا . واخیراً عبارات کفایه را مطلقا ترك نمودم ومطالب رامرتباً و منقحاً(۲) نوشتم تا آنکه مباحث الفاظ ثانیاً بخوبی تمام شد وجزوات سابق مباحث الفاظ راکه نوشته بودم ببعضی رفقا که خواهش نموددادم وجزوات مباحث الفاظ را یکجلد صحافی کرده شد واصول عملیه یکجلد دیگرچون ورقهای جزوات این دومبحث باهم اخت(۳) نبودند وبعد ازآن بدست رفقا می چرخید واستنساخ میکردند واز فقه هم چند

۱ـ خط کشی شده .

۲ـ پاك کرده شده.

۳ـ مانوس و برابر .

کتابی دراین‌بین تقریرات درس را نوشته بودم ولکن بعداز ختم‌دورهٔ اصول یکدو دورهٔ دیگر که نشستم محض تسمع بود وعمدهٔ نوشتن‌و فکر را در فقه داشتم وهمیشه جهت بعض‌طلاب و آقازاده ها چندمباحثهٔ از فقه واصول نیز داشتم .

درهرسالی زیارت اربعین ونیمهٔ رجب و نیمه شعبان و عرفه از واجباب من ونوع طلاب نجف بود که بکربلا میرفتند واول رجب وعید فطر وعاشورا از مستحبات بود که گاهی میرفتند و گاهی‌نمیرفتند درعاشوراکه‌نمیرفتندوجهش‌این بود که نوعاً خصوص عاشورا عزاداری وسوگواری درنجف بهتر وباواقعیت تر وباحال‌تر بود . لهذا در نجف می‌ماندند واز آنجازیارت میکردند وغالبا که در راه زیارت چند پیاده باهم رفیق بودیم .

رفاقت من فقط در اول منزل وآخر منزل بود ودربین راه‌رفتن بارفقا معیت نداشتم ، چو(ن) آنها کند میرفتند ومن‌هم تند میرفتم . دیگرآنکه درحال تنهائی تفکر درحرکات و کیفیات بعض ازسمواتیات وغیره می‌نمودم وراه هم نمود نمی‌نمود .

وفکر میکردم در توجیه خبریکه راوی سئوال از مجرة میکند حضرت صادق (ع) در جواب میگوید که‌در زمان نوح آب‌قطره‌قطره نیامد پائین بلکه آسمان شکاف خوردآب یکدفعه آمد و بعدجای‌شکاف و جراحت آسمان مندمل(۱) شد و جای التیام آن شکاف سفید وبشکل

۱- جراحت اصلاح شده .

مجره باقی ماند و در توجیه‌خبریکه میگوید بیت المعمور در آسمان مقابل خانۀ کعبه درظرف بیست وچهار ساعت شبانه روزی در یك آن اتفاق خواهد افتـاد وآن ، آن نادری است در میان کثیر و النادر کالمعدوم و امثال ذلك .

نیمۀ رجب علی‌الرسم یکتومان‌پول تهیه کردم تنها آمدم‌بکربلا در آن دو سه فرسخ آخری زمین وآسمان گرم بود من هم همیشه پا را در راه رفتن برهنه میکردم ، چو(ن) با کفش نمی‌شـد راه‌رفت.

در آن سفر که هنوز بهار و فصل کاهو بود و من هیچ‌وقت‌میل بکاهو و هندوانه و امثال ذلك نداشتم . لکن در آن سفر حرارت غلبه نموده بلکه از دیدن بعض آقا زاده‌های کربلا کـه در نجف درس میخواندند و سواری آنها با الاغهای‌خوب گاهی پائین می آمدندوعقب می‌ماندند باز سوار می‌شدند از عقب سر می‌رسیدند و از من‌میگذشتند مـقداری حسرت باینها خوردم کـه من از آن کمـتر نیستم این چرا (؟) .

و بـالجمله بسکه دل می‌سوخت و التهاب پیدا کرده بودم‌مصمّم شدم که برسیدن بکربلا یکدوحقه(۱) کاهو باسکنجبین‌میگیرم‌ومیخورم که این التهاب جگر فرونشیند و ببازار که‌رسیدم کاهوی زیادی گرفتم با یك فنجان سکنجبین بردم بمسجد مدرسۀ حسن‌خان که خلوت‌بود، نشستم برگهای اول ودوم هر بوته کاهوئی را که کندم که نازکهای

۱ـ وزن محلی است در عراق

وسط را بخورم دیدم آنها را از وسط کنده‌اند. تمام بوته‌ها همین‌طور بود که وسط نداشت، از آن برگهای باقی مانده خـواستم بخورم آنچه جویدم مثل چرم گاو جاویده نشد، چنان اوقات تلخ و زمین و آسمان بر من تنگ شده که بوصف نمی‌آید، آن سکنجبین رامقداری آب مخلوط کـردم و خوردم، آنهم چون آب گرم بود مهوّع گردید.

داشتم پله‌پله می‌سوختم، بالاخره گفتم بخوابم بلکه رفع خستگی شده سورت (۱) حرارت عارضه بشکند کفشها را زیر سر گذاشتم روی حصیر مسجد دراز کشیدم در آن وقت باز از آن آقا زاده‌های بین‌راه و آن خرسواریهایشان خاطرم آمد که فعلا با آنکه مثـل من خسته نیستند مع‌ذلك روی دوشکهای مخملی دراز کشیده و متکاهای پرّ قو زیر سرشان گذارده بخواب نازند.

بازآلیز (۲) برداشته دود ازنهادم بیرون شد.

گفتم خدایا تا کی سر بسر ما میگذاری بس است دیگر ول کن، چرتی زده عصر برخاستم (۳) نمازها و زیارتها را کردم یکی از رفقا را در صحن ملاقات نمـودم پرسید کجا منزل کـردهٔ، گفتم هنوز لامکانم.

۱- تندی.

۲- جفته، لگد، جست‌وخیز.

۳- اصل‌نسخه: برخواستم.

گفت بیا منزل ما که چند نفر از رفقای خراسانی منزل درشهر نو گرفته‌ایم .

گفتم خیلی خوب ، شب رفتیم آنجا آنها احتراماً بلند شدند و یك دوشك در صدر مجلس افتاده مرا واداشتند که روی آن نشستم غذا خوردیم مقداری صحبت کردند و گفتند هر که در هر کجا نشسته همانجا دراز بکشد و بخوابد و من در روی همـان دوشك خوابیدم و ملتفت شدم بآن خاطریکه در مسجد خطور نموده بود .

گفتم رفقا هیچ میدانید که چرا در این حجره از شما غیر از من کسی روی دوشك نخوابیده گفتند ، نه .

گفتم جهة آنکه من از خدا دوشك خواستم حالا برحسب اتفاق من روی دوشك خوابیده‌ام نه‌شما و من‌یقین دارم که خدا تعرضاً این اتفاقیه راواقع ساخته که فردا بنماید که از روی دوشك خوابیدن‌چه افزوده می‌شوی بر آنهائیکه روی گلیم خوابیده‌اند دُم در می‌آوری‌و یا شاخ و من الآن بی‌زارم از این دوشك ، خداوندا بعد از این هرچه تو بخواهی من همان را میخواهم لکن گاهگاهی تو هم زیاد سربسر آدم میگذاری که آدم را بجز (۱)می‌آوری .

۱ـ باصطلاح ، میسوزانی .

صبح در میان صحن یکی از رفقای شب گفت فلانی اگر زن میخواهی مثل همیشه که زیارت حبیب بن‌مظاهر را میخوانی بعدازآن دو رکعت نماز ویك سورهٔ یس بهدیهٔ حبیب بخوان وبعد از آن‌حاجت خود را بخواه که بزیارتی دیگر نمی‌آئی الاّ آنکه زن‌دار باشی.

گفتم چه میگوئی ، گفت همین طور است که میگویم مجرّب شده است .

گفتم کار سهلی است ولکن زن گرفتن من‌در حیّز محال‌است.

القصه من رفتم همین‌کار را کردم ولکن وقت حاجت خواستن گفتم حبیب من زن میخواهم که بااو بخوبی و خوشی زندگانی کنم‌نه آنکه طوق لعنت‌بگردن من‌بیندازی وحال من‌را بسنج که من‌ازعهدهٔ مخارج خودم بر نمی‌آیم‌تاچه رسد بزن وبچه که‌حقیقةچاه ویل‌وحرص مجرّد وجهنّم دنیاست که‌هرچه بگوئی .

هل‌امتلئت فتقول هل‌من مزید .

یا حبیب خوب چشمهایت را باز کن که من گاه گاهی بی‌شام و ناهارمانده‌ام و رو نداشته‌ام که از رفقا پول قرض کنم بازن وبچه‌ممکن

نیست که صبر کنم به‌بی غذائی و چیز بقرض خواستن از کوه احد بر من سنگین‌تر است .

یاحبیب من در وادی غیرذی زرع ساکنم و مثل بعضی دنباله‌وان آقائی نیستم و از بعضی کارها مستنکفم و البته این داردنیا دار اسباب است و اسباب عادی برای مثل منی منقطع است ، معروف است که خدا با زنبیلی آویز نمی کند مگر جهة یکدونفر ازپیغمرانش .

یا حبیب این حاجت خواستن‌من از تو یکسرش شوخی‌وحصول تجربه و سیاحت وقوع امر غیرعادی است که زن گرفتن بس با این وضع و کون برهنگی من و زمان او اندك که نیمه شعبان که‌بزیارت می‌آیم باید درست گردد که خود بخوابم و زن در حجرهٔ مدرسه مثل علف از زمین سبز کند بالوازم زندگانی تا آخر عمر نزدیك است در استحاله بشریك الباری‌برسد .

غرض آنکه از معجزات بزرگ و شاید پهلو بشق‌القمر بزند که از دست غیر از خدا و پیغمبر ممکن نیست برآید ، خوب چشم خود را بازکن و اطراف مسئله را بپا ، حاجت من فقط زن گرفتن نیست بلکه با زندگانی متعارف بحال خودمان که زیاد از طرف زن درابتلا واقع نباشم و خجالت ورنگ زردی نکشم واین هم تا نیمهٔ شعبان که من از نجف می‌آیم باید درست شود و چنانچه این طور زن از دست‌تو بر نمی‌آیـد یك قدم راضی نیستم برای من برداری و قوز بالای قوز بسازی .

ها من همه چیز را بتو گفتم صاف و پوست کنده گفتم یا زن برای من درست نکن که همان خودم برای خودم بس است و یا اگر درست میکنی بقاعده و ازهمه جهة درست کن والسلام علیکم ورحمة‌الله و برکاته.

فردای آنروز پیاده از راه طویرج آمدم بطّراده نشستم و آن مطلب هم از یادم رفت کمافی‌السابق مشغول درس و بحث وکارهای طلبگی خود شدم و اگر سال و ماهی دلم میخواست متعهٔ بگیرم ودر مدارس مرسوم نبود من گاهی از مدرسهٔ بزرك آخوند بآن منزل‌وقفی سابق که بااهالی آن رفاقت داشتم میرفتم و از آن یائساتی که درآن منزل رفت و آمد داشتند متعه کرده بودم ولو بطور نسیه هم راضی بودند.

یك روزی که نسیه کاری سابقی هم در آن منزل داشتم بهزار لیت ولعلّ یکقران تحصیل نمودم و رفتم بآن منزل وقفی بقصدآنکه شاید آنزن آنجا باشد که هم نسیهٔ سابقی را ادا کنم و هم نقداً دفعهٔ داخل ثواب شوم و بقیهٔ قران را از بازار گوشت گرفته جهة شب در مدرسه طبخ کنم و یکی از طلبه‌ها رابآبگوشب شب دعوت کردم‌ورفتم بطرف منزل وقفی‌در بین‌راه دیدم چیزی از زیر خاکها برق‌زدبرداشتم که یکی ازقرانهای کهنهٔ ایرانی است بقدری خوشحال شدم که کانّه دنیا و مافیها بمن داده شد که سلطنت شدّاد وفرعون اینقدرخوشحالی نداشت بلکه نزدیك بود فجئه کنم.

بگو چرا ، زیرا که‌بهمان خوشحالی وارد منزل وقفی شدم واز حسن اتفاق آنزن هم آنجا بود او را متعهٔ نمودم بدوازده پول بعد از فراغ و دفع شهوت و کیف نفسانی ازاین ممر حلال و مستحب‌مؤکد که دو واجب مؤکد در او گنجانیده شده یکی تولا و دیگری تبرا همان قران کهنه را که مقابل دنیا ومافیها بود دادم بضعیفه که‌دوازده پول از سابق و دوازده پول مال حالا رابردار و بقیهٔ را بده که‌شانزده پول باشد .

گفت بقیه باشد جهة هفتهٔ آینده و یاماه آینده .

گفتم زنکه احمق من با آن شانزده پول کارها دارم شانزده پول را گرفتم و در میان حوض آن منزل که در زیر سقف زیرزمینی ساخته شده بود و آبش خوب سرد بود غسل جنابت نمودم و از آنجا بیرون شدم بسرعت رفتم بحرم‌علی(ع) زیارت امین‌الله را خواندم و دو رکعت نماز زیارت کردم که هنوزبدنم وخلال ریشم ازآب غسل‌تربود و علی(ع) هم مرا دید خیلی خوشش آمدم بعد از آن بیرون شدم از آن شانزده پول گوشت گرفتم و سه‌پول نخود وسه پول زغال آمدم بحجره ، گوشت را روی کوره بار کردم ، حالا گوش بده و حساب کن که آن قران چه کرده بود .

اولاً از معصومین وارد شده که کسیکه باحلال خود جماع کند کانه کافریرا کشته بلکه کافر بزرگی را نظیر عمروبن عبدود را کشته که کشتن شهوت نفس اماره است :

وقال النبی صلی اله علیه و آله من قتل قتیلا فله سلبه (۱) .

و پر واضح است که کلمات پیغمبر وائمه علیهم السلام بطون دارد مثل قرآن . **ان حدیثنا صعب مستصعب** (۲) .

پس مراد از سلب منحصر باثاثیه ظاهـری نیست بلکه بهشت اخروی آن کافر هم مخصوص بقاتل است چنانکه در ذیل آیهٔ :

اولئك یرثون الفردوس .

وارد شده که هر کسی از افراد بشر که بدنیا می‌آید جائی در بهشت وجائی در جهنم جهت او مهیا میشود وبحکم انا هدیناه النجدین راه هردو منزل شخصی خودش باو نشان داده وبهر منزلی که رفت منزل دیگر را بارث برای اهل آن محله که با او مربوط شده در دنیا ولو ارتباط قاتل ومقتولی باشد وا می گذارد ، پس علاوه بر بهشت خودم وارث بهشت آن کافر معلون را که کشته‌ام هم‌شده ام . ونیز واردشده است که کسیکه باحلال خود جمع شود خدا قصری در بهشت برای این عمل او می‌سازد و یقیناً آن قصر از قصر و بهشت شداد بهتر است .

ونیز وارد شده است که کسی که این کار کند وغسل کند ازهر

۱ـ پیامبر فرمود هرکس (درجنك جهاد) کسی‌را کشت لباس و اسلحه اش ازآن اوست .

۲ـ همانا گفتار ما (یا موضوع ، ولایت) دشوار است و بدشواری بدست آید .

قطره از آب غسل او خدا ملکی خلق می کند تاروز قیامت برای بنده استغفار ومددکاری میکنند و یقینا این ملائکه ها از لشکر فرعون کار کن‌تر ودلسوز تر بحال شخص هستند ، چون از قطرات آب غسل‌این مرد خلق شده اند مثل این است که از آنطفه اوخلق شده اند و حکم اولاد را دارند . حون غسل‌مهیا شد وطهارت انقی من‌الوضو حاصل‌بود بحرم مشرف شدم که هر زیارت علی‌بن‌ابیطالب (ع) کرور کرورهاو ملیون ملیونها ارزش دارد ، که تمام خزائن دنیا قطره ازآن دریا محسوب نگردد تا چه رسد بخزائن سلاطین .

والبته علی (ع) که مرا بابدن تردرحرم دید از دوراه خوشحال شدیکی از جهت تولای باو پس وجبت‌لی‌الجنة ودیگر از جهت تبرای از دشمن اوپس وجبت لی‌الجنة یکی از جهت سرور بقلب مطلق مؤمن داخل نمودن پس وجبت‌لی‌الجنة و از بقیه آن قران نیز آب گوشت شب‌را بار نموده وبدیهی است که طلبهٔ که مطلب اسافل اعضاء شکم‌او روا ومنظم باشد فرحی باودست دهد علی‌الخصوص که از جای مفت بی گمان‌باشدهم که نهایت ندارد که هیچ سلطانی درسلطنت خوداین خوشی را ندارد ، چو(ن) پادشاه‌اگر رئوف ورعیت نگه دار باشد که بایدشب وروز در زحمت داخله وخارجه باشد که نه خوراك گوارا شود ونه خواب رود واگر ظالم وستمکار باشد علاوه بر گرفتاریهای آخرت از خوف اینکه رعیت یاغی شود ویا بادیگری بسازد همیشه در زحمت و خیالات گوناگون ووحشت وغم واندوه باشد .

و اما طلبهٔ که آبگوشت شبش بباد و در مهد امنیت لمیده و کمینش نیز چمیده (۱) سر بفلك فرود نیارد و دام خیالاتی بر او نپیچد . دنیا را آب ببرد او را خواب آید ، این دنیای او و آن هم آخـرتش ، کور از خدا چه‌خواهد دو چشم بینا .

علاوه برهمه اینها شکرانهٔ حق است که بجا آورده‌ام و مزید بر نعمت است ، چون معنی شکر چنانکه علماء تحقیق فـرموده‌اند نه فقط لفظ شکر بزبان راندن است بلکه صرف نمودن بنده است نعمت خدا دادی را بر آن محلی که خدا فرموده است و محلّ آن نعـمت قرار داه است و در غیر آن مورد صرف نمودن کفران نعمت است‌مثلا صرف نمودن چشم را بدیدن آیات خدائی و مطالعهٔ کتب الهی شکر نعمت چشم است وصرف نمودن او را بدیدن نامحرمان و عورت‌مردمان کفران اوست وهکذا چشم‌و گوش وزبان و دست و پا و بهترین‌مصرف این یکقران که خداوند بمن ارزانی داشت همین متعه کردن ونائره شهوت را کشتن و چشم مخالف را کور کردن و دل علی (ع) را شاد کردن و دوسه سیر گوشت‌بار کردن و خوردن و خلق تنگی‌حاصلهٔ از گوشت‌نخوردن‌را دور کردن و حبیب خدائی را مهمان کردن بود.

پس اقوی مراتب شکررا بجاآورده‌ام‌والبته بحکم **ولان‌شکرتم لازیدنکم** این یکقران قرانهائی در عقب دارد حالا کدام‌سلطان است که بگرد من برسد ، شدّاد خر کیه ، فرعـون سگ کیست ،

۱ـ از مصدر چمیدن، راه رفتن به ناز

که یك طلبهٔ را مثل بیضتین بزیرپرش گرفته معذلك بندهٔ ذلیل خاك سار است و آن سگ بی‌ظرفیت بیك الیس لی ملك مصر بادنخوت بدماغ افکنده آتش **انا ربکم الاعلی** را مشتعل ساخت و آن مهمان شب را که طلبهٔ از اهل مدرسه بود آواز کردم که وعدهٔ من و تو که باین آبگوشت حمله‌ور گردیم ساعت دو ونیم از شب گذشته است ، چون امشب شب مبعث و زیارتی است بلکه زیارتی مبعث را ادراك نمائیم شاید از حرم دیرتر بیرون شویم ، آنهم قبول نموده گفت :

حلت البرکة .

من ساعت دوازده‌شب‌ازحرم بیرون شدم میخواستم بسرعت‌خود را بمدرسه برسانم و آبگوشت را برای خوردن مهیا سازم دو نفر از رفقای خراسانی در میان صحن نشسته بودند مرا آواز نمودند ، رفتم پهلوی آنها نشستم یکی‌ازآنها که‌عیالی‌از کربلا گرفته بود بمن گفت چرا زن نمیگیری .

گفتم تو مرا نمی‌شناسی ، آدم کون‌برهنه آتش بازی‌را نمی‌شاید و من باچه چیزم زن بگیرم .

گفت‌زن گرفتن چیز نمی‌خواهدو تفاوتی در خرج پیدا نمی‌شود و من سالها است زن گرفته‌ام و تجربه نموده‌ام .

گفتم یعنی‌چه ، همچو چیزی ممکن نیست حتی زن مثل رفیق محجرهٔ که مخارج رفیق هم بگردن‌شخص باشد نیست بلکه چاه‌ویلی است که هیچ سیروپر نمی‌شود که‌هر چه گفته شود .

هل امتلئت فتقول هل من مزید .

بلکه اگر سلطانی سی هزار اردورا مخارج بدهد من ممکن واسهل میدانم از عهدهٔ مخارج یکزن بیرون شدن زن مگو بلکه بلای آسمانی است . پیغمبر فرمود (یاتی زمان حلت العزوبة فیه (۱) این برحسب نوع ولکن فی بعض الامکنه مثل النجف جهة طلبة حلت العزوبة فیه ایضاً .)

خصوص مثل من که وسائل معاش بالکلیه در بارهٔ خودمقطوع می بینم .

مگر آخوند منع نکرده زن گرفتن طلاب را در نجف که طلبهٔ نجفی خودش شوهر لازم دارد و شوهری غیر رانمی تواند بنماید . مگر پیغمبر نفرموده :

ذبحت العلوم فی فروج النساء .

گفت عمدهٔ مخارج انسان قندو چائی و اسباب اوست و گوشت پختن اواست و تو هر وقت چائی می گذاری طلبهٔ از رفقا با تو نیست، گفتم چرا ؟

گفت عوض آن طلبه، زن یکدو استکان میخورد . پس خرج تو در امر چائی فرق نمی کند و هروقت گوشت داری تنها نبودهٔ لابدرد خوردن شریك داشتهٔ در عوض آن شریك عیال آدم باشد ، آنهم تفاوتی

۱ـ زمانی آید که عذوبت حلال گردد .

نمیکند و چراغ شب هم چه در حجرهٔ یکنفر و یا ده نفر باشد تفاوتی در مصرف نفت پیدا نمیشود فقط یکنان تو دو نان میشود و توپنج‌شش سال است که نان از آخوند نگرفتهٔ و همه خراسانیها و اصفهانیها از آخوند نان دارند وعلی ذمتی که‌من نان تو وزن را برعهدهٔ آخـوند تحمیل کنیم .

واما مسئله درس خواندن والله من از وقتیکه زن گرفته‌ام بهتر بدرس وبحث خود رسیده‌ام ، چه آدم از ادارهٔ منزل خود آسوده است وزن مدیر منزل خواهد بودبلی‌تفاوتی که میکند زن‌داری و بی‌زنی‌در اجارهٔ منزل است و تو در بین سال نمی‌توانی تحصیل سه لیره‌نمائی‌جهة کرایه منزل ولو ازصوم وصلوه باشد .

گفتم اگر تفاوت حقیقة در همین سه‌لیره است که خیلی دیر شده است والآن برخیز برای مـن زن پیدا کن . مثنی و ثلاث و رباع ولکن من گمان ندارم باین سهل وآسانی که تو گفتی باشد چو(ن)ولو من خودم زن نداشته‌ام لکن زن‌دار دیده وشنیده‌ام کـه بچه بلیّات و ابتلاآت و سرزنشها و رنگ زردیها و دزدیها و خیانتها مبتلاو گرفتار شده‌اند که‌مجال‌شرح آنها نیست .

گفت غالباًآنطورهاازناحیه سوء اخلاق است وخویشان کربلائی ما فعلا بزیارت آمده‌اند و در منزل ما هستند و اینها خانوادهٔ نجیب و خوب هستند ودختر خوبی هم دارند ومن سالها بااین‌ها خویشی‌ورفت

وآمد دارم بسیار خوب هستند واگر اجازه میدهی من خـواستگاری کنم .

گفتم آقا شیخ تو راستی‌راستی کردهٔ و خیلی نقد و آماده بودهٔ من از اینکار خیلی میترسم و محتاج بافکار عمیقه میدانم واز مسائل مشکلهٔلاینحل است .

گفت من‌ازآسیا می‌آیم تومیگوئی نوبت‌نیست .

گفتم اگر چنین است که میگوئی گفت که دیرشده زودتر‌انجام بده‌ومن‌حالا منتظری دارم باید بروم ، برخاستم (۱) ورفتم بمـدرسه آبگوشت را باآن مهمان خوردیم وبافکر و گرفتـگی خوابیدم، صبح برخاستم استخارهٔ ذات رقاع نموده اززیر فرش از شش‌رقعهٔ که‌درسه‌تای آن‌افعل ودر سه‌تای دیگرلاتفعل نوشته‌بودم‌بیرون کردم اولی‌افعل‌بود، دومی‌لاتفعل بود و سیـّمی و چهارمی نیز افعل‌بود واین استخاره خوب بود نهایت مابعد اوّل که جای‌لاتفعل است بدخواهد گذشت در برههٔ چنانکه علماء همین‌طور مجـّرب‌داشته‌اند .

جناب شیخ خواستکار صبح آمدمدرسه که‌من‌ابراز کرده‌ام‌مطلب را و گفته‌اند باید استخاره کنیم ولکن ترا اجمالا میخواهند به‌بینند و من‌عصریکه روضه‌خوانی دارم بعنوان روضه بیاآنجا .

گفتم می‌آیم‌ولکن توهم‌باشارهٔ مخفیانه‌پدراورابمن‌نشان‌بده که

۱- اصل‌نسخه : برخواستم.

من از قـد وهیکل و قـوارهٔ او چیـزهائی بلکه استنباط کنم که **البعرة تدل علی البعیر(۱)** تا پر تیر به تاریکی نینداخته باشیم.

وقتیکه عصر پدر او را دیدم آدم پست فطرت خوارمایه (۲) تبادر نمود ، سر بزیر انداخته دقیقهٔ صبر نموده .

گفتم که النظرة الاولی حمقی. ثانیاً نظر کردم ورو گرداندم که کسی ملتفت نشود بازدیدم که همان اوّلی است و الظاهر عنوان الباطن واز کوزه همان تراود که دراواست .

وقد ثبت بالبینة العادله والشهود العدیده انه هو (۳)

حالا آنها از من چه فهمیده‌اند نمیدانم و عرض حاجت نمودن بحبیب بن مظاهر در پانزده روز قبل هم بخاطر (٤) آمـده اوقاتم از حبیب و بزرگتر از حبیب نیز تلخ گشته از روضه برخاستم (۵) بسرعت تمام رفتم بحرم امیر(ع) .

گفتم یا علی شما کاری برای آدم نمیکنید وقتی هم که میکنید بکثافت کاری باید درست شود من که زن نمی‌خواستم و آنکه از حبیب خواستم هزار قید و شرائطی داشت ، اجمالاً من زنی خواستم که بمن

۱- سرگین نشانه شتراست .
۲- اصل نسخه : خارمایه .
۳- باگواه عادل وشهود بی‌شمار ثابت شد که خوداوست .
۴- اصل نسخه : بخواطر .
۵- اصل نسخه : برخواستم .

خوش بگذرد نه آنکه اسباب بدی و سوهان عمر باشد و علی‌الظـاهر دختر این شخص را نمیخواهم نمی‌خواهم ، نمی‌خواهم بابا اگر این طورها است اصلا زن نمی‌خواهیم سی‌سال از عمر رفته زن نداشته‌ایم نه آسمان خراب شده ونه زمین و علی‌ای‌حال چون زن نداشته‌ام خوش گذشته و شاکر واز خدای خود راضیم و از زن بد آدم دین دار کافـر میشود حالا چه لازم ، هوسناکی بود کردیم حالا که نمی‌شود نشود ، نمی‌خواهم ، نمی‌خواهم ،نمی‌خواهم ، زوراست.(؟)

بعد ازاین عرایض زیارت امین‌الله خوانده و نماز زیارت رابجا آوردم و علی‌الرسم مشغول دعا شدم و یکی از آن دعاها این بود که خدایا من یك حرفی بحبیب زدم آنهم از قرار معلوم بسلیقهٔ عربی‌خود جائی را بگمانم معلوم نموده و مشغول انجام کار است او را مانع و جلوگیری نمائید .

در این وقت بدلم افتاد که واقعاً من وقاحت را از اندازه‌بیرون بردم و در واقع اگر این کار وپیش‌آمد از ناحیه‌اینها نیست که انجام نخواهد گرفت واگر از ناحیهٔ اینها است این همه اصرار و بفهم خود مغرور شدن و خواستهٔ اینها رانمی‌خواهم گفتن زهی نادانی وبی‌شرمی وبی‌ادبی است .

علاوه براینکه نظر تو قاصرتر است از اینکه بواقعیات برسد و چه بسیار بدظاهرها بواطن‌شان بهشت عنبر سرشت‌است وبرعکس‌خوش ظاهرها بدباطن هستند .

وان‌الله یخرج‌الحی من‌المیت‌والمیت‌من‌الحی(۱)

پدر بدویا خوب باشد ملازمه ندارد که اولاد همرنگ او باشدو صلاح و فساد ماها را آنها بهتر میدانند از مثل منیکه حقیقة باید در مقام فنا و تسلیم باشم و هستم این همه بمراد خود چسبیدن و از مرادو خواست آنان رو گردانیدن روا و سزاوار نیست ، غفلت شد و لعنت بر این غفلت که از اندازه بیرون افتد وهیچ معصیتی از این مؤمنین سر نمیزند مگر حین غفلت از مقام ایمانی و بغفلت اند از انسان‌فقط و فقط توجه بدنیا واهل دنیاست رفتم بشبکه‌های ضریح‌چسبیدم .

عرض کردم یااذن‌الله الواعیه خطا کردم واقرار نمودم که بد کردم وتقصیردارم **فاعف عنی‌بلطفك‌العمیم وانظر‌الی نظرة‌رحیمه التوبه‌التوبه** . جیب اگر مشغول بوده مشغول باشد که بجان ودل حاضرم وخواهانم میخواهد بسلیقهٔ عربی رفتار کند یا عجمی من تاحال زن میخواستم حال حبیب وسلیقه ومختار حبیب را میخواهم که از معتبر فدویهای حسین نور دودیدهٔ تواست .

وانت ولی‌الله وباب‌الله وعین‌الله واذن‌الله و لسان‌الله ویدالله فوق‌ایدیهم .

توئی آن نقطهٔ‌بالای فای فوق ایدیهم که در وقت تنزّل تحت بسم‌الله را بائی.من‌سگ کیم که درمقابل مثل شما وحوارین شما عرض

۱- تصرفی در آیه۲۷ سوره ۲ .

اندام نموده ، چون وچرائی برپا کنم .

از حرم بیرون رفتم و در مدرسه منتظر اخبار و واردات غیبیهٔ نشستم .

صبح فردا که جمعه بود دیدم شیخ واسطه به تندی وارد مدرسه گردید ومن هم‌درلب ایوان‌حجرهٔ خود چندك‌زده بودم گفت بطوریکه اندامش تکان میخورد ولبها وآب دهان خشکیده که بین طلوعین که وقت استخاره اینها بود از حرم آمدند ، پرسیدم استخاره چه‌شد گفتند استخارهٔ ما بدآمد وازما بگذرید ومن‌هم بعداز سرزنش کردن وخیر ندیدن آنهاازوصلت نکردن بالاخره بااوقات‌تلخی کشیدوقهراً ازمنزل ما بیرون شدند روبطرف کربلا .

حالامن درهمین نجف چهار دختر خوب نشان دارم ، که و که وکه هر کدام را صلاح میدانی بگو که من دوروزه این کاررا انجام خواهم داد .

من تبسمی نموده گفتم بنشین لازم بتندی وغیظ نمودن نیست ولکن شیخ ازواسطهٔ باطنی من خبرنداشت و از حرم رفتن دیروزمن بدوا وختماً نیز خبر نداشت وخودم اجمالاً حدس زدم که همین مورد تعیین شدهٔ حبیب بوده واینها استخاره شان بدنیامده واین تمانعشان باطناً از قهر حبیب بوده وظاهراً جهت استشاره از دوستان کربلا بوده وچون ما دیروزاولاً ناز بی‌مورد نمودیم ، حبیب هم‌بنای ناز را گذارده

ورشته را سست نموده واینها دست رد بسینه مازده ورفتند لکن بجناب شیخ گفتم مـن که زن نمی‌خواستم تـومرا بصرافت آوردی ومـاهم خواستگار شدیم ومثل‌من که سر بفلك فرود نیاورده تابحال واز این بی قابلیت‌ها که سروضع شان بدوپول نمی‌ارزد وعوام کالانعام هستنددختری بخواهم که علی ای‌حال بکسی خواهند داد و آنها دست رد بسینه من بزنند که یعنی ترا نمی‌خواهیم .

تفوبر توای چرخ گردون تفو ، داخل آدم مـا دخترمان را نمیدهیم .

حالا جنابعالی تشریف آورده اید چهار جـای دیگر را بمن نشان میدهید . بخداقسم اگر این مورد نشود اگـرمن بخواستگاری جائی بفرستم ودرعالم زن بخواهم ، همین که زائیده ایم بزرك کنیم وهمین جراحت‌لسانی که بمازدند مرهم وملتئم کنیم وهمین سنگی که به پیشانی مازدند دردش‌را آرام کنیم وهمین تـوهینی که وارد نمودند فراموش کنیم هفت جدمان‌را هم بس است .

بروبر وجناب شیخ از این فکر و خیال خود را خارج کن و باستراحت وآسـودگی مشغول درس وبحث خود باش برقی بودجستن کرد خوب یابد گذشت .

یار اگر سلسله جنبان‌شود مور تواند که سلیمان شود

و این مطلب بزاویه نسیان گزارده (۱) شد تـاوقتیکه جهت

۱- اصل نسخه : گذارده .

زیارتی نیمه شعبان بکربلا مشرف شدیم ومرسومی من در زیارتی های کربلا پوشیدن لباسهای مندرس بود . اگر تنها بمانم و دربین راه در شب و روز کسی از دزدان طمع درمن نه‌بندند . لذا یك قبائی که از سال اول مانده بود وهمه جای او پاره شده بود می‌پوشیدم و کفشیکه پاشنهٔ او بکلی رفته وسر پنجهٔ او نیز درزهایش باز بود برمیداشتم‌ولو در بین‌راه نمی‌پوشیدم . فقط بجهت دوسه روزی بود که در کربلا بودیم وهم‌چنین عباهم‌خاچیهٔ مندرسی بود وپیراهن وزیر جامه که غالباً مستور بود خدا میداند که چه بود واین سفرپول درستی هم گیر نیامد .

هفت قران برداشتم ورفتم چون ممکن بود که به پنج قران‌هم برویم ومراجعت کنیم تجربه وامتحان شده بود یك قران خرج رفتن ویك قران درمراجعت وسه قران مال دوسه روز کربلا وبیشتر از سه روز هم غالباً نمی‌ماندیم واز ماندن خوشمان‌هم نبود عمل به‌زورو انصرفوا می‌نمودیم که روایت شده پس از زیارت زود مراجعت کنید که اشتیاق بدوی زود زائل شود و کم کم دل سیاه وقساوت گیرد ودر زیارت رفتن شرك و ریا داخل شود و تحدید سه روزهم جهت آنکه سیدالشهدا(ع) املاك واراضی کربلارا خریدوبهمان مالکین‌اول واگذار نمودمشروط براینکه سه‌روز زوار را پذیرائی کنند وظاهر این شرط این است که آن اراضی بهر کس انتقال یابد شرط هم بر منتقل الیه لازم است که معمول بدارند تاروز قیامت واین درسنین قدیمه که زوار بلکه شیعه کم بوده ممکن است که این معامله مورد قبول زارعین بشود و لکن در

سنین اخیره که زوار کثرت پیدا کرده که لااقل در بین هر سالی یك کرور عدد(۱) زوار میرسیده‌واین عدد پرواضح است چو(ن) در سالیکه حج اکبر واقع‌شد که عیداضحی وعید سلطانی (۲) و روز جمعه یکی شده بود در آن زیارتی عدد زوار کربلا بسیصد هزار رسید بتعداد حکومت کربلا که میگفتند عدد حاجیان باین حد نبوده پس در صورتیکه دریك زیارتی مجتمعاً سیصدهزار ویا نیم کرور ویا کمتر بشود اقلاً دردوره سال متفرقاً و مجتمعاً یك کرور می‌شود ، معامله مشکل است که مورد قبول واقع شود .

چو(ن) خوراکی یکروزهٔ این عدد بدوهزار خروار میرسید و خوراکی مالهاشان پنج هزار خروار جو وده هزار خروار کاه میشود ودرسه روز بیست هزار خروارغله و سی‌هزار خروار کاه والبته اراضی را زارعین به نصفه کاری برمیدارند پس‌محصول آن اراضی باید سالی چهل هزار خروار غله باشد وغایت حرم سیدالشهدا که تعین و تحدید شده بحد اکثر از هرطرفی سه‌فرسخ است ویك فرسخ هم گفته‌اند حالا ما مربع شش فرسخی را میکریم که هرضلعی شش فرسخ باشد وشش درشش‌حاصلضرب سی‌وشش فرسخ‌مربع میشود واگر این تعداد اراضی همه مزروعی باشد باز ممکن است که محصول آن به چهل‌هزار بالغ شود ولکن طرف جنوبی قصبه کربلا مزروع وآب گیر نیست

۱- یك‌کرور معادل پانصد هزار است .

۲- عیدنوروز .

و نبوده و اگر کربلا درمرکز آن مربع فرض شود چنانکه ظاهر تحدید علماست آنوقت قریب نصف آن مربع مزروعی نیست و نصف دیگر آن محصول را مشکل است که بدهند. چـو(ن) هر فـرسخی قـریب دوهزار خروار غله نخواهد داد مگر کربلا را در کنار ضلع جنوبی ومغربی آن مربع قرار دهیم که ضلع‌شمال‌وشرقی آن مربع برسدتا مسیب ولب شط فرات، چو(ن) اراضی آن مـربع براین فرض قابل زرع بوده وهست ولو فعلا زراعت نمی‌شود غـالب آنها و اشکال دیگر آنکه قیمت عادله آن محصول اگر خرواری در پنج تومـان محسوب شود سالی دویست هزار تومان بیشتر میشود وده مقابل این مبلغ که قیمت ملك است دوملیون است که بیست ملیـون قـران است و اگر چنانچه بجای قران درهم که نیم مثقال وسه خمس نخـود است نیز قرار دهیم قریب دویست خروار نقره باید سیدالشهداء بعـراق حمل کرده باشد برای خریدن این اراضی واین بغایت برحسب عادت‌بعید است‌واگر حرم را دوفرسخ دردوفرسخ قراردهیم که چهار فرسخ‌مربع باشد که نه یك آن مبلغ قریب بیست و دوخروار نقره بـاشد پر بعید نیست لکن آن محصول از این مقدار ملك حاصل نگردد مگر اینکه این شرط در خصوص سنین اوائل باشد برای رواج این کار و اشتهار بین‌المسلمین ولا یبعد فافهم وتأمل.

این فکرها درهمان سفر نیمه شعبان که بزیارت میرفتم ازخان شور شروع شد ودر نخیله که مسافت مابین سه فرسخ ونیم بود واقع

گردید ودر نخیله که سه فرسخ تا کربلابود هوا گرم شده زوارمقداری مکث نموده نهارخورده گذشتند ومن‌چون پیاده وبی‌رفیق بودم‌در آنجا بیشتر مکث نمودم که خسته گی رفع شود بلکه از زوال هم مقداری بگذرد وهوا پشت بسردی باشدوزوارهم جوقه جوقه میرسند فی‌الجمله مکثی میکنند ومیگذرند تابعداز دوساعتی من‌هم راه افتادم لکن بعد از آب خوردن زیادی چو(ن) تا کربلا آبی نبود و من‌هم ظرفی نداشتم وچون راه‌نزدیك وزوارهم دسته دسته میگذشتند اهمیتی بآب برداشتن ندادم فقط مقداری آب جهت توشهٔ راه درشکم جادادم غافل ازاینکه شکم امانت نگاه داری تابحال نکرده و آنچه گیرش بیاید فوراً ید تصرف براو بگشاید وبعداز ساعتی اورا نیست ونابود نماید میخواهد مال حلال باشد ویا حرام از صغیر باشد ویااز کبیر ، پاك باشد یانجس هرچه باو برسد فرق نگذارد همه را هضم کند .

بقدر هزار قدمیکه رفتم آفتاب از جلو روی و گرم ورمل ها نیز داغ که کف پاها می‌سوزد .

تشنگی برمن غلبه نمود خودرا بجوقهٔ زواری رساندم که آب دارید گفتند نه ، ازآن گذشته‌ودویده بدستهٔ دیگر خودرارساندم آنها هم آب نداشتند ، بقدر نیم فرسخ دویدم و بچند دسته از زوار خودرا رساندم و آب نداشتند . چون منزل نزدیك و سواره هم میرفتند آب لازم‌نداشتند ، بعدازآن مأیوس واز یکطرف راه دویدن گرفتم وهرچه رطوبت دربدن بود تمام به‌عرق وحرکت عنیف‌و گرمی آفتاب‌خشکید

وبشدت تشنه شدم .

حالا برق گنبد (۱) وسیاهی باغات کربلا درمنظرهٔ من پیداست من بفکر صحرای کربلا افتاده حالا تنهائی سیدالشهدا و آن لشگر عظیم که دور اورا گرفته بودند نظیـر این گنبدبرّاق میان سیاهی باغات باتشنــگی زیادی که داشت نهایت مثل من درعالم خیال نزدیك بحس صورت گرفت مرا گریهٔ شدید رخداد محض آنکه صدای گریهٔ مرا زوار نشنود دویست قدمی از راه زوار دور شدم و مثل آهوئی در این بیابان دویدن گرفتم وصدا بگریه بلند و اشك مثل باران بصورت وریش وزمین ریزان بود ، گاهی صدای هل من ناصر آنحضرت را بگوش خیال می‌شنیدم ومن هم صدا به لبیك باگریه بلند داشتم و بر دویدن بشدت می‌افزودم بحدیکه از خود بـا لکلّیه فراموش نمودم و دیدم لشگر هجوم بخیمه های حسینی شعلهٔ آتش ودود از خیمه‌ها بلند گردید و چشمهارا بسیاهی کربلا دوختم و حالات رنگارنك آن صحرای غم انگیز برمن عبور میداد بخدا قسم که نمی‌فهمیدم پاها در این دویدن بی‌اختیار بگودال می‌افتاد ویا بروی خارها قرار میگیرد يك‌دفعه از میان خیمه‌های مشتعل زنها واطفال بیرون دویده بصحرای جنوبی خیمه‌ها که روبطرف نجف است پراکنده شدند بعضیها چادر بپا پیچیده بزمین خوردند من هم سراز پانشناخته تا مگر برسم خود را

۱ـ اصل نسخه : کمبد .

فدا کنم که ریشهٔ علفی به پنجه پابند شده بآن تندی کـه میدویدم محکم خوردم‌بزمین برخاستم (۱) باآنکه پنجهٔ پا مجروح شـده بود ملتفت نشده شش دانگ حواس متوجـّه آن صحرای هولناك بود و از گریه وناله و دویدن نایستادم در این دو فرسح ونیم مسافت تاآنکه در کوچهٔ کربلا واقع شدم و چشمم بدر ودیوار و عمارات کـربلا افتاد آنوقت بخود آمده از خجالت وحیای از مردم اشکها را پاك نمودم و از دویدن ایستادم و کفشهای بی‌پاشنه را بپا کشیدم و خاچیه را بدوش انداختم. از حوض خانه صحن سیدالشهدا وضو گرفته داخل‌حرم شدم یکساعتی زیارت نمودم بیرون شدم رفتم بزیارت ابی‌الفضل واز آنجا بیرون شدم‌ثانیاً آمدم بصحن سیدالشهداء همانطور بگوشهٔ سرپاایستاده بودم که بعضی از رفقارا ملاقات نمایم وساعت دوبغروب بود و در آن بین صدای ساعتیکه درسر درصحن سیدالشهداء بود واز نمره‌ساعت کوچك صحن نو مشهد مقدس بود بلند شد وقتیکه خوب گوش بصدای زیر او نمودم تاده مرتبه اش تمام شد دیدم بطور فصیح میگوید هل‌من ناصر ... هل‌من ناصر ... هل‌من ناصر ... هل من ناصر ... تاده مرتبه تمام‌شد، قشعریره (۲) دربدن ما حادث شده گوش راتیز نموده که از کجا جوابی میرسد یانه و چشمهاپر اشك شد که جواب

۱- اصل‌نسخه: برخواستم.
۲- لرز. لرزه.

دهی پیدا نشد که یك مرتبه از صحن ابی‌الفضل صدای ساعت بزرك او بصورت بم و کلفت بلند گردید لبیك ... لبیك ... لبیك ... لبیك ... تاده مرتبه اوهم تمام شد ، اشکهای خودرا پاك کرده .

گفتم‌های بگردم وفاداریت رابازتوئی که جواب دادی خوشحال شدم که هنوز ناصر هست‌وازخوشحالی بازاشکها بیرون‌شدبیك‌مرتبه‌بفکر تشنگی بین‌راه‌افتادم‌وهمانطوردرعالم‌خیال باخودآمدم، آمدم، آمدم، تاوضو گرفتم‌وبحرمین‌زیارت‌نموده‌برگشته‌تابهمین‌نقطه که‌ایستاده‌ام‌دیدم‌در پنج نقطهٔ آب نخورده‌ام‌وتشنه‌هم نیستم حالااین ازراه‌طبیعی بچه نحو ممکن است ومن‌از کدام آب‌سیرشده‌ام .

یکی‌از رفقای نیمه شعبان‌را ملاقات نمودم بازشب‌سه‌چهار نفری رفتیم بهمان منزل شهر نو که در نیمهٔ رجب بودیم منزل گزیدیم وشب شنبه بود آبگوشت ساخته سفره که پهن نمودیم همان شیخیکه در نیمهٔ رجب ورد زن گرفتن را بما یاد داده بود . گفت رفقاهر کس شب شنبه پیاز بخورد پول بگیرش‌می‌آید . دیگری گفت مشروط براینکه سه لقمهٔ اول را باپیاز بخورد دیگر آنکه درصبح اول شیرینی بخورد وبگوید :

اللهم‌العن‌الیهودالخیبری وچون‌الغریق‌لیتشبث‌بکل‌حشیش والفقیر یدعو بکل عزیمة و یشدبکل تمیمة .

من احتیاط نموده .

انوت‌بکل‌ماقیل بشرطها وشروطها .

صبح برخاستیم هنوز از منزل بیرون نرفته بودیم که شیخ واسطه آمد گفت ما آنجافرودآمده‌ایم ، یعنی بمنزل نامزدماو گفت اگر اجازه میدهی باز بمناسبتی سرحرف را بگشائیم .

گفتم سرحرف اگر گشوده شد ازروی چشم سیری بگو اگر میدهند بمهر السُّنّه(۱)حاضریم . ومبادا اصرار ویا تکرار نمائی چو(ن) من ازتوزن نخواسته ام بلکه تو صرف آلتی یک کلمه گفتن سست وآرامی ازتو کافی‌است .

چو(ن) خدای سبب ساز همان‌را هم سببیت میدهد . اگر مقدر شده باشد والا اگر ثقلین هم جمع شوند دراین کاراز حیّز استحاله بیرون نخواهد شد .

شیخ واسطه برخاست ورفت ساعتی نگذشت که آمد گفت دوسه نفر از رفقای نجفی خودرا اطلاع بده و دوساعت بظهر مانده آنهارا بیاور بفلان منزل هندی که پیش نماز صحن ابی‌الفضل است وبا آنها همسایه است که مجلس شیرینی خوری آنجا منعقد است .

گفتم من خودم نباید بیایم ، گفت باید بیائی .

دوساعتی بظهر بابعضی رفقا رفتیم دیدم از من لباس کهنه تردر آن مجلس کسی نیست ، خجل گشتم نزد کربلائی‌ها بعداز آن‌دیدم

۱ـ مهرالسنه مبلغی‌است که حضرت‌رسول (ص)صداق حضرت‌فاطمه(ع) کردکه پانصد درهم معادل پنجاه دینار است .

درمیان رفقای نجفی سیدی است که سرلباس اوبهتر است باخود گفتم کربلائیها همانقدر میدانند که سید نجفی داماد است . اماشخص من‌را که نمی‌شناسند واحتمال قوی میدهند که داماد اوست که سر وضع‌او بهتر است وجهت راه گم شدن کربلائیها مخصوصاً شیرینیهارا که علی‌الرسم بین جالسین‌قسمت میکنند بنده‌هم دستمال بیرون نموده‌حصهٔ خودرا بهزار پرروئی گرفتم ، برخاستم از اطاق که بیرون شدم . پدرزن ما بیست لیره عین صفراء فاقع لونها تسترالناظرین ازباب سهم امام علیه‌السلام بما داد که از باب مهریه بآنها بدهیم .

شیخ واسطه مرادید که طرف عصر دوبغروب درهمین منزل با رفقا برای انعقاد عقد میمون حاضر شوید .

گفتم مهریه برچه مقرر شده گفت بیست‌پنج لیره نقد وحاضر پانزده لیره برذمه وغائب ومجموع چهل لیره (۱) طبقاً لمیقات موسی اربعین‌لیلة (۲) بیست لیره را دادم بشیخ واسطه که بدهد بآنها.وعصر درمجلس عقد حاضر شده عقد ازدواج تحقق گرفت دو شرط در ضمن عقد لازمی انشاء نمودند که بی‌رضایت طرف از عتبات خارج نکنم و شش ماه نفقه لازمه که نرسید وکیل درطلاق خود باشد .

پسرپیش نمازیکه وکیل من بود درپهلوی من سر بگوش من

۱- هرلیره درآن زمان معادل پنجاه ریال بوده است .

۲- تصرفی درآیه ۱۴۲ سوره ۷ .

کرد که بواسطهٔ این دوشرط خوب چهار میخه شدی .

گفتم نه من چهار میخه نشده‌ام ، چو(ن) اگـر بخـواهم خیار مجلس دراین بیع لازم هنوز دارم الان بیك لفظ :

فسخت البیع ینهدم علیهم الشرط والمشروط .

پیشماز هندی که وکیل آنان بود و نجوای مـارا شنیده فوراً برخاسته از اطاق بیرون رفت و بر گشت وبیع را لازم نمود و من‌هم خندهٔ کردم بسادگی وقیاس نمودن مرا بغالب مردم که :

یقولون بالسنتهم مالیس فی قلوبهم و یقولون مالا یفعلون(۱)

ومن‌از گفته خودبر گشتن‌را طبعاً خلاف مردانگی‌میدانم چنانکه خدا میفرماید :

رجال صدقوا ماعاهدوالله علیه (۲) .

از آنجا حرکت نموده رفتیم میان صحن،شیخ جامی که از رفقا ومقدس مآب ونفهم بود که عوض درس علم اخروی خواندن عمرش‌را درعلم معاش وزندگی دنیا صرف نموده بود واز منابع ثروت و قیمت اجناس بخوبی اطلاع داشت وبسیار زبان باز و خاله زنانه نیز بود بما رسید گفت در نزد حاج شیخ عبدالله مازندرانی وجهی است و موقوف است برای اینکه هرسیدی که تازه دامادشود پانزده تومان باو کمك کند ومن میروم اورا برای تو میگیرم .

۱- ازآیه ۱۱ سوره ۴۸ .

۲- قسمتی‌از آیه ۲۳سوره ۳۳ .

گفتم حالا که در این دیار غربت آن شیخ واسطه پدر من شده تو هم برومادر من باش .

چون شب زیارتی و نیمهٔ شعبان بود رفتیم بحرمین زیارت نموده ساعت دو از شب درمنزل شهر نو رفقا گردهم نشستیم گفتم پیاز خوردن دیشب شما چه خاصیت نمود گفتند هنوز فائده نکرده ، گفتم برای من خوب فائده نمود . بیست لیره بدست من رسید که تابحال مالك لیره نشده بودم . گفتند چه شد .

گفتم رفت بانجائیکه عرب نی می‌اندازد و گویا از قراریکه باد می‌آید وشاخه می‌جنبد هنوز این پیاز عقبه داشته باشد و من هیچ وقت پیاز خوردن را درشب شنبه ترك نخواهم کرد و چون ابتداء بلیره خورده انشاءالله لیره ثمردهد صبح بعداز زیارت شیخ مادر پانزده تومان را آورد . گفتم من چون باآنها لیره قرار داده‌ام باید این پول را ازصراف سه لیره بگیریم رفتیم نزدصراف گفت یکقران صرف باید بدهید تاسه لیره بدهم مادست بکیسهٔ کرم خود بردیم دیدیم ازهفت قران خرجی که برای کربلا آمدن فراهم کرده بودم سه قران مانده است یك قران آنرا با پانزده تومان بصراف دادیم سه لیره گیرفتیم .

دادم بشیخ مادر که بدهد بشیخ پدر واو بآنها بدهد وبگوید از بیست پنج لیرهٔ نقد بیست وسه لیره داده شد فقط دولیره باقی است که بعد از اداء آن باید بزودی زنم را بدهید که من قصد نکرده‌ام باید

ببرم بنجف مادر رفت وسه لیره را داده بود و باپدر من هردو مرا ملاقات نمودند که باین زودی نمی‌شود عروسی نمود و صـلاح توهم نیست ، چو(ن) درخانهٔ پدر ومادر هرچه بماند آنچه اسباب واثاثیه خوب داشته باشند برای خودش میگیرد بعبارة اخری جهازیّه را پدر و مادرش از مال خودشان میدهند واین بیست پنج لیرهٔ که تودادهٔ پدرش گفته نباید خرج شود تامگرچیزی براوافزوده شود یا منزلی بـرای او در نجف خریده شود ویالااقل رهن شود که از اجارهٔ منزل آسوده گردی وعلی‌ای‌حال خیر شما منظور است .

گفتم من که نمی‌فهمم واین عالمی است که من تازه دراومتولد شده‌ام حال بچه مکتبی را نسبت بشما دارم البته نزد شما باید درس بخوانم اما بفرمائید به بینم کی بناهست که این عروس ندیده را بمن خواهند داد .

گفتند لااقل تاآخر ماه مبارك طول میکشد و هرچه طول هم بکشد جهت شما بهتر است چنانکه گفته شد .

گفتم مگر من بنای تجارت وطمع بمال زن دارم که تو این وعده ونویدهارا بمن میدهی که یکدستمال و منقل شکستهٔ در جهازیه افزوده میشود یانمی‌شود من زن گرفته‌ام وهرگز صبر نمی کنم .

شیخ مادر گفت بابا یکدو قطعه لباس برای خودش و برای تو نباید بسازند وبدوزند واقلا این اندازه که از واجبات عروسی است تو

که اینقدر طالب زن نبودی .

نفس اژدرها است او کی مرده است

از غم بی آلتی افسرده است .

حالا چه طوری تو که مدعی بودی نفس‌را کشتهٔ حالا چرا صبر نمی کنی .

گفتم جناب شیخ عجلهٔ من نه برای آنست که خیال کردهٔ بلکه برای اینست که معلوم شود که بچه دامی گرفتار و بچه بلائی مبتلا گشته‌ام . حضرت امیر تفسیر میکند آیهٔ ربنا آتنا فی‌الدنیا حسنه وفی‌الآخرة حسنه وقنا عذاب‌النار (۱) باین طور خدایا در دنیازن‌خوب بده ودر آخرت زن خوب بده که بهشت من‌باشد وحفظ کن مرا از زن بد که جهنم است حالا من مرددم که در بهشت افتاده‌ام ویا در جهنم ، چومن ندیده‌ام طرف را وهمسایه نبوده‌ام که از دیگران بشنوم ، مادر وخواهری هم نداشته‌ام که اورا دیده باشند وخوب دانسته باشند معامله ایست مجهول ، تیری‌است که بتاریکی انداخته شده ومن یقیناً هرچه طول بکشد درزمان تحیّر ونا شناسائی،من بخواب استراحت نخواهم رفت ، نظیر حربن یزید ریاحی دربین جنت ونارمضطر ولرزان‌خواهم بود ، حتی‌میشود گفت عبوراز صراط که حال عاقبت معلوم نیست‌بدتر وسخت‌تر از جهنم است چو(ن) وفی‌الیاس راحة .

۱- قسمتی از آیه ۲۰۱ سوره ۲ .

گفتند اما از جهت خوبی وبدی طرف تو آسوده باش که ماها دل سوزتر برای تو از مادر وخواهر وعمه ات بوده‌ایم حتی منظور از این تأخیر عروسی نیز خیر وصلاح شمااست . حال راضی نمیشوی‌زود تر از نیمهٔ ماه مبارك آنها هم راضی نیستند ، چو(ن) خود آنها نیز کارهای لازمی دارند که بکمتر از این انجام نخواهد گرفت وما با آنها میگوئیم که نیمه ماه مبارك مهیا باشند که ازنجف‌می‌آئیم برای بردن اوودولیره‌هم که از وجه نقدشان مانده است از نجف میفرستیم .

گفتم این اندازه خوب و عدالت است و من‌امروز میروم‌بطرف نجف .

گفتند صبر کن باهم برویم .

گفتم من تا طویرج میروم پیاده و آنجا صبر میکنم تا شما بیائید .

من رفتم بطویرج ایستادم تا آنها آمدند و بطراده نشستیم دو قران که در کیسهٔ من مانده بود دادم بکرایه طراده نیم‌قران برای خودم و یکقران هم برای دوشیخ پدر ومادر که آنها را در طراده سواری مهمان کردم و غالب درفکر عاقبت این‌کار بودم که با آنکه فعلا یکپول رهبر بجائی ندارم این‌کار بچه‌طور خواهد گذشت ودرچه مسلك زندگی خواهم نمود چو(ن) عالم زن‌داری غیراز عالم تجرد است و غالباً در ترس و گرفته‌می‌شدم ومع‌ذلك بآن‌ته دل که‌فرومیرفتم

میدیدم که خوشی وخوش‌حالی است از این پیش آمد تازه باز از آن مرتبه فؤاد که بطرف‌سطح و نزدیك بخیالات و محسوسات می‌شدم‌امواج متلاطمه خیالات وو ساوس که **الشیطان یعدکم‌الفقر** مرا دروحشت می‌انداخت .

گفتم رفقا من‌هرچه فکر میکنم می‌بینم بی گدار خود رابدریا زده‌ام و باکون برهنه آتش بازی غریبی نموده‌ام که مرا در بیم‌وغصّه و تحیّر انداخته و مع‌ذالك آن‌ته‌دلم پر از خوشی وسروراست.

گفتند حق همان ته دل است بقیه باطل وصبح کاذب است.

گفتم حالا که من بچه‌مکتبی شما هستم هرچه بگوئید بایـد قبول کنم .

گفتند لازم نیست مقلّد باشی مگر نخواندهٔ در قـرآن کریم **وانکحواالایامی منکم والصالحین من‌عبادکم و امائکم ان یکونرا فقرآء یغنهم‌الله من‌فضله والله‌واسع‌علیم(۱) .**

گفتم جناب شیخ من ازشما عقیده‌مندترم بآیات قرآنی واخبار معصومین .

وان‌الله‌لایخلف وعده وهواصدق الصادقین .

وانّما الکـلام در این است کـه ما قانع نیستیم یغنهیم‌الله من فضله .

۱ـ آیه ۳۲ سوره ۲۴ .

چو(ن) بدیهی است که پیغمبر که نه‌زن را برف‌انبار کرده بود نه مرتبه یغنهم‌الله من‌فضله در بارهٔ او صادق آمده بود اما وقتیکه بتواریخ رجوع میکنیم می‌بینیم که‌از نان‌جو خشکیده هم سیر نخورده بود نه‌چائی میخورد و نه‌جیگاره وچپوق میکشید و نه‌تنباکو و شیره، و بما هرچه پول میرسد اولا از قند وچائی و جیگاره تهیهٔ چند روزهٔ خود را می‌بینیم اگر چیزی ماند نانی میخوریم والافلا و با این عـدم قناعت و اسراف کاری ما خود را فقیر نموده‌ایم و یغنهم‌الله را در حق خود صادق نمیدانیم واگر این اسراف کاریها نبود یعنی فقط از همان شرب چائی و دخانیات خودداری‌مینمودیم و شرعاً ترك اینها نیزمورد احتیاط است چون از اقسام مشتبه الحرمه است یقیناً ما از اغنیا بودیم و محتاج نمی‌شدیم مگر نادری که منافات باغنا ندارد ولکـن با این وضع زندگانی که داریم کـه بدست خودمان خودمان رافقیر داریم خدا بما وعده نداده است کـه بزن گرفتن حال‌تان بهتر میشود .

گفتند این قران را فقط برای صدر اول نگفـته بلکه بـرای همهٔی مسلمانان است تا قیامت و البته‌حال بنـدگان خدا در حیث‌معاش در هر دورهٔ مختلف بوده و خواهد بود و خداوند نیز عالم بوده‌مع‌ذلك آن آیه را بعموم بندگان‌مختلف الحال خود بر نهج واحد گفته است، پس حاصل مضمون آیهٔ شریفه پس‌از این مقدمات‌این است که‌بندگان عموماً نباید ترك تزویج نمایند جهة ترس از فقر، چو(ن)خداونداورا بفقر مخوف مبتلا نخواهد نمود و شما باید حسن ظـّن بخالق خـود

داشته باشید نه سوء ظن . چو(ن) در حدیث قدسی وارد است که انا عندظن عبدی المؤمن یعنی اگر آئینه دلش راست وبی‌زنگار شدمرا براستی وخوبی‌می‌بیند و اگر کج شد من‌هم بصورة کج و کریه‌نمایش خواهم نمود .

گفتم من هم‌تا بحال حسن‌ظن داشتم وتوکلی بحق پیدانموده بودم که حتی تسبیب اسباب هم نمی کردم ، چون خودم تنها بودم و زورم بخودم میرسید ، اما حالا دونفر شده‌ام بلکه سال بسال درتزاید است و چشم همهٔ آنها در همه چیزشان فقط بمن‌دوخته میشود که در حوائج و لوازم زندگانی مرا خدای کوچك خود میدانند ومن‌هم بواسطه محبت و علاقمندی که بآنها دارم و عهد و میثاقی که با آنها بسته‌ام و خدا هم امضا فرموده میخواهم تمام حوائج آنها را مهیا و آماده دارم که محتاج بسئوال نشوند که‌از من بخواهند واز طرف دیگر تمام حرکات و فوائد و نتائج اعمال عباد منوط بقضا وقدر الهی است که :

بیده ملکوت کل شیئی(۱) .

خصوصاً فقر وغنا و عزت و ذلت و صحت و مرض که اختیار عبد را در این امور مدخلیتی نیست بلکه اگر عرفان مان فی‌الجمله گل کند معلوم شود که اختیار ما را در هیچ کاری مدخلیتی نیست که

۱- قسمتی از آیه ۸۸ سوره ۲۳ .

توحید افعالی مقتضی اینست .

پس‌بعد ازاین مقدمات اگر انسان وحشت و ترس نداشته باشد از پیش آمدهای خلاف مقاصد خود البته باید پیه سرزنشها و بی‌عرضه و بیکاره و بیعار وبی‌غیرت وبی‌وفا شنیدن از اهل بیت خـود را بخود مالیده باشد ومن که حاضر نیستم این پیه‌ها رابخود بمالم ، پس‌چطور ترس و وحشت نداشته باشم در یك سر زمینی که سلسلهٔ اسباب کـه موجب فی‌الجمله تسلیةانسان است بکلی‌منقطع‌است .

در کف شیر نر خونخوارهٔ غیر تسلیم و رضا کو چارهٔ

گفتید بدیهی است که دنیا جای استراحت نیست بلکه مدرسه و جای تحصیل کمالات است وتحصیل کمـالات بی‌زحمت وخون جگر صورت نه‌بندد کهالدّنیا مزرعة الاخرة واین همه که ترغیب‌وتحریص که بتزویج شده در شرع مصالح آن منحصر نیست باینـکه گوینده لااله‌الا اللّهی زیاد گرددو زمین بوجود او سنگین و از لرزش‌بازایستد و یاآنکه انسان را از بعض شهوات باز دارد که

من تزوج فقداحرز نصف دینه (۱)

بلکه یکی از مصالح پرزحمت حصول‌تربیت زوجه است درزیر دست زوج که مـرّبی اوست باحکام‌شرعیه و اخلاق حمیده و عقایدحقه و حصول کمال زوج است بصبر در زحمت تعلیمات و سوء اخـلاق و

۱ـ کسیکه ازدواج کند نیمی‌ازدین خودرا احرازکرده است .

حرفهای زشت زنها نسبت بمردها نظیر آنچه گذشت و اگـر حاضر نیستی بهشنیدن ناسزاهای زنها مقام صبر را حائزنخواهی شد.

و فی‌الحقیقة مسئله‌عقدو نکاح تأسیس‌یك دارالتربیة ایست برای طرفین اگر بشرایع واردهٔ در این موضوع فی الجمله عمل شود واگر متعدد تزویج شود البته تربیة طرفین توسعهٔ بیشتر پیدا کنـد چو(ن) آنچه شاگرد بیشتر گردد زحمات استاد نیز مضاعف گردد ،پس‌دروغ گوید آنکه گفت تعدد زوجات موجب سوء اخلاق است ، چو(ن) با تعلیمات اسلامی موجب صبرجمیل و حصول کمالات است برای‌طرفین والّا نادری را تزویج روا بود ودر غالب تزویج یك زن نیز ناروابود، چو(ن) کمتر از زنان بواسطهٔ کوتاهی ادراکات‌شان توافق‌اخلاق‌شان با مردان حاصل بود .

گفتم پس بنابراین باید سرتسلیم در نزد چـوکان روزگار و تقدیرات الهیّه فرود آورد وراضی گردید وباید از خدا خواست‌رفاهیة و خوشی معاشرت را و اگر قضای او نه بروفق رضای بنده است باید صبر نمود و سوخت و ساخت که .

اولئك علیهم‌صلوات ورحمة الخ(۱) .

گفتند حالا آمدی بسر مطلب که علی‌ای‌حال تزویج مستحسن و مندوب‌الیه است و مصالحی بر او مترتب‌است نهایت یا بطور خوشی

۱ـ قسمتی‌ازآیه ۱۵۷ سوره۲ .

و سعادت معاشرت میشود که ومن سعادت الرجل زوجة صالحة اذا نظر الیها سَرّته (۱) .

که نعمتی است بزرك و باید شاکر بود و یا بطور بدی و شقاوت معاشرت میشود بواسطهٔ بداخلاقی و نامهربانی طرف که بلائی است برسر مرد بیچاره نزول نموده و باید صبر ومدارا نمود که ان الله یحبّ الصابرین(۲)

وعلی‌ای‌حال نصف دیانت اسلام را حائزی ، چو(ن) نصف دین شکر است و نصف دیگر صبر است کماوردت به‌الاخبار و شهد بذلك الاعتبار و باالجمله اگر زن ناساز گار شد باید دامن همّت بر کمر زد و داد تحمّل و بردباری راداد که علیکم باالجهاد الاکبر که لیلة الهّریر صفین یکشب بود و لیلة الهریر در این جهاد با دشمن خانگی سالها مستدام است و متارکهٔ آن مبغوض شده که ابغض الاشیاء عندی الطلاق ولکن دل من روشن و مطمئن بود که این صورة نحس در موضوع خودم ظاهر نخواهد شد و این ستارهٔ زحل از افق من طالع نخواهد گردید . بلحاظ آنکه اوّلا محتمل است که این پیش آمد تأثیر آن چهل روز زیارت عاشورا خواندن اصفهان باشد که پس از هفت سال تأثیر کرده باشد و ثانیاً بیك درجه معلوم بود که حبیب بن مظاهر این امر را فراهم نموده و هیچ وقت بین من و حبیب نقار و کدروتی نبوده که اعمال غرضی در این کار نموده باشد بلکه کمال دوستی و محبّت بوده و اگر

۱- ازسعادت مرد داشتن همسری شایسته است که هرگاه باونگاه کند مسرور شود .

۲- قسمتی ازآیه ۱۴۵ سوره ۳ .

چه از پیغمبر و علی روایت شده که من احبنا اهل البیت فلیستعد للفقر جلباباً که محبت آنان مقتضی و جالب فقر شاملی است که از سر تا ناخن پای او را خواهد گرفت ولکن همچو خبری ندیده‌ام که حسین بن علی (ع) گفته باشد واو گفتهٔ علی «ع» بطور عموم اهل البیت است و کلام هر یك نیز کلام دیگران است که کلهم نور واحد ولکن میتوان حدس زد بحدس صائب که ظهور این کلام از زبان هر کدام تأثیر آن فقط در حوزه و دورهٔ خود اواست چنانکه خارجاً هم همین طور بوده و هست . عشاق علی «ع» و عاشقین حسین بن علی «ع» در حیث فقر و غنا تفاوت دارند نهایت آن کلام در بارهٔ محبین حسین «ع» مؤول خواهد بود که از عموم خود نماند بعبارة اخری ظاهر آن در بارهٔ متکلم ظهور کند و باطن آن در بارهٔ غیر متکلم که در باطن از متکلم محسوبند نمایش کند فافهم .

بنجف رسیدم ولکن دلم از وحشت این حادثه بکلی خالی نبود . رسالهٔ در رمل داشتم چند زایجهٔ در این موضوع کشیدم خصوصیات طرف را خلقاً وخلقاً و معاشرة معلوم نمودم بطریق سیر نقطه از طریق که در مراحل سیر طولی وعرضی باشکال سعیده برخورد نموده تا رسیده بمنزل مقصود که شکل لحیان که منسوب بشرفا و فضلاء و علماء و بزرگان است نشسته و در خانهٔ مال نصرة الداخل و در عاقبة العاقبة نصرة الخارج نشسته و ادله رملی نوعاً برخوبی حال و مآل دلالت داشت خوشحال شدم ولکن مع ذلك گاهی بعضی موهومات موحشه و خیالات واهیهٔ هائلهٔ در کلهٔ ما رفت وآمد میکرد و بجهة سد راه این

خیالات شیطانی بنا گزاردم (۱) هر روز بعد الاستعاذه قرائت‌سوره‌هل‌اتی نمایم دوروزی نگذشت که در مهدامن وامان واقع شدم که‌آقایان و آقا زاده‌هائیکه نزد من درس میخواندند ویا رفیق بودندازدامادیو امر تزویج ما خبر شدنداز ناحیهٔ هریك لیرهٔ عین عثمانی برماباریدن گرفت مثنی ، ثلاث ورباع .

در شبی آقای آقا میرزا مهدی پسر آخوند مرا درمیان صحن ملاقات نمود گفت ازآقا جهة این‌امر خیر چه‌توقع‌داری گفتم توقعی ندارم ، گفت راست‌بگو ، گفتم عاشق‌از معشوق چه‌توقع دارد، گفت راست بگوچه میخواهی گفتم هرچه ازایشان میخواهم حاصل است ودرخوان نعمت اونشسته وشاکرم بیانات ودرس اوغذای روح من است ونظر کردن باو غذای روح من است وشنیدن ازاو غذای روح‌من است . وماوراءالعبادان قریه(۲) وبعداز این چه بخواهم که شکرداده او نتوانم ، عطای‌او بمن گنجی است شایان .

چه‌دانی تو که اشتر میچرانی

گفت عطیهٔ روحانی صداقیهٔ دختر کاسب نمی‌شود .

من‌از امر زمین در پیچ وتابم تو از فوق‌فلك بدهی جوابم

گفتم ان‌کان ولابد بآنچه بدیگران در همچو موردی مرحمت

۱ـ اصل‌نسخه : گذاردم .

۲ـ ضرب‌المثلی است (که میگویند پشت سرآبادان قریه‌ایست)

نموده ممنون ومتشکرم .

گفت شش لیره درعوض یکسال صلوة بدهد که نماز راهم بهر کس اطمینان داری بدهی بیك لیره که پنج لیره برای خودت خالص بماند خوشحالی .

گفتم علاوه برخوشخالی کلاهم راده ذرع بهوا می‌اندازم ، چو(ن) بدیگران از سه لیره بیش نداده باآن توسطات کثیره وهمین طور متدرجاً لیره بود که پی در پی میرسید تا آنکه نیمهٔ ماه مبارك نزدیك گردید به‌پدر ومادر جعلی‌خود گفتم باید شماهم حرکت کنید، کفتند حاضریم ما بازن وبچه خود حرکت میکنیم .

شب بنجشنبه منزل آخوند روضه بود علی‌الرسم رفتم بدرمنزل آخوند که رسیدم حاج میرزا احمد پسر کوچکش کاغذ سیاههٔ در دست داشت گفت مهر ثبت همراهست ، گفتم نه مدرسه است ، گفت اگر بیاوری بهتر است من‌چون احساس خیری نمودم از واجبات‌دانسته بعجله رفتم مهر را آوردم ، گرفت وزد بکاغذ ومهر را داد و گفت التماس دعا و برو ، گفتم معنی این را نفهمیدم گفت فردا می‌فهمی .

گفتم فردا میخواهم بروم بکربلا ، گفت بهتر در کربلا خواهی فهمید ، رفتم به آقا میرزا مهدی گفتم این چه معنی داشت که حاج میرزا احمد مهر مرا گرفت وبکاغذی زد و گفت فردا می‌فهمی ، گفت مهر کردی گفتم من نکردم او کرد ، گفت فردا چند نفری باید حبس شوند وتوهم که مهر کردهٔ یکی‌از آنها خواهی بود .

چرا انسان کاغذ نخوانده ومطلب اورا نفهمیده مهر کند و یا مهرش‌را بدست کسی بدهدمهر دادن بدست کسی بدتر ازسرخم‌نمودن بزیر شمشیر برهنه است .

گفتم طلبهٔ مجرد آسمان جل که فقط مالك اسافل اعضای خود است همیشه در مهد امن وامان غنوده ترسی ودغدغه درهیچ طرفی باو راه ندارد به‌ترسند کسانیکه عنوان وریاستی دارند و یا علاقه بچیزی دارند . نه ته پیازم و نه سر پیاز .

بنده عشقم و ازهر دو جهان آزادم

فردا به پدر جعلی رسیدم ، گفتم دیشب مهر من بکاغذی‌خورد ومن نفهمیدم .

گفت بشنو شمه‌ای ازکارسازی خدارا ، زوارهای‌ترك‌دستهٔ‌آمده اند وبا آنها سیصدلیره سهم امام علیه‌السلام بوده وطلاب ترك‌علی‌الرسم دورآنها را گرفته‌اند که ما همه فقیر ومحتاجیم چنانچه این پول‌را به آقای آقاسید محمد کاظم یزدی که مقلد شما است بدهید یکپول بمانخواهد رسیدو بهتراین است که ازایشان‌اجازه بگیرید که‌خودتان بین‌ماها قسمت کنید زوارهاهم از آقا اجازه خواسته بودند و اصرار والتماس هم کرده بودند اجازه نداده بود و گفته بود باید پول بشخص خودم برسد و من مواقع استحقاق را بهتر می‌شناسم و اگر خودتان بدهید میترسم برائت ذمه حاصل نشود وخسران دارین را دریابید

زوار بطلاب اطلاع داده بودند که آقا چنین میگوید ، طلاب ترك گفته بودند آیامیدانید فقر وفلاکت ماهارا،جواب داده بودند آری، باز گفته بودند آیا در رساله عملیه که سهم امام باید باذن و اجازه مجتهد مصرف شود چه مقلد شخص باشد چه نباشد ، جواب داده‌بودند آری ، بعدازآن گفته بودند بروید ازآخوند خراسانی اجازهٔ بگیرید که اعلم واورع واعدل از همه است . ترکها آمده اند نزد آخوند واز ایشان اجازه خواسته بودند ، آخوند هم اجازه داده بود که خود زوار بین طلاب ترك که فقیرند قسمت کنند مشروط براینکه ده‌پانزده نفری هم از فقراء اطراف مرا که سیاههٔ اسامی ومقدار وجه هریك را بشما میدهم قسمتی بدهید زوارهاهم خوشحال شده و شرط آخوند را بالرأس والعین قبول نموده بودند و آن کاغذی که تو مهر کردی سیاههٔ اسامی همین فقراء اطراف آخوند بود و آخوند جهت هریك از آن اسامی که اسم ماهاهمه هست یك لیره معین نموده الاتو که سه‌لیره برای تونوشته بلحاظ آنکه تازه دامادی .

گفتم **فرج الله‌عنك کما فرجت عنی** ولکن باید زود ترحرکت کنیم بطرف کربلا که دیر شده .

گفت ما بازن وبچه از راه طراده امروز عصر ویا فردا حرکت میکنیم ، گفتم من که فعلا کیسه‌ام پر لیره است طرف عصری با

گاری (۱) خواهم رفت که تا بحال نه به گاری بلکه نه بالاغ سوارشده‌ام ونه لیره را بخواب شب دیده بودم . عجب عالمی بوده زن داری اگر تا آخر چنین باشد .

من رفتم بکربلا مدرسه صدر جنب صحن سیدالشهداء بحجرهٔ یك از رفقای کشمیری وپدر ومادر جعلی من‌هم آمدند ورفتند بخانهٔ مقصود که درجنب صحن ابی‌الفضل بود ، سیدالشهداء و حبیب و سائر شهداء از دستهٔ داماد شدند وابی الفضل تنها از دستهٔ عروس گردید و چون ماه مبارك بود من قصد اقامه کردم که تا آن وقت در کربلا اقامهٔ عشره نکرده بودم وسحرها ازمنزل رفیق کشمیری یك بشقاب(۲) پلو باخورش شلغم که بسیار فلفل داشت جهت من می‌آوردند وبسیار تند ولذیذ بود که تا آنوقت خورش شلغم نخورده بودم .

هردم از این باغ بری‌میرسد تازه تر ازتازه‌تری میرسد،

گفتم بآن کشمیری که غذا را بسیار فلفل نزنید که از تندی خورده نمیشود . گفت علاوه برآنکه اهل بیت ما کشمیری نیستند و کمتر فلفل استعمال میکنند معذلك حال شما ملحوظ است والا کشمیری دوسه مقابل از این بیشتر فلفل میخورد و معذلك فلفل خوری هندی هارا اگر به‌بینی خواهی گفت صد رحمت بکشمیری .

۱- گاری ، یکی‌ازوسائل نقلیه دوچرخه یا چهارچرخه که باسب یا الاغ می‌بندند و بیشتر برای بار بری ازآن استفاده میکنند .
۲- اصل‌نسخه : پشخاب .

تحدید مهمانیهای هندیها بفلفل است . چنانکه از ایرانیها بنان وبرنج است . مثلا اگر درایران تحدیددرجه اطعام کسی را بنمایند میگویند فلان در این اطعام خود صدمن ویا دوخروار برنج بآب ریخت ومصرف نمود ولکن درهند میگویند صدمن ویا دوخروار فلفل فلانی در این مهمانی مصرف نمود .

تعجب نمودم گفتم طبیعت فلفل چـون یبوست دارد و سوداوی است از این جهت ظاهر بشره هندیها نمکین و ملاحت دارد که کانه درنمك پرورده شده اند واین هم دلیل وعلامت برصدق این کلام است ولکن چنانچه درظاهر مقتضی ملاحت است درباطن هم مقتضی زیرکی وتند وتیزی ادراکات است چو(ن) منشاء ادراك سوداء صافیه است که **یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار** ودر هندیها این قضیه بعکس نتیجه داده است ، چو(ن) هرچه از آنها دیده شده آدمها خرفت وساده لوح وبلید (۱) بوده اند ، حتی یکی ازراجه‌ها (۲) وارد بر کلید دار نجف بوده بکلید دار گفته بود که میخواهم خیریـه درنجف بسازم که از دروازهٔ نجف تا مسجد حنانه که کمتر ازربع فـرسخ است ، جسری بسازم که مردم از روی جسر عبور ومرور نمایند وهرچند لك روپیه (۳)

۱- بلید (بفتح باو کسر لام) کند ذهن ، کودن ، کم هوش .

۲- راجه . لقب حاکم وفرمانروا درهند .

۳- لك . صدهزار درهند .

هم خرج شود بشود. که روپیه (۱) زیاد دارم .

کلید دار گفته بود صاحب ، دراین سرزمین آبی نیست که محتاج به کشیدن جسر باشد گفته بود چاه میکنیم که بآب برسد ونیز یکنفر بزرگی از هندیهارا بچشم خودم دیدم که بزیارت آمده بود ودرصحن وبازار باپنج نفر نوکرحرکت می نمود بهیئة خاصی هکذا یکنفر شمسیهٔ بروی سر آقا گرفته بود که پرده او پارچه نبود بلکه از مس نازکی بطور پرده شمسیه ساخته بودند ودو نفر دیگر چماق دردست داشتند نظیر گرزهای‌نقره که بدست فراشهای‌حکومت وسلاطین سابق بود نهایت آنها درجلو حکومات‌میرفتند . واین دونفر چماق بدست از عقب سرآن هندی روان بودند و یکنفر دیگر ساعت کوچکی بدست گرفته بود که غالباً نظر خود را بخارهای آن ساعت دوخته بود. ویکنفر دیگر کاری نداشت الا مجرد حرکت نمودن با آقا مثل سایرنوکرها که چشم و گوشش متوجه آقا بود واین پنجنفر با آقا بیك میزان حرکت میکردند از حیث اجتماع وافتراق که‌نیم ذرع بیش از آقا جدائی ودوری نداشتند و مواظب بودند که دور تر نباشند و نسبت بخودشان هم بنا داشتند که افتراق حاصل نشود که عابرین دیگر ولو درمیان بازار بود ممکن نبود از وسط آنها عبور نمایند بمیزان واحد وهیئت وحدانی بل کشخص واحد حرکت‌میکردند.

۴ــ روپیه . پول‌رایج هندوستان معادل ۱۲ ریال‌ایران است .

از یکی از رفقای هندی که عارف بحال بود ازحکمت و فوائد منظورهٔ این هیئت سئوال نمودم ، گفت آنکه ساعت کوچکی بدست گرفته نظر میکند که هروقت خار دقیقه شمار بربع برسد و یابه نیم ویا بسردسته برسد که عدد ساعات کامله درآن وقت معلوم میشود با انگشتان باآن دونفرچماق دار اشاره میکند ومی فهماند که ربع است ویا نیم است وساعت چند است فوراً آن‌چماق دارها باچماق میزنند به پرده شمسیهٔ که از مس ساخته شده با عداد ربع و نیم ساعت که آقا بفهمد ساعت چند است بدون آنکه محتاج بسئوال و یا نظر کردن بساعت باشد.

گفتم اگر هوا سرد ویاآنکه آفتاب هم نباشد بواسطهٔ ابر وشب شدن این شمسیه باید روی سرآقا گرفته شود گفت بلی ولکن درشب جایز است که نوکرروی سرخودش هم‌بگیرد ، گفتم اگر مجلسی آقا نشسته باشد ، آیا شمسیه باز روی سرش گرفته میشود وآن چماق دار ها وآن ساعت دار باید حاضر باشند و برفرض حضور سر پا می‌ایستند یا می‌نشینند . وبرفرض نشستن جلوآقا من‌نشینند و یا درعقب سرآقا وهمهٔ فروض ممایضحك به‌الیتکلی(کذا)(۱) .

گفت نه ، باین شوری هم نیست ، درمجالس بساعت پشت‌دست خود نگاه میکنند ولکن درمجالس اگر بادی درشکم شان پیدا شود رها میکنند واگر صدا بکندفورا عذر میخواهند که فرنگی گفته باد

۱ـ ظاهراً الثکلی است یعنی زن فرزند مرده

درشکم بماند ضرر میزند .

دیگران جهت قبولی عذر او باید بگویند راحت باشد واعتذار دلیل است که هنوز قبح اورا استشمام میکنند . وعادت فرنگیان هنوز رسوخ نکرده .

گفتم از این حماقت بالاتر نیست که انسان پنج نفر آدم را مواجب و وظیفه بدهد محض آنکه ساعت را بفهمد وبه پشت دست‌خود نگاه نکند ، آن هندی‌به‌پرش خورد ، گفت بزرگان ایران شما که عوض پنج‌نفر بیست نفر بلکه زیادتر بدون‌فائده عقب سرخود می‌اندازند وحرکت میکنند وبدون شغلی‌وکاری ،باز هندیها که‌شغلی وکاری‌بآنها ارجاع میکنند .

گفتم بسابی کارئی که فضیلت دارد بهزاردرجه براین طورمشاغل احمقانه واقوی‌دلیل برساده‌لوحی وبلاهت‌هندیها همان بقاءانگلیس(۱) است درسالهای متمادی درممالك آنها که درهرجائی ازمستعمراتشان بعداز گرفتن چهار صباحی بیش زیست نتوانستند نمود ، نگاه کن بخاك آمریکا واسترالیا ومصر وغیره الا در ممالك هند و مقداری از آفریقا که هنوز ازحماقت شان پس‌از این همه سالها بسازآنهامیرقصند.

شنیدم در آن شورش سابق هندیها و کشتن هزار انگلیسی را کشتیهای جنگی انگلیس در سواحل هند حاضر شد باقورخانه ،

۱- اصل نسخه : انگریز .

هندیها از ساحل با سنگ و چوب حاضر دفاع شدند ، انگلیس گفت اگر تسلیم نشوید . با این توپها عمارات شما را ویران کنم هندیها انکار داشتند قدرت انگلیس را برخرابی عمارات محکم خود تلی از میان آب سر بیرون نموده توپها را بر آن کوه خالی نمود به‌پنج‌دقیقه کوه معدوم و بآب غرق گردید .

هندیها اقرار و سر تسلیم پیش آوردند و چنان دوز و کلك بر آن ساده‌لوحان زده که بعد ازاین کمر راست نخواهند کردودولت و پولداری هندیها نیز کاشف از بلاهت آنها است . چو(ن)خدافرموده که مثالیهٔ دنیا را به‌بی‌عقلها میدهم که تا عاقلان وزیرکان بدانند که غنا و ثروت نه‌بحیله و شیطنیت و نه‌بعلم و حکمت است و بالجمله فلفل خوری هندیها با این سادگی و بی شعوری جای تعجب است (۱) .

۱- مردم هند برای کسب استقلال با انگلیسیها بمبارزه برخاستند و خواستار استقلال شدند . مهاتما گاندی که ازسال ۱۹۲۱ میلادی اختیارات کنگره ملی‌هندرا دردست گرفته بود باروش مقاومت منفی نهضت‌هائی بوجود آورد وباایجاد اعتصاب وتحریم‌امتعهٔ انگلیسی مشکلاتی‌برای انگلیسیها فراهم ساخت وسایر زعماء معروف‌هند (نظیرمحمد علی جناح وجواهر لعل‌نهرو) در سال ۱۹۴۶ طرحی‌برای استقلال هندوستان تهیه‌و موجبات‌رهائی آن‌کشور را ازقید استعمار فراهم‌کردند ودر ۱۴اوت ۱۹۴۷ میلادی استقلال‌هنداعلام‌گردید ودو کشور بزرك‌مستقل هندوستان وپاکستان بوجود آمد .

در روز هفدهم ماه مبارك در صحن ابی‌الفضل نشسته زانوها را به‌بغل گرفته پدر و مادر جعلی پیدا شدند.

گفتم جناب شیخ شکم سیر از گرسنه خبر ندارد و تا کی من در مدرسه تنها و جهة افطار و سحر بدست و پا باشم گفتند چه‌شده، گفتم شما جهة چه بکربلا آمده‌اید و من چرا آمده‌ام. مگر زیارتی مخصوصهٔ بوده.

گفتند ما مشغولیم خانه خوبی برای شما پانزده روز اجاره کرده‌ایم که دو حجره بزرك فوقانی دارد، یك حجره که بسیار نظیف و پاکیزه وبا نقش و نگار باقالی و دوشك و متكاهای اعلافرش نموده‌ایم برای شما مهیاست و حجرهٔ دیگر را که نقش و نگاری ندارد، فرش و لحاف کهنهٔ انداخته‌ایم مال ما دو نفر بازن و بچه‌مان است وآنها هم کارشان تمام است نهایت منتظریم که شبهای احیا بگذرد تابیست‌و سیم باید صبر نمود.

گفتم یکساعت صبر نخواهم کرد هم امشب که هیجدهم است باید من بر آن حجرهٔ که برای من مهیا شده وارد شوم و عروس را به‌بینم.

گفتند شبهای احیاء خوب نیست.

گفتم تعجیل من نه‌برای عیش و عشرت است که با تشیّع من مناسب نباشد. بلکه برای اینست که بدانم چه بریش مالیده شده واز دغدغه جهالت خلاص شوم و جواب علی و اولادش با خودم که آنها

خورده نگیرند.

آنها برخاستند (۱) و گفتند ما میرویم برای انجام این کار و شما در مدرسه افطار کنید و نماز بخوانید و ساعت دو در همین نقطه بیا بنشین که ما بیائیم ترا بهبریم بحجله خانه، گفتم **جلت البرکة** حالا شدید آدم حسابی.

شب آمدند ما را بردند در حالیکه یکی از آن دو نفر فانوس می کشید و دیگری هم در عرض من راه میپیمود. من هم درزیر عرق خجالت اشك ریزان از بی کسی خودم و دیار غربت وارد حجره شدیم، زن یکی از آن دو شیخ که محرم بود پاهای ما را شسته و باطراف پاشیده ومادو رکعت نماز خوانده و دعا نموده که

اللهم الف بینی و بینها کما الفت بین آدم وحوا(۲).

ویك لیره بمخدره داده وچادر را ازسرش کشیدم.

همان شب اول تا سحر از شب عروسی مادرمان گرفتیم، تاریخ و سر گذشت خودمان را برای یکدیگر بیان و گفتگو نمودیم که دو زن شیخین که در پشت در خانه علی الرسم تا سحر مشغول باستراق سمع بودند گفته بودند که اینها مثل دو آشنائی که زمان مدیدی دور از

۱ـ اصل نسخه: برخواستند.

۲ـ پروردگارا بین ماالفت و مهربانی قرارده همانگونه که بین آدم و حوا الفت قرادادی.

یکدیگر افتاده راز دل میکردند ، تا بیست سیم دست تصرف درازنشد احتراماً لشهادة ولی الله علیه السلام .

و دیگر آنکه در مطالعهٔ مقتضیات دوستی و الفت جداً مشغول بودم از محاسن گفتار و رفتار و دیدار و اخلاق و ضمائر و اشارات علی الخصوص ذاتی و طبیعی آن که در آن وقت مستور در پس پردهٔ بخود بندیها است و بدقت معلوم گردد . و در این چند روز مطالعه مکشوف و معلوم گردید محبت از طرفین و تناسب ذاتین و انعقاد الازواج بین الزوجین .

بعد ازآن نعم آلهی را یادو تکرار نمودم که بدن نظیف و لباس از سر تاقدم جدید و پولهای صفرا و بیضاء در کیسهٔ پُر ودر وقت افطار چائی فرداعلا و نان خشك روغنی واقسام افطاری از کباب وحلواوفرنی وآشها موجود ، حجره و فرشها واثاثیه مکمل و نظیف و سحرها پلو و خورش ساخته وپرداخته بدون اینکه دستمان بآب سرد و گرم زده بشود ، تن سالم ، بمحبوب واصل ، سنة پیغمبر بجا آورده ، دل فرحناك چشم روشن و متصل بشکرانه این نعم الهی که تا بحال ندیده ونشنیده رطب اللسان بودم . آن ایام ماه مبارك که هر روزی برصائم سالی گذرد برمن تاآخر ماه بدقایقی بیش نمودنمود .

بعد از ماه مبارك با پدرومادر جعلی و متعلقین واثاثیه بار نموده روبطویرج حرکت نمودیم و از راه آب بنجف رفتیم دو ماه در منزل پدر جعلی در یك حجرهٔ منزل نمودیم ، در ماه اول مهمانیهای بزرگی

از رفقای نجف و آشنایان جدید کربلا نمودیم آخر ماه حساب مخارج یکماهه خود را نموده دیدم بااین ارزانی برنج و روغن و اشیاء دیگر شش لیره خرج شده ، دود از نهاد ما بیرون شد بااینکه سی لیرهٔ عین موجود در دست بود چرتم پاره شد ، چو(ن) ابرهائیکه لیره برمن بارید کم کم متفرق شده بود .

والارض قفر والسماء مصیحیه (۱) .

بدیهی است که این سی لیرهٔ موجود باین قاعده مصارف پنج ماه است . سر بجیب تفکر فرو برده بوادیهای حیرت و راههای مسدود در حرکت وسائر بودم که بعداز پنج ماه وتمامی لیرهها در این بیابان قفر ووادی غیرذی زرع چه کنم ، البته یکی ازدوکار واقع خواهد شد یا دیوانه وتلف میشوم ویا آنکه عیال حسب الشرط از من طلاق خواهد گرفت وآن نیز مساوق بامردن است و توقع ازحبیب وغیرحبیب که تا آخر عمر مارا مثل پرواری نگهدارد توقعی است بیجا و طمعی است خام ، چو(ن) محبوبیة مقتضی ناز است و ناز حبیب کشیدن در صورت تجرّد بسیار سهل وآسان است و اما حالا که پابند این علاقهٔ کذائی شدهام که

همها علفها و تغمغمها ولا تعرف غیر نفسها (۲) .

۱ـ زمین خشك و بیحاصل وآسمان سرمخالفت داشت .

۲ـ همتش آب ونان بود وجز خودچیز دیگری را نمیشناخت .

کی و کجا صبر و بردباری توان نمود ، آخوند راست میگفته است که طلاب نجف خود شوهر لازم دارند و نمی‌توانند برای غیر شوهر گردند .

قال النبی (ص) هلاك الرجل بیدزوجتة فی اخرالزمان(۱).

و من این دختر را در صبر و فقر و ناداری نشناختم ، چون مورد امتحان هنوز نرسیده و بدیهی است که در بین زنها نوعاً همچشمی زیاد است و بفقر وفلاکت شوهرها یکدیگر را سرزنش کنند وبغنی و ثروت و عزت واشتهار آنان افتخار کنند ، چو(ن) دنیا ویة زن غلبه دارد و حریص است بر تحصیل شش دانگ دنیا که در این آیه مندرج است .

وماالحیوة الدنیا الالعب ولهو وزینة وتفاخر وتكاثرفی الاموال والاولاد (۲) .

ومن در حجره تنها غرق این خیالات گوناگون که دسته دسته بصورت موحشهٔ هائله از متخیلهٔ من میگذشت که رنگ راتیره وکالبد را تکان میداد .

ناگهان عیال از در درآمد مرا متفکر و پریشان حال دید ، گفت در چه فکری و چرا وحشت زده هستی خواستم اظهار نکنم که مرد میخواهد نواقص خود را حتی الامکان از عروس تازه‌اش پنهان

۱- پیامبر فرمود هلاکت مرددرآخرالزمان بدست زنانشان باشد.
۲- تصرفی در آیه ۲۲ سوره ۶ .

دارد ، دیدم از کار و بار و خیالاتی که داشت منصرف شده آمد نشست که خیالاتیکه تو را گرفته دارد باید البته بمن بگوئی ، من نه از آن زنهائی هستم که اسرار را پوشیده باید داشت ، اگر نقصی و تقصیری از ناحیهٔ من وقوع داشته بگو که جبران کنم و یا گرد آن نگـردم چو(ن) عالماً وعامداً تقصیری درخود نه‌می بینم ، واگر ازجانب روزگار ناپدار امر ناسازگاری صورت گرفته با آنکه این عادت را از قـدیم داشته و توقع غیر ازاین ازاو نباید داشت آنرا هم بگو که در رفع آن معین توباشم ویا درغصه و حزن شریك تو گردم ، زن خواستن مردها و شوهر گرفتن زنها نه فقط برای عیش و عشرت و دفع شهوت است بلکه عمده چیزهای دیگر در نظر است ، حصول انس ، و سکون نفس و دفع وحشت انفراد است که یدالله مع الجماعه . والـرهبانیة بدعة و تکثیر الامه و افتخار النبوة فی المحشر والحوض الکـوثر و غیرذالك ممایطول ذکرها ولایحصی ثمرها وسوف یظهر بعدذلك اثرها ، فقل ای شیئی فی روعك قد دهاك و ابلاك فاناقید طـوعك و موضع نجواك و شکواك (۱) .

گفتم جیبهٔ من توباین نطق بـُراق و درفشانی خـود ابرهای سیاه متراکم را پراکنده نمودی و هوای دل مرا صاف و روشن ساختی اندوهی نماند که تو را دخیل آن کنم و اگر هم بود حیف است کـه

۱ـ دست خدا باجمعیت است وترك دنیا بدعت وزیادی امت وافتخار پیامبر در قیامت وکنار حوض کوثرو غیرذالك ....

ترا شریك آن سازم .

گفت اگر رفته ویا باقی است که باید بگوئی والا مرا در غصه وپیچ و تاب گذاشتهٔ چو(ن) احتمال کلی میرود که سبب آن از ناحیهٔ من بوده و اگر نگوئی برمن ظلم کردهٔ که از روی جهالت . ثانیاً وثالثاً باو عود خواهم نمود و دل تو را بر خود چر کین خواهم ساخت . **من‌غیر علم و عمد** و این خود ظلمی است فاحش که بر من روا داشتهٔ چو(ن) بالاخره وفاق و اتفاق در این صورت بنفاق و فراق مبدل گردد .

تاتوانی میگریزی از فراق **ابغض الاشیاء عندی‌الطلاق**

و چشمهای خود را پراشك نمود .

گفتم من از ناحیهٔ تو بجز خوبی و تأدب و محبت و موافقت چیزی ندیده‌ام لکن از ناسازگاری روزگار غدار در وحشتم ، چو(ن) تا بحال تنها بودم وحشت نداشتم بلکه شجاعت وسلطنت داشته‌ام حالا که خدای کوچك مثل توئی شده‌ام و تو بندهٔ محبوب و فرمان بردار من شدهٔ ولکن‌من خدای فقیر وعاجز تو که هیچ فائده ندارم وهیچ کاری از دستم برنیاید واین لیره‌های عدیدهٔ که برما در این قضیه میمونه مبارکه ریزش نمود برقی بود که جستن کرد وخندهٔ بود از روزگار که غالباً عبوساًقمطریرا است‌والبته براین صورت نادره‌نخواهد ایستاد و صورت زشت وحشتناك خود را نمایان خواهد نمود . ومن‌از صورة خیالیهٔ آن فعلاً ترسانم تاچه‌رسد بوقوع یافتن و صورة خارجی

بخود گرفتن .

گفت بحکم **ان الشیطان یعدکم الفقر(۱)** و کریمهٔ - **آن یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله(۲)** .

این خیالات از وساوس خناس است .

وهوالذی یوسوس فی صدور الناس من الجنة والناس (۳)

و بندهٔ خدا همیشه باید حسن ظنّ بخالق خود داشته باشد و بدگمانی را بدور اندازد که فرموده است :

اناعندظن عبدی المؤمن(۴) .

مثلی است معروف هر که دندان دهد نان دهد ، هر که ستر عورت واجب کند ساتر دهد و اسباب حصول آن مهیا کند و آنکه ترغیب بنکاح و زواج نماید معاش دهد ، نه در دستگاه حق کار عبثی یافت شود و نه تکلیف مالایطاق . وتواسم روزگار و ناسازگاری او رامی بری و از او در ترسی ، این منافی مقام توکل و توحید است . روزگار چه مقامی دارد که در قبال تقدیرات خدای مهربان پیشانی سندان کند .

اگر تیغ عالم بجنبد ز جای
نبرد رگی تا نخواهد خدا(ی)

۱- از آیه ۲۶۸ سوره ۲ .

۲- قسمتی ازآیه ۳۲ سوره ۲۴ .

۳- از آیات ۵ و ۶ سوره ۱۱۴ .

۴- من نزد گمان بندهٔ مؤمن هستم .

بندهٔ حق باید بیم از او و امیدباو داشته باشد و بس والا موحد نخواهد بود و مشرك بندهٔ خدا نیست و این معانی را تواز من بهتر میدانی محض تذکر عرض کردم عفو فرمائید.

یك مرتبه رگ غیرت علم ومقام جبروتی من حرکت نموده و سلطان **الرجال قوامون علی النساء (۱).**

نیز ضمیمه گشته گفتم بلی که من بهتر از تو میدانم، چو(ن) دانستن من بمرتبه حق الیقین و اگر نه بعین الیقین انجامیده و تو بمرتبهٔ علم الیقین که مرتبهٔ استدلال و براهین یقینیه است هم مشکل است که رسیده باشی بلکه تسمعاتی است که از وعاظ وآن پیشنماز ساده لوح هندی که همسایهٔ شما بوده شنیدهٔ ومقام خطابه، مفید ظن است نه علم، ومع‌ذلك این متاع کاسد خودرا در بازار ما نمایش‌دادن از ناشناسائی مقام ماست.

ای‌مگس‌عرصهٔ‌سیمرغ نه‌جولان گه توست

عرض خود می‌بری و زحمت ما میداری

غرض من ترس از روزگاراست نسبت‌بتو که‌تابحال بچهٔ‌عزیزدانه پدر و مادر بودهٔ که آنچه خواستهٔ داده‌اند و یا بنصایح تسلیه‌ات داده‌اند، سردی و گرمی دنیا را نچشیدهٔ و بسر بالائی و سراشیبی او ندویدهٔ و تلخی صبر را نچشیدهٔ و بمقام توکل نرسیدهٔ گوشواره و

۱- قسمتی از آ ۳۴ سوره ۴ .

چوری(۱)وسرکیسی طلا داری ولباسهای حریر و الوان پوشیده وخوراک‌های خوب خوردهٔ و برروی دوشکهای نرم خوابیدهٔ ، هنوز با پیرهن چرک نازکی روی حصیر نخوابیدهٔ و پهلوها از حصیر نقش نه بسته و نان خشکیده را باآب قراح (۲) نرم نکردهٔ و بی‌شام و نهار نماندهٔ ، هنوز عزیزهای خود را که طلا و جهازیه‌ات باشد و البسهٔ حریروچادر افتخاریه‌ات باشد فدای شکم خود و من نکردهٔ و این بلیّات وناگواریها در جلو راه من و تو موجود است ولو دائمی نباشد ، غالبی خواهد بود و تو مثل من در بلا طاقت نداری ، چو(ن) من بارها خوش‌خوشک و قدم زنان تا در دروازهٔ مرگ رفته وبر گشته‌ام وتو که زن من شدهٔ یا بخیال آنکه راحتی تو در این بیشتر است والآن خلاف مقصود علی‌الظاهر صورت خواهد گرفت و یا با ترقب این ناگواریها بوده و الآن تازه مسافری و تازه مسافر بادائم‌السفر هم عدل وهم ترازو نباشد و درصبر وبردباری هم‌جوخ (۳) نگرددوا گر هم صبر بورزی‌وطاقت بیاوری بر من سخت گذرد و راضی نگردم که ترا بسختی‌و تنگی،من انداخته‌ام ، تو الآن در اول‌قدم راه صبری ومن از صبر گذشته‌وازشهر و قصبهٔ تو کلّ هم گذشته واز پایتخت (٤) رضا هم بیرون رفته متوجه مقام تسلیم هستم .

۱- چوری دراصطلاح خراسانیها-دستبند

۲- قراح . (بفتح قاف) آب خالص وپاکیزه .

۳- اصل نسخه: جوغ .(گردن‌بندگاو رامی گویند)

۴- اصل: پاتخت.

چرخ بر من ستیزه نتواند چونکه او زیر ومن ببالایم

بچه ، تومرا متذکر سازی‌بااین نقص عقل وعنق منکسره‌ات و معذرت هم‌خواهی که این‌خود عذر بدتراز گناه‌است .

دیدم با حالت عصبانی و جوشش خون بظاهر بشره که دلیل استیلای غضب است .

گفت اگر جسارتی و بی‌ادبی نسبت بشما سرزده مقامات شما را نشناخته و البته جاهل معذور و قلم از او مرفوع است ولکن وحشت‌و خوف تو بر تلخ گذشتن برمن درخانه وزیر دست تو اگر چه‌مقام‌منزه و مقدسی است ، چو(ن) کاشف از کثرت محبت و مرحمت است‌بااین ذره بیمقدار ، اما ناشی است ازناشناسائی مرا و حق هم داریم،چو(ن) هردو تازه آشناشده‌ایم .

بدانکه در بین زنها معروف است که در دو وقت بآنچه‌دردلشان افتاد از حب وبغض شوهر نظر نمایند وآن دلیل عاقبت‌است ،یکوقت ساعت عقد و یکوقت ساعت اول دیدن یکدیگر را در شب عروسی و من در این دوساعت که‌بمنزلهٔ عالم‌تقدیر با عالم وجود است‌درمطابقه بلکه بمنزلهٔ عالم ذر است (۱) باعالم حشر و مطابقه مبدء بامعاد است

۱ـ عالم‌ذر .آنگاه‌که ابناءبشرچون ذرات ازظهر آدم‌بوالبشر بیرون‌شده وخدایتعالی آنان‌را باقرار واعتراف‌وجود خویش‌داشت . ابوالفتوح‌رازی‌در تفسیر آیهٔ « واذاخذربك‌من‌بنی‌آدم‌من‌ظهورهم‌ذریتهم » مشروحاً بحث‌کرده طالبین‌بدآنجا رجوع کنند .

وآن مجمل این مبیّن است واین شرح آن متن است ترا دوست داشتم و ازآن ساعت اول تفأل زدم و شرح مفصل آیة را تلاوت نمودم که دوستی پایدار است وبپایداری دوستی دردهادوا گردد وناگواریها گوارا گردد چنانکه بواسطهٔ بغض ونفاق بین زوجین باوجود اسباب عزّت ذلّت رخ دهد وباوجود ثروت فلاکت صورة بندد وگوارا ناگوار شود، شیرینیها تلخ وبلعکس بواسطهٔ محبّت واتحاد بین زوجین ذلّت عزّت شود ، فلاکت ثروت گردد . ناخوشی بخوشی مبدل کند ، کیمیائی است که بهرچه رسد طلا کند . تبدیل سئیات؛ بحسنات نماید .

حال که دوستی واتحاد ویگانگی که تاآخر پایدار خواهدبود من وتوئی نماند . مال من ازتواست وازتواز من است والبته هیچکس در مال خودوخانهٔ خود خیانت نکند بلکه درحفظ او بکوشد و ُزنها نوعاً و بنده خصوصاً در علم معاش یدطولائی دارم ، چیز اندك را زیاد ارائه دهم و از بی‌مایه مایه‌دار بعمل آورم و بیك لیره درهر ماهی عیش توراعیش سلاطین کنم ، تو خیال نکن که مصارف تو بعداز این هم مثل گذشته است ، چو(ن) در گذشته مهمانیها صورت گرفت و لازم هم بود و از طرف دیگر فی‌الجمله دست اسراف و تبذیر را نیز دراز نمودم بخیال آنکه رسم خانهٔ طلّاب همین‌طور است و بالجمله هیچ غصه و اندوه بخود راه مده که مدیرخانهٔ تو دوست تو است و برکات از ناحیهٔ او است و او هم مهربان بتواست و تو در میان این دو دوست بضیق خناق نخواهی افتاد بلکه بخوشی زندگی خواهیم نمود .

فطب نفساً وقر عینا و کن من الشاکرین

و بر فرض پیش آمدهای ناگوار من هم آنطور نیستم که تو خیال کردهٔ ولو گرسنه و برهنهٔ نمانده‌ام لکن عادات طاریه و ملکات حاصلهٔ از تکرر عمال ندارم و اهمیتّی هم بآنها نباید داد، چو(ن) قبل از رسوخ «کشجرة خبیثة اجتثت من فوق الارض مالها من قرار (۱) بلکه اهم و عمدهٔ اخلاق کریمه از قناعت وصبر و غنا و عزّت نفس و غیرها آن ذاتیات آنها است که بی تکرّر و بی ورزشهای ریاضیّه از برای انسان حاصل است، چو(ن) اوست کشجرة طیبّة اصلها ثابت و فرعها فی السماء توتی اکلها کل حین باذن ربهّا وسر ذاك کلها وروحها و مفتاح فتوحها ماذکرت من حصول العشق الطاهر و المحبة الخالصه وهی بحمدالله حاصله فی البین بحیث لایکادیبین بین و تبلك النعمة الجسیمه تنعم کل نقمة وتسهل کل مشکلة و تهون کلّ بلیّه فطب نفساً و قرعیناً و کن من الشاکرین.

گفت بهر درجه که میخواهی در امر خوراکی معمول دارم.

گفتم کمافی السابق معمول دار، هرشب برنج طبخ کن وروزها هم گوشت بهر نحویکه میل داری هیچ تفاوت از پیش مده. در این ماه دوم چون مهمانیهای عمده نبود حساب شد مصارف خوراکی بیش از دولیره ونیم نشد، چون برنج که عمدهٔ مخارج بود وزنهٔ او که بیست‌چهار حقه و هر حقه بسنگ تبریز یك من و هفده سیر بود پنج تومان بود، یعنی برنج متوسط خوب قریب سی و پنج من تبریز به پنج تومان

۱- قسمتی از آیه ۲۶ سوره ۱۴.

بود . فهمیدیم که ماهی یك لیره بلکه کمتر هم بخوبی گذران میشود نمود . خوشحال شده منزلیکه پنج حجره و دو سرداب متعارفی داشت در محلّهٔ خویش نزدیك مدرسه بزرگ آخوند کـه در آنجا حجـره داشتم اجاره نمودیم دوساله بهشت لیره و منتقل شدیم بآنجا واز همه جهة بخوشی تام و تمام و بآسـودگی مالا کلام مشغول فقه آخـوند و درس وبحث باطّلاب شدم .

آوازهٔ مشروطیت ایران :

در این زمان که سنهٔ هزاروسیصد وبیست پنج بود آوازهٔ مشروطه شدن ایران و هیاهوی آن در نجف بلند بود .

بلی در برههٔ از زمان حضرت حق سنك محکی و مایهٔ امتحانی در میان مسلمانان ایجاد نماید .

لیهلك من هلك عن بینه ویحیی من حی عن بینه ولیمیز الله الخبیث من الطیب .

و از زمان غیبت کبری شیعه اثنی عشری که خود را ناجی میدانند امتحان عمومی نشده بودند همچو سربسته همهٔ خوب بودند یکی از رفقا مرا دید که مدّتی است از میان رفقا کشیـده شده نه بمشروطه کارداری و نه باستبداد یعنی چه تو که از عشاق آخوند بودی گفتم حالا هستم اما حرف اولت را نفهمیدم مگر با مشروطه و استبـداد باید چه

کرد که من نکرده‌ام .

گفت هیچ شنیدهٔ که مشروطه هم دو قسمت شده دموکرات و اعتدال .

گفتم بلی شنیده‌ام ....

البته معلوم است که دیانت اسلام بجمهوریة انسب و اقرب است وهم‌چنین با سلطنة مشروطه نسبة بهر فردی از افراد بشر دراوجوهری عقلانی است و شرع اسلام او را آزاد خواسته که سلطانی است عادل ظلم روا ندارد و قبیح مرتکب نشود بلکه بجوهر ذاتش طالب معارف و اخلاق کریمه و اعمال حسنه است و از این جهة او را آزاد کرده است و جوهر دیگری است که نفس حیوانی است و در بدن انسانی سلطانی است ظالم و سفّاك و متکبّر و مستبد و شهوت‌ران و شریعت او را مقیّد و مشروط خواسته است بآراء عقلیه و قوانین حسنهٔ شرعیه که از آنها نبابد تخطّی کند و بهوای خود نباید رفتار نماید که همیشه در قید اسارت احکام عقلیهٔ و شرعیّه اسیر و محبوس بحبس نظر است، پس دیانت اسلام تأسیس سلطنة مشروطه‌ایست در وجود هر فردی از افراد بشر و حقیقة او است . پس اسم حرّیت و آزادی برای عقل است و قلم وزبان از آن جهتیکه بیان واظهار مدرکات عقلی را نمایند نیز باید آزاد باشند تا آنکه تعلیم و ارشاد جاهل و هدایت گمراه بعمل آید و اسم مشروطه برای نفس حیوانی است که آزادی برای او موجب فساد و سفك دماء وبالاخره موجب خرابی دنیا وآخرت وهلاکت خود

است و نباید آزاد باشد بلکه دراعمال خود مقید بحکم عقل وشرع باشد واز نتایج عظیمهٔ این اشتراط وحریت ارتفاع العناد والنفاق و حصول الاتحاد والاتفاق است . ولوانفقت مافی الارض جمیعاً ماالفت بین قلوبهم واز فوائد جسیمهٔ آن سکون انفس واطمینانها و مسافرتها الی رضاربها یا ایتّها النفس المطمئنه ارجعی الی ربّك راضیه مرضیه فادخلی فی عبادی وادخلی جنّتی (۱) .

واگر باتدبّر بآیات قرآنی نظر نمائی و بمندوبات خدا نظر عبرت واستفاده نمائی به‌بینی مصالح دنیویه‌ودرجات وترقیات اخرویه منظور نظر فیض اثر مدیر ومعمار دنیا وآخرت است واین اشتراط و حریت که مقصود خاتم‌الانبیاء وحقیقت دیـانت اسلام است در بنی آدم که حب دنیا وشهوت رانی دراو مستحکم وراسخ است ظهور ننماید الا نادری وبعض امزجهٔ منزویه وظهور نوعی بااستبداد وبربریة وتوحش است ولو باسم الاشتراط والحریة ولاکن نباید مأیوس وخاموش (۲) نشست که حتی‌الامکان امر بمعروف ونهی از منکـر واجـب است ولو تاثیرش نادر وقلیل باشد **وقلیل من عبادی الشکور** (۳) .

فرمود یاعلی اگر یکنفر بواسطهٔ توهدایت شود بهتـر است از انفاق وتصدق آنچه آفتاب براو بتابد ازنقود وجواهر و اگرروحیات

۱- آیات ۲۷و۲۸و۲۹و۳۰ سوره ۸۹ .
۲- اصل نسخه خواموش .
۳- قسمتی ازآیه ۱۳ سوره ۳۴ .

اسلام وسیاسات آن بجریان افتد وموازین عدل وداد در معاملات در محلهای خود منصوب وبرپا گردد و درغیر منصوصات شرع بمقتضات وقت بعدالمشوره معمول گردد بهتر از این چه میشود سنت مسنونه و طریقهٔ مامونة .

ولکن ما تفور به الافواه و تدور به الالسن دور او تمور مور آمشوب بالاغراض ومخلوط بالامراض لایطلع من قلوب صافیه و لاینبع من منابع نقیة طاهرة فیخشی ان یکون و بالاعلیهم فی الدنیا والآخره(۱) .

نه هر کەطرف کله کج نهاد وتند نشست

کلاه داری و آئین قیصری داند .

نه هر که مشروط خواه شد حقیقه باشد وغلبه بامستبدین وخود پرستان است وان شیاطینهم علی الا حرار لبا لمرصاد واگر ازهمهٔ جهات دستشان از معارضه کوتاه گردید اول پیش قدم در این حوزه و گل سرخ دراین روضه همان شیاطین خواهند بود وباسم مشروطیت وحریت ظلمها وشهوت‌رانیهای خودرا رواج دهند ، چنانکه بنی‌امیه در صدر اول نسبت باسلام کردند و گفته شد قتل حسین بن‌علی بسیف جده یعنی برحسب آن دستوریکه فرموده است من خرج علی امام زمانه فدمه

۴- ولی آنچه‌از دهانها بیرون می‌آیدو برزبانها میگذرد باغرضها آمیخته است وازدل پاك وسرچشمه پاکیزه بیرون نمی‌آید بیم‌آنست که این گفتارها مایه خسران دنیا وآخرت ایشان باشد .

هدر (۱) چنانکه ابن زیـاد از علماء وقت خـود باین طـور فتوی گرفت .

واین کاربزرگی است که فلك بعهدهٔ آخوند (۲) انداخته و وعبای سنگینی است کـه بقامت او دوخته بلکه لباس پیغمبری است «لکل نبی حواریون وانا من حواری الا خوند فلی ماله و علی ماعلیه ولاحول ولا قوة الابالله العلی العظیم .»

شیخ گفت حال که تو از حوارین آخوندی ، آخوند مشروطه اعتدالی است نه انقلاب ودموکرات وظاهر بیان شما المیل الی الدمو- کرات .

گفتم آقای آخوند اجل شاناً از این است که درحقوق مدنیّه تقدیم اشراف نماید وحق رنجبر وکارگررا ضایع نماید واغتصاب نماید مع توغله فی العلم والفقاهه وتحققه بالحکمة والنباهه . نعـم قیل من مرامات تلك الطائفه التفکیك بین القوة القضائیه والروحانیه فانکره دام ظله لکونه بمعزل عن الحق ومرصی بعید ونحن اهل المعنی غیر مقیدین بالاسامی والالفاظ المستحدثه بل قید طوع کریمة انما المؤمنون اخوة والمواسات والمساوات مـن لو ازم الا خوة ونحن شیعة علی امیرالبررة القاسم بالسویّه والعادل فی الرعیة الذی نزل فی شانه و یوثرون علی

۱- پیامبر فـرموده است هرکس سر از فرمان امام زمـان خود بتابد ریختن خونش رواست .

۲- منظور آخوند ملامحمد کاظم خراسانی است .

انفسهم ولوکان بهم خصاصة والذی قال لاافسد نفسی باصلاح الناس.

یکدوقرائت خانه تشکیل شد درنجف که مجمع کتب علمیه و روزنامه جات ومجلات بود ومن که بی کتاب وعلف خود رو وبیابانی بودم در مدرسه درآن کتابخانه ویا قرائت خانه پلاس بودم و روزنامه ها ومجلات را نیز بی‌نصیب نمیگذاشتم و طلاب وفضلا وبی علاقه‌های بدنیا وزیرکان و باذوقها و بواطن صافیه مشروطه خواه بودند و بدور آخوند طواف میکردند.

«والذین فی‌قلوبهم مرض بل‌امراض وزادهم الله مرضاً.»

خود پرست ومستبد بودند.

«یحومون حوم مرکز الاستبداد ویسجدون لرب نوعهم وجامع جمعهم یوم‌التناد.»

رك رك است این آب شیرین آب شور
در خلائق میرود تا نفخ صور
نوریان مر نوریان را طالبند
ناریان مر ناریان را جاذبند

وبعضی از مستبدین معمم که از خر مقدسین و مدلسین بودند شیطنتها وسیاستها وپولتیکاتی برضد مشروطیین معمول‌میداشتند که‌جان ومال وعرض وآبروی بیچارگان‌را درمخاطره انداخته بودند وازهیچ تهمت وبهتان ونسبت‌بابیت و ارتداد فرو گذار نمی کردند و به آقای

آخوند نسبة میدادند (۱) که اصلا فرنگی است وختنه نشده است و قرنطینه های عراق که موجب بسی اذیت و آزار بلکه هلاکت زوار شده است بامر آخوند گذاشته شده است واز اتهامات بنوع آخوندها یکی آنکه اینها بابی شده‌اند ...

واین اشتهارات فقط درنجف نبود بلکه بتمام عراق و عشائر میرسید بحدیکه از اعراب بادیه طلاب در اذیت وآزار بودند ودر خود نجف نیز مأمون نبودند وبطوری سخت شد دربیرون‌ها که طلاب یکسال بزیارت کربلا نرفتند وبکوفه جهت هواخوری ویا بیتوته در کوفه و سهله نتوانستند از خوف جان بروند و در چهار حصار نجف محبوس بودند وخود نجف هم مثل بیرون‌ها بود دراول وهله ، لکن بعد اعلان مشروطیة عثمانی حکم شد براینکه طلاب نجف باید محترم و مأمون باشند لذا نجف بهتر بود وخر مقدسین مشغول تزریقات (۱) اهل بادیه گشتند وآنها درصدد قتل بودند که درهرجا طلبه ایرانی میدیدند و خلوت بود می کشتند این بود که مسافرت به کربلا و کوفه جهت عبادات موظفه برطلاب نجف حرام گردیده بود . همان‌زیارتیکه مقابل نود حج و عمرهٔ پیغمبر است ولکن من بلکه کلیه سادات از این گرفتاری‌ها معاف بودیم .

درهمین اوان درزیارتی عرفه من ازراه شور پیاده بکربلا رفتم ،

۱- اصل نسخه : میدانند .
۲- اصل نسخه : تذریقات .

یکی از رفقای نجفی را که اصلا دامغانی بود وآخوند هم بود و ازراه آب بکربلا مشرف شده بود ملاقات نمودم .

گفت چرا نمی‌پرسی که من چطور آمده‌ام . گفتم سئوال‌مورد ندارد ، مثل همیشه آمده گفت خیر مثل همیشه نیامده‌ام گفتم بگو، گفت از کوفه بطرادهٔ نشستم که تمامی اهل آن از اعراب بادیه و اواسط عراق که بیست وسی فرسخ از کوفه دور بودند در آن نشسته بودند وفقط من یکنفر طلبهٔ ایرانی درمیان آنها بودم ، سه چهار فرسخیکه از کوفه دور شدیم یکساعت بغروب مانده اعراب موضوع سخن شان دربین خودشان این شد در شیوخ نجف بابی زیاد پیداشده و درصدد قتل سید (۱) برآمده اند . یکی که این اظهار را نمود بقیه قولا واحداً هم تصدیق نمودند که های حچایه صُدُك موبی خلاف احناهم سمعنا (۲) .

دیگری اظهار نمود که یکنفر از آن بابیها در میان ما موجود است ولابدا اَن نقتله ذندب بالشّط قربة الی الله(۳) وآب از آب‌هم نجنبید. دیگری اظهار نمود اگر میخواهید بکشید این ملعون الوالدین را وآب ازآب هم نجنبد بگذارید تا آفتاب غروب کند وتاریکی ساتر شود وانگیزش فتنه نکند ، دیگران بالاتفاق تحسین وتصویب این‌رای

۱- منظور آقاسیدمحمد کاظم‌یزدی است .

۲- ترجمه : سخن شما کاملاً صحیح است ما هم آنرا شنیدیم.

۳- ترجمه : بایستی اورا بکشیم وجسدش‌راقربةالی‌الله‌درروخانه‌بیفکنیم.

را نمودند وصداها بلند گردید که های خوش حچایه (۱). جوانی از میان جماعت برخاست (۲) وگفت انا اقتله بهاالخنجر وخنجری براق (۳) از غلاف کشید وارائه داد، باز همگی بالاتفاق گفتند زین زین اقعد الساعة حتی تغرب الشمس (٤). آن جوان خنجر را بغلاف نمود و روی تختهای طراده چندك زد منتظر غروب آفتاب است و من همهٔ قرار دادهای آنهارا که بلسان خودشان بود شنیده وفهمیده سر پائین انداخته سکوت اختیار نموده خود را به نفهمی و کوچهٔ حسن چپ زده بودم لکن در باطن بدن مرتعش ودهان خشکیده وبیابان خلوت و در طراده محبوس ویقین بمردن حاصل، بیك اضطراب فوق‌العاده گاهی بخدا متوجه که **امن یجیب المضطر** و گاهی بحضرت حجت متوسل که یا حجة بن الحسن ادرکنی ادرکنی، العجل، العجل، العجل.

عربیکه درپهلوی من نشسته بود دید که من آسوده ام گفت شما فهمید که چه گفته است، گفتم نه، گفت میخواهد شما بکشد ویذبك بالشط (۵) ومن خندهٔ جعلی بروی اونموده و تعجباً گفتم من مسلمان و اینها مسلمان و زوار تو دروغ میگوئی و اشاره بگنبد نجف نموده،

۱- ترجمه: این حرف خوبی است.
۲- اصل نسخه: برخواست.
۳- ترجمه: من اورا با همین دشنه می‌کشم
۴- ترجمه: خوب، خوب. بنشین تاآفتاب غروب کند.
۵- ترجمه: وترا در رودخانه بیفکند

گفت وحق هذا امیرالمومنین الساعه میکشد شمارا و یذبوك بالشّط(۱) ومن روی را از او گردانیدم و گفتم تو دروغ میگوئی باز مشغول بتوسلات خالصانه خود شدم که هیچوقت چنین متوسل ومنقلب خودرا ندیده بودم وهرچه آفتاب نزدیك تربافق می‌شد اضطراب درمن بیشتر می‌شد بحدیکه رمق از اعضاء رفته واز حس وحرکت باز مانده ونفس بشماره افتاد کانّه مشغول بجان کندن بودم که یك مرتبه صدای رعد آسائی از کنار شط بلند گردید که ابوطراده جَدّمن واهل طراده هول خورده متوجه شدیم دیدیم عربی دراز بالائی، ضخیم اندامی، سیه جردهٔ، سبیل از بنا گوش گذشته، ریش تراشیده، تفنگ بدست گرفته قطار فشنگ بکمر بسته وبرروی سینه نیز آویخته. ببرهیبتی مریخ صولتی، عزرائیل وشی، شیر غرشی، ابوطراده فورا جَدّم نموده جست میان طراده فرمان داد که برو اهل طراده چنان هول خورده ورنگ پریده و ماست بکیسه انداخته و شش بیستی را خورده کرده که کانه عزرائیل حاضر شده برای قبض ارواح این جماعت و آن جوان که مهیای قتل من بود ازروی چوبهای طراده بمیان خوره خزیده از آن خیال منصرف وبفکر خلاصی خود افتاد، آب عرب هم روی عرشهٔ طراده تفنگ خودرا بدست گرفته روی سر اهل طراده بهئیته اقعاء (۳) ونشستن سك چندك زده و فقط من از میان این جماعت

۱- ترجمه: قسم به همین امیرالمؤمنین که الآن شمارا می کشند وجسدتان را در رودخانه می‌اندازد.

۲- ترجمه: صاحب آن طراده آمده.طراده همان بلم است.

۳- مربع نشستن.

میخواهم بقربانش بشوم که فعلا کشتن من به تعویق افتاده تا بعدها چه شود .

بقدر ده دقیقه سکوت و حال بهت بر اهل طرّاده حکم فرما بود ، بعد از آن پیره مردی از آنها که سرد و گرم دنیا را دیده وتلخ و شور دنیا را چشده و تجربه‌ها کرده وپخته گشته د جرئت کرده قدم جلادت پیش نهاده گفت آقاتی‌لوین تروح (۱) بآن صدای خشنی که داشت گفت :

شی یخصك ملعون الوالدین انالوین اروح (۲)

دیگران دیدند که جواب پیرمرد را چنین‌دادو و قری برای او نگذاشت ، حساب خود را نموده واز من بکلی منصرف شدندوتاریکی عالم رافرا گرفته‌وصم‌بکم‌عمی‌لمیدندو بتمر گیدند و من تا صبح‌بخواب نرفتم وهروقت‌چشم باز کردم دیدم او همان‌طور نشسته و تفنگ‌بدست گرفته باطراف آسمان نظر میکند هرچه بود من‌از کشته‌شدن‌آسوده شدم صبح یکساعت از آفتاب گذشته نزدیك بآبادی طویرج رسیدیم‌باز همان‌عزرائیل گفت ابوطراده جدّم .

او هم کنار برده با تفنگش جست بیـرون و طـرّاده‌چی گفت آقاتی کروه(۳) یکدفعه فشنگی بتفنگ نموده‌و سر تفنك را حوالهٔ سینه

۱- ترجمه: سرورم، کجا میروی.

۲- ترجمه: لعنت برپدر ومادر تو باد، بتوچه که من کجا میروم؟

۳- ترجمه: آقا، لطفاً کرایه‌تان را بدهید.

طرّاده‌چی نمود و گفت

ماکوعندی الاچیله تریدهاك (۱)

طرّاده‌چی بعجله عرض نمود رح‌دعةالله(۲) و رفت وچیزی ازاو نفهمیدیم الّا آنکه ما خلاص شدیم و ممکن است که بمنزلش میرفته خدا میل او را بطرّاده نشستن نموده که شیخ دامغانی خلاص شود. واگر از اوّل بدل عربها کشتن شیخ را اخطار نمیکرد شاید بآوردن آن عرب محتاج نمی‌شد واخطار آن جهت تخویف شیخ شایدمجازات تقصیری بوده که از او سر زده و چنانچه خدا شهوت آن تقصیر را نداده بود اآلآن این اخطار واقع نمی‌شد

وهوفعال لمایشاء ولایشاء مایشاء عبثاً ولاجزافاً (۳)

آخوند گفت رسیدیم بطویرج من بقهوه‌خانه رفتم دوسه نفراز اهل طرّاده نیز آمدند من بقهوه‌چی فرمان دادم که چائی بآنها بدهد از آنکه فی‌الجمله فارسی میدانست پرسیدم راستی بگو حرفیکه‌دیشب گفتی راست بود و گمان ندارم که راست میگفتی.

گفت بحق امیرالمؤمنین اگر آن عرب نیامده بود ترا کشته بودند و بشط انداخته بودند و حالا خوراك ماهیها شده بودی گفتم اولا از کجا که درنجف بابی پیدا شده باشد و بقصد قتل سید باشد و علی فرض تسلیم از کجا محرز شده که من از آن بابیها باشم بلکه

۱- چیزی غیر ازیك فشنگ ندارم، آنرامیخواهی؟ بفرما.

۲- برو بسلامت.

۳- خداهر چه رابخواهد میکندو آنچه راکه بخواهدبیهوده‌و گزاف نیست.

شاید از مخلصین آقا باشم و آنها که برای سید اینهمه سنك بسینه‌میزنند شاید داغ مرا بجگر او زده بودند.

گفت جناب شیخ این بابیّه و برای سید کشتن بهانه و لقلقهٔ لسان است. مقصود از کشتن توفقط بیعاری ولعبی بود که خدا برتو رحم نمود و الّا خدای سید را نمی‌شناسند تا چه رسد بسیّد و از این طور قضایای ظالمانهٔ جان‌سوز برفضلا و مجتهدین زیاد وارد می‌نمودند ومن اگر چه فی‌حد نفسه معاف بودم‌لکن آدم غیّور نمی‌تواند تحمّل این همه ظلم برهم مسلکانش به‌بیند ولکن چون از خودمان برخودمان بود می‌بایست سوخت وساخت.

من از بیگانگان هرگز ننالم

کـه هرچه کرد برمن آشنا کرد

وچون روس عساگر خودرا بایران‌سوق داده و تّعدیات‌جابرانه می‌نمود. آقای آخوند بعزم جهاد و دفاع و بیرون نمـودن روس و سرکوبی محمدعلی‌میرزا (۱) حرکت نمود و من‌هم با آخوند وتمام

۱ـ محمدعلی میرزاهمان‌محمدعلی‌شاه از پادشاهان قاجارپسرمظفرالدین شاه پس‌از فوت‌پدرش درسال ۱۳۲۴ هجری‌قمری بسلطنت رسید ابتدا باآزادی خواهان موافقت نشان‌داد و سوگند خورد که قانون اساسی را محترم بشمارد لکن‌چیزی‌نگذشت که‌روش‌خودرا‌تغییر داده‌وشروع بآزاروایذاء آزادیخواهان کردو به کمك میرزا علی‌خان‌اتابك‌بعضی‌ازعشایر رابرضد رژیم‌مشروطیت برانگیخت ←

طلّاب و مجتهدین دیگر حتی آقای آقاسید محمد کاظم حرکت نمودیم وچون آتش من تندتر بود باچند نفری یکروز قبل از حرکت آخوند رفتیم بکاظمین دیدیم اهالی بغداد از همهٔ مذاهب جهة استقبال و اظهار همدردی تا یکفرسخی بیرون شده بودند یعنی تا یکفرسخ طناب خیمه بهم دیگر وصل بود و در جلو خیمه روی میزها اسباب چائی و قهوه و تنگ‌های بلور شربت‌خوری باضعاف شربت‌ها که هرخیمه و دستگاهی مال صنفی از اصناف بود و آفتاب که براین اثاثیه و ظرفهای بلور تابیده بود کانّه زمین آسمان پُر ستاره بود و جمعیت نیز از هر رقم مـوج میزد.

پنجاه هزار قشون و رجال دولت عثمانی و سفراء دول تماماً حاضر بودند برای تماشا قوّت و شوکت اسلام آنوقت من فهمیدم و سفیر روس ترسان ولرزان بود .

← و برخی از روحانیون مانند شیخ فضل‌الله نوری راوادار کرد علیه مشروطیت سخنرانی کنند (برخلاف مشهور شیخ فضل‌الله نوری مستبد نبود که علیه مشروطیت سخنرانی کند بلکه مرحوم شیخ فضل‌الله نوری طبق مندرجات برخی از تواریخ مشروطیت اعتقاد داشته‌است کـه مسلمین باداشتن قرآن وجامعیت احکام اسلام هرگز احتیاج به تدوین قانون جدیدی ندارند و بدین جهة طرفدار مشروطه مشروعه بوده ولی برخی از مشروطه‌خواهان تندرو آن‌مرد بزرگ را متهم بطرفداری از استبداد کرده و مقتول ساختند .م) در ۲۳ جمادی‌الاول ۱۳۲٦ هجری قمری مجلس شورای ملی را توسط لیاخوف روسی فرمانده قزاقخانه وسربازان سیلاخوری توپ بست، دوتن از روحانیان معروف «بهبهانی وطباطبائی» را دستگیر و تبعید کرد. ملک‌المتکلمین و میرزا جهانگیرخان مدیر روزنامه صوراسرافیل وعده دیگر از آزادیخواهان را کشت ، این وقایع مردم را به‌هیجان آورد ، در آذربایجان ستارخان و باقرخان و در ←

ما در حسینیه کاظمین که مدرسه کوچکی است منزل نمودیم واز عشائر اطراف کاظمین نیز ده‌هزار بااسلحه‌وحوصه کنان(۱)باستقبال تا محمودیه رفتند و این قوت و شوکت اسلامی با آن اوج گرفتنش یکدفعه خاموش و مستقبلین خائباً (۲) مراجعت نمودند که آخوند در سر موعد نیامد و نخواهد آمد.

خدایا این چه بخت سیاهی است که داریم، این چرا چنین‌شد، ای داد، ای بیداد....

چه خیالاتی بکلهٔ ما جا میگرفت و چه فحشهائی بروس‌صورت میگرفت، یارب، چه باعث شده که آخوند نیامد مگر زهرش‌دادند مگر ازکاری افتاد

در این خیالات گوناگون بودم که بعضی رفقا اظهار داشتند

← اصفهان‌سردار اسعدوصمصام‌السلطنه بختیاری‌ودرگیلان محمدولی‌خان‌سپهدار اعظم قیام کردند. محمدعلیشاه عین الدوله را مأمور سرکوبی مجاهدین تبریز کرده، اما کاری ازپیش‌نبرد، مجاهدین‌ازاطراف بقصدتصرف‌پایتخت‌حرکت کردند وسربازان محمدعلیشاه ازعهدهٔ جلوگیری‌آنها برنیامدند و درماه جمادی الثانی ۱۳۲۷ هجری‌قمری قوای‌مجاهدین‌وارد تهران‌شدند، محمدعلیشاه بسفارت‌روس درزرگنده پناه‌برد واز سلطنت خلع‌شد وسپس ازایران خارج‌گردید واحمد میرزا پسر دوازده ساله‌اش بسلطنت رسید. درزمان محمدعلیشاه روس‌ها مداخلهٔ‌خود را درامور داخلی ایران آشکار ساختندو به خراسان وآذربایجان سرباز فرستادند وفجایع زیادی مرتکب شدند وازجمله درمشهد سرقدمطهر حضرت رضا «ع» را به‌توپ بستند وعده‌کثیری رابقتل رسانیدند. (نقل‌ازفرهنگ‌جغرافیائی‌عمید)

۱ـ هوسه کنان ۲ـ نومیدانه

که خوب است حال که تا اینجا آمده‌ایم برویم زیارت سامّره گفتم خوب است عوض سامّره بگور میرفتیم. من که برمیگردم بکربلا فردا با یکنفراز رفقا بکربلا رسیدیم، پرسیدیم چراچنین‌شد... گفتند که سیم تلگراف از طهران صدا نمود که:

قضی الامر واستوت علی الجودی و قیل بعداً للقوم الظالمین.

یعنی طهران مفتوح و محمد علی میرزا معزول و مخلوع شد و کشتی سلطنة برجودی کوچك احمدی قرار گرفت و محمدعلی‌میرزا ومن تبعه تبعید شدند همینکه این تلگراف‌رسید...رفتند نزد آقا شیخ عبدالله و گفتند بدیهی است که تعدیات روس بایران باشارهٔ محمدعلی میرزا بوده و خلع او ملازم است با رفتن‌روس از ایران و اگرچنانچه ما از کربلا تا کاظمین حرکت نمائیم بقصد اخراج روس وحال‌آنکه خودش هم خواهد رفت مثل اینست که سك دیوانه و هاری همراه‌خود میرود وماهم از عقب تعاقب نموده سنك باو بپرانیم...والساعه‌شما باید آقای آخوند را از حرکت مانع و متقاعد فرمائید که حرکت‌دراین زمینه باآنکه هیچ فائدهٔ ندارد اسباب مخاطرهٔ اسلام و مسلمین است‌و ماهم‌درخدمت شما می‌آئیم که‌تأیید شمارا نمائیم....

دست وپای آخوند سست گردید وآثار مغلوبیة در ناصیه‌اش هویدا گردید و شیاطین انسی‌خوشحال و خرّم برخاستند (۱)و(رفتند)

۱ـ اصل‌نسخه: برخواستند.

روز جمعه بود علی‌الرسم رفتیم بحرم مشغول زیارت عاشورا شدیم جهة تعجیل در ظهور حق و دولت حقّه .تا آن‌وقت نفرین‌های دعای علقمه را بدشمن امام وشیطان حواله میکردم و از امروز عبارت نفرین را ارجاع بروس نمودم...وچون کربلائی‌ها (غالباً)عالم و عامی‌شان مستبد، بودند ، حتی در فوت حاج میرزا حسین حاج میرزاخلیل (۱) که‌از مجتهدین بزرك بود چون امضای مشروطیت را نموده جشن گرفتند و چراغانی نمودند وشربت وشیرینی گذاردند .

در این ایام که طلّاب از جوش و خروش افتادند و از حرکت تاکاظمین منصرف و جندالله متفرق شدند بسیار از دوست و دشمن کربلائیها سرزنش واستهزاء می‌شنیدیم ، متصل مشغول بهمزولمز(۲)و سخّریه بودند . یکی از پیشنمازان که پیرمرد هندی بود و بواسطهٔ خویشان کربلائی خویشان کربلائی من بااو آشنا و دوست شده‌بودم و مشروطه را مساوق با کفر وآخوند را کافر میدانست ولو در نزدمن اظهار نمی کرد واز طرف دیگر همیشه از انگلیس(۳) تمجید وتعریف میکرد واگر میگفتیم که انگلیس مشروطه است بسیار تحاشی‌مینمود که‌خدا نکند انگلیس مشروطه باشد ، انگلیس پارلمان (٤) دارد و بواسطهٔ پارلمان نظام احسنی را اتخاذ نموده و رعیّت در امن و رفاه

۱- حاج‌میرزا حسین‌ابن‌خلیل . ۲- لمز .(بفتح‌لام‌وسکون میم) عیب کردن از کسی ، باگوشهٔ چشم اشاره‌کردن وچیزی‌گفتن .

۳- اصل‌نسخه : انگریز . ۴- اصل : انگریز پارلمند .

است و مشروطه بلائی است که فقط بر عثمانی و ایرانی نازل شده الغرض همین پیشنماز این‌طور بما سرزنش و سر کوفت میزد که رفتید با قلم تراش‌های خود گردن روس را مثل گردن مرغ بریدید و او را به پرپر انداختید حالا بروید بآسودگی مشغول درس و بحث خود بشوید ... خدایا زین معما پرده بردار .

در این سفر کربلا بر ما اززندان بدتر شده بود ازاین پیش آمد ناگوار و استهزاء و مسخره نمودن اهالی کربلا که (اغلب) خیلی رذالت (۱) مآب هستند و غالباً هم عجم هستند یکی میگفت هر دزدی و مال مردم خوری وآدم کشی که نتوانست در ایران زندگی کند رفته در آنجا متوطن شده این است که مجمع الرذائل گشته .

علی‌الجمله آمدیم که زن و بچه را حرکت بدهیم بنجف گفتند هنوز دوستان و خویشان خود را درست ندیده‌ایم شمااگر چند صباحی ما را مهلت دهید بموقع است . گفتم من که در این محنت‌سرا طاقت ندارم من میروم شما بعد بیائید . مادر زن ما گفت ما مرد دل سوزی نداریم خانهٔ ما را مدتی است چند نفر زن عرب که مرد هم ندارند تصاحب نموده و در او سکنی نموده‌اند ، اگر گاهی گفتیم که بیرون روید هزار فحش و ناسزا گفته‌اند ، چو(ن) کلیه عربها بعجمها بدبین و بچشم حقارت نظر میکنند و آنها را آدم نمیدانند با آنکه معاش

۱- اصل نسخه : رزالت .

اهالی مشاهد مشرفه از اهالی ایران است چه(۱) برضا و معاملات و چه بدزدی و اجبار.

گفتم بدبینی آنها شنشنه اعرفها من اخزم وصایای عمر بن الخطاب است که در خمیرهٔ اینها داخل است برخیز برویم خانه را بمن نشان بده.

رفتیم بدر منزل گفتم:

ایتها النسوة العربیة والبنطیة البدویة والسلیطة السلقلقیة ان کنتن تردن اللطف والکرامة فاجرجن بالسلامه والا.

بیک مرتبه چنان صدا بصدا انداختند و حمام زنانه ساختند ما نفهمیدیم که چه گفتند، آخر حرفشان این بود که:

رح، رح ان انبنا من اولاد السلطان.

چون پسرشان را بنظام وظیفه برده بودند و قزاق بحکم اولاد سلطان بود بهمان مفتخر و مغرور شده بودند که اموال ضعفا را بلکه بچاپند.

گفتم **قد انذرتکم فاعذرتکم فاذاحل الغضب فساء صباح المنذرین (۲)**

بمادر زن گفتم طابوی(۳) خانه را بده یعنی قباله رسمی را، آمدم میان بازار دوقران دادم بکاتب که عریضهٔ بفلان مضمون بمتصرف کربلا نوشت، رفتم بدارالحکومة بعداز سلام عریضه راروی میز گذاشتم برداشت خواند دو کلمه درپشت او نوشت واشاره کرد که

۱ـ اصل نسخه. چو.

۲ـ گفتم من شمارا ترساندم پس ازشما معذرت میخواهم هرگاه خشم فرود آید «پس بداست روزگاربیم دهندگان».

۳ـ ترجمه: سند مالکیت.

بردار برو عریضه را برداشتم ، رفتم باطاق دفتر عریضه را دادیم خواند وپشت عریضه را نیز خواند دست دراز نمود . گفت طاپو .

طاپورا دادم دفتری را برداشت بعد از ورق زدن مطابقه نمود ، چیزی باز درپشت عریضه نوشت عریضه و ورقه طاپورا داد واشاره کرد برو بیرون رفتم باطاق اجرا عریضه را دادم رئیس اجـرا که در این اطاق جمعی از مریخ صولتان برصندلیها جلوس داشتند . بـدو نفر از آنها اشاره شد ، برخاستند وبمن گفتند آقا بیا برویم ، آمدیم میان میدان کربلا که ادارهٔ نظمیه ومحبس آنجا بود .

گفتند آقا توهمین‌جا به نشین تاما بیائیم . گفتم شاید خانه را بلد نباشید ، گفتند بلدهستیم ، رفتند بعداز یکساعت چهار پنج زن را جلو انداخته آوردند ، گفتند اینها نیز مجازات دارند وآنهم باختیار شما است وخانه خالی است بروید تصرف نمائید .

گفتم‌چون مرا نشناخته بودند این دفعه بخشیدم. وحال گذشت من از شما فقط جهت زن بودن شما است که لاتقابل المرئة الاالمرئة(۱) (واگر همان بچه‌تان که اولاد سلطان شده می‌بود معلوم می‌شد که چه کاره‌اید . اذهبوا فانتم الطلقاء کلام جدی لاجداد کم)(۲) خانه رابتصرف مادرزن دادم وخائبا وخاسرا پروبال شکسته بنجف آمدیم .

۱- ترجمه: فقط زن بایستی رودررو ومقابل زن قرار گیرد.
۲- ترجمه: بروید که شما را آزاد کردم، سخن جد منست به‌اجداد شما.

چیزی نگذشت که سلطان عبدالحمید(۱) تبعاً لمحمد علی‌میرزا واغترارا بمافی‌نفسه من‌القوة والعظمة بیرق‌مخالفت بلند ، بنای وکیل کُشی‌وخرابی مجلس مبعوثان گذاشت .

بازطلاب وآقایان نجف از اشرار وگرگان عراق ومستبدین بی حیا که از هردرندهٔ بزخم لسانی بدتر بودند دراضطراب و درتب وتاب افتادند وتا آنوقت من حقیقة ما اوذی نبی مثل ما اوذیت (۲) را نفهمیده بودم که درآنوقت فهمیدم .

گفتم‌درقرن ماعجب شورهائی برپا است‌و وکلای اسلانبول(۳) کاریکه کرده بودند دوتلگراف یکی به سلانیك ویکی به آقای آخوند نمودند که مارا دریا بید بلکه اسلام را که مارفتیم بدیارعدم.

۱- عبدالحمید دوم سی‌وپنجمین سلطان عثمانی از سال ۱۲۹۳ تاسال ۱۳۲۷ ه ، معاصر با ناصرالدین شاه قاجار ، پادشاهی مستبد وظالم و خونریز بود ، درزمان او انقلابی در مملکت عثمانی رخ داد ورژیم استبدادی تبدیل به مشروطیت گردید وعبدالحمید از سلطنت خلع‌شد .

۲- هیچ پیغمبری چون من‌اذیت ندید .

۳- استانبول یکی ازشهرهای زیبای ترکیه درقسمت اروپائی ، کنار بسفر ، دارای آثار وابنیه مهم وباشکوه مانند مسجد ایاصوفیه ومسجد سلطان سلیمان وقصر دلمه باغچه ، جمعیت آن حدود یک میلیون نفر این شهر در قدیم بیزانس نامیده میشد ، پس از آنکه قسطنطین پایتخت دولت امپراطوری را از شهر رم بآنجا انتقال داد ، قسطنطنیه نامیده‌شد واز شهرهای روم بشمار میرفت ، امروز اسلامبول یا استانبول گفته میشود . درزمان سلاطین عثمانی پایتخت بوده وآنرادارالخلافه ودارالسعاده میگفتند ، درسال ۱۹۲۳ م‌پایتخت دولت ترکیه از آنجا به‌آنکارا منتقل گردید .

آقای آخوند تلگرافی تهدید آمیز بسلطان عبدالحمید نمود که بوی مخالفت باقرآن کریم از آن ناحیه میرسد البته درصورت صدق باید جبران و ترمیم شود والا از عرش خلافت ترا سرنگون خواهیم نمود چنانکه نسبت به سلطان ایران نمودیم . این صورت تلگراف را که عربها شنیدند شیوخ عرب ترسیده و لرزیده وبارنگ پریده دور آخوند مجتمع شدند که جناب شیخ چه کردید ، این تلگراف جالب توپهای قلعه کوب است برای بقعه مطهره ، شما خیال کردید که این سلطان عجم است ، این هفتاد هزار ارمنی را بیك شلیك ویك اشاره معدوم نمود ، باز خواست که نمودند باتمام دول اعلان جنگ داد دربین دول معروف بقصاب است . جان ومال چهل هزار نفوس نجف بجهنم که نجف واین بقعهٔ مطهره **قاعاً صفصف**(۱) خواهید کرد.

شما بچه اطمینان این تلگراف را نمودید . های اشلون قضیه ، های اشلون بلیه(۲)، انالله وانا الیه راجعون. آخوند گفت یا جماعة لا تخافوا ولا تلوموانی فقداستخرت الله فخارلی ذلك وانه معنا وسینصرنا علی القوم الکافرین فطیبوا انفسکم وخافوالله فانه من ورائهم محیط(۳)

۱- ترجمه : باخاك یکسان

۲- ترجمه : اینچه دردسری است ، این چه بلائی است.

۳- ای گروه مترسید ومرا سرزنش مکنید زیرا که من استخاره کرده‌ام وخدا خیرمرا درآن دانست هماناو باما است وبزودی مارا یاری خواهد کرد برگروه کافرین دلهای خودپاك دارید وازخدا بترسید ، زیرا قدرت خدا (برمخالفین) محیط است .

ولکن سلانیك‌ها جواب فعلی دادند شش ساعته از برو بحر وارد اسلامبول، پس از جنگ مختصری سلطان عبدالحمید را معزول و بکشتی انداخته بسلانیك در تحت نظر گرفتند و محمدرشاد به‌تخت نشست و بتوسط تلگراف محمودشاه و شیخ الاسلام عثمانی تشکرات خودرا به آقای آخوند تقدیم نمودند وحفظ مقامات آقایان وطلاب را از ایالت بغداد جدا خواستگار وامر اکید فرمودند.

هردم از این باغ بری میرسد　　　تازه تر از تازه تری میرسد

فان لکل عسر یسرا وان لکل عسر یسرا.

ولکن عثمانیها از ایرانیها در این قضیه زرنگتر بودند چو(ن) اگر محمد علی میرزا را در تحت نظر میگرفتند و تبعید نمیکردند بدوخه‌ای(۱) بعد گرفتار نمی‌شدند.

وجداً مشغول درس‌وبحث شدیم، درس شب درتنبیهات‌استصحاب بود ودورهٔ دوم من بود که محض تسمع وتبرك بود رفتن من والادورهٔ اول باتعمق وتدبر همه را نوشته بودم وآنچه را که در قوه بود دریغ نکرده بودم.

قضیهٔ دخول روس بایران :

خبر آمد که ایران پایمال است
بزیر پنجهٔ خرس شمال است

۱- سرگیجه‌ها.

بهانه آورد شوستر (۲) نباشد
وطن تان را وطن پرور نباشد
وگر نه جنگها من ساز دارم
هزاران فتنه را آغاز دارم
که از یکفتنه ام کاندر نهان است
خراسان و رضا با مباردمان است
بهر نقطهٔ شمالی دست دارم
چپم کاشی یمین در رشت دارم

مراد از دست چپ نایب‌حسین کاشی است ومراد از راست‌تمامی عالم رشت است .

دو دستی شعله هارا بر فروزم
تمام خرمن ایران بسوزم
بآهنگی در این جنگل برقصم
که عالم را یقین گردد که‌خرسم
خبر آمد که در ایران بهار است
زخون نو نهالان لاله زار است
بیا بگذر زشك کاو کفر دین‌است
وطن را یاد میکن کاویقین است

۲ـ مرگان شوستر بنـابه تصویب مجلس شورایملی در تاریخ ۱۲ جمادی‌الاولی ۱۳۲۹ ه - جزو مستشاران آمریکائی بودکه برای اصلاح مالیه ایران وارد تهران شد پس‌از تعطیل مجلس منفصل و از ایران خارج گردید

زلا تنقض همان ظاهر مپندار
که اورا باطن و بطن است بسیار
مصاحب با یقین شو همرهی کن
برون کن کفر را وآنگه شهی کن

چون روس ظلم و تعدیات جابرانه خودرا از حد برد و باد غرور ونخوت پای اورا از گلیم بیرون نمود اگر چه سائق وقائد باطنی اوخود ایرانیهای منافق بودند آقای آخوند در نیمه آخر ذیحجهٔ هزاروسیصد وبیست‌ونه عازم ایران و دفاع از روس گردید . طلاب در مسجد عمران ناطقین بمنبر میکردند و مردم را تحریص و ترغیب بر دفاع ازروس وحفظ بیضه اسلامی می‌نمودند و جهت زیارت غدیریه اعراب ورؤسای عشائر مجتمع درنجف بودند و آخوند تمام علماء را باهم متحد ساخت درحرکت‌نمودن...رؤسای عشایر با آخوند بیعت میکردند و قول میدادند که هر کدام باچند هزار تفنگچی که داشتند حرکت نمایند در ظرف دو روز عدد تفنگچیهای عشائر که ملتزم حرکت شدند بدویست هزار رسید واز حدود کرمانشاه از داود خان وشیر خان و سائر خوانین تلگراف رسید که ما همه در رکاب ظفر انتساب حاضریم وتمام علمای نجف وطلاب نیز عازم برحرکت بودند آقای آخوند مقرر داشتند که فردا میرویم بمسجد سهله توسلی بجا می‌آوریم پس از آن حرکت مینمائیم .

حواریین ومخصوصین در همانشب حجره های دور مسجد را

حیازت نمودند هر پنج‌شش نفری بااسباب مسافرت شان بیکی از آن حجرات نقل مکان نمودند و اثاثیهٔ آخوند را نیز بیکی از حجرات انتقال دادند ومن چون خیال داشتم زن وبچه را حرکت بدهم بکربلا در فردا عازم کربلا بودم و بسهله نمیرفتم آقای آخوند در آن شب بواسطهٔ کثرت زوار عربی نتوانست در رواق برود و نماز بخواند، در همان بیرونی منزل مشغول بنماز گردید وماهاهم اقتدا نمودیم بعداز نماز متفرق شدیم من آمدم بمنزل خورجین و اثاثیه کربلا رفتن را مهیا نموده وخوابیدیم.

صبح قبل از آفتاب رو بدروازهٔ کوفه رفتم که الاغی کرایه کنم برای کربلا بسرطمّه(۱)رسیدم‌سید عربی از رفقا پرسید کجا، گفتم میخواهم الاغ کرایه کنم برای کربلا.

گفت‌من‌شنیده‌ام آقای آخوندناخوش‌است‌نمی‌تواندحرکت کند.

گفتم دروغ است، دیشب صحیح وسالم بود.

گفت بلکه میگویند مرده.

گفتم خدا دهن‌شان را بشکند، این چه فائده دارد که نیم ساعت دیگر کذب این حرف آشکار شود او از من گذشت ومن رو بدو دروازه رفتم نهایت از کوچهٔ رفتم که منزل آخوند سر راه بود. بدر منزل که رسیدم شنیدم صدای گریه از منزل بلند است وارد بیرونی شدم که چند نفری جمعند وآخوند فوت کرده ودر سحر

۱– بلندی، بالائی، ازاصطلاحات محلی است.

برحمت ایزدی پیوسته .

بعداز تمامی وصایائی که مسافر دراول سفرش می نماید نه‌واسطهٔ مرض داشتن وبعداز آن دستی به پهلو گرفته ویك آخ گفته و تسلیم شده است ، یعنی مرده ، راستی مرده ، ازراستی مرده ، از دنیا رفته ، بکجارفته ، سهله رفتن رمز بوده ، اصل بسفر رفتن رمز بوده ، بایران رفتن رمز بوده ، بوطن اصلی رفته ، چرا (؟).

آنجا فحش نیست ، ناسزا نیست ، روس نیست ، آزادی است، آزادی‌است، قانون‌نیست، قانون‌شخصاموجود است ، قانون طبیعی است

راستی راستی آخوند مرده ، یعنی‌چه از ماقهر کرده ، پس ما چکار کنیم، پای منبر که (۱) بنشینیم ، چشم بکه روشن کنیم ،حرف که بشنویم ، دل بکه خوش کنیم ، پس ما یتیم شده ایم ، احراریتیم شدند ، خاك بسرشدند تپ‌خور(۲)شدند ، پژمرده شدند ، پریشان شدند، پریشان شدند ، آخوند کجا رفت ، میرزا مهدی، آخوند کجارفت...

عصر برگشتم بخانه باچشم گریان ، پله هـای خورجین را از اثاثیه کربلا سرازیر کردم ، اهل بیت گفتند بااشك ریزان مگر تو نمیروی ، گفتم آخوند تنها رفت هیچکس را نه‌برد ، قابل نبودیم ، آدم نبودیم.الآن بروتمام‌نجف به‌بین هیچ نقطهٔ بی گریه وزاری می‌بینی بی‌سوز و گداز می‌بینی ، مرد گریه میکند زن گریه می کند ، جـوان گریه میکند ، پیر گریه میکند ، دوست گریه میکند ، دشمن گریه

۱ـ اصل‌نسخه : کی ۲ـ اصطلاحاً یعنی توسری‌خور شدند.

میکند ، مشروطی گریه میکند مستبد گـریه میکند ، زمین گـریه میکند ، آسمان گریه میکند .

شمدرین شکوقضیه ، ها المصیبة ، ها الرزیة ، هاالبلیة، اناللهوانا الیه راجعون .

فواتحیکه درخانه‌ها ومساجد (۱) ودرفضوه‌ها(۲) که عرب‌وعجم گذاشته بود بلکه کلیه نجف یك تعزیه خانه شده بود تا روز عاشورا امتداد داشت وروضه خوانها در روضهٔ سیدالشهداء (ع) وذکر مصائب کربلاتا نوحه سرائی ومراثی آخوند را ذکر نمی کردند مجالس‌شان گرم نمی‌شد ، چو(ن) مردم بی‌اختیار می‌شدند دراین مصیبت تازه .

۱- اصل نسخه : مساجدها .

۲- فضاء زمینهائی در داخل شهر که بدون ساختمان‌مانده‌است .

در ربیع دوم ۱۳۳۰ خبر آمد که روس به بهانه دروغی که نا مسلمان‌ها باو داده بودند بقعهٔ مطهرهٔ حضرت رضا(ع) را بتوپ بستندو با اسب وسگهای خود وارد صحن ورواق شدند کردند آنچه کردند وشدآنچه شد ، مؤمنین غیور نجف بهم بر آمدند دیدند چارهٔ نیست‌الا آنکه مثل زن گریه کنند وبسینه بزنند ، مجالس تعزیه وروضه‌خوانی بر پاشد ضمناً دعای فرج زیاد می‌شد بلکه گاهی که حوصله تنگ میشد وچون چرائی باحضرت حجت می‌نمودیم که تا کی صبر وحوصله تا بحال که اجدادت رامی کشتند ومی‌بستند وحبس می کردند میگفتیم مقتضای سیاست‌وسلطنهٔ جائرانه ومحافظه کاری بر آن براین وامیداشت لکن اظهار دشمنی بخاك‌قبرومدفن امام فائده بر آن مترتب نه بودالا صرف‌عناد واظهارعداوت مثلا اسارت‌زینب و کشتن‌علی‌اصغر وآب ندادن باو واسب‌بر بدن شهدا تاختن‌وجنازه حسین را تیر باران نمودن ومرقد حضرت‌رضا (ع) را توپ بستن وبا اسب وسگ خود وارد صحن ورواق شدن اینطور مصیبات دریکردیف هستند دراینکه فایده برای دشمن ندارد .

الامجرد العناد واللجاج واظهار الغرور والنخوة .

واین طور مصیبت برعاقل غیور بسیار شاق ولایتحمل است و برفیق سفر کاظمیر برخوردم .

گفتم احتمال نمیدهی که این جرئت یکی از اثـرات حرکت ما بکاظمین باشد دیدیکه هر کار دلشان بعداز این بخواهد می کنند خوب پدر سك حضرت رضا چه ضرر داشت بتو که چنین کردی ومن گمان ندارم حضرت حجت دراین قضیه صبر کند و خودش هم میداند که شیعه کاری از دستش نمی‌آید .

گفت بیا برویم نزد آقا شیخ اسماعیل محلاتی که از مجتهدین منزوی است وخوش صحبت و خوش قریحه است بلکه عقدهٔ دل مان بگشاید ، رفتیم ایشان هم خیلی اظهارهمدردی نمودند و این مصیبت‌را بزرك می‌شمردند .

گفتیم ممکن‌است این عقده‌از دل ما بیرون رود و انتقام کشیده شود .

گفت البته امکان‌ذاتی دارد لکن نظر باسباب‌عادی ممکن‌نیست ، چو(ن) هیچ دولتی امروزه درروی کره مقاومت باروس ندارد بلکه‌تمام دول هم اگر متحد شوند باز اشکال‌دارد ، چه‌اگر بنقشه‌نظر کنی‌ممالك دیگر نسبت بمملکت روس ساخلوهای سرحدی یك مملکت محسوب هستند.سعه مملکت روس از شرق تاغرب بحدی است که آفتاب از مغرب مملکت که غروب میکند و هنوز شفق فرونشده صبحدم طلوع

کند ، درشرق مملکت بعبارة اخری خورشید که از افق غربی پائین میرود بمقدار هیجده درجه چنانکه موقع زوال سرخی اول شب است همچنین دراین مملکت وقت اول طلوع سپیده صبح است نیز از افق شرقی پس شب این مملکت بقدر سیر خورشید درسی‌وشش درجه است ازسیصدوشصت درجه و نسبت عشری دارد وباالجمله در قوت وشوکت و قشون نیز سر آمد دول است خیلی‌اشکال دارد باین زودیها این عقده از دلها بیرون رود وباید دعا کرد بعداز آن دست برد کتاب مثنوی را از طاقچه برداشت مشغول بصلوات وسوره حمدی شد که بگشاید و تفألی باشعار اودراین قضیه بزند ومن تعجب نمودم از این مجتهد پیره مرد که کتاب مثنوی در نزد این پیدا میشود ومحل اعتنا است که باوتفأل میزند وبـالجمله مثنویرا گشود وتبسم نمود واظهار تعجب واین‌اشعار قرائت شد از جلد چهارم صفحه ۳۸۸ چاپ علاءالدوله .

حمله بردند اسپه جسمانیان
جانب قلعه و دژ روحانیان

تا فرو گیرند بردربند غیب
تا کسی ناید ار آنسو پاك جیب

غازیان حمله غزا چون کم‌برند
کافران بر عکس حمله آورند

غازیان غیب چون از حلم خویش
حمله ناوردند بر تو زشت کیش

حمله بردی سوی در بندان غیب
تا نیایند این طرف مردان غیب
جنك در صلب و رحمها برزدی
تا که شارع را بگیری از بدی
چون بگیری شهرهی که ذوالجلال
برگزیده است از برای انتسال (۱)
تو زدی در بندهارا ای اجوج
کوری تو کرد سرهنگی خروج
نك منم سرهنك و هنگت بشکنم
نك بنامش نام و ننگت بشکنم
تو هلا در بند هارا سخت بند
چند گاهی بر سبال خود بخند
سبلتت را بر کند یك یك قدر
تابدانی کالقدر یُعمِی‌البَصَر
سبلت تو تیز تر یا آن عاد
که همی لرزید از دمشان بلاد
تو ستیزه روی تر یا آن ثمود
که نیاید مثل ایشان در وجود

۱ـ انتسال : نسل ونتیجه.

صد از اینها گر بگویم تو کری
بشنوی و نا شنوده آوری

توبه کردم از سخن کانگیختم
بی سخن من دارویت آمیختم

گه نهم بر ریش خامت تا پزد
یا بسوزد ریش خامت تا ابد

تا بدانی کوخبیر است ای عدو
میدهد هر چیز را در خورد او

بعد از این اشعار بسیار خوشحال شدیم کانّهٔ وحی آسمانی بود که برما نزول نمود ویقین نمودیم که روس بهمین نزدیکیها مضمحل خواهد شد بتوسط یك سرهنگی وآن سرهنگ را بهیچ یك از دول نتوانستیم ولو بطور ظن تطبیق کنیم مگر حضرت حجت ویا کسیکه از طرف الله باشد وعقیده وارادت ما بمثنوی بیش از پیش شد که این بشارت را بمادادوسرور کی بقلب ماداخل نمود وماهم فاتحه وبااخلاص از سر اخلاص بگور پرنور او هدیه نمودیم و از آنجا برخاستیم و منتظر بودیم که تا کدام سرهنك واز کدام نقطه بتأیید اسلام و برید قلوب مؤمنین وبراضمحلال دولت نیکلائی کمر بندد وبلکه عالم را از این خرس شمالی آسوده سازد .

و کم کم زمستان وچلّه بزرك داخل شد واز چند ماه قبل ناظم

پاشائی که از رجال فعال دولت عثمانی بود والی بغداد گردیده بود وچون پول نقره عثمانی کم بود به بهانه ناخوشی ومیکرب وبا در کربلا چهار پنج نقطه از خانقین تا اصل کربلا قرنطینه(۱) گذاشته‌واز زوار درهر نقطه بعدازده روز توقیفی دوتومان وسه تومان و پنج تومان علی‌الاختلاف از هر نفری میگرفتند و از نجف رو بکربلا هم یکدو نقطه این قرنطینه موجودبود ودر ورود بکربلا چندان منعی نبود واما درخروج از کربلا سخت بود ولوطلاب را از بیراهه که میرفتند نفری یکدو قران‌اگر بهمان مامورین میدادند رها میکردند عمدهٔ نظرشان بپول زوار ایرانی بود و دراین چند ماه قریب دویست هزار زوار ایرانی بکربلا آمد وباقطع نظر از اجحافات و تعدیات غیر رسمی هر نفری ده تومان رسماً دولت گرفت از زوار ودومیلیون تومان می‌شود وچون مجیدی وقران عثمانی وزناً نصف قران وتومان ایرانی بود این دومیلیون تومان را چهار میلیون تومان‌بسکه خودشان سکه زدند و این یکی‌از شاهکاریهای این شخص بود دردولت عثمانی وباالجمله‌من چون چند سفر بزیارتی نرفته بودم بواسطهٔهمین قرنطینه ها لذا درماه رجب زن وبچه‌را برداشتم که آنهارا یکدو ماهی در کربلا بگذارم و خود بطور قاچاق کسائرالطلاب برگردم رفتیم در مراجعت بامکاری مقرر داشتیم که نیم فرسخ بقرنطینه مانده مارا بیراهه به‌برد واز خطر

۱ـ اصل‌نسخه : قرنطی .

که گذشت براه داخل شویم وموعد حرکت فردا ظهری‌بود ودرهمان شب برف آمدبقدر یك شبر که قبل‌از آفتاب پشت بامهارا پاك نمودند واین برف امرتاریخی بود درعراق که پیرمردان بیاد نداشتند آمدن برف‌را باالجمله ظهری حرکت نمودیم باچهار پنج نفر از طلاب نجف واز راه طویرج رفتیم وزوار عرب از زن و مرد نیز بودند نیم فرسخ بقرنطینه مانده بود ماهنوز ازراه بیراهه نشده بودیم که عسگری بتاخت آمدند جلوزوار وماهم چون بزهای ریش دار جلو گله زوار بودیم وماآنچه باین‌عسگرها اصرار والتماس وپول دادیم که مارا ندیده بگیرند و بیراهه برویم مفیدنشد.

از عقب زوار را جمع نموده و اسیراً ولدد قرنطینه نمایدیك‌شیخ ساوه‌جی از رفقا گفت فلانی راستی راستی ما را بقرنطینه میبرند گفتم البته راستی راستی میبرند و تو توقع داشتی که دروغی دروغی به‌برند واین عالم را هم تابحال ندیده‌ایم یك سیاحتی میکنیم گفت تو عجب شوخی میکنی و خنده‌ات می‌آید.

گفتم تو که گریه‌ات آمده چه فائدهٔ بردهٔ که من محروم شده‌ام علی ای حال دل قوی‌دار ما را که نمی کشند والله‌من‌ورائهم محیط (۱) ما را بردند نزدیك خیمه‌ها که در لب شط فرات زده‌بودند و یکمیدان از آبادی طویرج دور بود و یك‌خیمه جهة ماها تازه نصب

۱- آیه ۲۰ سوره ۸۵ .

میکردند ما از الاغها پائین آمده دکتر باقلم و کاغذش آمد جلو ماها اول رو بمن نمود و گفت شی‌اسمك گفـتم سیّد حسن و نوشت گفت ابن من گفتم ابن سیدمحمد رو بسیّد مازندرانی که از رفقا بود نمود گفت شی‌اسمك گفت سیدحسن گفت ابن من گفت ابن سید محمد رو بسیّدیکه زوار بود گفت شی‌اسمك گفت سیّد حسن گفت ابن‌مـن گفت ابن‌سیّد محمد گفت کللکم سیّد حسن‌ابن سیدمحمد،های‌عجیب گفتم - شی‌یخصك اسامینا العدد یفیدك اکتب ثلاثه سادة اسمهای دو آخوند رفیق را نیز نوشت ما پنج‌طلبه بضمیمه پنج‌نفر عرب بیابانی ده نفر را بهمین خیمه تازه منصوب جا دادند و قریب بیست خیمه دیگر بود همه آنها پر آدم بود و برف دیشب خال خال در صفحهٔ بیابان‌دیده می‌شد و هوا هم چندان سرد نبود یك ساعت از شب گذشته مستحفظ با تفنگ و فشنگ آمد در چادر گفت من درهمین اطراف مترصـدم که اگر کسی بی‌خبردار از چادر بیرون شود او را گلوله خواهم نمود وبدیار عدم فرستاده میشود .

فیجب علیکم‌قبل‌الخروج ان‌تصیحوا .

نوبه‌چی نوبه‌چی از من که‌جواب و اذن‌رسید در آن هنگام از خیمه بیرون روید گفتیم ولو نصف شب باشد گفت ولو نصف‌شب‌باشد نوم نیست .

ما چادر را فرش نموده نماز خواندیم غذا خـوردیم هر کسی بیرون میخواست برود حسب‌الدستور صدا بلند میکرد نوبه‌چی نوبه‌چی

و گوش میداد که صـدای خشن و کلفتی از طرفی می آمد کـه شی ترید میگفت ارید ابول مثلا آنهم‌در جواب‌میگفت رُح رُح.

من اذان صبح‌قبل از رفقا بیدارشدم که‌قریب نیم‌ذرع برف آمده‌و خیمه از سنگینی برف جمع و کوچك گشته.

رفتم بیرون حسب‌الدستور صدا زدم نوبه‌چی نوبه‌چی ، صدائی شنیدم شی‌ترید ، گفتم‌اریدالمای‌فرمودند رُح‌رُح.

رفتم بطرف شط چون زمین در زیر برف مستور بودو تاریك هم بود محض احتیاط باته آفتابه‌عصا زنان که ندانسته بآب شط غرق‌نشوم تا خود را بکنار آب رساندم آفتابه را پر آب نمودم تطهـیر نموده و وضو گرفتم وآمدم در خیمه نماز صبح را خواندم و نشستم تا نزدیك آفتاب رفقا متدرجاً برخاسته (۱) نماز خواندند در آخر همه شیخی بود بهبهانی ضخیم الجثه قوی‌الهیکل چهارشانه دراز بالاپیشـانی پهن صورت کشیده زنخ گرد وضخیم که تمام علائم پهلوانی در او موجود بـود.

نزدیك آفتاب برخاست تیمم نموده که نماز بخواند.

گفتم شیخنا آفتابه پر آب است وضو بگیر.

گفت تکلیف تیمم است و وضوهای شما باطل است بعداز آن‌رو بقبله نشست که نشسته نماز بخواند.

۱- اصل‌نسخه : برخواسته.

گفتم چرا ایستاده نماز نمیخوانی ، گفت خیمه جمع شده بقد من رسائی ندارد ، گفتم پهلوی عمود خیمه بایستی درست میشود گفت تکلیف ندارم که از جای خود حرکت نمایم و نشسته مشغول نمازشد واز فضلا هم بود .

گفتم تنه کلفت بی‌غیرت شنیده بودیم اما تا بحال ندیده بودم الحمدلله دیدم که چطور جانوری است چو(ن) یقینی بود که از طرف وضو و قیام در نمازم هیچ صدمهٔ وعسر وحرجی رخ نخواهد نمود و این شیخ علاوه برآنکه خود مخالفت امر خدا را نموده فتوی ببطلان نماز و وضوی مانیز میکند .

جناب شیخ معلوم میشود از شومی تو بوده که ما در این حبس افتادیم ، چو(ن) تا بحال طلبهٔ بقرنطینه نیفتاده خدا حفظ نماید بعد از این را .

بعد از طلوع آفتاب چای فروشی از آبادی طـویرج با اسباب چائی آمد او را آواز نمودم بخیمه همگی چائی خوردند حتی عربها و شیخ بهبهانی نخورد ، آنچه اصرار نمودیم که این ترا گرم میکند گفت میترسم ادرار بیاورد و من قادر بحرکت نیستم .

گفتم اگر بدون چائی ادرارت گرفت چه میکنی ، اگر در میان خیمه ادرار میکـنی حالا هم چائی بخـور و در میان خیـمه ادرار بکن.

فان‌الضرورات تبیح المحذورات .

آخر شیخ چائی نخورد، چای فروش رفت بیـرون من دیدم عربهای بیچاره کبریت که میزنند که سبیل بکشند دستهـا از سرما می‌لرزد نمی‌توانند سبیل بکشند دلم بحال آنها سوخت خصوص اگـر شب ایاس و خشکه سرما بشود علی‌الخصوص علی‌الظاهر ده شبانه روز در این محبس باید باشیم وهمه درمحل خطرهستیم.

برفقا گفتم گوش کنید نطق مرا و تصویب کنید رای مرا وبکار بندید نصح‌مرا.

قاعدهٔ این‌خانه‌خرابها اینست که مارا ده‌روز نگاه میدارندمیان این بیابان سرد و قفر بی‌اسباب زندگانی واگر نمردیم و بدیهی‌است که خواهیم‌مرد، مع‌ذلك دو تومان‌از ما می گیرند باآنکه چندقرانی بیش نداریم.

واما قاعده این پیش‌آمد روزگار اگر چه امروز با این‌آفتاب مشکل است که سردی هوا چندان مؤثر باشد ولکن همینکه شب شد و در زمین برف باشدودر آسمان‌لحاف ابر نباشدوهوای لطیف عربستان فی‌الجمله بتموّج آید یعنی ایاس کند ونسیم جگر بربوزد.

وبرداالله التی تطلع‌علی‌الافئده (۱) محقق گردد.

بالقطع والضرورة نموت‌من‌البرد جمعیاًمیتةالسوء.

عربها گفتند ای‌والله سیدنا. گفتم یا جماعة نبیّنامحمد (ص)

۱- تصرفی‌درآیه ۷ سوره ۱۰۴.

قدحلف فی حدیث الکساء انّه ماذکر خبرنا هذا فی محفل من محافل اهل الارض وفیه جمع شیعتنا ومحبّینا وفیه مهموم الاّ وفرّج الله همّه ونحن ولولم نکن من الشیعه لسمّو مقامها و ارتفاع مکانها فان من شیعة لابراهیم فلا اقلّ من المحبّین وان همنا وحاجتنا الیوم لمن اعظم الهموم واعظم الحوائج .

عربها با آه سوزناك گفتند ای والله سیدنا .

بسید مازندرانی که از همهٔ ماظاهر الصلاح تر بود گفتم مفتاح را بردار و حدیث کسا را از روی کتاب بخوان که غلط خوانده نشود و مستمعین تا آخر حدیث هفتاد صلوات بفرستند بصوت خفی بعداز ختم آن گفتم رفقا المحبوس مضطّر هر کدام صدبیست مرتبه بخوانید.

امن یجیب المضطر اذا دعاه و یکشف السوء(۱) .

لکن بعضی رفقا بلند بخوانند که اگر عربها ندانند بدانند این هم تمام شد .

گفتم رفقا شخص جواد عطای او حتی الامکان مستور واز پس پرده است و خدا قاعدهٔ او چنین است مثلی است که حوائج بنده را بادلو از آسمان پائین نمیدهد پرده هم جهة عطای او بسازیم که شاید انتظار پرده میکشد شیخ بهبهانی جرّقه نموده گفت در این هوای سرد عرفانت گل نموده پرده کدام است بخواهد بدهد میدهد پردهٔ ما

۱ـ قسمتی از آیه ۶۲ سوره ۲۷ .

نشنیده‌ایم.

گفتم مراد از پرده اسباب ظاهریه است و اسم آنها را پرده و روپوش کار قرارداده‌ام چو(ن)سببیتی برای آنها جسما اقتضاءالتوحید قائل نیستم بلکه آنها را اسباب گفته‌اند بنظر ناقصین که:

ماارسلنا من رسول الابلسان قومه(۱).

ومن گمان کردم که شما از کمّلین هستید واز همان تیمّم کردن و نشسته نماز خواندنت معلوم گردید که حشلحف که از هر کُرد وارُی بدتر بوده.

گفت حالا در این مضیقه من باتو مباحثه ندارم و اگر خلاص شدیم و روحم منبسط گردید آن وقت معلوم خواهدشد.

هلك من هلك ولمن الغلب.

گفتم آنوقت تنها روح تو انبساط پیدا نمیکند.

احمدار بگشاید آن پرّ جلیل

تا ابد مدهـوش ماند جبرئیل

گفت خوب حالا پرده بساز تابه‌بینم گفتم باید سه پاکت بنویسم بطویرج دو برای دو پیشنماز طویرج که یشفعـون لناعندالحکومة و الدکتر وسیّمی را بخود دکتر خانه خراب بنویسم بهذاالمضمون مقام محترم ریاست حفظ الصحّه دکتر الدکاتر والمحافظ علی الاصاغر

۱ـ نفرستادیم ما فرستاده‌ئی را مگر بزبان قومش.

والاکابر والمحارب لمکروبات المسافر سلام علیك امّا بعد مستدعی و مقتضی است که اولا قرنطینه‌های مجعولهٔ مکذوبه را کلیة بردارید که هر مسافر بدبختی خود را بمأمنی برساند که مکروب وباوکالاریا(۱) کذا در هیچ نقطهٔ وجود ندارد حتی در بغداد که مرکز ایالتی بلکه مکثف و زباله‌دان عراق است و ثانیاً این بدبختان را عودت دهید بکربلا که بزعم شما محلّ بروزمیکرب است تا آنکه بامکنه دیگر سرایت ندهند و از رفتن بمقصد گذشتیم زیرا که بودن در این بیابان بافقد واسباب زندگانی موجب هلاکت نفوس است .

وثالثاً قرنطینه را در گوشه آبادی قرار دهید که اقلا جانی بدر بریم‌و امور زندگانی بدرجهٔفراهم باشد وباین وضعی که شما گرفته‌اید از هروبائی و مکروبی بدتر هستید این چه ظلم وعنادی است که‌پیشه گرفته‌اید و چه وحشی گری‌وبربریت است که اظهارمیداریدعالم‌تمدن و تّدین و انسانیّت نه‌این‌طور مقتضی است والسّلام‌علی‌من‌اتبع الُهدی.

سه پاکت را مهیّا ساختیم بهمان چائی فروش گفتم تو چه‌قدر از این چای فروشیت توقع داری گفت یکقران گفتم اسباب چائی‌را اینجا بگذار این هم یکقران حق الزحمـه تو این سه پاکت را به‌بر بطویرج بصاحبانش بده و برگرد آن هم قران را گرفت و باپا کنها و مثل برق روان گردید و ما نظر میکردیم که وارد آبادی طویرج گردید بعداز آن دیدیم که پنج‌شش نفری بطرف ما قدم زنان‌می آیند

۱ـ ظاهراً مالاریا باشد.

دوسه نفر از آنها فینهٔ (۱) قرمز ولباس سفید در بر دارند که افندیان ودکتران گویا هستند ویك عربی در جلو آنها شلنگ زنان بطرف ماميدود وبصدای بلند میگوید :

البشارة البشارة اعطونی حق البشارة ....

گفتم رفقا برخیزید که مسیحا نفسی میآید که بشیر فوراً رسید و گفت بالعجل ....

وازما گذشت گفتم رفقا چنانچه دکتر از شما چیزی طلب داشت شما عجله دردادن نکنید .

حتی یتبین الحق من الباطل .

تا آنکه افندیها ودکتر رسیدند وماها چندقدمی باستقبال بیرون شدیم من جلوتر رفته سلامی بدکتر علیه ما علیه پراندم بعداز جواب گفت :

اعطوا فی کل واحد اربع فتات وشیلوا قرا ضکم .

گفتم افندیم ماهر کدام چهار قران بیش نداریم وآن هم‌مخارج سفرما بیش نخواهد شد وپول زیادی نداریم که بتو بدهیم یکدفعه‌چین بابرو انداخت ورو ازما گرداند ودهن‌را کج نموده گفت شیلوا کلهم مکدّی وبا قرقر از ما گذشت ماهم گفتیم هرچه میگوئی بخودت وحمالهاهم مهیا بودند که سر سر شد و پا پا .

۱ـ فینه ـ (بکسر فا وفتح نون) کلاه ساده سفید یا سرخ رنك که‌بعضی از مردم مصر برسر میگذارند .

شیخ بهبهانی که آدم مردهٔ واقعی افسردهٔ ویا تنبل بغدادی بود بفرزی وتندی اسبابهارابه پشت حمالی داده وبا شیخ ساوجی خورده واتی (۱) بدست گرفته از عقب حمال بجست وخیز رفتند سفارش نمودم که حجرهٔ خوبی درکاروانسرا بگیرند که شب‌را هم خـواهیم ماند و خود بآسودگی خیمه را جستجو نموده وعبا بسر کشیده از عقب‌میان برفها روان شدم .

ببازاررسیدیم که دکاکین هنوز بکلی‌باز نشده بود مگرمعدودی یکی از کاسبها که آتش کرده بـود ومرا تنها دیـد گفت تو از اهل قرنطینه هستی گفتم بلی گفت بیا گرم بشو گفتم‌اگرچه ازخوشحالی عرق کرده‌ام لکن محض استفاده خبری عیب ندارد رفتم بدم آتش‌او چُندك زدم‌ثانیاً هیمه گذاشت وآتش را مشتعل ساخت وگفت درمیان عسگریه حصیر وغیره فرش میکردند که اهل قرنطینه را در اینجا حبس نمایند که سیم تلگراف بغداد صدا نمود که فکواهم (۲) بلکه بهمهٔ نقاط قرنطینه این‌صدا رفت که فکواهم .

گفتم من خبری بتوبدهم که چشمت روشن شود ما دراین صبح بتوسط حدیث کساء که معروف‌بین شیعه است‌بتلگراف‌بی‌سیم تلگرافی بعرش خداوند بزهرا دختر پیغمبر نمودیم که ما جمعی از شیعیان و گرنه از محبّین دراین‌بیابان سرد گرفتاریم وما از زیارت حسین تو که برادر حسن تو است مراجعت کرده‌ایم ورو بزیارت شوهرت که

۱ـ اصطلاحاً، خورده ریز می گویند.

۲ـ آزادشان‌کنید .

برادر خواندهٔ پدرت هست میرویم و بدون جهت محبوس شده ایم و خلاصی خودرا خواهانیم وازعرش آن‌مخدره وشفیعه‌هردو عالم‌تلگراف نمود بقلب نحس ناظم پاشا که فکواهم او اقطع وتینك واز آنجا بهمهٔ نقاط صدای فکواهم پیچیده‌شد گفت از بین آن پنج نفر چراز هرا منتخب شما شد.

گفتم بدو وجه یکی آنکه زهرا رقیق‌القلب تراست مثل مادر که نسبت باولاد مهربان تر و دلسوزتر است از پدر بلکه کلیه زنها رقیق‌القلب ترند از مردها و اگر عرض حاجتی بآنها بشود زود تر می‌شنوند ومردها بواسطهٔ توسعه صدر ودوربینی که دارند سنگین ترو منتظر وقت مناسب تری می‌شوند ومن گمان میکنم که اگرامر دائر شود بین پیغمبر وزهرا ویا بین حسین وخواهرش زینب و یا بین حجة عصر ومادرش نرجس عرض حاجت باین مخدرات اقرب بنجاح است وشاید فی‌الجمله تجربه‌هم شده باشد.

دوم آنکه خداوند درهمین حدیث کساء حضرت زهرا را اصل و رئیس و نقطه مرکز دائره نسبت بآن چهار نفر قرار داده است زیرا که از فاطمه شروع کرده است بعداز آن پدر را عطف نموده بعد از پدر بدلالت ضمیر رجوع نموده بفاطمه باز رفته بمحیط دائره وشوهر را عطف نموده وباز بدلالت ضمیر بر گشته بفاطمه وهکذا ....

ودرآن حدیث است که بناء آسمان سقفاً محفوظاً وجولان زمین درفضاودوران‌فلك وسیر کشتی دردریا وجریان آب‌بلکه تأثیر مؤثرات

بمحبت این پنج نفری است که در عالم خلق اصل فاطمه است بعبارة اُخری .

فاطمه اقرب الوسائل است الی عالم‌الخلق والمادیات کما ان ابوه اقرب‌الوسائل الی‌الله (۱) .

۱ـ دربارهٔ ارزش معنوی حدیث مشهورکساءکه درکتب ادعیه مضبوط واثرات وضعی‌آن درنزدشیعیان عموما معلوم است ، از نظرآگاهی بیشترخبر اعجاب آمیز کشف تخته لوح مربوط باسامی پنج‌آن (پیشوایان اسلام منجمله حضرت فاطمه علیهاسلام) راکه به نقل‌از مجله «انقاد نیزوپ» اتحاد جماهیر شوروی‌که درشماره ۱۰ سال دوازدهم مجله شریفه مکتب اسلام تفصیلا درج گردیده و در باره پیدا شدن قطعاتی از کشتی نوح درحفاری وجستجوی آثار باستانی در روسیه شوروی ولوح مخصوص که نامهای‌پنج تن‌برآن‌نقش‌بوده که‌خود یکی از دلائل واقعیت‌داستانهای قرآن مجید واحادیث دینی منجمله حدیث کساکه مورد اشاره و توسل مرحوم آقا نجفی بوده است میباشد اینك قسمتی از مطالب مجله را برای مزیداطلاع عینا نقل میکنیم «... آنکه معتقدات شیعه درباره اهل بیت از روی تمایلات و اغراض شخصی رهبران شیعی ومؤلفین نیست بلکه برمبنای یك سلسله حقایق علمی و واقعیتهای تاریخی است که شیعه خودرا ناگزیراز تسلیم درپابند شدن به‌آن دیده ودرنتیجه پیروی اهل بیت را انتخاب کرده است .»

بدیهی است استمداد نوع پیامبر از خاندان رسالت ونقش نامهای‌آنان برکشتی چندین هزارسال قبل ازنزول قرآن وپیدایش اسلام وانشعاب مسلمانان به فرقه های مختلف ومتضاد شیعه وسنی بوده وجز از روی الهام از مبداء اعلی واشاره غیبی بهیچ چیز نمی‌توان آن‌را تفسیرکرد .

درست است که حضرت نامهای مقدس «محمد ، علی ، حسن ، حسین وفاطمه» رابعنوان دعا وبعنوان تبرك نقش برلوح نمود اما در حقیقت این یك پیش گوئی عجیب از دورانهای خیلی‌دور ودراز درباره پیدایش‌خاندان←

بکاروانسرا نزد رفقا رسیدم که ساوه‌جی میخواهد برود زغال بگیرد چائی بگذارند ، گفتم بر گرد بحجره آمدیم دیدیم بهبهانی سماور حلبی را آب میکند گفتم رفقا حساب کنید که دکتر خانه‌ـ سوخته چهار قران را از شما گرفت ، گفتند حساب کردیم . گفتیم بااین دوازده قران باید لوازم عیش‌را فراهم نمود از پلو وخورش وقند وچائی وآتش زیاد که هر گاه این مواد خارجیه ضمیمه شود بآن روحانیت باطنی وفرح‌وسرور قلبی این خان کثیف بهشت عنبر سرشت خواهد گردید وآقای بهبهانی باید شفاعة جده سادات را که از آن جهنم نجات مارا داده‌وداخل این بهشت نموده منظورداشته باشد وچون ایشان بواسطهٔ عظمت جثه غیرتی ندارندددرحجره بمانند هیمهٔ خشکی‌از کاروانسرا داربگیرندو متوجه‌سماور باشند ومن وساوه جی برویم اثاثیه روز وشب را از بازار بخریم وبیاوریم .

رفتیم‌وبرگشتیم بهبهانی گفت هیمه نیست الا چند ریشهٔ توت که از چند سال قبل کسی آنهارا نتوانسته بشکنند که هر کدام ده‌من‌وزن

←وحی‌ورسالت بوده است‌که بافاصله حدود ۵۰۰۰ سال پیش‌از طوفان قدم به عرصهٔ گیتی گذاشتند .

جالب آنکه برخورد بیك چنین اثر باستانی دریك کشور غیر دینی و بدست یکعده افراد غیرمسلمان وبالاخره در محیطی اتفاق افتاده‌که از نیم‌قرن پیش دین وعقیده به مبدا ومعاد ووحی ورسالت را کنار گزارده و تنها ازدیده محدود ما دیگری‌بجهان‌وآنچه درآن‌است می‌نگرند.۰۰۰م .

دارد بهم پیچیده وجوشیده وخشکیده همچو آهن سخت گردیده که هیچ تبری وزور وبازوئی حریف آنها نگردد وچندسال است که گفته شده کاروانسرادارراديدم بسابقه آشنائی .

گفتم حاج عبدالله هیمه خشك لازم داریم ، گفت والله آقا غیر از آن ریشه های توت که درآن حجره است و شکسته نمیشود ندارم و در بازار هم پیدا نمیشود ، برگشتم بحجره ریشه ها که پیر مردی تبر میزند که هیچ فائده ندارد بلکه تبررا ازخودطرد می کند که یکذرع بعقب می‌پرد .

گفتم پیرمرد تبر را بده بمن تامن‌هم زور خودرا بزنم ، گفت بروعمویکساعت است که معطل شده وچیزی نشکسته ام حالا دیر آمده است وزود میخواهد برود چهٔ قدر این طلبه ها خود خواه هستند هیچ ملاحظه غیر را ندارند میگوئی سر قیصر آورده اند بآن دو گز چلواری که بسرپیچیده اند . من‌هم جان دارم مثل توسرما میخورم بابا دیدم کانّه اصفهانی است که بحرفهائی غالباً کار خودرا پیش میبرند .

فی‌الجمله تاملی کردم تاآنکه مقداری عجز خود را بفهمداز آن گفتم‌من نه از آن‌قبیل هستم که خیال نمودهٔ ونه فهمیده ونسنجیده لطیفه ها بار نمودی آباد شود شهرت که امثال تو ازآن بیرون نکردند بلکه‌من قانون‌مساوات‌ومواسات‌خوانده‌ام‌ونوع‌پروری‌یاد گرفته‌ام‌وبعداز این میخواهم‌چراغ‌راه‌هدایت‌مردم گردم‌تبررا بده‌چنانچه‌چیزی‌شکسته

شد تو بردار تا وقتیکه قضاء وطرت (۱) حاصل آید ومـن تـرا مقدم برخودمیدارم ولوجوان‌هم‌بودی تاچه رسد با اینکه پیرمردناتوانی‌ای.

اصفهانی تبر راداد وخود گوشهٔایستاد . اولاً ریشه هارا زیر ورو کرده موانع تبرزدن‌را سنجیده‌بعد از آن سخت حمله‌ور شدم زوجیکه درنشاط واهتزازسرشار بود همت گماشت بردرهم شکستن این ریشه‌هائیکه چون‌مرحب خیبری بااین ابابکر پیرمرد پیشانی سندان‌نموده بود وچنان تبر این ریشه ها بقوت میخورد که زلزله در ارکان کاروانسرا تحتانی و فوقانی حادث گشته و عوض دو قطعه شدن چهار قطعه می‌شد که کاروانسرادار از بیرون ورفقا از حجرهٔ فوقانی تعجب کنان دویدند که یارب .

چه زوروچه بازواست‌این مگر باقدر هم ترازوست‌این

حاج عبدالله گفت آقا کاروانسرا خراب میشود ، خوردهٔ آرام

گفتم گناه ریشه هاست نه از من . و بالجمله درقبال‌ضربت‌هاشمیه ریشه هائیکه از یهود لجوج وعنودتر بود درظرف یکساعت‌خورد وریز گردیده وقطعات آن کاالجرادالمنتشر بهوا ویمین‌ویسار پریده، بهبهانی وساوه‌جی وپیرمرد اصفهانی جمع‌آوری نموده وانگشت حیرت بدندان گزیده که این جثهٔ ضعیف چطور این تنه های فولاد وش را

۱ـ مؤلف در اینجـا اشـاره‌ای بـه‌آیهٔ شریفه «فلما قضی زید منها وطراً» نموده‌که مربوط بـه‌داستان زید وزینب بنت جهش است ومعنی سطر اول کتاب چنین می‌شود (تـا وقتی که رفع احتیـاج نمودی و حرف (ت) که در آخر وطر آورده اضـافی و بـاصطلاح ضمیر مفرد مخاطب مذکور است که در آخر کلمه آورده است).

ازهم‌دریده ، گفتم تعجب نکنید که روح انسانی مثل بـرك کلم پیچ بهم پیچیده وچون غنچه گل بروی هم خوابیده قوت وبزرگی اومعلوم نگردد الا :

عندبروزالاثار ، لانه خلیفة الله وآیةالکبری

واگر بعلم ونشاط فی‌الجمله منبسط ومنشرح گردد درقوهٔ خود به بیند که آسمان را با مشت خورد کند بلکه کار خدائی کند وما رمیت اذرمیت ولکن‌الله‌رمی(۱) وما قلّعت باب خیبر بقوّة جسدانیّة بل بقوّة ربّانیه (۲).

واینهاافسانه نیست بلکه هرانسانی نمونهٔاز این معانی راگاهی درخود می‌بیند محض تصدیق کلمات بزرگان اللهم‌ارنـی الحق حقاً حتی اتبعه (۳) .

یکدومن کنده‌اصفهانی‌برد ، هفت هشت من کنده خشك‌خورده شده را بردیم چائی علم وپلودم وحجره گرم گردید .

فکنافی‌اهناء عیش وحبور وغایة نشاط وسرور .

گفتم‌آقای بهبهانی بیار آنچه داری که روح تو درغایت انبساط وانشراح است فعلاً .

گفت حالا فهمیدم که روح تو منشرح تراست زیـرا که چهار قران را بزودی‌فرض نمودی که دکتر گرفت واز او گذشتی وشجاعت

۱ـ قسمتی‌از آیه ۱۷سوره۸ .
۲- من‌در خیبررا به نیروی جسمانی نکندم بلکه‌بقوت خدائی بود.
۳ـ خدایا حق‌را بصورت خودش بمن بنمایان تاآنرا پیروی کنم.

کنده شکستنت را نیز دیدم وسخاوت وشجاعت من باین درجه نیست و معلوم میشود شرح صدر تو بیش ازمن است .

وقدقال النبی علامة شرح الصدر التجافی عن‌دارالغرور والانابة الی‌دارالسرور (۱) .

وسخاوت و شجاعت منوط بگذشت نمودن از دارالغرور است .

گفتم باین اقرار وتواضعی که امروزنمودی معلوم میشودبوجب دوم از علم رسیدهٔ چنانکه حضرت صادق (ع) فرموده‌است :

العلم ثلاثه اشبار ، الشبر الاول تکبّر والثانی تواضع والثالث علم ان لایعلم شیئاً (۲) .

وقبل براین جنابعالی در شبر اول بودید و حالا کم کم داخل شبر دوم شدهٔ واین حرکت جوهری تو از گـرفتاری دیروز و دیشب حاصل شده زیرا که بلیّات و گرفتاری‌های این دنیا اگر چشم‌حقیقة بین داشته باشی نعمت و لطفهائی است از خداوند کـه بر بنده گان محبوبش وارد نماید محض ترقیات آنها چو(ن) ترقی انسان‌بروحانیة اواست و خلاصی اواست ازظلمات طبیعة ـ اللّهولیّ الذین امنوایخرجهم من الظلمات الی‌النور (۳) و قدقیل البلاء لانبیـآء ثم‌الاولیـاء ثم‌الامثل

۱ـ پیامبر فرمودازنشانه‌های سعه‌صدر گذشتن ازدنیای فریبنده‌وبازگشت بسرای شادمانی آخرت است .

۲ـ امام‌صادق فرموده است دانش‌سه وجب‌است . وجب‌اول‌تکبراست ووجب دوم . فروتنی وتواضع‌است وسوم اینکه‌بداندکه هیچ‌نمیداند .

۳ـ قسمتی‌ازآیه ۲۵۷ سوره ۲.

فاالامثل ان‌لکل عسریسراً (۱) و باصطلاح عرفا در مسافرت الی‌الله قبض وبسط قدمهای این راه است قبض قدم چپ وبسط قدم راست‌است وبزبان کیمیاوی حل وعقدنامند ودر کلیهٔ مکوّنات زمستان‌وتابستان و شب وروز که برودت وحرارت افزا هستند موجب حلّ وعقد وقبض و بسط هستند واین گرفتاری وناخوشی دیروز وخلاصی وخوشی امروز ما قبض و بسط وحل وعقد روح ما بود والبته بقدر یکقدم ترّقی‌حاصل شده و هردو حالت نعمتی است از طرف حق که شکرش لازم است و اگر چنانچه عارف‌کاملی بودیم از خدا نباید بخواهیم رفع بلا راچو(ن) معلوم شد که بلاء هدیه ونعمتی است از طرف او وسر تسلیم باید پیش آورد که هرچه‌آن خسرو کند شیرین بود چنانکه مولوی میگوید:

می‌شناسم من گروهی زاولیآء

که دهانشان بسته باشد از دعا

پس بر دو حالت باید شکر کرد که هر دو لطف و نعمت است .

عاشقم بر قهر و بر لطفش بجدّ

ای عجب من عاشق این هردوضد

و حال آنکه جنابعالی و آقای ساوجی هر دو را دل می‌طپید

۱- گفته‌اند بلاومصیبت اول‌برای پیامبران است ، سپس‌برای‌اولیای ودوستان حق‌وبعد برای‌هرکس برجسته‌تر وعالی مقدارتر است به‌نسبت مقامش که همانا برای هردشواری ، آسانی‌وآسایشی است .

که چه خواهد شد و از این گرفتاری زهره‌تان آب شده و دهانستان خشکیده و بدن می‌لرزید و نزدیك بود که مأیوس گردید و حال آنکه واقعاً در نعمت و رحمت حق غرقه بودید و از روی نفهمی و بی‌معرفتی توقع بیجا از دنیای دون داشتید که همه را بخوشی بگذرانیدو بلائی بشما نرسد وحال آنکه علی(ع) فرموده است :

دار بالبلاء محفوفه و بالغدر موصوفه لایسلم نزالها(۱) .

شما هنوز بچه ننه هستید و جناب آقای بهبهانی امروز صبح تیمم نموده و نماز را نشسته میخواند که فی‌الجمله هوا سرد شده بودو حال آنکه دنیادارالزحمه است و دارالامتحان است و دارالتربیةاست و مدرسه است و ورزشخانه است و دارالغربه است و مزرعه است .

قال امیرالمؤمنین (ع) من ابصر بها بصرته و من ابصر الیها اعمته (۲) .

پس دنیا از این جهة نعمتی است بزرك و رحمتی‌است‌سترك که لازم است بر بنده گان که قدردان او باشند و این حیوة مستعار را تقدیر نمایند .

۱- دنیاسرائی است‌که درگرفتاریها وبلاها پیچیده شده‌است وبمکرو فریب موصوف است ،آنانکه دراین‌سراوارد شوند ازگزندآن سالم‌نمی‌مانند

۲- علی(ع) فرموده است . هرکس بچشم عبرت بدنیا نگرد دنیا او را بینا سازد وهرکس با دلباخته‌گی بدو نگرد دنیاکورش‌سازد .

اللهم احینی حیوة محمدوآله وامتنی‌مماتهم .

ساو جی گفت ما غیر از مذمت دنیا تا بحال مدحـی نشنیده بودیم واین طوریکه بیان نمودی دنیا بهترین جائی‌است .

گفتم همان کلامی که علی‌فرموده‌دنیای ممدوح و دنیای‌مذموم را بیان و شرح داده که ممدوح را یك عالم مدح فرموده و خوبی او را بنهایت رسانده‌وهمچنین ذم مذموم را بآخر رسانده و هریك ازاین دو شرح مشروح را بیك حرف اداء نموده چنانکـه در مدح فرموده من‌ابصر بها بصرته و در مذمت فرموده‌من ابصر الیها اعمته که درحرف با مجلداتی گنجانیده ودر حرف الی‌فصولی مفصل فرموده :

عزمن‌قائل وجل‌من‌متکلم روحی وارواح‌العالمین‌له‌الفلاء .

واینکه می‌بینی غالباً مذمت‌وارد شده بواسطه غلبهٔ اهل دنیاست و نادری او راآلته بینائی و عینك چشم خود قرار میدهد والا غالب مردم نظر استقلالی بدنیا دارند و مستقلا ملحوظ دارند این است کـه روز بروز کورتر می‌شوند .

حتی یتحقق فی‌حقهم ختم‌الله علی قلوبهم و علی‌ابصارهم غشاوه ولهم‌عذاب‌الیم‌فلایؤمنون بالحقایق ولایسمعون بالمواعظ ولایبصرون بالدلائل صم‌بکم عمی‌فهم‌لایعقلون .

در بارهٔ علماء سوء :

آقای بهبهانی ابداً من حال تجسس و کنجکاوی ندارم ولکن

در آن سفر کاظمین که بجهاد رفته بودیم و سرکار هم تشریف داشتید در منازل و در خود کاظمین خصوصاً وقتیکه حاجیها دسته دسته وارد می‌شدند چیزها دیدم که مبهوت‌شدم.

(در بارهٔ علماء سوء) امام‌صادق(ع)فرموده است :

اذا کان العالم محباً لدنیاه فاتهموه (۱) .

ونیز دیده و فهمیده‌اند که فرموده است :

واما من کان من الفقهآ صائناً لدینه مخالفا لهواه مطیعاً لامر مولاه فعلی العوام ان یقلدوه (۲) .

واینها خود را مراجع تقلیدمیدانند و حال آنکه برخلاف این اوصاف مشی میکنند باز از عوام الناس اگر بودند می‌گفتیم خر است از خر چه توقع لکن هر یك در مقام دانائی کوس لمن الملك میزنند .

قال اصدق الصادقین وقوله الحق مثل الذین حملوا التورة ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفاراً بئس مثل القوم الذین کذبوا بآیات الله والله لا یهدی القوم الظالمین .

خنده اینجا بود که با وجود پنج‌شش نفر از پیرمردهای کهنه کار قدیمی ازمراجع تقلید ده‌پانزده نفراز فضلا تلامذه مرحوم آخوند

۱ـ هرگاه عالم‌رادوستدار دنیادیدید باواطمینان مکنید .

۲ـ ازمیان دانشمندان دین آنراکه پاسدار دین‌است وباامیال نفسانی خود مخالف‌است وفرمانبر امرمولاست ، برعوام مردم واجب‌است که از او پیروی کنند .

را دیدم که تلاشها وسعیها داشته و دارند که مرتبهٔ افتا و تقلید رادارا شوند که سهم امام و وجوه دیگر باو برسد و اسم او شهرت بگیرد . باآنکه قضا وفتوی ازواجبات کفائیه است بوجود یکی کافی ازدیگران ساقط است .

وقدوردفر من‌الفتیافرارك من‌الاسد(۱) .

و بدیهی است که با وجود این پیر مردها برای نوچه‌ها (۲) امر صاف نگردد . پس بایدآنهارا از آنمقام شامخ بیندازند یابه‌ذمت و تهمت و افتراء و غیبت و یابه‌نفرین و ختم مردن آنها را گرفتن‌و اگر نشد در ابقاء آنها باخدا معارضه نمودن و چون و چرا نمودن‌و کافر شدن واین خیلی همت‌است .

آقای بهبهانی گفت من‌اینطور سخنان را خوب نمیدانم چو(ن) تضییع نوع است وانشاءالله نیات‌شان خوب است و نیّت روح پیکرهٔ عمل است . حتی عمل بد به‌نیّت خوب ، خوب میشود و عمل خوب به‌نیّت بد میشود .

وقدورد ولاتظنن باخیك سوء ماتجدلاحتمال‌الخیرسبیلا

۱- در حدیث‌آمده است‌از داوری‌وفتوا دادن‌فرار کن همچنانکه‌ازشیر فرار میکنی .

۲- نوچه - (بفتح‌نون) جوان ، نوجوان .

وقال الله قولوا للناس حسنا (۱) .

گفتم جناب بهبهانی این اصالة الصّحه واصالة الحسن دراعمال شخصیّه و امور دنیویه است ، آنهم از عارف نوعی مثلا اگر عقد نکاحی و یا عقد بیعی از آخوندی و یا اهل شهری واقع شود که نوعاً مسائل را میدانند و محل شك شود باید گفت انشاء الله صحیح است و همچنین اگر مسلمانی مایعی را آشامید و احتمال میرود که شراب باشد اینجا هم باید گفت کار بدی نکرده و دست و دهنش نیز پاك است .

واما مانحن فیه نه از آن قبیل است مسئله، مسئله ارشاد مسترشد و هدایت گمراه و راه هم راه آخرت است و گذشت که حضرت صادق میزانی برای مفتی و هادی و مرشد قرار داده و اوصافی ذکر نموده و اگر چنانچه از عوام الناس از تو بپرسند بر تو واجب است جواب بگوئی و ارشاد کنی چون اهل بخیه هستی خدا بآنها امر فرموده :

فسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون (۲) .

واگر در بین مسئول عنهم اعلم عادلی پیدا بود باید او راترویج کنی و از دیگران نهی کنی که امر بمعروف و نهی از منکر از فروع

۱- ودر حدیث آمده است که به برادر ایمانی خود سوء ظن مبرید تا آنجا که احتمال خیر میدهد و خداوند فرموده است برای مردم به نیکی سخن گوئید .

۲- قسمتی از آیه ۴۳ سوره ۱۶ .

تولّا وتبرّا است و اصل و فرع هرچهار واجب است اینجا مقام شامخ عنقای یقین است و جولانگاه اصالة الصحة در فضای کوچکی کـه میتوان گفت . ای مگس عرصه‌سیمرغ نه جولانگه تست بعبارةاخری مقام خلافتمابی را نمی‌توان باصالةالصحه اثبات نمود و این حرف تو نظیر استخارهٔ عربهای بیابانی است که برای یقین مقلدخود استخاره میکنند نه بآن شوری صدر اول که نصوص متواتره و آیات محکمه را قبول نکردند ونه باین بی‌نمکی که‌باستخاره‌یقین‌میکنندبازآنها (۱) بیك درجه معتذرند که‌مُعیدی(۲)هستند.

واما امثال جنابعالی با این فضل و کمال و دود چراغ وریش و عمامه این مطالب را نباید این طور سست تلقی نمود و مطلقات‌وارده را نباید باطلاقش اخذ نمود باوجود مقیّدات عدیده عقلاً و نقلاً زیرا که بدیهی است که اطلاق‌قوله(ع)

واما الحوادث‌الواقعه‌فارجعوافیهاالی‌رواة‌احادیثنافانهم حجتی‌علیکم واناحجة الله(۳) .

شامل نمیشود کسانی‌را که‌بهوای نفس عمل میکنند نه‌باحادیث بلکه مقید است رواة احادیث بعاملین بها و پرواضح است که‌طالبین ریاست فتاوی و احتیاطاتی را که در رساله می‌نویسند فقط برای‌مقلّد است و خود را مثل خر سواری ملا نصرالدین بحساب نمی‌آورند و

۱- ظاهراً کلمهٔاینهادرست باشد . ۲- بدوی ، بیابانی .
۳- واما در رویدادهای تازه براویان حدیث ما رجوع کنید پس همانا ایشان حجت‌منند برشماومنم حجت‌خدا .

ومسئول آن‌مسائل‌نمیدانند .

این(گونه) علماء چنان غرقند که بحساب رسیدگی نمی کنند که بفهمند که حسابشان درست است یا نه وخودشان هم مسئول احکام شرع هستند یا نه ، مثلا فتوی میدهند که رشوه حرام است و برای مقلدین از پیغمبر نقل میکنند حب‌الدنیا راس کل‌خطیئه(۱) و خودرا بحساب امة پیغمبر نمی‌آورد ، رشوه را میخورد و حبّ‌دنیا راهم‌دارد واز خر شیطان هم پائین نمی‌آید که خود را هم از مکلفین محسوب دارد باآنکه کبرای دلیل اجتهادیش که :

کلما ادی‌الیه‌ظنی فهوحکم‌الله فی‌حقی وحق‌مقلدی .

خودش اول مکلفین است .

پس آقای ساوجی معلوم شد که اینها از غافل غافل‌تر و از دیوانه دیوانه تر هستند .

گفت‌لابد درمیان اینها خوب هم‌هستند .

گفتم‌البته‌خوب‌هست‌ولودر گوشهٔ انزوا.

والالظهر الحجة بالضروره .

ولکن غالباً بدند ومردمرا بضلالت سوق میدهند :

والعلم‌غیورها و بالاخره تدور علیهم‌دائرة السوء و لات حین مناص .

آقای بهبهانی گفت لابد این اعمال‌خودرا که‌ظاهرش‌بدنما‌است

۱ـ دوستی دنیاسرآمد هرگناهی است .

البته قبائی بـرای او دوختـه و کلاهی بسراو میگـذارند چطور میشود که همچو صافا صاف برخلاف شرع رفتار نمایند .

گفتم البته نزد عوام کلاهی برسر اعمال شان خواهند گذاشت چنانکه شریح قاضی گفت :

قتل حسین بن علی بسیف جده لانه خرج علی امام زمانه یزید بن معاویه وقال النبی من خرج علی امام زمانه فدمه هدر (۱) .

ولکن صفریات این کلاه همیشه بهوای نفس است لکن بارشریح قاضی فقط یکطـرف کلاه او بهوای نفس بود واز این علمـاء (سوء) گاهی هردو طرف بهوای نفس است فقط عذر میتراشند بدتر از گناه نظیر عذر آوردن ملانصرالدین کـه ریسمان از او خـواستند گفت ارزن برروی ریسمان پهن کرده‌ام گفتندارزن بروی ریسمان پهن نمیشود گفت عذر میخواهی که گفتم .

باز او که اقرار نمود که عذرش بلاوجه است ولکن بر اعتذار این علمآء اگر وقتی کسی جرئت کند و ایرادی نمـاید از ربقه (۲) اسلام خارج ومهدورالدم خواهد گردید . علاوه عوام این دوره غالباً محض انفاذ واجراء اغراض فاسدۀ خود از این آقا تقلید نماید وآقاهم اگر برطبق اغراض اوفتوی نراند خواهد رمید .

۱ـ پیامبر فرمود هرکس سرازفرمان پیشوای زمان خود بتابد ریختن خونش رواست .

۲ـ ربقه (بکسر راوسکون با) حلقه‌طناب ، گره‌ریسمان .

پس لابد است محض دل گرمی او و بجای دیگر نـرود اغراض فاسدهٔ اورا امضاء نماید بلکه بامضای خدا و رسول هم بـرساند ، پس جناب آقا باطناً مقلد هواهای نفسانی آن عامی است که فی الحقیقة باب مفاعله بینهماصورت خواهد گرفت .

مثلاً سلاطین ایـران علامت تقلید نمودن شان را از آقـائی فرستادن دوهزار تومان وجه الاجاره شمس العماره را نزد آن آقا بود وبدلالت التزام می فهمانند که عین شمس العماره نیز تملیك شما شده است ، چو(ن) شخص متدین تصرف در اموال مشتبهه نمیکند مگر باین نحو ومحمد غلی میرزا که اخیراً این کاررا کرد البته مقاصدی داشت واز آن طرف هم همراهی کاملی شدنهایت پیش نرفت مطلب آخر.

بهبهانی گفت البته بایدتصدیق نمود که نظرحب وبغض باشخاص کاذب وخیانت کار وخطا کار است که حب الشئی یعمی ویصم اگر کسی را محبت داشتی واواگرهر قبیحی را هم بجاآورد بنظر محب مستحسن خواهد بود . وهمچنین اگر کسی را مبغوض داشتی او اگر نماز شب هم بخواند وهرفعل حسنی بجا آورد ریاکار ومـدلس خواهـد بود . و منشاء حب وبغض غالباً از امور خفیهٔ ارتکازیه ایست کـه شخص ملتفت نیست که اورا بقرع وانبیق بگذارد وبفهمد که الهی است یا نفسانی، زمینی است یا آسمانی وغالباً هم نفسانی است این است که نباید شخص بنظریات وحدسیات خود مطمئن باشد که این خطا نیست بلکه صواب است شاید بهمین لحاظ حضرت صادق فرمود :

کذب سمعك و بصرك عن اخيك (۱) وحق فرموده قولوا للناس حسناً (۲) .

یعنی ولو بدبه‌بیند که اطلاقش مطابق روایت است حالاجنابعالی احتمال نمیدهید که نظریات بدیکه به‌آقایان دارید از اغراض خفیه نفسانیهٔ ناشی شده ودرهمه بخطا رفته ولو توهم چـون قاطعی احتمال نخواهی داد چون ناخوش ومریض لکن من که احتمال میدهم که تمام نظریات شما برخطا باشد واین بدبینی‌ها بهوای نفس باشد و تو خود ملتفت نیستی پس احوط این است که انسان هرچه به‌بیند ازاین بزرگان سکوت کند .

گفتم پس نباید نهی‌از منکر نمود ، چو(ن)احوط سکوت است ونباید شهادت بروقوع منکر داد و حدود الهی را معطل گذاشت که احوط سکوت است . بابا من وتو و همه میدانیم که اینها بگفتارشان خودشان رفتار نمیکنند ومن نگویم که علی فرموده :

احسن المقال ماصیدقه الفعال .

ونگویم که‌خدا فرموده : کبر مقتاًعندالله ان‌تقولوا ماالاتفعلون(۳) که احوط سکوت است بابا کذب سمعك وبصرك میگوید غیبت‌نکن ونمامی مکن ان‌الذین یحبون ان تشیع‌الفاحشه فی‌الذین آمنوا لهم

۱ـ اگر عمل بدی از برادرت شنیدی یادیدی گوش و چشم خودرا تکذیب کن .

۲ـ ازآیه ۸۳ سوره۲ .

۳ـ آیه ۳ سوره ۶۱ .

عذاب الیم(۱) زیرا که غیبت وسخن چینی رشتهٔ الفت واتحاد بین مؤمنین را می برد ومقراض میکند نه آنکه سکوت کنی حتی خود فاعل را هم نصیحت ونهی از منکر مکن که احوط سکوت است ، پس علی(ع) که عثمان را نصیحت وموعظه درتظلمات مصریها نمود خلاف احتیاط رفتار کرد واگر کسی را دیدید شراب میخورد وقمار ویا زنا میکند اولاً نباید دویدباینطرف وآن طرف که فلان فلان کرده لکن خودش را البته باید نصیحت ونهی از منکر نمود واگر قاضی جهت شهادت خواست باید اقامهٔ شهادت نمود .

ومن یکتمها فانه آثم قلبه (۲) .

گفت توهم برو خود آنهارا نصیحت کن ، گفتم شاید مثل من هزار نفر رفته باشد اگر او مثل من آپاردی (۳) باشد خنده کنان خواهد گفت الملك عقیم من اگر خوبم اگر بد توبروخود را باش که گناه دگری برتو نخواهند نوشت واگر ظاهر الصلاح باشد یك عذر بدتر از گناهی می تراشد وحق السکوتی هم میدهد مثل طلحه وزبیرها ومیگویند احوط سکوت است مثل جنابعالی .

صبح بطراده سوار شدیم بکوفه رسیدیم بعداز زیارت وارد نجف شدیم چیزی نگذشت که حاج شیخ عبدالله مازندرانی که از رؤسای

۱- قسمتی از آیه ۱۹ سوره ۲۴ .

۲- قسمتی از آیه ۲۸۲ سوره ۲ .

۳- اصل نسخه : هاپارتی .

مشروطه خواه بود نیز مرحوم شد وغالب طلاب بلکه عموم آنها که مشروط خواه بودند بالکلیه بی‌ملجاءو بی‌پناه شدند و گرد یتیمی رخسار آنان‌را فرا گرفت... وبالجمله‌دراین اوان در فشار روزگار غدار وضیق معیشت گرفتار بودیم فقط پشت گرمی بهمان نان سید بود که بمن که صاحب چهار نفر عیالات بودم درشبانه رزی نیم حقه نان میرسید و باقی مصارف دیگر به نسیه کاری ویا ببعضی مزدوریها وتدابیر بزحمت ومشقت میگذشت.

یادم از استخاره تزویج آمد که رقعهٔ ثانی استخاره لاتفعل بیرون شده بود.

گفتم حسب‌الحدسی که‌زده بودم باید زمانی در فشار باشم اما خدا نکند که زمانش کوتاه باشد وحال قریب یکسال است که بسیار در مضیقه افتاده ایم وعمر افعل اول قریب سه سال بود خدایا عمر لا تفعل را کوتاه‌تر کن آنکه دیدی بی‌همه‌چیزی صبر میکردم تنها بودم حالا سه‌چهار نفر از بند گانت علی‌الظاهر چشمشان بدست من است حالا هم صبر ازما توقع نداشته باشی زیرا که خودرا بوصف رحمانیت و قاضی‌الحوائج و مجیب‌الدعوات وذی‌الجود والکرم معرفی فرموده و ما بنی‌آدم‌را سایه وخلیفه و مظهراتم خود قرار داده و تکلیف فرمودهٔ که‌تخلقوا باخلاق‌الله‌وبادست خالی چطور قضاءحاجت واجابت‌خواهش زن وبچه خودرا بنمائیم تاچه رسد به بیگانگان وچطور جود و کرم بنمائیم باکیسهٔ خالی ووجوه بریه را نیز بخانه کسی سراشیب نمودهٔ

که آب هم از دستش نمی‌چکد علاوه بر آن دشمن ما است .

علی الجمله ولو طلابیکه در نجف بودند بالاخره خواهی نخواهی بدرس آقا رفتند و آن حرف آقا در ابتداء که باید طلاب اگر زندگانی میخواهند عتبهٔ درخانه مرا ببوسند مصداق خارجی پیدا کرد ولکن بآن تأنف و کلمه‌شخی که درمن رسوخ داشت از جناب آقا کناره گیری داشتم وبدرس حاضر نمی‌شدم وسبزی پاك نمیکردم و بادمجان دور قاب نمی‌چیدم بلکه سه‌چهار درس سطح مکاسب و کفایه ومنظومه جهت چند نفری ازطلاب میگفتیم وروز یکساعتی‌هم بقرائتخانه‌هائیکه مفتوح شده بود جهت مطالعهٔ بعضی کتب میرفتیم وروزنامه ها را هم‌بی نصیب نمی گذاشتم .

فصل ششم

جنگ بین‌المللی اول

در روزنامهٔ دیدم تفنگی از شخص صربی(۱) صدا کرده ولیعهد اطریش(۲) کشته شده و کشف کرده اند آن فشنگ نشان دولتی داشته فورا اطریش اعلان جنگ بادولت صرب (۳) داد ، روس گفت توخر کجا هستی اعلان جنگ بانمسه داد آلمـان گفت توچکاره سنی گردن کلفت بی غیرت اعلان جنگ با روس داد ، فرانسه نیز اعلان جنگ با آلمان داد .

آلمان گفت تو هـم بالای روس پدر ترا هم در مـی‌آورم ، انگلیس (٤) گفت دهنت می‌چاید که پدر فرانسه را در بیاوری .

۱- شخص صربی یعنی یوگسلاوی نامش گاوریللو پرین زیب میباشداین شخص یك‌تروریست اهل یوگسلاوی بود .

۲- قتل ارشیدوك فرانسیس ولیعهد اطریش آغاز واقعهٔ‌جنك بین‌المللی اول شد ، این‌واقعه در ۱۸ ژوئن اتفاق افتاد ودر سوم اوت ۱۹۱۴ میـلادی جنك جهانی‌اول باهجوم آلمان‌به بلژیك ولوكزامبورك آغازشد .

۳- دولت‌یوگسلاوی فعلی .

۴- اصل‌نسخه : انگریز .

آلمان گفت ای روباه باز پدرسك توهم بالای همه .

وبالجمله اروپای متمدن با کمال وحشی گری در ظرف بیستو چهار ساعت خر تو خر شد .

گفتم حالا خوب رنك گرفت راههای تجـارت و داد ستد از بـرو بحر مسدود گردید .

دردم یکی بود دوتا شد   ناشکری کردم سه‌تاشد

رفتم به‌بیرونی مرحوم آخوند که صنادید(۱)قوم‌در آنجا همیشه جمع بودند شنیدم که پسر کوچك مرحوم آخوند نقل میکند کـه وقتیکه در طهران بودیم سیّد مقدسیـکه در همسـایه‌گی ما بود شبی خـواب دیده بـود کـه پیغمبر و حضرت رضا و حضرت حجةوارد شده بودند بمنزل سید و سیّد احتراماً بپا ایستاده بود و پیغمبر نشسته بود و آن دو امام نیز در خدمت پیغمبر بپا ایستاده بودند بعد حضرت رضا به‌پیغمبر شکایت از روس نموده بود که شیعیان ما از دست این خرس شمال در فشار و نکال هستند ، تدبیری بفرمائید پیغمبر فرموده بود چون امروزه مدیر دنیا حجةبن الحسن است عرض شکایت باو بنمائید ، حضرت رضا همان شکایت از روس را بحضرت حجة نمود ، حضرت حجة گفت تا بیست ماه بمن مهلت بده تا آنکه تدبیر این کار تمام شود ، و بعد از آن روس مضمحل گردد و حالا که این جنگ

۱- بزرگان قوم .

شروع شده سه ماه ماند که بیست ماه تمام شود و من یقین دارم که روس تا سه ماه دیگر مضمحل خواهد شد.

واز آنجا بیرون شدم آمدم میان صحن نزد بعضی از همسلکان نشستم، گفتم این چه آتشی است که روشن شده است در اروپا، گفتند حضرت حجة دید اگر مرحوم آخوند با روس دست بگریبان شود ولو بالاخره مسلمین غالب شوند لکن تلفات زیادی خواهند داد. لذا آتش آخوند خاموش شد و با این فشنگ صربی آتشی برای روس برافروخته بتوسط حاج ویلهلم (۱) را قوت و نصرت بدهد.

ای بقربان حضرت حجة که تدبیری نموده الآن زهر طرف که شود کشته سود اسلام است والّا ما آخوندها چه از دستمان می‌آید با روس منحوس حالا در بلندی نجف ما تماشاگر می‌شویم. فتوحات آلمان که بما میرسید هم نان بود هم آب هم همه‌چیز، هرچه راه نان و آب و اجناس خارجه مسدودتر می‌شد و بر آقایان طلاب سخت‌تر میشد غذای روحی من فقط اخبار فتوحات آلمان و مغلوبیت روس بود و سرور و انبساط من روز بروز افزونتر می گردید.

هر روز بعد از چند مباحثهٔ که داشتم در قرائتخانه پلاس بودم روزنامه‌ها را زیر ورو میکردم بدون علم جغرافیا، جغرافیا(ی) اروپا

۳- ویلهلم دوم امپراتور آلمان از سال ۱۸۸۸ تا ۱۹۱۸ میلادی بعد از فردریك سوم بسلطنت رسید و بر تجهیزات بری وبحری آلمان افزود و دولتهای اروپا را بوحشت انداخت، سرانجام باعث جنگ جهانی اول گردید.

بلکه قطعات خمسهٔ زمین را بلد شدم اقیانوس کبیر و دریاهای سرخ و سیاه و سفید را تمیز دادم ، آفریقا و استرالیا و آمریکای جنـوبی و شمالی را بدقت گردش کردم واز وسط خانه کعبـه خطی باستقامت بمرکز زمین زدم واز طرف مقابل بیرون نمودم ، از میان دریای غربی بین آمریکای جنوبی و شمالی برآمد ، در آن نقطه خواستم نماز بخوانم دیدم که:

فاینما تولوا فثم وجه‌الله(۱) است .

چون درون کعبه رسم قبله نیست .

ویقع الکلام فی معنی تخوم الارض فی قولهم ان المسجد مسجد من تخوم الارض الی عنان السماء هل یصل الی المرکز او یتجاوز الی النقطة المقابل .

و باین جغرافیای خودرو و علم هیئة از قطبین و معدل النهار و منطقه البروج و دو نقطهٔ اعتدال و انقلاب و ستارهٔ قطب جنوبی وشمالی و غیر ذلك از عرض وطول بلاد معلوم گردید ، خطاهای آقاسیدمحمد کاظم در عروة الوثقی در قبلهٔ زنگبار و حبشه و صنعا و یمن وشامات و هند و طرابلس و مراکش و اسپانیول که نوعاً اهالی مسلمان‌هستند و چون درس فقه ایشان را نیز دیده بودم کـه در کیفیة استدلال و استظهارات راجل است بنا گذاشتم عروة الوثقی را حاشیه کنم ومواضع خطاهای آقا را مردود سازم ، کم کم اجتهاد خود را فعلیة بدهم چون

۱- قسمتی از آیه ۱۱۵ سوره ۲ .

خود آقا اقرار داشت که غیر از فقه واصول علوم دیگر را ندیده نه معقول و حکمت و نه ریاضیات از حساب وهندسه و هیئت و جغرافیا و نجوم و بدیهی است که کثیری از مسائل و ابواب فقه منوط بعلوم ریاضیه است و فهم قرآن و اخبار معصومین منوط بحکمت و معقول است و جناب آقا با اینکه اقرار داشت که این علوم را ندیده‌مع‌ذلك همه را مردود و باطل میدانست بمقتضا(ی) الناس اعداء ما جهلوا ، بلکه اجازه نمیداد طلبه معقول و ریاضیات بخواند .

یکی از آقایان ترشیز که نزد ما مکاسب میخواند و مقلّد آقا سید محمد کاظم بود ، گفتم خوب است شما قدری معقول بخوانید واو یك منظومه حاج ملا هادی باشد ، گفت پدرم وصیت نموده که‌معقول نخوانم .

گفتم این‌طور وصیت معلوم نیست درست باشد و کوتاه آمدم ولکن در بین مباحثهٔ مکاسب گاهی بمناسبت مطالب معقول گفته‌میشد، فی‌الجمله شوقی برای آن آقا بعد از مدتی پیدا شد ، باز گفتم معقول خواندن بسیار مدد می کند بفقه و اصول و فهم اخبار و آیات خصوص با مذاق‌اشراقیین که تام‌المطابقه است حتی در اصطلاحات بلکه‌معرفت النفس و معرفة‌الرب حاصل نمی‌شود بدون علم حکمت بلکه کمال حاصل نمیشود ، برای انسان بدون علم حکمت بلکه تمام علوم حتی علم فقه داخل در حکمت‌است .

ومن یؤت الحکمة فقداوتی خیراً کثیرا (۱) .

زیرا که علم حکمت بحث میشود در او از احوال اعیان موجودات من الصدر الی الساقه و من الدّرة الی الذره و من الباب الی المحراب و من الله الی الهیولی علی ماهی علیه بقدر الطاقة علم فقه بحث میکند از احوال اضعف موجود وهو فعل المکلف و فعل از مقوله اعراض غیر قاره است که قعد به ضعف الوجود الی النهایة .

پس وصیت پدر تو بر خلاف قول پیغمبر است کــه طلب العلم فریضه بلکه غرض حق ازایجاد بنی آدم و خلقت من و تـو معرفت و تحصیل کمال است .

کماقال عـزّمن قائل و ما خلقت الجن والانس الالیعبدون عن المعرفه اولیعرفون بالعبادة، کنت کنزاً مخفیافاحببت آن اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف .

گفت وصیت پدرسهل است ولکن من مقلّد آقا سید محمدکاظم هستم و گویا او حرام میداند حکمت خواندن را .

گفتم این دروغست چو(ن) آقا این قدر نافهم نیست که اصول دین را باّدله عقلیه یاد گرفتن که موجب اسلام مسلمانان است حرام بداند و خود را حجةالاسلام بداند ، چو(ن) در اینصورت حجةالکفر خواهد بود وساحت آقا منزه است ازاینطور نامربوطها .

۱- قسمتی ازآیه ۲۶۹ سوره ۲ .

گفت ضرر ندارد از ایشان اجازه بگیرم ، گفتم بسیار خوب است لکن اجازه برای امثال خودت که فی الجمله استعداد فهم‌تان معلوم است درخواست کن ، چو(ن) احتمال دارد جناب آقا جهة بعضی از کم استعدادها حرام کرده باشد ویا بدذاتها چو(ن) علم حکمت نور است و آب کوثر است و نور و آب بمزبلهٔ بیفتد تعفّن و کثافتش بیشتر گردد وبکفر منجر گردد چنانکه علم فقه هم بگودال‌های بد بیفتد غالباً موجب فسق وارتکاب محرمات گردد نظیر رشوه خوری و مال یتیم خوردن وخون ناحق نمودن وظلم نمودن بلکه نادراً هم‌کافرشدن چنانکه می‌بینی اینطورها را پس نبض قوه واستعداد خود را بده بدست آقا که او طبیب‌ومقلد تو است فعلا به‌بین چه‌میگوید وهرچه میگوید وهرچه گفت برای من خبر بیاور تا بمیزان عقل باهم بسنجیم و یا بمیزان شرع چو(ن) خدا نکرده من‌هم خود را مجتهد میدانم .

آقای ترشیزی بعد از برههٔ گفت جناب آقا را ملاقات کردم پرسیدم که معقول خواندن من بقدریکه لااقل اصطلاحات آنرا بلدشوم چطور است ، گفت نه نه نباید بخوانی که مطالبشان ناحق و باطل صرف است ولااقل اگر بضلالت هم‌نیفتی تضییع عمر نمودهٔ و از این جهة من‌حرام میدانم و من بارها عزم کردم که کتابی در رد کتب معقول بنویسم و هنوز موفق نشده‌ام وخودم اگر چه معقول‌رابمدرسه نخواندم ولکن بمطالعه فهمیدم که‌آنچه‌نوشته‌اند نامربوط است‌ولکن هنوز عازم هستم که چنین کتابی در ردّ آنها بنویسم که چگونه‌مطالب

آنان مردود نباشد وحال آنکه:

قداجمعت العصابة علی‌عدم‌وجود الکلی الطبیعی بکلیتهاومن‌غیر المشخصات فی‌الخارج عالم‌المواد الکونیة والحق‌عندی وجوده کذلك کخط یرسم بمتحرك فان‌الخط موجود فی‌حال حرکة الراسم‌وحصوله التدریجی من‌غیر تعینه بحدمعیّن ومقدار شخصی حیث فرض تحرك الراسم و تزاید الخط متدرجاً والحرکة قابلة الانقسام الی‌غیرالنهایة.

این یك ردّ نمونه مردود بودن باقی مطالب معقول.

قلت لایقال آن الخط‌الوجود ولایشار الیه بهذاالاوان یتحدبحد فرض مشخص و ما یتدرّج فی‌الوجـود فهو خارج عمافـرض محدوداً فظهر خطاء ماقرره وسقط بناء مااصله کماهووضحی من الضحی عند اولی انتهی.

گفتم آقای‌ترشیزی‌این‌تّرهات کشجرة خبیثه اجتثت من‌فوق الارض مالها من قرار،

واگر میخواهی واقعاً چیز فهم و عارف حق بشوی باید درس معقول را بخوانی.

چون آلمان باهفت دولت طرف شده و می‌جنگیـد علاوه بر کوچکها نظیر صرب و بلژیك و غیره بعید می‌نمود غالب شدن او بر روس، چو(ن) می گفتند آلمان دوازده میلیون عسا گر در زیر اسلحه دارد ولکن بقیه قریب چهل‌میلیون برضد او مسلح شده‌اند از این‌جهة دعای او بر طلّاب لازم شده بودواسم او را حاج ویلهلم مؤیدالاسلام(!)

گذارده بودند واز فتوحات او خصوصاً بر روس خوشحال ومسرور می‌شدند خصوصاً من که یادم از بود ونبودغذا نمی‌آمد بهمان سرورهای روحانی قناعت داشتم وفشارهای روزگارهم روز بروز در تزاید بود و اجناس خارجه که‌ما مسلمانان خودرا بانها عادی ومحتاج نموده‌بودیم بکلی نایاب ویا اسعار آنها بغایت ترقی پیدا کرد از طرف دیگر حوالجات تجار و آقایان‌طلاب و آمدو رفت زواریکه که خیرات عمومی برای اهالی مشاهد مشرفه بود بکلی مقطوع گردید .

عیال خانه گفت بااین پیش آمد روزگار وبی فکری تورشتهٔ معاش بکلی گسیخته است فتوحات آلمان ولو از جهتی مایهٔ خوشی‌ویا کلیه مسلمانان‌است ، آب و نان وقند وچائی زن‌وبچه نمیشود ،خصوص مسئله آب دراین هوای گرم تابستان که آب نجف بواسطه‌عُجه‌های(۱) شدیده وبادهای زرد وسرخ تند تابستان آب‌پر و آب از نجف بالکلیة مقطوع واز کوفه سقاها می‌آورند باریکه‌دهمن آب بیش نبود ومصرف یکشبانه روزبود ، شش قران‌هفت قران الی یکتومان . با این بی‌پولی بس مشکل وتهدید حیات انسان‌را بیش از همه مـی کند و همچنین سائر لوازمات زندگانی خصوص برای مانایات وتحصیل آن درغایت سختی بود از قبیل زغال کبریت ونفت وغیره .

۱ـ عجه از اصطلاح محلی : طوفانی که ازخود گرد و خاك باقی می‌گذارد .

دیدم وقتی است که بدون تدبیرات کامله وقناعت مندوبه معاش ممکن نیست وزمان لاتفعل دراستخارهٔ امر تزویج خوب اوج گرفته باید دامن همت بکمر زد امر معاش را باقل مایقنع مرتب داشت که معاد انسان بدون این نیز خطر ناک است ومسکون نفس بواسطه وساوس شیطانی نیز بدون این حاصل نگردد.

عیال مادر آن وقت مکینه خیاطی (۱) داشت وعرقچینی گاهی میساخت وبتوسط بعضی پیره زنها میفروخت که هر عرقچینی نیم‌قران خرج داشت و بیکقران و نیم فروش میشد روزی سه چهارتا بیش نمی‌ساخت.

گفتم توهرچه شلال نمائی من مکینه می کنم وخمس مداخلش را بمن واگذار کن.

گفت بسیار خوب است لکن برای ملا مناسب نیست کاسبی نمودن.

گفتم غلط مکن اصحاب پیغمبرو امام‌ها همه کاسب بودند نهایت دوسه ساعت در نصفهای شب این کار را می کنم که کسی ملتفت نشود چون در این جزء زمان مزدوری نمودن اهل علم ناپسند شده است ولکن اعمال ناپسندیده پسندیده ومعمول شده، مثل وجوهات گرفتن ازمردم بحیل ودسایسیکه معمول میدارند و صور وقیحه که بکار میبرند که

۱- چرخ خیاطی.

درحقیقة دین فروشی بلکه هیکل وصورت فروشی است که مغز تنظیفات ومسواك وتحت الحنك و ریش شانه نمودن بت تراشی وبت فروشی است که کسب آزر (۱) بت تراش از اینها بهتر بود که برحسب ظاهر منونیّت وعبودیتی از مشتریان نداشت .

و بالجمله سحرها مشغول کار مکینه روزی چهار پنج قران از مکینه وصلوة استیجاری تحصیل میشد وچائی را با خرمای خستاوی دشلمه میخوردیم وجیگاره‌را ترك کردیم ودرعوض سبیل میکشیدیم از آن خاکه تتن‌هائیکه قبلا میریختند والحال یکقران میدادیم و قریب نیم من میان دامن خاچیه میکردیم تا بمنزل گاهی تکان میدادیم درشت اوبقدر یکدوسیر میماند واورا باسبیل میکشیدیم و کبریت‌خریدن را نیز ترك کردیم درعوض چخماق برداشتیم وبرق اورا با کهنه وپنبه های آلوده بشوره میگرفتیم و بتوسط کبریت مصنوعی آتش روشن میکردیم ، یعنی گوگرد از بازار میخریدیم در میان کاسهٔ مسی روی آتش آب میکردیم تراشه های دسته کرده را سرهای آن‌رابگوگرد می‌مالیدیم به یك برق آتش که میزدیم روشن میشد ونفت‌عراق وغیره منحصر بود به نفت آبادان (۲) ایران تین هائیکه قبلا هشت

۱- آزر نام جدمادری حضرت ابراهیم خلیل که گفته اند بت تراش بوده است .

۲- اصل نسخه : عبادان .

نه قران بود رسید بدولیره وچراغ روشنائی ما از آن لامپائی بود که نفت دان او بقدر سیب و اناری بود سرخ وحبابی داشت بقدر گردوئی وفتیلهٔ او قیطان باریکی بود که قبلا جهت زینت حجله های عروسان بودنه‌روشنائی.وما اورا چراغ شب خود قرار دادیم که در وقت مطالعه روی همان صفحه مطالعه میگذاشتیم ومطالعه میکردم ودر وقت مکینه نزدیك بوزن مکینه گذاشته می‌شد و درشبی دوسه مثقال نفت بیش مصرف نمیشد ...

بلی چندسال نماز استیجاری نیز او آقا گرفتیم که بعد ازآشتی کردن ورفت وآمد هم داشتم ولکن اولیکه نماز گرفتم یکسال نماز را به سه تومان و نیم داد اولا نوکرش دوتومان داد که فردا عصربیا پانزده قران دیگر را بگیر من‌دوتومان را بردم بخانه گفتند یکی‌از بچه هایت‌تب کرده‌اورا ببر نزدطبیب بچه‌رابغل‌نمودم بردم طبیب نسخه دوا داد دواهارا گرفتم دو قران پول دواشد دادم آمدم بمنزل هجده قران راگوشهٔ گذاشتم گفتم کسی دست نزد که ناخوش بی‌دوامی‌ماند فردا دم غروبی رفتم پانزده قران را گرفتم به کیسه کردم رفتم‌بطرف صحن واذان مغرب را گفتند که ازبازار گذشتم وبصحن رسیدم‌بیکی از رفقا که سه قران ازما طلب داشت .

گفتم بیا سه قران شمارا بدهم ، گفت من عجله نـدارم وفعلاً خودم پول دارم لازم ندارم ، گفتم آخوند من‌هم فعلاً پول دارم باید

دین شمارا اداء نمایم که اگر امشب بمیرم از طرف تو آسوده باشم دست بجیب نمودم دیدم کیسه پول نیست کیسه دیگررا تفتیش نمودم بلکه هرجارا گشتم دیدم کیسه پول که دراو مهر ثبت واسباب چخماق نیز بود نیست که نیست .

بشیخ گفتم تو همین جا باش تامن بر گردم رفتم بمیان بازار خط راه را تفتیش کردم که شاید کیسه پول افتاده باشد هم نیافتم دوغ فروشی در وسط بازار گفت عقب چه میگردی گفتم کیسهٔ پولم افتاده گفت نیفتاده بلکه ربوده اند وشخص برنده را من میشناسم که این بازار از درصحن تا بآخر درحیطهٔ تصرف او است .

گفتم اورا بمن نشان بده گفت مگر از جانم سیر شده‌ام که بتو نشان بدهم نهایت‌من خودم اورا می‌بینم مگر بلوطی گری‌چیزی از او استنقاذ کنم .

گفتم اگر یك تومان بدهد پنجقران‌را باو حلال نمایم بر گشتم بصحن بآن رفیق گفتم پیدا نشد .

فردا رفتم نزد دوغ فروش گفت قسم خـورد که اگر دیشب نباخته بودم حال همه‌را میدادم لکن بجدش هرپانزده قران رادیشب قمار باختم ویکپول برای من مفید نیفتاد .

گفتم مرده شور بدست نحسش بخورد وعلی‌الجمله آن دوتومان که بخانه بردم آن بچهٔ مریض ده‌روز طول کشید وهرروز اورابغل

گرفته بمنزل طبیب میرفتم ودربرگشتن دوقران دوا وغذا برای بچه میگرفتم تاآنکه تاده روز دوتومان تمام شد وتب بچه هم قطع شده خوب شد ....

گفتم کاش این دوتومان هم گم میشد لااقل بغصه وزحمات‌دیگر مبتلا نمیشدم‌وحال‌بجدّ مشغول نماز شدم تامگر زودتر تمام شود که یکسال‌دیگر گرفته شود واین نماز ازهر بیگاری که دیوانیان‌تحمیل رعایا میکردند بدتر بود بلکه نماز استیجاری خواندن عمل بسیار زشت پرزحمتی است که انسان روحاً وعملا وبدناً درعذاب و درخوف عاقبت است و گاهی که بسیار خسته میشدم به پدرم نفرین میکردم که چرا مرا بمدرسه گذاشت ومحتاج بنان کثیف ملائی کرد .

وبالجمله بعد از سی‌چهل روز نماز را تمام نمودم رفتم قصه را بنوکر آقا گفتم آنهم بهزار منت وسنت پنج‌قران محض جبران‌مافات افزوده یکسال را بچهار تومان داد وتا مدتهای درازی خواب شب و روز من بطور مضمضه بود یعنی روزها فقط تمدد اعصابی بدون اینکه چرتم به برد ولکن شب چرتی میزدم چه حتی‌الامکان اوقات نماز را زیاد میگرفتم بلکه گاهی تمام شب وروز را میگرفتم یکدو وعده شب نماز میخواندم ویکدو وعده در روزوهر وعدهٔ دوساعت متصل میخواندم که سر گیج میشد وچشمها از کاسه میخواست بیرون رود و دوسه ساعت در نصفهای شب مشغول مکینه بودم و دوسه ساعت مشغول

درس ومباحثه‌بودم ویکساعتی خودرا بقرائتخانه میرساندم وروزنامه‌هارا زیر ورو میکردم وستون اخبار خارجه را مطالعه میکـردم که حاج ویلهم شهرانورس وپایتخت دوم بلژیك (۱) راکه از شهر های محکم دنیا وپنج سور (۲) بدور او احاطه نموده طبیعی ومصنوعی‌ویکی آهنین که عرض آن پنج متر بوده بمحاصره انداخته پس از خرابی سورهاو پنجره ساختن آن سور آهنین پس‌از یکهفته بنا گذاشته بود شهررا در زیر فشنگ غرق کند یعنی توپ وتفنك بهوا خالی نماید که از بالا فشنك مثل باران ببارد وشهرغرق شود ویکدوساعتی که این کار کرده بود سلطان بکمك با صد هزار قشون گریخته بود بفـرانسه ومردم محض آنکه درزیر فشنك غرق نشوند بیرق امان بلند نموده بودند واین همان شهری بود که ناپلئون گفته بود هر که از سلاطین این را بقهر وغلبه مفتوح نماید ابوخنجر و سلطان السلاطین خواهـد بـود .

وگاهی دنبال کشتی اِمِدِنَ(۳) را داشتم نه بندر کاله می‌ماند ونه مدراس ونه بحر بالتیك ونه اقیانوس کبیر ونه شمال ونه جنوب و نه شرق ونه غرب ، حرام رفته هم بهرجا محصور بسفائـن دشمن می‌شد چهار فرسخ‌اطراف خودرا از دود چون‌شب تارمیکرد واز گوشه‌خودرا

۱- اصل نسخه : بلجیك . ۲- بارهٔ شهر. ۳- بندری است درآلمان در دهـانه رودخانه امس که این کشتی بدان نام منسوب است.

خلاص میکرد واز همه کشتیها درساعتی یکفرسخ سریعتر بود که اگر فرار میکرد باو نمیرسیدند و اگر تعاقب میکرد غرقه میساخت و من با کشتی آمدن مأنوس‌شده بودم وخوشم می‌آمدچون بامباردمان‌نمودن او سواحل را وغـرقه ساختن کشتیهای دشمن را خیلـی وقت امتداد داشت .

هی دمبدم فدای حضرت حجت میشدم که اواین رنك را ریخته واین نقشه جنك را کشیده رو بطرف روسیه میکـردم پدر سك حالا چطوری .

سبلتت را بر کند یك‌یك قدر تابدانی القدر یعمی‌البصر

چه‌خیال کرده‌ای دبا کبرحالا جان بکن‌حالا بمیر،میخواستی ایران را بگیری کجا رفت لهستان چه شد ورشو مگر شوخـیه مگر عقلیه مگر بحساب میاد (۱) دریك جنگ‌نودهزار تلفات و نوددوهزار اسیر و اسیران روسی در کارخانجات بلژیك مشغول کارند و یا مشغول بردن کوههای فرانسه است بخاك آلمان .

ذق انك انت العزیزالکریم (۲) .

ای بقربان خدای‌مهربان شوم که چطور کم کم دّق دلم‌بیرون میرود و کم کم خوشحال میشوم . ای خدا یارب میشود کـه آن هق

۱- اصل‌نسخه : میه.

۲- آیه۴۹سوره ۴۴ .

دلهای بزرگمان هم بیرون رود از انتقام کشی از بنی‌امیّه واز خر مقدسین که بیست هزار شمشیر درصفّین بروی علی (ع) کشیدند که دست از جنگ بدار واّلا ترا مثل عثمان میکشیم ، ای خدا من بقای دنیا را برای همین چشم‌روشنی میخواهم وخود فرمودهٔ :

واخری تحبونها نصر من‌الله وفتح‌قریب و بشرالمؤمنین(۱).

ای خدا الآن از غیبت کبری هزار سال متجاوز میگذرد این برای کدام دوره قریب‌است بلکه مرادت اینست که نسبت بوعده‌های بهشتی قریب است اگراین است که سرما شیره مالیدهٔ ، چو(ن) بدیهی است که روز آخر دنیا هم نسبت بآخرت نزدیك‌تر است وفتح در آن روز که چندان بشارتی برای مؤمنین نداردد ر جنب عذاب اخروی که فردای آن روز شروع خواهد شد.

یاقریب‌الفرح‌الفرج عنا کلمح بالبصرا وهواقرب من ذلك اللهم ارنی الغرة الحمیده واکحل ناظری بنظرةمنی‌الیه .

گذران معاش را چنان که گذشت بدرجهٔ منظّم نمودیم بقناعت و گاهی نماز خواندن ومکینه نمودن بهرطور بود میگذشت و عیال اگر چه پول داشت لکن از او بعنوان قرض هم پول نخواستیم چون خیلی ننگ و عار بود که دست احتیاج بجانب زن‌دراز نمائیم . بلکه بهمان خانه محقر یکه خریده بود و در او سکنا داشتیم مجاناً ، قناعت نموده بودیم و اگر خرابی هم پیدا میکرد پول بنائی را هم‌من‌میدادم

۱- آیه ۱۳سوره ۶۰ .

و در آن زمان دو دختر داشتم و یك پسر دوساله که کوچك‌تر اولاد بود و آن پسر شش ماه بود مریض و علیل گردید و همیشه در بغلم بود که نزد اطبّا می‌بردم.

روزی جهة دوا استخاره نمودم واز آن استخاره چنان حدس‌زدم که او می‌میرد و خداوند در عوض دختری خواهد داد و همین‌طور هم شد بعد از مردن او عیال حامله گردید و عوض یك دختر دو دختر خدا داد و مادرشان نوعاً کم شیر بود که یك بچـه را هم شیر کامل نداده بود واجب شد که یکی را بمرضعه (۱) بدهیم بعداز جستجو و تفحص مرضعهٔ پیدا نمودیم او را که یکی از آن دو بچه را به‌برد بمنزل خود و توجه کند و شیر دهد بماهی دو تومان جهة تهیهٔ آن دو تومان که معطلی نداشته باشیم بر خود حتم نمودم که ماهی یکسال نماز استیجاری باید خواند و پولش را مصارف این دوبچه نمود و سختی و فشار روزگار بلکه فشار خداوند قهّار اوج گـرفت ، روحاً و بدناً و خیالا و بدتر از همه احتیاج ما بدرخانهٔ آقا سید محمد کاظم بود کـه متعهد بود در تذلیل و توهین امثال من و بااصرار ولو در ظاهر آشتی بود و آنچه ازاو امید داشتیم یکسال نماز بسه تومان و چهار تومان‌بود آنهم در هر چند دفعهٔ که میرفتیم یکدفعه در خانه باز می‌شد و خدمت آقا میرسیدم و در هرچند دفعه که خدمتش میرسیدیم یکـدفعه جواب

۱- مرضعه . (بضم‌میم‌وکسر ضاد) شیردهنده ، زن‌شیرده .

مساعد میداد دفعات عدیده را جواب منفی میداد و بعضی اوقات که جواب ما را داده بود که فعلا نماز نیست در همان مجلس ده لیره و بیست لیره و سی لیره ازباب خمس و یا مال امام علیه‌السلام باومیدادند واز خود نمی‌فهمید که یکی از آنها را بما بدهد و اگر بیحیائی میکردیم واظهار میکردیم که آقا ما نذر نکرده‌ایم که باجرت نماز استیجاری معاش کنیم یکدانه از این سی لیره که بکیسه میریزی بما بدهید حال که نماز نیست خمس که هست در جواب سکوت‌مائی میکرد .

و آن یکدفعه هم که اجابت میکرد باین نحو بود که شیخ عبدالرحیم یکسال نماز به‌آقا بده آنهم صیغهٔ اجاره را میخواند بچهار مجیدی با تعیین اوقات و گفتن اقامه بعد از آن میگفت برو فردا بیا جهة پولش حالا نقد نیست چند مرتبه هم جهة گرفتن پول آمد وشد میکردیم بعد از همهٔ این زحمتها چهار تومان میداد در عرض سیصد و شصت شبانه روز نماز که اگر یك حرف از مخرج ادا نشود ویاحواس جمع نباشد ویا صورت به‌یمین‌ویسار بچرخد و یا قصد قربت خالص نباشد نماز باطل و ذمّه مشغول بماند که هیچ حبس بااعمال شاقه این طور اذیّت روحی و بدنی ندارد .

روزی در فصل تابستان تازه آب نجف قطع گردیده بودمارفتیم در خانهٔ آقا که یکسال نماز بگیریم که در دهامان دوا بشود که از آن دردها یکی بی آبی بود که خمره هیچ آب نداشت و بچه‌ها هم

اگر تشنه شوند صبر بر آن نتوان کرد .

همچو که میرفتم رو بمنزل یکبار آب از طرف دروازه ، سقائی می‌آورد چون آب شیرین خشکیده بود ، گفتم آب شیرین است ویا مال قنات شور است گفت حلو (۱) معلوم شد که از گودال‌های ته جوی جمع نموده .

گفتم چند گفت دو قران بهزار التماس و چانه زدن بیکقران راضی نمودم و قبلاً حبّ (۲) را پاك کرده بودم آب را بردم حب در میان پله‌های سرداب گذارده بودم سقا مشکها را خالی کرد و قران‌را گرفت ورفت و من رفتم سرحب را بگذارم دیدم آب سیاه و بسیارلجن است که باید صاف شود تا مگر خورده شود بعد ازآن دیدم روی آب چیز دیگری هم معلوم میشود بخیال آنکه سرگین الاغ است با حلبی سر حبّی او را از روی آب گرفتم آوردم بالا خوب نگاه کردم‌دیدم فضلهٔ آدمیزاد است خنده کنان رو بآسمان نمودم که خدایا با کسی که ناخنت بند میشود و سر بسرش میگذاری مگر که میکنی و باین زودی ولش نمیکنی حال ما که از بیچارگی دم نمیزنیم و تماشامیکنیم که تا کجا خواندهٔ .

یك کاسهٔ برداشتم و آب حبّ را کاسه کاسه آوردم میان حوض ریختم و دقت میکردم که این آب نجس جای دیگر را نجس نکند

۱- حلو : شیرین .
۲- خم‌آب .

تا آنکه حبّ خالی شد بعد از آن حبّ را بغل زدم پلّه پلّه آوردم بالا تا کنار حوض یکدست از لب حبّ و یکدست از ته حبّ گرفته او را غرق آب حوض نموده بهزارلیت و لعل تطهیر نمودم و بردم بجای اولش گذاشتم و نشستم که خستگی را بگیرم واز این پیش آمدها بغایت دل گیر بودم عیال از حجره آمد بیرون دید که از واردات دنیا که برمن هجوم آور شده است و بهر طرف که رو کرده‌ام سیلی خورده‌ام خسته و هلاك چون جد بزرگوار دراین وادی غیرذی زرع که کم از کربلا نیست وقف لیستریح ساعة .

باحال بهت و گرفتگی نشسته‌ام دلش سوخت گفت من قیمت کرده‌ام یك تین پُر از آب کوفه‌را بیك قران‌ونیم میدهند این پول‌را بگیر از سر طُمّه (۱) یك تین آب بگیر بیاور که توقّع غیر از این از دنیا نسبت به‌تو که مثل نهالی‌مانی که در صحرای کبیر بر آفریقا روئیدهٔ که نه آب رودی است و نه چشمه و قنات جاریه فقط و فقط منتظر باران آسمانی است نباید داشت . فهمیدم که من سعیدم هنوز .

لقوله (ع) ومن سعادة الرجل زوجة صالحه اذا نظر اليها سرته (۲) .

۱- طمه باصطلاح محلی ، از بلندی که جاهای مخصوصی درنجف است.

۲- ازخوشبختی وسعادت مرد داشتن همسری شایسته است که وقتی باو مینگرد مسرور میشود .

آب گرفتم فی‌الجمله گشایشی درحال پیدا شد رفتم بقرائتخانه تا مگر از ناملائمات بکلی انصراف حاصل شود . و حال آنکه وقوع ناملائمات بر شخص در دنیا هزار مرتبه بهتر است از رفاهیت وآماده بودن اسباب عیش و شادی زیرا که گرفتاریها و بلیّایت موجب تذکر و بیاد حق افتادن و مناجات باحق نمودن است و آمادگی عیش باعث مشغولی و غفلت از حق و طغیان وسر کشی است .

الهیکم التکاثر حتی‌زرتم المقابر (۱) کلا ان‌الانسان‌لیطغی ان راه استغنی (۲) وان‌البلاء موکل علی‌الانبیاء ثم‌الاولیاء ثم‌الامثل‌فالامثل .

و بلیّات غالباً کاشف از دوستی حق است لانه شعار الصالحین چنانکه اصحاب پیغمبر خوشوقت می‌شدند وقتیکه فقر و پریشانی بآنها توجه میکرد و استقبال میکردند . که مرحبا بشعار الصالحین و اگر سعه و گشایشی بآنهارو میکرد خائف میشدند که مبادا ستدراج باشد (۳) و به‌غفلت بیفتیم و شکر گذاری ننمائیم .

ولایحسبن الذین کفروا انما نملی‌لهم‌خیر لانفسهم‌انما نملی لهم‌لیزداد واثماً ولهم عذاب‌مهین(۴) .

۱- آیات ۱و۲ سوره ۱۰۱ .
۲- آیات ۶و۷ سوره ۹۶ .
۳- اندك اندك نزدیك آوردن به‌غفلت وگناه .
۴- آیه ۱۷۸ سوره ۳ .

پس باین نظر که مال کملّین و روشن بصیرتان است گرفتاریها و بلیّات نعمتهای بزرگ حق است و هدیه و تحفه‌هائی است که بدوستانش میدهد تشکّرات آن لازم‌تر است بر بندهٔ عارف‌تانان‌وآبیکه عامه آنها را نعمت میدانند و بس ولکن بحکم ان الانسان که از بشریة خلاص نیافته.

کان هلوعـاًاذا مسه‌الشـر کان جزوعاً واذا مسه الخیر کان منوعاً (۱).

ما ناقصین را گاهی از پلّه در میبرد بواسطهٔ هلاعتی(۲) که‌داریم. رفتم بقرائت خانه در کنار میز روزنامه‌جات نشستم که هنوز کدورت حاصلهٔ از منزل آقا سید محمد کاظم و فضلهٔ روی آب‌حبّ موجود بود.

مفهوم‌خلیفةالهی بشر:

شیخی رشتی از روزنامه خواندنش فارغ گشته گفت فلانی‌من هرچه فکر میکنم درقول حق:

واذقال ربّك للملائکة انی جاعل فی‌الارض خلیفه قالوااتجعل فیها من‌یفسد فیها ویسفك الدمآء ونحن نسج بحمدك ونقدس لك قال

۱- تصرفی درآیات ۲۰و۲۱ سوره ۷۰ شده است. ۲- حرص و آز

انی اعلم مالاتعلمون(۱) .

حرف ملائکه بجا و موقع بود و ایرادشان بر خلقت این مفسد و خون ریز وارد است کسیکه مطلع شود برصفحات تاریخ براوواضح و روشن باشد دیدم وقتی است که دق دلم را براین مقدسین ملائکه در بیاورم .

گفتم جناب شیخ جنابعالی فکری باطل و خیالی فاسد نموده اید ایرادشان بیجا بلکه ایراد بر آنها ازجهاتی وارد است .

اولاً بعد از معرفت باینکه حضرت حق خالق وولی النعمه و محیط بهمهٔ موجودات مایری ومالایری است علماًو قدرةًوخیر محض است وازخیرمحض جزنکوئی نایدمیخواست سرتسلیم پیش آورندو بزبان حال وقال گویاشوند که هرچه آن خسرو کند شیرین بودوثانیاًهمچو سلطان قاهری که علم او بهمهٔ صلاح وفسادها محیط استواگر چه معلوم است که آنها را طرف شور قرار داده محض تعلیم بندگان بوده که سلاطین و رؤسای هرقومی درحفظ نظام هیئت اجتماعیه از عقلاشور نمایدوالا حضرت حق فعال لمایشاء ومشیر ومشارلازم ندارد لکن چون صورةً آنان راطرف مشورت قرار داده برآنها لازم بود که اقرار بجهل خود بنمایند وبگویند .

الله اعلم ازمةالامور کل بیدك .

نه آنکه مغرور شده وبخود بالیده خود را گم نموده و خدارا

۱ـ آیه ۳۰ سوره ۲.

نشناخته کانّه یکی از بقالها با آنها مشورت نموده که میخواهم بجای گندم خربزه بکارم فوراً اظهار رأی نمودند که این کار مفسده دارد وثالثاً بهمین هم اکتفاء نکردند تکبر وعجب ورزیده درقبال :

الله اکبر من ان یوصف و منعم حقیقی که **وان تعدوا نعمة فلا تحصوها** .

اعمال خودرا پسندیده وتکبر وعجب حرام ومبطل اعمال است ورابعاً غیبت ازآدم نمودند وتعریف از خود وهردو حرام است .

وخامساً خدارا محتاج بعبادت دانستند که گفتندانسان مفسد است وعابد نیست وماعبادت میکنیم ترا وپاك میکنیم ترا از نقایص و بهمان قناعت کن وتوقع عبادت از انسان توقعی است العیاذ بالله بیجا وطمعی است خام که اگر امر بسجده را مطیع نمیشدند ازشیطان رانده تر میشدند چودر ایراد کمتراز او نبودند .

وسادساً مخبر صادق بما خبر داده که غذای ملائکه تسبیح و تهلیل است ، پس آنان جهت بقاء خود ولذت خود عبادت میکنند یعنی عبادت آنها مثل نان خوردن ما است پس برای خود کار میکنند واورا برای خدا وانمود میکنند کانّه خدارا میخواهند گول بزنند واگردر میان مابنی آدم کسی برای خود کار کند ومنت بردیگری گذارد (۱) که برای تو کردم اورا مدلّس ومنافق میدانیم .

وسابعاً عبادت آنان فقط تسبیح وتنزیه است وعبادت بنی آدم تحمید

۱- اصل نسخه : گذارد .

وتشکر وتسبیح وتقدیس است پس دائره عبادت بنی آدم که مظهر تمام اسما است اوسع است ازعبادت ملائکه بعبارة اخری عبادات ملائکه مثل عبادات حیوانات یکطرفی است ویك چشمه بحق نظر دارند و جامع نیست بخلاف انسان مثلا عبادت انسان قیام دارد که عبادت نبات است ورکوع دارد که عبادت حیوان است وسجود دارد که عبادت معدن است وتسبیح وتهلیل دارد که ذکر ملائکه است ولکن ملائکه های بیچاره .

منهم قیام لایرکعون ومنهم رکع لایسجدون ومنهم سجد لایرکعون .

وخوب نبود که عبادت کامله و جامعهٔ انسان را ستر نمایند و ناقصهٔ خود را درپیشگاه ذات ذوالجلال جلوه دهند .

وثانیاً بنی آدم اجوف ومحتاج با غذیه مادی است ومکلف است بتحصیل وتحصیل آن محتاج بمقدمات وشروط وفقد موانع و اسباب و ادوات لاتحصی است ، پس باید تمام مقتضیات وشرایطوجودیه راتحصیل ورفع موانع ومزاحمات وقطاع الطریق را بنماید و گاهی یك مانع ویا یك شرط را نمی‌تواند رفع ویا ایجاد نماید و گاهی اسباب عادی غیر اختیاری موافق نمیشود و گاهی آفات سماوی وارضی جلو بگیرد ودر اینصورت باید رشته دیگری ازمکاسب پیش بگیرد تاچه طور پیش بیاید وبعد از حصول غذا خود تنها نباید مصرف نماید باید بزیر دستان و عاجزین از زن وبچه واقربا بدهد وراه روزی حلال را حضرت حق

در دنیا بسیار باریك قرار داده وشهوت وغضب انسان را بسیار کلفت قرار داده بحدیکه اگر دنیا را بشهوت او بدهی ساکن نگردد و اگر عالم را مورد غضب خود قرار دهد تمام را بسوزد و طمع بآسمان بندد و این دورشته کلفت‌را فراهم نموده بعد هواهای نفسانی که منشأ غضب ویا شهوت‌است وپس‌از آن هردو رشته را بهم تابیده که ریسمان کلفت شده نظیر ریسمان های کلفت از لیف خرما که عربها باو جسرها را به بندند و اسم اورا جمل گذارند و با کلفتی تابیده شده از هزارها رشته‌های باریك و بسوراخ سوزن رفتن‌چنین ریسمان‌البته منوط بباریك شدن ویکتا شدن است واین نزدیك باستحاله است و بعد از آن خلاصی بنی‌آدم را منوط بباریکی ویکتا شدن چنین ریسمانی نموده که :

ولایدخلون‌الجنة حتی یلج‌الجمل فی‌سم‌الخیاط (۱) .

پس آدمی زاد بیچاره مکلف است که بریاضیات ومجاهدات چنین ریسمانی را باریك کند وسراو که هزارشاخه‌بودبارطوبت عدل‌و تابش توحید یکی نماند . ای یکدلهٔ صددله ، دل یکدله کن که بسوراخ سوزن رود واز سرپل بدون دغدغه بگذرد .

پس هر یك از بنی‌آدم صدهزار دشمن که تمام مانع از وصول اواست بحق تعالی در نفس وذات اوتعبیه شده که جنود شهوت وغضب باشد وصد هزار دشمن ازشیاطین خارجیه دوراورا گرفته ودرصددجلب

۱- قسمتی ازآیه ۴۰ سوره ۷ .

واغوای این بیچاره هستندقهراً ومکراً .

الذی یوسوس فی صدور الناس من الجنة والناس (۱) .

وصد هزار دشمن وموانع عروج از این چاه طبیعت که از جنس ناملائمات دهر وآفات سماوی وارضی که فرموده دار بالبلاء محفوفه وبالغدر موصوفه گذشته از انگشت بشیر زدنهای خـود خـدا بدون وسائط وبحکم النکاح سنتی و وجوب نفقات زن و اولاد براین بدبخت ولزوم تربیت آنان وتعلیمات دینی واخلاقی آنها با سه صد هزارهای هریك از آنها نیز باید طرف شود وبجنگد واگر خدانکرده عالم‌متمدن ونوع پرور گردد بادشمنان افراد رعایا نیز باید بجنگد وهرچه‌ترحم او بزیر دستان‌ورعایا بیش ونوع پروری او مجدانه باشد البته زحمات جنگ وجهاد او بیشتر و میدان جنگ وسیع تر گردد که فرمود ما اوذی نبی مثل مااوذیت .

واز اول عمر تا بآخر مثل لیلةالهریر صفین در جنك و جدال وتاخت وتاز وزد وخورد باشد ودربین تلاش وزخم خوردن ها و گردو غباروتاریکی هوای این‌میدان که هزارها تیر وشمشیر ونیزه باومیرسد متصل از حق خطاب عبدوالله مخلصین له‌الدین میرسد وباید باو عمل نماید که اگر دراخلاص نیست قصوری وغفلتی رخ بدهد درخطرعظیم خواهد افتاد ودربین خوف ورجاء بیچاره بنی‌آدم حال جان کندن را

۱ ـ آیات ۵و۶سوره ۱۱۴ .

همیشه باید دارا باشد که از خوف بمیرد و به رجا زنده گردد .

واما ملائکه های مقدس کوته نظر مثل مقدسین بنی آدم که دیانت را بدست آب کشیدن می‌دانند نه فکری و نه غصهٔ و نه مرضی و نه درد دلی و نه در خانه طبیبی و نه شماتت دشمنی وجنگی و جهادی و نه زنی و نه بچه‌ئی و کسبی وزراعتی وبرودت زمهریری و بادسامی و نه شهوتی وغضبی و نه شیطانی و نه مزاحمتی با این همه امنیت وآسودگی که بانها داده شده عبادت ناقصی را که آنهم غذا موجب بقاء آنهااست نمایش دادن وبخود بالیدن که :

ونحن نسبح بحمدك ونقدس لك (۱) .

زهی نادانی وچشم تنگی است که اگر یکی از بنی آدم با آن ابتلا آلات از چشم تنگی بنماز شب خود وا نمود کند و اظهار مقدسی کند عقلا براوخورده بگیرند وملامت نمایند که زهی نادان وخودپسند وخود بین که درقبال نعمتهای گوناگون حضرت باری تشکر ناکرده کفران ورزی واین عمل رابچشم آری بلکه ازکوه ابوقبیس بزرگتر پنداری .

تاسعاً ـ ملائکه باآن تجردازحجابهائیکه انسان درفهم مطالب دارد معذلك آنقدر گیج ونفهم هستند که نفهمیدند که کسی را که حضرت حق خلیفه خود قرار دهد البته اعجوبه روزگار و نادره عالم

۱ـ قسمتی ازآیه ۳۰ سوره ۲ .

وجود خواهد بود وسری وجوهرهٔ در زیر این گل تیره و قوه حیوانی مستور است که بهتر وبالاتر از ملکوت وجبروت است اقلاً مشروحاً ندانسته اجمالاً که معلوم بود که زیر این کاسه نیم کاسهٔ هم هست ، زیرا که حق گنتره(۱) کار و بی ملاك و پست فطرت وحیوان صفتی را خلیفه خود قرار ندهد پس لااقل خوب بود احتیاطاً سکوت میکردند ومبادرت بمذمت نمیکردند فان العجله من الشیطان وحزم وصبر میکردند تاچه از پشت پرده غیب ظهور کند ولااقل خجالت هم نمیکشیدند از حضرت آدم که معلم آنها واستاد گردید اگرچه قوه منفعله در آنها نیست که خجالت هم بکشند ، اینهم نقص دیگری است درملائکه .

عاشراً - معنی خلیفه یعنی چه ، ماوقتیکه بچه بودیم وبمکتب خانه میرفتیم آخوند اگر یکی از شاگردها را خلیفه خود قرار میداد ومیرفت بیرون وخلیفه همین که تعلیمی آخوند را بدست میگرفت وبمسند آخوند می نشست ماشاگردان از اودر ترس واطاعت داشتیم مثل اینکه ازآخوند داشتیم وحال آنکه قبل از خلافت مورد اعتنا نبود ودرعرض ویاپست تر از خودمان میدانستیم بااینکه این خلافت مجرد جعل صرف شاید بود من غیر ملاك وخصوصیت فیه .

چو(ن) آخوند مکتبی ها ممکن بود گنتره کار باشند واین در بارهٔ خداوند ممکن نیست که بدون ملاك وحکمت خلافت بکسی بدهد .

۱- لاف و گزاف

حالا ملائکه جعل خدائی‌را از آخوند مکتبی ها موهون تـر گرفتند ویا ما بچه های آدمی‌زاد فهمیده ترازملائکه‌بودیم ویا آنکه معنی خلیفه آنطوریکه ما بچه‌ها می‌فهمیم نبوده و نیست ، اگر اولی است که آن کفر است وما هم درباره ملائکه که عباد مکرمون هستند این گمان را نمیبریم ، چنانکه آنها دربارهٔ ما بـردند برخلاف قوله تعالی :

(و) اجتنبوا کثیرا من‌الظن ان‌بعض‌الظن اثم (۱)

واگر دومی است پس ثبت‌المطلوب باالاولویة که بچه هـای آدم که زرنگتر وفهیم‌تر از ملائکه باشند پس چه خـواهد بود حال بزرگان وریش سفیدان و کلانتران .

واگر سیمی است پس روشن است بطلان او ، چو(ن) خلافت و نیابت ووکالت ووصایت وولایت بیك معنی مستعمل هستند و یا قریب بیکدیگرند بنابرآنکه ترادف در کلام نیست کما هـوالحق عندی و معنی همهٔ این عناوین این است که کسی دیگریرا جانشین وبدل خود قرار دهد در کلیه امور وهمین معنی امانت الهیت است که عرضه‌داشته شد برهمهٔ موجودات زمین وآسمانی .

فابین ان‌یحملها لعدم قوتها و استعدادها لقبولها ذاتا و حملها الانسان لتمامیة استعدادها وسعة قابلیتها بمالایتناهافهو

۱- قسمتی‌ازآیه ۱۲سوره ۴۹ .

باستعداده وقابلیته یریدان یکون آلهاًوواجباًولاجله کان ظلوماً لنفسه ومجهولا قدره ومنزلة .

از جمادی مردم نامی شدم / واز نما مردم زحیوان سرزدم
مردم از حیوانی وآدم شدم / کی به ترسم که زآدم کم شدم
بار دیگر گر بمیرم از بشر / از ملائك من بر آرم بال‌وپر
بار دیگر از ملك پران شوم / آنچه اندر وهم ناید آن شوم
بار دیگر بایدم جستن زجو / کل شیئی ها لك الا وجهه

پس عدم گردم عدم چون ارغنون
گویدم انا الیه راجعون (۱)

لایزال یتقرب‌الی عبدی بالنوافل‌حتی کنت‌سمعه الذی‌به‌یسمع‌و بصره الخ .

وچونکه خودرا فانی میکند از خود پس برخود ظلم کرده و این ظلم ازهرعدلی بالاتر است ، چون درعدل دوبینی وشرکت‌موجود است وان‌الشرك لظلم عظیم وچون بـاقی به بقاءالله است کانه از جـوی سر حد امکان گذشته آب (۲) شده .

فهوحی‌لایموت ، اقتلونی یاثقات
ان‌فی‌قتلی حیوة فی‌الحیات :

۱- ازمثنوی مولوی .
۲- اصل‌نسخه : او

پس آنچه از امیر(ع) نقل شده از فقرات خطبهٔ بیانیّه که بسیار انانا می گوید و اوصاف وافعال‌الله را نسبت بخودمیدهداز خلقت زمین و آسمان بلکه خالق دنیا وآخرت و مالك یوم‌الدین وقسیم‌الجنةوالنار و مکلّم‌موسی من الشجرة و امثال ذلك بجا و موقع است واگر چه مجلسی بواسطه کوته‌نظری و کم‌معرفتی اشکال در آن خطبه می‌نماید لکن در نزد کسیکه غوّاص بحار حقایق و طیّار در فضاء وسیع معارف است ابداً اشکالی ندارد بلکه مقتضای مقام خلافتمابی و ولایت مطلقه و نیابت سلطنة الّهیة که نص قرآن شریف است غیر آن فقرات خطبه شریفه نخواهد بود که فرضاً آن خطبه هم وارد نمی‌شد کسیکه عقیده‌مند بولایت کلیّهٔ آنها است البته عقیدهٔ باین لوازم هم بایدداشته باشد و در عقیدهٔ توحید نیز هیچگونه نقصی و خللی وارد نیاید و وسوسه‌های آقای مجلسی و امثال آن غیر معتنابه است نزد عارف زکی.

والذکی الالمعی.

وچون حضرت حق، سلطان علی‌الاطلاق است بخلیفهٔ او در عرف نائب السلطنه گویندو تمام امور سلطنتی با نائب‌السلطنه است‌حتی وزراء و قشون وصاحب‌منصبان لشگری چنانکه در نزد سلطان مطیع و نوکروار باید خدمت نمایند همچنین در نزد نائب السلطنه نیز نوکروار باید باشند، پس از اسرافیل و عزرائیل و جبرائیل‌ومیکائیل که وزیر جنگ و وزیر معارف و وزیر مالیه وارزاق و صاحب‌منصبان این درگاه هستند گرفته تا بادنی ملکی که در زمره قشون هست‌باید

نوکروار گوش اطاعت بجانب خلیفه داشته باشند و بسیار ناپسند و ناسزاست که کسی به‌آقای خود دهان بناسزا بیالاید.

اینکه گفتیم ملائکه قشون حق هستند اسماً قشون هستند بلکه حق خود متصدی امورات ونظم و نسق عالم وجوداست ذرّهٔ به‌آقایان ملائکه احتیاجی ندارد بلکه آنها مثل دختران کوری میمانند که‌باید دیگری بدهان آنها لقمهٔ نانی‌دهد بازانسان که‌چون مرتبه خلافتمآبی را دارا است نان وآب خود و جماعتی از زمین بیرون میکند و آلات جنگ و جهاد را از معادن استخراج میکند و از برك درختان و پشم گوسفندان ساتر عورت بسازد و هزارها خون جگر میخورد در طریق سد احتیاجات خود و عائله و جیران و خویشان و دوستان خود بلکه از حیوانات و مواشی بلکه از نباتات و اشجار نیز دارائی میکندونصف شبی که وقت استراحت و عود دادن قوای تحلیل رفتهٔ خود است بر میخیزد با دستهای پُر آبله و هوای سرد وضو گرفته و در محراب عبادت ومناجات با قاضی الحاجات مثل زن بچه مرده گریه‌میکند.

اما معصوم گریه میکند که من تقصیر کارم و در این‌چاه‌طبیعت بیش از اینم ممکن نیست و ممکن ندارم که حق‌را ادا نمایم.

ماعرفناك حق معرفتك ولااحصی ثناء علیك (۱).

واما غیر معصوم گریه میکند که معاصی از او سرزده بواسطهٔ فوران مقتضیات آن که در او جعل شده آنها را بخاطر می‌آورد و

۱ـ حدیث نبوی است.

پشیمان شده در سوز و گداز است .

و عجیب اینجاست که همان چیزیکه ملائکه منشاء ایراد خود و افساد انسان قرار دادند همان منشاء دارای مقام خلافتمآبی شده و موجب ترقیات فوق‌العاده و عشقهای سرشار اواست کانّه قوای‌حیوانی ریشه و مایه‌آب‌خور این شجرهٔ طیّبه است که :

اصلها ثابت وفرعها فی‌السماء .

و زمین وآسمان را پُر میوه و همهٔ موجودات در خان نعمت او نشسته حتی همین ملائکه‌ها و از ثمرات و جُودیه او مستفیض‌هستند و حق‌گزاری او را ننمایند و قدر او را ندانند و حقیقة لیلة القدر او است .

انه کان ظلوماً جهولا (۱) .

ولکن نه‌چنین است ملائکه که ریشه و استعدادی داشته باشند بلکه گلهای میان گلدان را مانند که مقامشان معلوم و تر وتازه‌بودنشان محدود است و گرفتاری هاروت و ماروت در ظرف یکساعت که قوای حیوانیه برآنها مسلّط گردید نیز شاهد مدعا است .

غرض آدمی‌زاد اعجبوبه‌ایست که چنین مخلوقی بااین تمامی و سعهٔ وجودی تا بحال خلق نشده و نخواهد شد که پس ازتمامی‌خلقت او خود را ستایش فرمودو فرمود :

۱- قسمتی ازآیه ۷۲ سوره ۳۳ .

فتبارك‌الله احسن الخالقين(۱) .

که انسان هنوز خودش را کاملا نشناخته تاچه رسد به‌بیگانه‌ها حتی جبرئیلشان که اینهمه اسم و آوازه‌ها در عالم درانداخته .

فهوفی‌الجنان الصافوره قدذاق‌من‌حدائقنا الباکوره .

این همه شهد و شکر کز سخنم میریزد

اجبر صبریست کز آن شاخ نباتم دادند

نهایت شیطان همان گل او رادید و آقایان ملائکه قوای‌حیوانی او را کور بودند و یا قدشان کوتاه بود نمی‌دانم علی‌ایحال نقصی داشتند که فقط اسافل اعضای بنی آدم را دیدند و حال آنکه نظر بعورت کسی ناروا و حرام است واما سینه و سر او را ندیدند که از عرش گذشته وتا کجا رفته وبا که نجوای و راز دل گوید وعشق‌ورزد و از فراق که ترسد وناله کند واز نالهٔ خود هم‌بترسد .

گریم وترسم که اوباور کند از ترحـم جور را کمتر کند.

سبحان‌الذی اسری بعبدهٔ‌لیلامن المسجدالحرام‌الی‌المسجد الاقصی (۲) .

مگر نشنیدند که جبرئیلشان که خود را طاووس الملائکه و حمام الجبروت میداند در این سفر گفت :

لودنوت انملة لاحترقت (۳) راست‌است‌که **هم‌معصومون‌بل**

۱ـ قسمتی ازآیه ۱۴ سوره ۲۳ .

۲ـ آیه ۱ سوره ۱۷ .

۳ـ اگر سرانگشتی نزدیك شوم میسوزم .

عباد مکرمون لایسبقونه بالقول وهم بامره یعملون (۱) .

لکن عصمت بلا واعیه شهوت کجا و با داعیهٔ شهوت که در بنی آدم است کجا .

خال مه رویان سیاه و دانه فلفل سیاه
هردو دل‌سوزند اما این کجا و آن کجا

پس ثابت و مبرهن شد که معارف در بنی آدم بیشتر ترقی و رواج دارد تا در ملائکه و رموز و اسرار خداوند در نزد این آدم خاکی مخزون است مثلی است معروف که گنج درخرابه است.

جلوهٔ کرد رخش دیدوملك عشق نداشت
خیمه در آب و گل مزرعهٔ آدم زد.

کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف لانه آیة الکبری و خلیفة العظمی و صورته العلیا وفرمود لایسعنی ارضی ولاسمائی بل یسعنی قلب عبدی المؤمن(۲) .

گاهی انسان را میبرد بمعراج تخت گاه خود بمهمانی و گاهی

۱- آیه ۲۷ سوره ۲۱ .

۲- من گنج پنهانی بودم خواستم شناخته شوم خلق را آفریدم تاآنکه مرا بشناسند زیرا آدمی نشانهٔ بزرك خدا و جانشین خدا در روی زمین وآئینهٔ نمایشگر صفات الهی است وخدا فرمود ، آسمان و زمین گنجایش مراندارد ولی دل بندهٔ مؤمنم دارد .

خود بمهمانی بنده‌اش می‌آید که اناعندالمنکسرة قلوبهم والمندرسة قبورهم (۱) بلکه ظاهر میشود همیشه اینجا است بلکه‌معلوم میشود که عاشق است بآدم تا آدم باو که مجنون وار در نزد قبر لیلی معتکف است .

بل که‌متحیریم که او عاشق وآدم معشوق و یا آدم عاشق واو معشوق است و یا خود را در آینه و مجلای بنی‌آدم تمام عیار دیده عاشق و معشوق خود است .

پس آدم کیست و چیست که هیاهوی او عالم را پر کرده .

جمله معشوق است عاشق پردهٔ زنده معشوق است و عاشق مردهٔ

ای آقایان ملائکه ، خودش گفته : ای موسی من مریض شدم چرا بعیادت‌من نیامدی من که‌راستی راستی نمی‌فهمم شما هم بی‌رودرواسی نمی‌فهمید .

میان عاشق و معشوق رمزی است

چه داند آنکه اشتر می‌چراند

قال النبی لی‌مع‌الله . حالات انافیهاهو و هوانا اناوهوهو ، قال علی معرفتی بالنورانیة معرفة الله و قال اولاده ، لنامع‌الله حالات نحن فیهاهو وهو نحن و نحن نحن وهو هو .

عفو تقصیرات و جسارتهای زبانی از آقایان ملائکه میخواهم‌ما

۱ـ من دردلهای شکسته وقبرهای کهنه هستم .

طلبه‌ها همین‌طورعادی شده‌ایم و چون احتمال داشت که از آن جواب استبدادی اجمالی حضرت حق باالکلّیه رفع شبهه و ایـرادشان نشده باشد واقرارشان از ترس بوده از این جهة تفصیل مفصلی ذکر گردید واز آقایان ملائکه معذرت میخواهم .

والعذر عندکرام الخلق مقبول(۱) .

۱- پوزش خواستن به‌نزد بزرگان خلق پذیرفته است .

آلمانیها را اگرچه طلاب نجف لقب مؤیدالاسلامی داده بودند بواسطه طرفیّت او باروس منحوس لکن از جهة دیگر بحیله ودسایس، عثمانی احمق را پس ازده‌ماه از جنگ داخل‌جنگ نمودند وخانه‌اش را سوختند واعلان سفر بزلك (کذا)داد و طبل جنگ رادر کوچه‌های کربلا و نجف بنواختند ، چنان بدهیبت صدا داشت که دل ماازهمان صدای خالی هم طپیدن گرفت ، فهمیدیم که هیچ شجاعتـی نداریم ، چو(ن) گفته شده است :

دلیران نترسند ز آواز کـوس
که دوپاره‌چوب‌است‌ویکپاره‌پوس

لکن نه‌فقط همین بوده است ، چو(ن) دارای روح جنگ است واز جنگك غالب میترسند .

باالجمله بنای مسلّح شدن ذخیره و عساگر احتیاطـی گردید که برای مثل چنین روزی بنظام وظیفه رفته بودند کـه آنروز روز طرح ریزی وصورذهنیّه ایجاد و تعلیمات بود و امروز روز تحقق و خارجیت پیدا کردن بود و عربها که از خود نظام وظیفه در هول و

هرب و گریزان بودند که شبیه و نمایش جنگ بود از خود وقوع جنك خارجی بطریق اولی گریزان بودند و عمده همان خون سردی دوصنفی بود که نظر عداوتی بین ترك و عرب ایجاد شده بود یعنی علاقهٔ ضدیت و عناد بین عربها و ترکها بود نه آشنائی و محبت و عشائر برّی ابداً بلوازم رعیتی عمل نمیکردند فقط همان اهل المدر (۱) و کلوخ نشینها فی الجمله آشنائی مجبوری داشتند و رابطهٔ وطنی محکم ترین روابط است بعداز رابطه خویشاوندی حتی غالباً بر رابطه مذهبی بچربد والّا عربها از جنك ترسی و گریزی از قدیم الایام نداشته‌اند بلکه همه ساله دو طایفه زکر دوشمرد در خود نجف بین‌شان نائره جنك مشتعل بود و یکهفته و دو هفته بازارها بسته میشد و از یکدیگر قتل و غارت میکردند و در صدراول نیز چنان اتحاد و شجاعتی بروز دادند که عالم را متزلزل ساختند و متحیر نمودند.

و یك ترك از اسلانبول تازه حکومت نجف داشت و بر عربها در این موضوع سخت گرفت و جداً مطالبه میکرد عساگر احتیاطی را حتی بخانه‌ها تهاجم مینمود و زنها را تفتیش مینمود، چون عربها بلباس زن پنهان میشدند.

کم کم عربها استمداد از عشائر بیرون نمودند ساعت هفت ازشب غفلة فضای نجف پُر از صدای تفنك و هیاهوی عربها و برضدحکومت قیام نمودند ما از خواب بیدار شدیم دیدیم خواب بر ما حرام شده،

۱- دهاتیها.

چائی گزاردیم ودر استماع صداهای هزارها تفنك وحوصه‌های(۱) ناهنجار عربها شدیم مهمانی از طلاب که تازه‌از ایران آمده بود در آن شب داشتیم و بسیار در ترس بود ، صبح بردم او را بحصار و حصن حصین مدرسه داخل نموده‌بر گشتم تا طرف عصر عربها ادارات دولتی‌را گرفتند دفاتر و اسناد را تماماً آتش زدند و اثاثیه را چاپیدند ، حکومت و عساگر که از بغداد آمده بودند تماماً در یك کاروانسرائی محصور گشتند و پشت‌بام را سنگر نموده بودند ونائره حرب برپا بود .

آقای کلیددار مهلت خواسته داخل کاروانسرا گردید و از حکومت خواستار اصلاح‌وتسلیم گردید . حکومت در بین اینکه‌در پشت بام الدرم بلدرم(۲) میکردنا گهان دیداز وسط کاروانسرا زمین شکافته‌شد سر کلّه عربی با تفنك نمودار گردید که از بیرون کاروانسرا نقب زدند و از وسط کاروانسرا سوراخ نمودند از بالا دو پله یکی نموده خود را بکلیددار رسانید و اسلحهٔ خود را داد وبسید دخیل گردید ، حکومت را کلیددار برد بمنزلش و عربها عساگر را خلع‌سلاح نمودند، قاطرهای سواری‌شان را هم‌خواستند بگیرند بشفاعت کلیددار نگرفتند بدون سلاح رفتند رو ببغداد .

نجف ماند برای عربها چهار نفر شیخ که همیشه باهم دشمن و در جنك بودند با یکدیگر متحد شده حکومت نجف وحومهٔ نجف را براه بردند وتمام ادارات دولتی را بکار انداختند و یك سلطنت مستقلهٔ

۱ـ هوسه، صداهای یکنواخت. ۲ـ اصطلاح ترکی(میکشم، همه‌رامیکشم).

برپا نمودند و خوب در تنظیم و تأمینات کوشیدند باآنکه معروف است دو سلطان در یك مملکت نگنجد و اینها چهار نفر دشمن در یك بلد گنجیدند از اینجا است که میگویند عرب در علم اداری ممتاز است.

مرضعهٔ که ماهی دو تومان بخون جگر باو میدادیم پس از قریب یکسال آمد که بیایید بچه‌تان میخواهد بمیرد. من و والده‌اش رفتیم در آخر محله منزل مرضعه و من بیکطرف بچه نشستم مادرش بیکطرف و بچه هم در جان کندن بود، پس از نیم ساعتی تسلیم شد بایکدو نفر از رفقا از طرف ثلمه بردیم بوادی دفن نمودیم اول و آخر وادی را بسه بچه که از ما رفته بود حیازت نمودیم انشاءالله بمفادالظاهر عنوان الباطن امید داریم که باطن وادی‌السلام را نیز حیازت نمائیم.

قریب بیست و پنجتومان مخارج شهریهٔ آن بچه نمودیم با آن گرفتاری وضیق معیشت که داشتیم آخر هم رفت این هم یکی از مراحم حضرت حق بود.

فله‌الملك و له‌الحمد یحیی و یمیت و یحیی وهو علی کل شیئی قدیر.

کربلا نیز تأسی به‌نجف نمودند و باحکومت در افتادند لکن نتوانستند فائق شوند واز نجف استمداد نمودند سیصد نفر عرب خونخوار رفتند بطرف کربلا وقت طغیان آب فرات بود که برای محفوظی شهر نو

۱ــ رخنه، شکاف

کربلا در سر ربع فرسخی سدّه بسته بودند ودارالحکومة در آخر شهر نو کربلا بود ، نجفیها قبل از ورود بکربلا اول سده را خراب نمودند ، آب از یکطرف حمله نمود نجفیهای شیطان هم از یکطرف حکومت بیچاره با عساگر خود سوار شده فرار نمود بطرف بغداد ، نجفی‌ها مقداری پول از پولدارها چاپیدند و با یك فخر و مباهاتی بر گشتند .

عربها در این کارهاشان عاقبت اندیشی نداشتند فقط دفع الوقت بود و فردا خدا کریم است وستون بستون فرج است ویا آنکه تزریقات شیطان الدول انگریز بود که زمینه کاراوصاف شود .

و علی الجمله کشتیهای روس و فرانسه وانگلیس داخل بحراحمر شد و بندر جبل طارق راaز بیگانه مسدود نمودند و بسواحل چناق‌قلعه وداردانل حمله‌ور شدند اگرچه تحت البحریهای آلمان بیکدرجه آنها رابسواحل یونان وغیره مستاصل نمود لکن بالاخره فرانسه کار خود را نمود بسواحل بیروت و شامات عساگر خود را پائین نمود و انگلیس حجاز را بیك کلمه حرف که شریف حسین (۱) سلطان‌عرب

۱ـ شریف‌حسین ابن‌علی باکمك نظامیان وهواداری انگلستان انقلابی نمود ودر نتیجه حجاز وفلسطین آزاد وازجنك عثمانی خارج‌شد ودر ۵ ژوئن ۱۹۱۶ میلادی نیز شورش اعراب بااعلان جنك شریف حسین‌امیرعرب، آغاز گردید .

است از چنگ عثمانی در آورد و خودش داخل بصره گـردید . هشتاد هزار ترك در قبال داخل عراق شد و هیچ عسگری مثل ترك جنگی و مشهور نیست و چون عثمانی همتش بر استرداد قفقـاز از روس بود بعسگر عراق امداد نکرد ، نهایت علماء را برانگیخت که حکم بلزوم دفاع نمایند و عشائر را تهییج بردفاع نمایند لکن چه فایـده عشائر کوفی بودند رفتند و در حین فرار انگلیس از بصره و هلهـله نمودن زنان بصره از خوشحالی شجاعت مسلمین بدین جهة اعراب نیزرو بعقب فرار نمودند و عسگر ترك را نیز فراری کـردند که قمنـدان (۱) عثمانی خود را انتحار نمود و سیدی از مجتهدین عرب از غصه خون قی کرد و مرد چو(ن) عربها در حین فرار خیمهٔ سید را هـم غارت نمودند ، خزعل (۲) بی‌غیرت انگلیس پرست بر عثمانیها که درمیان طـّرادهها میخواستند شط را عبره (۳) کنند بطرف ایران شلیك کرد و طرادهها را پُر از جنازه نمود که من مأذون نیستم شما را بمملکت

۱- یکی از فرماندهان عثمانی.

۲- خزعل پسر حاج جابر رئیس قبیله بنی‌کعب کـه پدر و برادرش و خود او در خوزستان سکولت داشتند ، وی در سال ۱۳۱۵هجری مزعل برادر خودراکه جانشین پدر شده بودکشت وخود رئیس طایفه‌شدو مدتی به‌خودسری پرداخت دراوائل سلطنت رضاشاه بخودسری اوخاتمه داده شد وبه‌تهران آمد ومدتی دراین شهر بسر برد ودرسال ۱۳۵۵ هجری درگذشت .

۳- بگذرند .

خود راه دهم ، عثمانی خائباً خاسراً عقب نشست ، انگلیس دست از پا درازتر ثانیاً از کشتیها بیرون شد داخل بصره و از آنجا باردوگاه عثمانی گندمیکه برای آذوقهٔ عسگر عثمانی تهیه کرده بودند که هزارها خروار بود آتش زده و از آنجا در کوت اماره اردو زد .

عربهای بی‌غیرت و جلف ننگین و رنگین داخل خانه‌هاشان شدند خیال کردند که عثمانی که چندان ید تسلط و تصرفی بر آنها نداشت و مالیاتی از آنها و نظام وظیفه نمیگرفت حتی آذوقهٔ ساخلوی عراق و بغداد را از اسلامبول میفرستاد خیال کردند ، معذلك بدتر از انگلیس است و انگلیس آنها را راحت و آسوده خواهد گذاشت واین خیالی بود فاسد .

انگلیس دو جنك بنامردی نمود باین معنی که ترکها وقتیکه با هندوهای بی دست و پا دست‌ویاخن (۱) می‌شدند و جنك فقط بسلاح ابیض و سرنیزه‌منجر میشد و قوای ناریه‌طبقاً للقانون‌و مقتضی‌الانصاف از کار می‌افتاد ، انگلیس بنامردی دو مرتبه مخالفاًللقانون هندوترك را هدف هزارها شصت‌تیر و رشّاشه (۲) قرار داد و هشتاد هزار هند و ترك را بخاك هلاکت انداخت و چون در اینصورت البته دید که باید امید از زندگی هندوها برداشت چون از دست ترکان خلاصی نداشتند

۱ـ یقه .

۲ـ مسلسل .

وعلاوه غلبه هم با ترك خواهد بود لذا هندو را خود بدست خود کشت که از ترکان هم کشته باشد و غلبه هم نداشته باشند بلکه شکست هم بخورند و بهمین انصاف کشی دراین دوجنك بغداد را بعد ازچندماهی متصرف گردید و آنچه عثمانیها در روزنامه‌هاشان داد زدند که انگلیس برخلاف قانون بین دول باما می‌جنگد انگلیس هم بقوانین موضوعه می‌خندید ، میگفت امروزقانون ثابت از دهن‌توپ دیده و شنیده‌میشود ورای‌این، قانونی نداریم .

عثمانیها بعد از آنکه بغداد را تخلیه نمودند و در سامره اردو زدند ، یهودیهای بغداد که بالغ برهشتاد هزار جمعیت بود پیش بینی نموده که خود رادر پیشگاه دولت جدید شیرین نمایند . لذا بخیال آنکه بزودی اردوی انگلیس وارد بغداد می‌شود ، مراسم مهمان تازه وارد را بجا آوردند یعنی تهیه غذای پانصد هزار نفر را دیدند از گاو و شتر و گوسفندخیلی کشتار نمودند برای خورش‌و برنج باندازهٔ که وافی باشد این‌جمعیت را طبخ نمودند و البته صدتغار برنج که هفتصد خروار برنج میشود طبخ شد ومن دو تومان اگر خرج بردارد بالوازم دیگر قریب صدوپنجاه هزار تومان میشود .

وقتیکه طبخ مهیا شد تمام شاه کوچه و بازارها را حصیر فرش نموده برنج مطبوخ را بروی آنها ریخته و گوشتها را روی برنج‌ریخته ونانهارا درپهلوی آن پهن نموده بطول درازی کوچه وبازارها از این غذا مهیا بود وارد وی مهمان تازه تاسه روز وارد نشد پس از یکشب

ماندن وسگهای بغداد شکمی از عزادر آوردن متعفن‌شده حمال گرفته تمام غذایٔ متعفن شده را بدجله ریختند که اگر دجله نبود ناخوشی وبارا احداث نموده بودند.

الحمدلله که بآرزوی خود نائل نشدند وخرهای منافق اگردر مذهب بامسلمانان شرکت نداشتند ولکن را بطهٔ وطنی که حب‌الوطن جبلی آدمیزاد بلکه حیوانات است ودربین موجود بود چه شد که مثل زنهای فاحشه هرروزی یکی‌را به آغوش کشند تا مگر عزتی بدست کنند ولکن :

ابشرهم بانه ضربت علیهم الذلة والمسكنة (۱) .

که تاقیام قیامت کمرراست نکنند مود سر کردهٔ اردوی عراق درانگلستان ملقب به فاتح عراق گردید بعداز سه‌روزوارد بغداد گردید بایك‌تبختر تامی از سر نیم فرسخی تفنك گرفته یك‌تیر بجانب سرایه ودارالحکومة خالی نمود پس‌از آن داخل شدند بایك شوق و شعفی مالا کلام وزبان حالشان گویا بود .

کجارفتند آن رعنا جوانان   کجا رفتند شیران وشجاعان

بلکه آشکارا شنیده‌میشد که منم فاتح عراق وفاتح پایتخت بزرك مسلمین ، چه شد آن دست بلندیکه بآواز بلند دعویش بود که من مالك اشتر دارم .

۱- تصرفی درآیه ۶۱ سوره ۲ .

واز این بالاتر آنکه دوروزی نگذشت که چشم از عراق وغیر عراق پوشید وبدرك واصل گردید ولکن انگلیسها جثهٔ نجسه این سر کردهٔ بزرگشان را بآئین‌مسلمانها دفن نموده وبرقبر او بقعه وبارگاه ساختند درقبال بقعهٔ معظم وبارگاه موسی‌بن جعفر (ع) وزیارتگاه‌خود ساختند تا مسلمانان از سنّی وشیعی بسوزند ، بلکه دانایانشان دق کنند وبمیرند .

وقلیل منهم ولکن اکثرهم لایفقهون .

وفرانسه نیز شامات را اشغال نموده وتاسرحد کرکوك (۱)و موصل باانگلیس سربهم آوردند وجزیرةالعرب بالکلیه از ید عثمانی که چندان یدی نداشت خارج گردید و زبان حال فرانسه نیز رجز خوانیهاداشت بابنی‌امیه خصوص بـا معاویـه که در زمان جنگ صفین قیصرروم فرصت یافته درسواحل شامات عساگر خـودرا پائین نموده معاویه نوشت ای کلب روم بیرون شو وگرنه والله باعلی صلح میکنم وتـرا از سلطنت بـیرون میکشم . چنـانکه زردك را از زمین‌خیسیده بیرون میکشند وچوپان گلهٔ‌خنزیرت کنم وبهمین کاغذ غیرت آمیز چنان عساگر روم گریختند که به پشت سرشان نگـاه هم نکـردند ، به بین تفاوت ره از کجاست تابکجا .

ودر این زمان حتی ماشیعیان حسرت یك معاویهٔ ویا یك‌خالدبن

۱ـ اصل نسخه : کرکوت .

ولیدی ومالك اشتری و هاشم مرقالی وعمربن خطابی باید داشته باشیم وبارزوی خود نائل نگردیم ولکن ایرانیان مالك اشتری پیدا کرده‌اند خدا تائید کند .

لابد خیال می‌شود بدون قوه واستعداد آنها هم دراین دوره مثل مازن بودند وکاری از دستشان بر نیاید جواب اینست که درآن زمان قوهٔ آنها فقط عمل نمودن باین آیه بود که :

واعدوا لهم‌ما استطعتم من‌قوة ومن‌رباط‌الخیل ترهبون به عدوالله وعدوکم (۱) .

تا آنکه درآخر دنیا پرستان را نیز تسلیت میدهد و فرموده است :

وما تنفقوا من‌خیر یوف‌الیکم وانتم لا تظلمون (۲) .

واین آیه شریفه الآن هم در قرآن موجود است و نسخ نشده است ، چراعلماء تفسیر آن‌را نمیکنندوچرا در رسالهٔ عملیه این‌واجب را نمی‌نویسند وچرا واعظان در منابر تحریص باین واجب نمیکنندو تهدید از ترك او نمی‌کنند وهمهٔ واجبات دیگر باندك حرجی وعسرتی محدود شده است الا این واجب که وجوب آن حتی‌الامکان است چون غرض حفظ دین وحفظ بیضه است وحفظ بیضه منوط بامان است و مملکت که بدست‌اجانب افتد امان‌مرتفع خواهد بود و واجب فرموده

۱ـ قسمتی ازآیه ٦۰ سوره ۸ .

۲ـ قسمتی از آیه ۲۷۲ سوره ۲ .

تحصیل قوه را که همه مراتب راشامل شود از معنوی و مادی هردوره و کورهٔ راپس مشق نظام وقناعت وعدم اسراف وتبذیر درمصارف وعلم اسلحه سازی‌از قوای معنویه است که در مانیست بلکه ازاو گریزانیم حتی علماء نیز استمالة للعوام ومحض خوش آمد آنها منع نمایند. ودر عوض این واجب مهم امر بمستحبات فرمایند لکن آنهم مستحبات نفسانی نه خالص از شوائب وچنانکه حضرت صادق(ع) فرمود و کان الخضاب من القوّه.

علماء عصر نیز بفرمایند توپ وسلسل و کشتی زرهی‌من‌القوه.

البته مقدسین چنانکه بکرات شنیده شده خواهند گفت این‌امور تکلیف حضرت حجت است ویا آنکه خدا ملتزم شده بحفظ دین خود

وانا نحن نزلناالذکر وانا له لحافظون (۱).

ولکن خطا میگویند خداوند در زمان پیغمبر وعلی‌هم بود واز اول این التزام را داده بود، پس‌اینهمه زحمات پیغمبر ولشکر کشی درآن گرسنگی وتشنگی های فوق‌الطاقه وباد های سموم قفارسنگلاخ حجاز برای چه، آنها مگر زن وبچه نداشتند و سایه و استراحت نمی خواستند خداوند نمی‌توانست یك درد دلی بعمربن عبدود عارض کند کەخود را بروی اسب نتواند بگیرد.

بلی خدا حافظ دین است بتوسط مؤمنین نباید مثل بنی اسرائیل

۱- آیه ۹ سوره ۱۵.

گفت :

فاذهب انت وربك فقاتلا اناههنا قاعدون (۱) .

وخداوند بواسطهٔ یك باعزم وهمتی حافظ ذکر است باید علی وار دامن بکمرزد وعهد نمود که ردا بدوش نیندازدتا قرآن را کماهو حقه جمع نماید ولوریاست وسلطنت‌را از او بگیرند ولو درخانه‌اش‌را آتش زنند ولو دختر پیغمبر زوجهٔ مکرمه‌اش‌را کتك بزنند .

نه آنکه خود را از سرما و گرما محفوظ بدارم که ستون دین وچشم مؤمنین بمن روشن است و درلباس و غذاتن پروری که ظهور جمال وجلال دیانت درمن‌باید بشود وباید منزل عالی وتعمیرات رائقه داشته باشم که دیانت در انظار خوار (۲) نشود .

غرض جهت هر گوشهٔ دنیا وهوای‌نفسانی واغراض فاسده، کلاه دیانتی ساخته اند ودنیای صرف را آخرت نامیده تاآنکه دیده وفهمیده اند که فرمود :

الدنیا والآخره ضره‌تان‌لایجتمعان وهماکالمشرق‌والمغرب کلمابعد من‌احدهماقرب من‌الآخر(ه) وانه‌اذاکان‌محباًللدینافاتهمو فی‌دینه (۳) .

۱ـ قسمتی‌از آیه ۲۴ سوره ۵.

۲ـ اصل نسخه : خار.

۳ـ دنیا وآخرت دوهو وهستندکه باهم جمع نمیشوند و مانندمشرق ومغرب هستند هرچه قدر ازیکی دور شوی بدیگری نزدیك میگردی و حرف اینست‌که هرگاه عالم دوستدار دنیا بود بدین‌او نباید اطمینان کرد .

این تعمیه‌ها (۱) را برعوام کالا نعام نمایند که ریاست شان در چهار صباحی به‌پاید .

والله کج رفته اند وخودهم میدانند که کج میروند و دیانت از عالم الفاظ پوچ نیست فرمود :

الایمان کله‌العمل .

بلکه کلاه دیانت برسر دنیای صرف گذاردن افتراء بر خدا و رسول است وافتراء برخدا کفراست :

الناس کلهم هالکون‌الاالعلماء والعلماء کلهم هالکون‌الا العاملون‌والعاملون کلهم هالکون الاالمخلصون والمخلصون فی خطر عظیم .

وخوف شدید و امر بر علماء بسیار شدید وغفلت آنان از همه بیشتر است خدا نگه دارد وموظفند بامر بمعروف ونهی از منکر .

ولتکن منکم امة تامرون بالمعروف و تنهون عن‌المنکر .

ومقدم برغیر مطیع شدن خودآنها است .

وانماالنهی بعدالتناهی .

واین وظائف همه بزمین مانده است و کسی هم در فکـر نیست بلکه باعذارغیر موجه خودرا مستریح سازند وبدیهی است که مستریح شدن علماء ازعاقبت امر با یقین .باینکه بهر درجـه که معرفت وعلم حاصل گردد خوف عاقبت شدت کند بوعده‌های مکذوبۀ شیطانی واتکاء

۱- نابیناکردن .

واتکال باوست واین غایت نادانی است که انسان بوعده های عرقوبی(۱) دشمن خود متکی شود واورا خیرخواه خود داند پس اینها نه آن علمائی هستند که دارای علم حقیقی باشند.

اذا لعلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء و یهتف بالعمل فان اجاب و الاارتحل.

انگلیس (۲) بعد از ورود ببغداد وجنگ مختصری در سامره واخراج عثمانیهارا از عراق واشتغال بنظم وترتیب حکومات و دوائر دولتی را درعراق ، نجف و کربلا را تا یکسال ونیم بدست خود عربها واگذار نموده بود ومتعرض حال آنها نشد وآنها کانّه دولت مستقلی بودنددرحومهٔ نجف و کربلاودوائر دولتی را مثل زمان عثمانی اداره نمودند مالیات و گمرکات را برای خود مأخوذ میداشتند وحافظ نظم ونسق درحوزهٔ خود بودند.

پس از یکسال و نیم حکومتهای مسلمان در کربلا ونجف و کاظمین وسامره نصب نموده که احترام مشاهد مشرفه مقتضی است که درآنها کافری حکومت نکند ومسجد سهله و کوفه هرجائی از آنها خراب بود بنائی وتعمیر نمود وجهت ضیاء (۳) آن دومسجد ماهانه

۱- عرقوب نام شخصی درعرب بوده که بوعده خود هیچ وفا نمیکرد.

۲- اصل نسخه : انگریز.

۳- روشنائی.

نفت مقرر داشت وخادمهای آنهارا شهریه داد که زوار را کماـفی‌ـ السابق اذیت نکنند ودر محرم جهت تکایا ومجالس روضه قند وچائی ونفت حواله نمود کم کم بزبانها انـداخت که اورا دعا کنند و بزبان اجلاف(۱) عربها انداخت که عیسی از محمد(ص) بالاتر است چو(ن) لقب اوروح‌الله است واین حبیب‌الله والبته روح مقدم بـر حبیب است ، چـون حبیب دوئیت و غیریت را داراست و این ایراد را بر طلاب میکردند .

گفتم یاعادم‌الغیرة والدّین کلّنا بمقتضی الآیه‌الشریفه:فـاذا سوّیته‌و نفخت‌فیه‌من روحی فقعوا له ساجدین (۲) روح‌الله نهایت درعیسی خصوصیتی واهتمامی شده است که گفت در گهواره :

قال انی عبدالله آتانی الکتاب وجعلنی نبیاً (۳) .

ولکن حضرت حق نظر بانبیاء نموده از بین آنها پیغمبر رادوست خود گرفت وحبیب‌الله گردیدوابتداءً فرمود :

سبحان‌الذی اسری بعبده (۴) .

میان مـاه من تا ماه گردون

تفاوت از زمین تا آسمان است .

۱- اراذل .
۲- آیه ۲۹ سوره ۱۵ .
۳- آیه ۲۰ سوره ۱۹ .
۴- قسمتی‌ازآیه ۱ سوره ۱۷ .

وازجمله شاهکاریهائیکه جلب قلوب خر مقدسین را نمود پشت اسلام‌را شکست این بود که در این اواخر محصول موقوفهٔ که ماهی بیست وچهار هزار روپیه می‌شد واز هند جهت خصوص مجتهدین‌تقسیم میشد درنجف وکربلا آن را نصف کرده که مجتهدین بفقراءطلاب نمیدهند ومن بدست خود تقسیم میکنم ادارهٔ باز نمود مخصوص تقسیم این دوازده هزار روپیه آنهائیکه محض چهار شاهی دنیا لباس اهل‌علم را پوشیده بودند رفتند بوسائلی اسامی خود را در دفتر مالك دوزخ ثبت نمودند وبیکذلت مالاکلامی درهر ماهی میرفتند این‌دراهم معدود را از او میگرفتند و ادعیه خالصانه خود را حضوراً و غیاباً تقدیم میداشتند .

خرمقدسین بلکه کافرین بلکه منافقین بلکه میکروب وحشرات الارض دیدند انگلیس عجب مقدس است دست بالای دست بسیار است واین یقیناًازاهل رحمت است وعثمانی ملعون که دین نداشت تابمقدسی چه رسدبیك :

لااله الاالله :

خشك وخالی میخواست خودرا بجرگه مسلمین داخل کند ،اما جناب انگلیس ملتفت است پول خرج میکند .

جهات اسلامیه مارا که خراب شده بود وکسی بفکر نبود دارد تعمیر وترمیم میکنند ، شب وروزکانّه درفکر اسلام است از تعمیرات زوایای مسجد کوفه وسهله وسوخت وخدمهٔ آنجارا موظف داشتن و

ترویج مجالس روضه حتی نفت سیاه دادن جهت مشاعل سینه زنها و واجانها(۱) را واداشت که تاصبح همراه دسته‌ها گردیدن ، خدالعنت کند عثمانیهارا بلکه طلاب مشروطه ودمو کرات را که متصل مذمت ازانگلیس میکردند ومارا بشبهه انداخته بودند الحمدلله از شبهه بیرون شدیم حرف آنان را بعداز این گوش نمیدهیم وغیبت اورا حرام‌میدانیم خدا سایه‌اش را برضعفا مستدام‌بدارد !

برادر این را فکر نمیکنید که ماهی بیست و چهار هزار روپیه بمجتهدین اینجا میرسیده نیم روپیه اورا یك فقیری نمیدید حالا هر ماهی دوازده هزار روپیه رابدست خودش بفقراء طلاب که نان خشك هم نداشتند میرساند که اقلاماهی صد هزار گرسنه سیرمیشود که‌در سالی‌متجاوز ازیك میلیون گرسنه را سیرمیکند وپیغمبر فرمود کسیکه یك گرسنه‌را سیر کند بهشت براو واجب میشود ومامورین مباشرین هم پله پله مافوق دارند که بامر آن مافوق این عمل را میکنند تا منتهی شود بآن مافوق کل که تصویب این رأی در پار لمنت باشد که آن حدیث پیغمبر درهمهٔ این مراتب صادق آید که ترس آن است که تمام بهشت نیز داخل مستعمرات انگلیس گردد و جائی نماند جهت مسلمین که استقلال داشته باشند چنانکه در دنیا نزدیك شده است که

۱- پاسبان‌ها .

ممالك اسلامی جزو مستعمرات انگلیس گردد (۱) .

عصبانی شدم طاقت نیاوردم .

روباو گفتمش که در سفتی | می‌شنیدم هر آنچه میگفتی
داغ پیشانی و عمامه تو | می‌نپوشد سیاه نامه تو

ای بدتر از انگلیس ، ای نهروانی شکم پرست و کوته نظر خدا ترا باانگلیس محشور کند ، بهر طرف که دنیا بچرخد امثال توچون گل آفتاب گردان آنطرف را قبله سازی وسر فرود آری و پیشانی بزمین گذاری .

فهو عبدلها ولمن فی یده شیئی منها .

درمقابل امیر چنین کفریات روا نباشد بلکه این حرفهای تواز آن شمشیرهای نهروان که بروی علی کشیده شد بدتر است ای کافر کی باشد که بکشته تواشاره شود :

امن هو قانت اناء ... الخ .

۱- خوشبختانه مسلمین جهان بعداز جنك جهانی اول ودوم بانهضت های پیاپی ومبارزه سرسختی که بااستعمار و عوامل آن بعمل آوردند ،توانستند کشورهائی از قبیل سوریه ولبنان واردن هاشمی وتونس ومراکش واندونزی وپاکستان واخیرا کشورهای چون الجزایر وکـویت ویمن جنـوبی را از قید استعمار خارج سازند وبا استقلال تام وتمام زندگی نمایند.امید است درروزگارما که اغلب کشورهای اسلامی باگرفتاریهائی از قبیل جنك اعراب واسرائیل ومسأله شبه قاره هندوکشمیر وسایر عوامل استعمار دست بگریبان هستند ، تنها از راه وحدت اسلامی وعمل بدستورهای اسلام وقرآن با استعمـار نـومبارزه کنند وجامعه بزرك اسلامی رابااستقلال سیاسی وفرهنگی واقتصادی کامل برسانند.

خر شکم خوار دید که هیبت کلمه حق ابهت ساحرانه دولت انگلیس را که این ضعیف‌العقل دراو تحصن اختیار نموده چون تار عنکبوت از هم‌پاشید ارکانش متزلزل گشته‌از میدان مقاومت پشت‌نموده فرار نمود .

وبالجمله انگلیس که داخل عراق گردید وبدیهی است که‌قبلهٔ ومعراج حرکات او دنیاست :

وبحکم **ان‌الناس علی دین‌ملوکهم (۱)** .

نهر وانیهای از مسلمانان که‌وجههٔ باطنی آنان نیز دنیا بودظاهر گشت بلکه بی‌پروا افتخار میکردندومشی‌انگلیس را دلیل برحقانیت خود میگرفتندجنك اخلاقی‌بین مسلمانان خصوصاً طلاب شروع گردید قلیلی که ایمانشان مستقر و راسخ بود درقبال این خر مقدسین و ضررهای دیانتی دولت بریتانیا وفشارهای روزگار از فقر وپریشانی و ذلت وخواری خصوصاً شماتتهای دشمن یعنی خودیها .

من از بیگانگان هرگز ننالم
که بامن‌هرچه کردآن آشنا کرد

بالجمله در قبال این سیل عرمرم (۲) پیشانی سندان نموده تن بتقدیرداده وسر تسلیم جلو انداخته وچشم اغماض بهم گذارده وچنك

۱- مردم‌برکیش پادشاهان خویش هستند .

۲- ظاهراً اشاره به‌سیل‌شدید ومهیبی‌که درحدود مائه دوم پیش‌ازمیلاد درنزدیکی شهر سباجاری شدوسد معروف مارب را خراب‌کرد و باعث انقراض دولت سباگردید .

بعروة الوثقی زده و درحصن حصین لااله‌الاالله با کمال پردلی و صبوری مشغول جهاد ودفاع بودند .

وچنانکه جنك دول شرق وغرب و بحرو بررا گرفته بود و دودش بآسمان میرفت ، نجف کانّه دل‌دنیا بود وجنك اخلاقی ودینی او نیز کم‌از‌آن‌نبود فی‌الحقیقة پیره زال دنیا که‌خود را بزینتهای دروغی وشیطنت بزك کرده مثل بریتانیای کبیر بانو عروس آخرت که‌بصدق وصفا و کمالات واقعی دائمی وجمال حقیقی و زینتهای‌خدائی مزیّن است در جنك وجدال بود .

الدنیا والآخره ضرتان لایجتمعان(۱) .

چه بسا کج سلیقه و کم ذوقی که آن عفریت‌را براین وصیفهٔ جمیله اختیار کند .

بلی دنیای ساحرهٔ جادو گر که چشم بندی مینمود .

ره دنیا خوش است وسبز و گلزار

ره عقبی همه سنك و همه خار

قال‌النبی حفت‌الجنة بالمکاره وحفت النار بالشهوات(۲).

والبته دراین جنك هم بعضی مردی نداشتند که مردآخرت ویا مرد دنیا باشد ، گاهی یکی ازآن دوطرف باآنها طرف میشد وجنك مغلوبه بودنمایشها ودسته بندیها بود و گاهی خودمان‌رادرپیش آمدهای

۳- دنیا وآخرت‌دوهووهستندکه باهم جمع نمیشوند .

۴- پیامبرفرمود بهشت باناملایمات توأم‌است ودوزخ باامیال‌وشهوات.

تقادیر مغلوب ومقهور میدیدیم .

بلباس سیاحان درآمده مشغول سیاحت این زد وخورد ها وهیا هوها می‌شدیم، شکل‌غریبی احساس میکردیم که‌باعث‌خنده میشدچو(ن) دراین حال دردنیا نبودیم واین هیاهوها درسردنیای بی‌اعتبار مشاهده میشد وتمام عقلا دیوانه‌هائی نمایش میکردند که‌روی هیچی‌بهم‌افتاده‌اند بازی میکردند ، بصورت جد ومجدّانه بودند در حقیقت بازی .

انماالحیوةالدنیا لعب ولهو وزینة وتفاخر ...(۱).

روباه باز روزگار و حیله ساز غدار حکام مسلمین را از مشاهد مشرفه معزول و بجای آنها انگلیسی (۲) منصوب گردید وچون نجفی‌هارا از اشرار روزگار وشجاعان عراق شناخته بود یك شیطان مجسم ومتهور معظمی برای نجف انتخاب نمود وکاروانسرائی دربیرون دروازهٔ کوفه را دارالحکومه قرار داد . باطناً از خوف نجفیها و ظاهراً جهت استمالت مقدسین که کافر نجس را نباید درشهر بند نجف وخوابگاه علی‌بن ابیطالب داخل نمود .

عربها دیدندسیاست شان کمافی‌السابق مقتضی است که انگلیس را هم مثل عثمانی چشم زخمی بزنند که تاآخر ازمناقشات در عملیات آنان اغماض نمایند وازترس خورده گربها زیاد نمانند .

چهل نفر از عربهای متهورهم قسم شده شبی را درخارج‌سور(۳)

۱- قسمتی‌ازآیه ۲۰ سوره ۵۷ .

۲- اصل نسخه : انگریزی .

۳- باره شهر .

میان قبرستان کمیسیون نمودند که حکومت را بکشند در دوشب قبل از نوروز که زوار عرب بسیار جهت زیارت از خارج آمده بودند و کشتن حاکم را درطلوع صبح بطور مخفی که معلوم نشود قاتل نجفی بوده ویا خارجی با کثریت تصویب شد چهار نفر داو طلب جهت اقدام این امر معلوم گردید وآنها درمیان قبرستان منتظر طلوع صبح ماندند وبقیه داخل نجف گردیدند. قبل‌از طلوع آفتاب ایـن چهار نفر در دارالحکومه را دق‌الباب‌نموده‌مستحفظی‌ازهندوها مسلحاً دررا گشوده که مقصود چیست، گفته بودنـد شکایتی بحکومت داریـم از چهار فرسخ راه آمده‌ایم گفته بـود کمی صبر نمائید حکـومت تازه بیدار شده وصورت وسر خودرا صابون میزند وشست وشو میدهد، تـافارغ شود بعضی خم شده که بنشینند یکنفر خنجر کشیده سر هندوی بیچاره را درحال قدم بسرعت بریده بود بسرعت تمام هـرچهار نفر داخل کاروانسرا شده حکومت را دیده بودند که مشغول صابون زدن است چندتیر باشش لول باومی‌اندازند واورا بخون خود می‌غلطانند وچند تیر هوائی نیز بطرف عساگر موجود رها کرده وآنها خودرا بسردابه انداخته بود وعربها بآرامی‌تمام داخل دروازه وبعد ازآن دربازاردکان خودرا باز نموده ونشسته اشتغال ببقالیّ وکاسبی خود پیدامیکنند وسائر دکاکین نیز باز و مشغول بکاسبی وزوار بیرونی هم مشغول بزیارت و مشاغلیکه دارند میشوند.

از دارالحکومه تلفون بکوفه نموده رئیس کوفه آمده بمطالعه

حال نجف کوچه و بازار هارا گردش نموده چیزی نفهمید که قاتل نجفی بوده یا بیرونی ومستریحاً مردم بکار خود مشغول هستند و اگر کسی هم ازدیگری سئوال میکرد که میگویند حکومت را کشته اند بطور بی‌اهمیت‌جواب میداد که نمیدانم ویاآنکه میگفت من‌هم‌شنیده‌ام واز یکدیگر میگذشتند ...

بلفور (۱) بیچاره چیزی نفهمیده از شهر بیرون رفت نهایت باآجانهای (۲) شهر که درآن وقت اکراد کرمانشاهی لندهور را مستخدم نموده سپرد که درصدد باشید که از عربها اگر کسی در زیر عبای خود مسلح است سلاح اورا بگیرید بلکه از این راه حل‌این معما بشود :

محاصره نجف ازطرف انگلیسیها :

دونفر آجان بدو برادر پسران یکی‌از شیوخ نجف بر خورده بود که مسلح هستند گفته بودند سلاحتان را بدهید آن دوبرادر گفته بودند که شما مسلمان وشیعه و ماهم‌مسلمان و شیعه برای کافر مسلط نبایدمُجد دراذیت ما باشید مارا ندیده بگیرید .

آجانها گفته بودند عربهای پدرسوخته خودتان که خائن‌هستید

۱- بالفور وزیر خارجه انگلیس مبتکر اعلامیه ۷ نوامبر ۱۹۱۷ که درآن‌پشتیبانی بریتانیای کبیر نسبت بایجاد میهن ملی یهود درفلسطین تعهدشد.
۲- پاسبانها .

ماراهم امر بخیانت دولت متبوعه مینمائیدزود تفنگهارا بدهید وخودتان هم باید استنطاق بشوید ، یك برادر بدیگری اشارهٔ کرده بود تفنگها را از دوش برداشته و گفته بود بگیرید ، آجانها تا ملتفت شده بودند کلهٔ هر دو بضرب گلوله داغون شده بود واین خبر به بلفور که رسید فوراً دروازهٔ طرف خود را بست و جار کشیده که زوار تا غروب از دروازهٔ اطراف آب دریا خارج شوند و نمانند که کشته خواهندشد ، زوار تماماً تا غروب از زن و مرد خارج شدند و از نجفیها هم دویست نفر سلاح پوشیده برج وبارهٔ شهر را سنگر نمودند و دوسه سنگر از خارج شهر که بلد بودند نیز گرفتند طق طق تفنگ عربها وقُلقُل شصت تیرهای انگلیس فضا را پُر صدا وزمین را پُر عزا نمودوفشنك چون قطرات باران باریدن گرفت .

دروازه‌ها و رخنه‌ها بسته‌شد و چاهها از بیرون خاك ریز گردید علاوه بر سور محیط بنجف،از سیم خاردار بدور نجف سور دیگری کشیده شد یعنی ستونهای چوبین در هر چند ذرعی بزمین نمودهٔ ازسیم خاردار معجروار سوری ساختند که کسی از نجفیها فرار نکند و کسی از خارج بکمك نرسد و در هر چند ستونی زنگی آویخته و عسگری در آنجا قراول ایستاده که آن زنك بتکان سیم از چسبیدن لباس عابرین بخارها اگر صدا میکرد در شب تاریك بضرب گلوله آن قراول آن عابر را مقتول می‌ساخت .

و بعداز این سیم‌خاردار بمساحت بعیدی سنگری زمینی بتمام

دورهٔ نجف کنده شد الاّ ته دریا و شصت هزار عساگر در آن سنگر دائره‌وار جا گیر شدند و شش اتومبیل مُدرّع زرهی در بین سور سیمی و سور اصلی نجف که هر کدام دارای دو شصت‌تیر بودند بدور نجف بسرعت برق سیر میکردند و علی‌الاتصال صدای مچ مچ فشنگ‌های شصت تیرها در آسمان نجف بلند بود و بایوان و گلدسته و گنبد حرم که میخورد نیز صدای بوسیدن احساس میشد و سورقصیرهٔ که در آن زمان تألیف شد در این مقام این آیه ترکیب‌یافته بود .

واذا اصابها سمعت صوت تقبیلها کان‌ذازائر وذاك‌مزوراً، فیا لیتنی مت قبل هذا وما رایتها منثوراً ، فرمانها عتواعتواً وکانوا قوماً بوراً (۱).

دویست عرب از پشت‌سور و سائر سناگر مشغول زدن و کشتن شدند و آن لشگر سلم وتور غیر از فشنگ بهوا زدن چارهٔ نداشتند و از دماغ کسی خون بیرون نکردند تا بیست شبانه روز نائره حرب چنین برپا بود . و در روز دوم و سیم پانصد عرب از عشائر بیرون بکمك نجفیها آمدند .

نصف شبی از ته دریا که عساگر دشمن کمتر بودند آمده‌بودند

۱ـ آنگاه‌که تیرها اصابت‌میکرد صدای بوسه‌شان راشنیدم گویاتیرها زائری بود وگنبد را زیارت میکرد ای کاش من پیش‌از این‌واقعه می‌مردم و آن پراکنده شدن گلوله‌ها را نمیدیدم ، تیراندازان قومی سرکش و ستمگر بودند .

بآن سیم خاردار رسیده بودند یکنفر که خواسته (۱) بود از آن سیم بگذرد لباسهایش بخارها بند شده بود و در خلاص کردن لباسش سیم حرکت نموده زنگیکه بیکی از ستونهای آن متعلق بود بصدا آمده قراولی که در آنجا بوده بصدای آن زنگ آن عرب را که مشغول خلاصی لباس خود بود بضرب گلوله هلاك نموده بود ، بقیهٔ عربها که کشتن رفیق خود را معاینه دیده‌بودند از تماس آن سیم احتیاط کرده بودند زمین را مقداری با خاك بلند نموده بودند و لباسهای خود را بالا زده و چند قدمی عقب کشیده یك‌یك از روی آن سیم که یکذرع و نیم از زمین بلندی داشت جسته بودند بطوریکه هیچ جاشان بسیم نخورده بود .

آن پانصد نفر وارد نجف شدند دیدند کار نجفیها رنگی ندارد شب دیگر باز نصف شب‌از نجف بیرون شده فرار کرده بودند .

عربها سنگری در بیرون دروازهٔ آب داشتند که از خاکریزی شهر در سالهای متمادی حاصل شده بود مثل کوهی بلندتر ازسور نجف شده و اسم او مقلاب بود .

کاظم صبّی که از اشرار نجف بود ساخلوی آن سنگر بود میگفت این اتُلهای زرهی (۲) را آنچه تیر زدیم کارگر نمی‌افتاد

۱ـ اصل نسخه : خاسته .

۲ـ اتومبیلهای زرهی .

بالاخره دوسه مرتبه بتعاقب او دویدیم که با دست بگیریم مثل برق فرار میکرد باو نمیرسیدیم ، میگفت :

های فردبلیة مثل الخنزیر یرکض شمددین شی نسوی.

واز اینجا تهوّر عرب را اندازه بگیر .

عربها در بیرون دروازه کوفه که دارالحکومهٔ انگلیس ومقتل او در آن ناحیه بود نیز در پشت بام کاروانسرائی سنگری داشتند که که از آنجا دارالحکومه که محل قشون و جبّه خانه انگلیس دویست قدمی زمین مسطح و بدون حائل بود و حاجی نجیم که پیرمردی اساس این فتنه و رئیس آن سنگر بود در شب ماه‌تابی حیلهٔ اندیشیده بود. کاروانسرای دارالحکومه دو در داشت یک‌در آن که مقابل سنگر عربها بود بسته بود و قشون انگلیس در پشت بام دارالحکومه بسنگر بودند ، حاجی نجیم برفقای خود گفته بود که من میروم این‌درمقابل را آتش میزنم در که باز شد شما بسرعت خود را برسانید که بلکه دارالحکومه را که پرُ از قورخانه است بگیریم .

مشکی پر از نفت بشکم خود بسته بود و سعفی (۲) از خرما که خشکیده و سرش خمیده وپُر برگ بود به پشتش بسته بطوریکه سر آن‌شاخه‌رو بهوا ایستاده‌بود بطورچهاردست وپائی بطرف‌دارالحکومه حرکت کرده بودبا پیراهن سفید که دامنهای او را پاره کرده‌بپاهای

۱ـ شاخهٔ درخت خرما .

خود پیچیده و معوجانه (۱) بطرف دارالحکومه حرکت کرده بود و پوز خود را نزدیك زمین گرفته یعنی من سگی هستم در پی قطعه استخوانی میگردم ، این رنگ سفیدم واین دُم شخ گرفته‌ام و این پستان آویختهٔ پُر شیرم که در زیر شکم است در منظرهٔ قشون مسلح در پشت بام که تفنگها و شصت‌تیرها روی دست گرفته که‌ادنی‌سیاهی که میدیدند میزدند و این سگ جعلی گاهی بهروله و گاهی آرام ، گاهی جنوباً و گاهی شمالاً در حرکت و بو کشیدن زمین تا خود را بدر بستهٔ دارالحکومه رسانیده بود که‌رفقای این سگ بسکه‌خندیده بودند از حرکات این سگ که صدای خنده‌شان بقشون انگلیس میرسیده و انگلیسها با آن استعداد وقوه که داشتند و معذلك‌پنج‌شش نفر عرب آسمان جُل در سنگر مقابل این قوهٔ که دنیا را متزلزل دارد بچیزی نشمارد و استهزاء و خنده میکند بفکر رفته بودند که اینها نه‌آدمند یابسیار خرند ویا شیطان .

قشون در پشت بام در تعجب وحال بهت که حاجی نجیم در پای در دم خود را کنده ودهن خیك نفت را گشوده و کبریت بدم و نفت زده شعلهٔ آتش نفت و در کاروانسرا به‌پشت بام رسیده قشون را یقین حاصل شد که اینهاشیطان بوده‌اند نه‌خر .

از پشت بام دوپله یکی کرده کوس زنان بیکدیگر ریختند

۱- کج کج .

بپائین و از میان کاروانسرا طاقت نیاورده رفتندبسرداب سنیکه(کذا) در آنجا بود که شصت هفتاد پله بزیر زمین رفتند آنجا پُر شده و پله‌های سرداب نیز پُر شده بود فقط همان رئیس‌شان میان‌کاروانسرا مانده بود.

حاجی نجیم هم در پشت در منتظر ساختن کلون(۱) و پاشنه گرد در بوده که در را باز نماید و رفقایش هم منتظر اینکه حاجی نجیم آنها را بخواهد و رئیس قشون فحش میداد و تهدید مینموده که بیائید آتش را خاموش نمائید که در نسوزد ای نامردها بیائید، ای پدر سوخته‌ها بیائید واِلّا همان سرداب قبر شما خواهد شد. چندنفر پُر دلی نموده از آن طرف آب بآتش میزدند، حاجی نجیم هم از اینطرف گاهگاهی یك‌لگدی بدر میزند بلکه در نیم سوخته باز شود تا بالاخره عدّهٔ آب‌پاش زیاد شده آتش را خاموش (۲) نمودند و در باز نشد وحاجی نجیم مأیوس شده بسنگر خودمراجعت کرد.

اما حال اهالی در مدت‌حصار بغایت سخت‌و بضیق خناق گرفتار و علاوه برترس و وحشت از مآل امر از قتل و غارت و فعّال مایشاء شدن این کافر بی دین وشیطان بی رحم‌از کمی آذوقه وخوراکی‌وآب خوردن واسباب پخت و پز در کمال شدت و سختی بودند واین‌حصاری

۱ـ کلون: بندی‌که پشت‌در گذارند وباآن‌در رابندند.

۲ـ اصل نسخه: خواموش.

شدن چون غفلت روی‌داد هیچکس در فکر تهیهٔ نبود حتی کسبه‌وتجّار نیز تهیهٔ نداشتند خصوصاً آب که هرروز میبایست سقاها از بیرون بیاورند بکلی نایاب بود وعربها که ممکن‌شان‌بود که ازآب‌شورچاه‌ها بخورند آبهای شیرین خود را هر کدام که‌یکمن دومنی داشتند بکوزه‌های کوچك مینمودند که یك من آب بیش نمی گرفت می‌فروختند هر منی بیك‌تومان وخوراکی می‌خریدند .

و آقا زاده و بچه‌های کوچك ازآب‌شور به‌اسهال افتاده بودند. یکی از آقا زاده‌های بزرك که مرکز مجمع بزرگان در منزل‌او بود و منهم جهة انس در آن جرگه گاهی حاضر میشدم استکانی را بدست میگرفت و قسم میخورد که هر یك استکان آب را بدو قران می‌خرم هر که دارد بدهد .

وما در آن وقتیکه دروازه‌ها بسته شده و جنك شروع‌شد نصف حُب آب شیرین داشتیم و یکی از اهل ولایت که در همسایگی من منزل داشت آنهم بااهل خانه‌اش‌از ترس آمدند بمنزل ما و آنهم‌نصف حُبّ آب شیرین داشتند آبهای شیرین را بیك حُبّ پر نمودیم و حُبّ خالی را روزی یکدوتین از آب چاه مقبره میرزا حسن شیرازی که تلخی او کمتر بود می‌آوردیم در او جا میدادیم برای پخت‌برنج و قسم خوردیم و بچه‌ها را تهدید نمودیم که بغیر از آشامیدن وچائی از آب شیرین مصرف دیگر نشود و از آن حُبّ آب شیرین یك

تنک آب بیك از رفقا که بچه‌اش باسهال افتاده بود بزیر عبا گرفته کانّه کیسه هزار لیره است بردیم برای بچهٔ آن رفیـق و دوتنك هم بهمین نحو برای بعضی از مخصوصین که در مـدرسه بردند، بردیم و اما خوراك تا سه چهار روز فقط یك نانوانان پخت نمود، آنهم ناپخته که خمیر فی‌الجمله بسته میشد یانه از تنور بیرون می‌آورد، تاظهر می‌ایستادیم ده سیر نان بهزار زحمت خریدیم بسیزده قران ما دو روز جهة نان رفتیم بعد نرفتیم. آن‌دکان هم‌بسته شد.

چهار پنج من برنج هندی‌خریدیم یعنی برنج عراق را انگلیس تا توانست حمل بلندن نمود یعنی بیست و پنجهزار تغار که هرتغاری هفت خروار است وآنهم که مانده بود در این حصاری دو حقه که‌سه من تبریز الاشش سیر است بیك لیره بود وانگلیس عوض برنجیکه‌از عراق برده بود از برنجهای بدبوناك هند آورده بود وآنها ارزانتربود از آنها خریدیم و در ناهاروشام ازآن برنج باآن آب چاه می‌پختیم‌بعد از یکساعت که می‌جوشید تازه نرم میشد که دندان کار میکرد بهمان اندازه هم خوشحال‌بودیم که قوت مامیشود و عوض‌روغن که در نجف هیچ وجود نداشت کنجد را در هاون (۱) میکوبیدیم ودر میان آب میجوشانیدیم قدریهم ماش و یاعدس در او می‌جوشانیـدیم مثل خورش فسنجان در میان کاسه پهلوی دوری پلو می گذاشتیم وبا قاشق از آن

۱ـ اصل‌نسخه : هونك .

خورش روی برنج نیم‌پخت بو ناك‌میریختیم که‌هم‌بجای‌روغن‌وهم بجای خورش بود و گاهی خرمای خستاوی خورش این پلو می‌ساختیم و این خرما در آن وقت بسیار اعلا و ارزان بود که در غیر حصاری‌باین خوبی و ارزانی در نجف ندیده بودیم و فراوان هم بود که شاید عربهای فقیر قوت‌شان منحصر بآن بود ، چو(ن) او هم غذا بود و هم خورش و محتاج به‌پختن نبود ، چون هیمه و زغال در نجف وجود نداشت پخت پز همهٔ مردم منحصر بصندوق شکستن در و پنجره و تیرهای سقف خانه و امثال اینها و خیلی از فقراء واین طور چیزهارا بعنوان هیمه من دو قران و سه قران می‌فروختند و تهیهٔ آذوقه می کردند .

یك سقائی فقیر در همسایگی مادو سه بچه کوچك داشت‌عیالش باهل خانه ما سفارش کرده بود که آب لعاب برنج را که می‌پزید . دور نریزید بدهید جهة بچه‌های کوچك من که غذای خود نمایند .

وقتیکه من شنیدم دلم بسیار سوخت مقداری از گلوی خودنیز بریدیم که مراعاتی از آن بیچاره گان بشود .

وجه ارزانی آن خرمای مرغوب آنکه تاجری از آن بسیار خریده بود که در نجف گران‌تر بفروشد و مداخل کند وقتیکه‌این سختی حصار روی نمود خیکهای خرما را از انبار بیرون نمود در هر سر گذری یکدو خیك با یکدو نفر عرب واداشت که بهمان قیمتی که

خریده بفروشند نه‌زیاده و مداخل خود را اجر اخروی منظور نمود و بنظر من بسیار مداخل خوبی بود .

واین غذای این‌طوری بسیار لذیذ بود ، چون نفس مأیوس‌بود از این بهتر را و بهترین خورشها و لذیذترین غذاها آن است که با گرسنگی خورده شود مثلا اگر نان جو رابا گرسنگی بخوری‌لذیذتر است از پلو مزعفریکه گرسنه نباشی و در اخبار نیز باین مضمون‌وارد شده است که :

واجعلوا ادامکم الجوع .

در وقتیکه از کربلا مراجعت نمودیم از یك آبادی یکدوقرص نانی جو خریدیم و بسیار لذت داد بنا گزاردیم که در نجف نیز نان جو بخریم و بخوریم‌وقتیکه در نجف یکمرتبه‌خریدیم نتوانستیم‌بخوریم ونیز در صورت گرسنگی زودتر غذا بهضم رفته فائده خود رامی‌بخشد بدون اینکه ضرری و درد دلی حادث شود با آنکه همین حصاری در فصل بهار محرقه (۱) و مطبقه (۲) زیاد بوددر میان‌مردم و بسیاری نیز باین مرض میمردند و در این سال با آن غذاهای درشت و خرما خوردن زیاد هیچکس مبتلا باین امراض نشد تاچه رسد بمردن و

۱- محرقه (بضم‌میم وکسررا) بیماری تیفوس را میگویندکه تب‌شدید وسوزان دارد .

۲- مطبقه (بضم میم وکسربا) تب‌شدیدکه شبانه روز قطع‌نشود ، بیماری حصبه .

سرّش این بود که در گرسنگی غذا خورده شد .

قال النبی المعدة بیت الداء والحمیة رأس الدواء .

باز وقتی از کربلا پیاده مراجعت نمودم و مادر زن را بالاغی سوار نموده صبح علی الرسم لقمة الصباح نخورده قریب چهار فرسخ تا سر آفتاب قافله آمد و من گرسنه شدم و چون تا نجف سه فرسخ بیش نبود اول صبح بقهوه خانهٔ رسیدیم و لو در آنجا خرما زاهدی پیدامیشد لکن باو اهمیتی نداده که نجف نزدیك است دوسه ساعت بیش در راه نیستیم و هر روز ناهار ، در ظهر خورده میشد ، یکفرسخ که براه آمدیم کم کم گرسنه گی شدت نمود که از رفتن ماندم و در زانوها رمق نماند . از مکاریها عقب ماندم ، دستهٔ از زوّار ایرانی یا بوسوار از عقب رسیدند و من خیلی خجالت میکشیدم که از آنها سئوال نان نمایم معذلك چون چاره منحصر بود از یکنفر از آنها سئوال نمودم. جواب داد ندارم ، چون حال مرا پریشان دید گفت در ته سفره یکمشت نان ریزه و خشك و خمیر سوخته موجود است .

گفت اگر اینها را میتوانی بخوری چنین چیزی موجود است که غیر از نان ریزه استخوان ریزه وپوست پیاز و دانهٔ خرما نیزداشت دامن خود را گرفته گفتم بریزتا به بینم چیست ، آنها را ریخت بدامن دیگری هم گفت در تهٔ سفره من نیز چنین چیزهائی پیدا میشود که قابل خوردن نیست ، گفتم تو هم بریز که هرچه هست خوب است .

بقدر دو سیر میشد و آنها را از میان دامن مشت میکردم و بدون اینکه به‌بینم چیست بدهان میریختم و فوراً نرم شده وقوه جاذبه بعجله تمام هنوز خوب مضغ نشده بپائین می کشید ومعده فوراً کیلوس (۱) نموده بجگر میرساند و جگر بزودی کیموس (۲) کرده باعضاء منتشر میکرد.

درهر لقمه که پائین میرفت حس میکردم قوت زانوهارا وتکیه گاه قلب را وچنان لذت داشت که هیچ خورشی بآن لذت نخورده بودم آنجا فهمیدم مضمون اخبار را که بهترین خورشها جوع است وعقب خورشهای رنگارنگ گشتن از نادانی و وساوس شیطانی است نان ریزه‌ها که تمام شد مکاریها که ازمن نیم فرسخی دور شده بودند مثل آهو بتکاپو آمده فورا خودرا بآنها رساندم.

درآن حصاری روزگار براهل نجف سخت تنگی گرفت روغن و گوشت ابداً وجود نداشت حتی بزرگان هم نمی‌یافتند.

بزی درخانه کسی بود شنیدم قصابها اورا به نه لیره که چهل و پنجتومان است خریده بودند که بکشند صاحبش نداده بود.

واز قضایای (۳) گفتنی آنکه خری که از کمر شل شده بود وصاحبش از او صرفنظر نموده بود درمیان کوچه اطراف مسجدهندی

۱- عصاره‌ومایع.

۲- غذائی‌که درمعده پخته ، یاهضم‌دوم .

۳- اصل نسخه : قضاهای .

چند قدمی خودرا باین طرف وآن طرف میکشید اقبال باین خر رو آورد ، زمانه بااو سازگار آمد و ستاره بختش طالع شده زنهای نجف باوعقیده مند شدند ، نذر ونیاز نموده هر کس بقدر قوه از جو وخرما وعلوفه برای آن‌خر می‌آوردند ، قریب یکسال ونیم درمیان کوچه بقدر ده‌بیست قدم بیش نمی‌توانست حرکت کند لکن شهرت تامی در میان عقول ناقصه پیدا نموده بود که حاجات محتاجین بواسطهٔ نذورات میرسید وآن خر بسیار چاق و فربه شده بود ودرآن‌هفته اول‌حصاری آن الاغ مفقود گردید .

آقایانیکه همیشه گوشت بره وتخلی‌نر (۱) را طالب بودنددر آن حصاری بگوشت بز شیرده راضی شدند آنهم من شش هفت تومان گیر نیامد والاغی را خوردند که علاوه بر آنکه خربود بعقیده زنها نظر کرده هم بود .

هفته اول درهای صحن مطهر را مثل درحرم بسته بودند که مبادا عربها گلدسته‌هارا سنگر کنند ودشمن بقعه را تیر باران کنند بزرگان جمع شدند که کلیدار اقلا درصحن را بگشاید طلاب و کسبه که درضیق خناق گرفتار وسرگردان وبیکارند ساعتی درصحن دورهم نشسته مشغول بصحبت ومایه تسلی گردد .

کلید دار متعذرشد بسنگر نمودن عربها .

۱- گوسفندنر - شیشك .

رؤسای عربهارا دیدند آنها قول دادند که ما اولاد علی هستیم باعث چنین اهانتی نخواهیم شد علاوه بر آنکه اگر بخواهیم صحن را سنگر کنیم دربروی ما بسته نخواهد ماند ولو بکشتن کلیددار باشد البته در صحن را باز کنید که آقایان و کسبه دور یکدیگر نشسته بیکدیگر مانوس شوند وشاید در آن میان دل سوخته عرضحال نجف را بعلی نموده این بلارا رفع نماید ....

در صحن باز گردید دوسه روزی طلاب و کسبه دور یکدیگر جوقه جوقه در میان صحن می‌نشستند خودرا بدیدن بقعه‌وصحبت بایکدیگر تسلی میدادند . گاه گاهی شصت تیرهای دشمن سه چهار فشنك‌آن متوالیاً بسردرایوان و گلدسته‌هاو گنبداصابت میکرد، طلاهارا فرو میکرد .

شیخی پیرمرد کاشی از اهل منبر که خالی از جنون هم نبود جمعی را درمیان ایوان‌پای‌منبری که آنجا منصوب بود بیکار دیده آنهم عاشق وتشنه منبر جست روی منبرعنوان نصیحت ومصیبت وحدیث نارو جنت نمود کلام خود را باینجا رسانید که کلید دار ملعون حماقت نموده که‌در حرم را مقفل ساخته وراه زیارت ما مؤمنین را مسدود کرده برما لازم است که درحرم را بشکنیم و زیارت سیری بنمائیم . پس از آن حمله بکفار نمود وآنهارا از زمین وادی‌السلام که بهشت است وجای آنها نیست دور سازیم بلکه‌از عراق اخراج وبدریا بریزیم وچند دسته از عوام وفقراء درپای منبر نشسته گوش میدادند که‌این

آخوند چه میگوید ، از کجا که این آخوند تیشه و اسکنه زیر عبا پنهان داشت از منبر پائین آمده چسبید بقفل رواق حرم اسکنه را بزلفی انداخته باتیشه میکوبید که قفل را بشکند ، صدای طاق طاق در بگوش چند نفر خدمه که در اطراف بودند رسید دویدند از پاهای شیخ گرفته کشان کشان اورا از صحن بیرون بردند ثانیاً حکم شد مردم ازصحن بیرون بروند ودرهای صحن بسته شد اشرار عرب درصحن بروی مؤمنین گشودند واین آخوند بست .

عقل که نیست روح درعذاب است .

از صحن که ممنوع شدیم روزگار هم روز بروز تاریکتر وسخت تر میگردید . حاج میرزا احمد پسر کوچکی مرحوم آخوند اجازه از رؤسای قشون دشمن گرفت که بگذارند از نجف بیرون رود ودر سهله نزد برادر بزرگتر آقا میرزا مهدی باشدآنهاهم اجازه دادند ، ایشان اثاثیه مختصری برداشته بازن و کلفت بواگون راه کوفه نشستند ورفتند .

صاحب‌منصبی در کوفه دروقت بیرون شدن حاج میرزا احمد از واگون کتابی را برداشته بود باز نموده بود از میان کتاب کاغذی وحکمی بامضای مرحوم حاج سید مصطفی کاشی بیرون شده بمضمون اینکه :

یجب علی المسلمین الدفاع عن بلاد المسلمین و الجهاد مع الکفار المهاجمین .

واین حکم‌واومال زمان محاربه عثمانیها بودوچون تاریخ‌نداشت حاج میرزا احمد را از وا گون بیرون نموده در قفسهٔ (۱) آهنین محبوس ساختندتا بهزار لیت و لعل آقا میرزا مهدی اورا خلاص‌ساخته مشروط براینکه تایکسال از سهله بجائی نرود.

چون مسئله آب خوردن در نجف بسیار سخت بود و جنك هم شدت داشت تاقریب هفده روز از مراحم حضرت حق چند لکه ابر در هوا پیدا گردید همه در فضای منازل خود پرده‌ها باطراف منازل‌بستند وسنگی در وسط او انداختند که اگر باران بیاید جمع شده از آن نقطهٔ سنك آب سرازیر ظرف گردد تاشب‌بیستم جنك‌باران نیامد ولکن پرده‌ها همان طور مهیا بود، درشب بیستم باران شدیدی آمد حُب هارا از آب صاف واز آب کدریکه از ناودانها آمد پر نمودیم.

از حیث آب تاچندی آسوده شدیم لکن از جهات سوخت و آذوقه بسیار سخت بود، چو(ن) خوراکی‌ها محتاج بـه پختن بود و هیمه و زغال هیچ وجود نداشت وپنجره ودر وتیجه (۲) وصنـدوق و جعبه و کرسی‌ها را می‌شکستیم برای آتش وبسیار آتش نعمت بزرگی است وهمچنین آب وهوا وخاك چون انسان طبیعی خلقتش از اینها شده ومتصل درتحلیل وذوبان است والبته مدد میخواهد متصل باو برسد

۱ـ اصل‌نسخه : قفصه .

۲ـ ستون چوبی .

والا ازبین خواهد رفت .

وهم چنین روح انسان نیز بی‌غذا نمی‌ماند وغذای روح علم و عمل واخلاق کریمه است اگر ازاین غذاها بروح انسانی نرسدخواهد مرد حیات حیوانی است که باقی می‌ماند ودراسلام اهمیت باین‌غذای روح بسیار داده است‌واز مقدمات وشرایط حصول غذای روحانی‌تقلیل در غذای حیوانی است .

چنانکه پیغمبر فرمود خداوند علم‌را در گرسنگی قرار داده . گرسنگی چنانکه ماده غذای روح است باعث صحت بدن نیز هست وفوائد بسیار دارد وحدس صائب زده میشود که حضرت امیر که وصیت فرمود که اورا در زمین نجف که یکفرسخ از آب وآبادانی دوراست دفن نمایند یکی از حکم ومصالح آن همین ریاضات ومجاهدات قهریه ایست که برساکنین آنجا ورود دارد که انسانیت آنان تکمیل گردد چو(ن) معصومین حیات و مماتی ندارند چنانکه درحال حیات دوستان خودرا بریاضات وامیداشت ورب‌الارواح بود وهمچنین در حال ممات مدفن خودرا جائی قـرار داده که کسانیکه اطـراف اورا میگیرند بمجاهدات‌قهریه بلکه‌آدم‌شوند ، چنانکه‌ببعضی علماء که ازگرسنگی غش نموده بود درحال غشوه فرموده بود . نجف بودن همین ریاضیات رادارد .

ماءالبیر وخبزالشعیر وزیارت‌الامیر .

اگر این‌را نمی‌پسندی برو بولایت خودت .

ولکن درزمان ما ها اسم پاریس را بر نجف گزارده بودند از حیث وفور نعمت سردابهای سده نیم سده کاشی کرده وبامهای عالی و میوه جات فراوان وخوب و بالنسبه ارزان حتی خرمای خوب عراق‌در نجف پیدا می‌شد که در کربلا که دوفرسخ نخلستان دارد یکدانه از آنها پیدا نمی‌شد ، چون بزرگان از مجتهدین وآقا زاده هـا وتجار عمده ایرانی درنجف زیاد بودند ، حتی بعضی از آقـایان دستگاه یخ سازی مخصوص درخانه‌شان داشتند که کارخانه در هیچ نقطهٔ عربستان نه بود .

بارها بحضرت امیر عرض میکردیم که شیعیان طوری همت نموده اند که نجف‌رااز نجفیت‌انداخته‌و نقض غرض جنابعالی فراهم شده است وقبلامعروف‌بوده که‌بزمین وادی‌السلام سگ داخل نمیشود وشراب هم‌همین‌طور .

شراب را که می‌شنیدیم که در نجف هست و بعضی از عربها میخورند واما سگ را درشبها درکوچه وبازار زیاد میدیدیم ولکن روز نبودنداز ترس بچه عربها، تماماً قبل از آفتاب‌بیرون میرفتند .

یکشب بعداز این که هنوز ابرها تراکم وهوا بغایت مرطوبی بود دشمن تهاجم نمود بسنگر عربها که دربیرون دروازه آب و مسلط برنجف بود واتومبیلهای زره پوش علاوه بررقرق شصت تیرهااز خود

اتومبیل (۱) نیز صدای طق طق بلند بود . صدای اتومبیلها و شصت تیرها وتفنگها از تهاجم دشمن بآن سنگریکه پنج شش نفر عرب بیش نبودند . از قیژ قیژ ویزویز طق‌طق پق پق وق وق گُرنب گُرنب صداها که بهم افتاده ودر هوای مرطوبی زود تر وبیشتر بسمع سامعین میرساند . مردم خیال کردند که دشمن بشهر ریخته‌اند واتومبیلها در کوچه های تنگ این هیاهو انداخته من تازه خوابیده‌بودم که ازحجرهٔ دیگر رفیق باعیالش هردو خودرا بحجره ما انداختند واز وحشت‌همه بگریه افتادند ومن هرچه خواستم قولا وبرهاناً آنهارا ساکت وقانع کنم نشد که نشد بالاخره عاجز شده خندهٔ مسخره آمیزی بر روی اینها نموده .

گفتم شما یقیناً دیوانه هستید و سر خود را به بی‌اعتنائی بزیر لحاف بردم اینها دیدند که من آسوده خوابیدم از گریه خاموش و آسوده خوابیدند ، معلوم شد که عمل در هرباب مؤثر و دیدن بهتراز شنیدن است .

النظر الی‌وجه العالم عباده‌والنظر الی باب‌داره عباده(۲).

چقدر سزاوار است که عالم جلیل مقداری هم زبان را به‌بندد و عملا مردم را ارشاد و هدایت نماید یعنی از عمل باوامر مردم را عامل نماید واز ترك منهیات مردم را تارك سازد و خود دارای اخلاق

۱- اصل‌نسخه : اتل .

۲- دیدار صورت‌دانشمند ونگاه‌به‌درخانه اوعبادت‌است .

حمیده و آثار پسندیدهٔ آنها باشند که مواعظ قولی او در بارهٔ خودش صادق آید که

احسن المقال ماصدقه الفعال(۱) .

نه آنکه ریاکاری نماید که :

اشدحسرة یوم القیمة عالم‌اهتدی الناس باقواله‌وهو یسلك طریق جهنم (۲) .

ولکن در این دوره غالباً علماء تابع و مقلد مردم عوام هستند مکاره شرعیه ترخیص واباحه کنند که تاجر فاجر میل دارد ، کم کم بر خودش هم مشتبه شود که هرچه میگوید حق میگوید و هرچه میکند موافق شرع است و نمی‌فهمد که هوا پرستی است .

اللهم نعوذبك من غرورالعلم و طغیان‌الغنی(۳) .

سنگر عربها را که مسلط بر تمام نجف بود قشون در آن شب گرفت . عربها مغلوب شدند جمع شدند در میان صحن بعد از شورو دور رأی دادند که چون بعدازاین‌جنگ‌فائده‌ندارد هر کس بخانهٔ‌خود برود سلاح خود را بگذارد تا چه پیش آید لااقل نجف سالم می‌ماند .

۱- بهترین گفتار راستی کردار است .

۲- شدیدترین حسرت‌در روز رستاخیز آنست که مردم به گفتاراوهدایت یافته ورستگار شده‌اند واو درراه جهنم قرارگرفته است .

۳- پروردگارا پناه بتومیبرم از غرور علم‌وطغیان ثروت .

انگلیس بعد از اینکه فهمید که عربها دست از جنگ کشیدند و بخانه‌های خود نشستندیك ساعت و نیم توپهای بزرك را بكار انداخت و فشنگ‌ها را از طرفی از روی نجف بطرف دیگر پرتاب میکرد که عربها بترسند و این صدای توپ‌تمام نجف را چنان متزلزل نموده‌بود که خانه‌ها نزدیك بود خراب شود و من تا آن ساعت نه‌ترسیده بودم وبسیار ترس مرا گرفت ، از خرابی خانه و در این یکساعت در میان حیاط قدم میزدم که ستاره‌ها که از هر طرف بیفتد من بطرف دیگر فرار کنم ودر منزل خودمان که نزدیك همان دروازه بود تنها بودم، چون بچه‌ها را برده بودم بوسطشهر منزل یکی از رفقا و دلواپسی آنها را نیز داشتم تااین توپخانه خراب ساکت گردید .

سیاهۀ از بیرون بدست دستۀ از عربها که مـوافق با انگلیس بودند دادند که صدوبیست نفر باسم ورسم مقصرند باید گرفته شوند و در بیرون دروازه تسلیم کنند وتا این عدد تمام گرفته نشودحصاری برداشته نمیشود و در دروازه‌ها باز نمی‌شود .

آن دسته از عرب افتادند بجان مقصرین که یك‌یك دو دو را میگرفتند در بیرون تسلیم میکردند من هم رفتم زن و بچه را از وسط شهر آوردیم بمنـزل خودمان و مشغول دردهای بی درمان خودمان شدیم .

شیخ شمرد که آدم‌قوی هیکل‌ثروتمند و یك‌سال ونیم‌حکومت نجف کرد . او رابزبان خوش بیرون آورده بودند که تو چون‌بزرك

نجف هستی انگلیس با ثروت و اشراف پرست است تراعه و خواهد کرد. این خره هم لباسهای فاخر خود را پوشیده لبادهٔ شال کشمیری و ترمهٔ منقالی را از روی لباسها پوشیده ، هفت هشت لیره در جیب بغلی او ریخته و ساعت طلای خودرا برداشته و زنجیر او را در جلو سینه حمایل نموده قریب سی نفر عرب مسلّح که برای گرفتنش رفته بودند نوکروار پشت سرش بیك طمطراق تما می بردند به بیرون دروازه بمحض رسیدن تمام لباسها را از برش کنده بودند حتی از سر کلاه و از پا تنبان و کفش و جهة ستر عورت گونی مندرسی بانخ قند محکم بکمرش بسته بودند و یك طناب و ریسمان بلندی وسط او را بگردنش بسته بودند یك سر ریسمان بیك سوار داده بودند و سر دیگر را بسوار دیگر و یك سوار درجلو و یك سوار از عقب این شیخ لخت و این بدبخت رابااین هیئت رو بکوفه بردند که در بین راه در هوای گرم و زمین رمل و آدم تنومند و شکم بزرك بپای اسبهای تند همه را دویده بود که گمان میرفت در بین راه بترکد و بمنزل نرسد بدبخت خیال کرد بخانهٔ خاله میرود که صد لیره تجملات بخود بست و از گلوی زن و بچه‌اش برید .

بلفور که رئیس لشگر دشمن بود یکدو مرتبه از بیرون ازآقا سید محمد کاظم اجازه خواسته و بملاقات آقا آمده بود دربین این گیر ودار وبین آقا و آنها عنوان دوستی بود و هروقت بملاقات آقا آمده بود مردم خیلی خوشحال میشدند که شاید این ملاقات اسباب

فرجی و گشایشی باشد و معذلك گشایشی حاصل نبود بلکه تشدید میگردید :

شنیدم که باز بلفور اجازه خواسته است از آقا وآقا این دفعه‌را اجازه نداده ونیز شنیدم که آقا در صدد رفتن بکوفه است که‌ازاین مخمصهٔ نجف خودرا میخواهد خلاص کند....

به‌بهانهٔ نماز استیجاری‌واحوالپرسی رفتم خدمت آقا عرضکردم که شنیده‌ام اراده دارید بکوفه بروید . گفت بلی ، گفتم ولو برشما سخت بگذرد وحال آنکه فرقی ندارد با قبل از حصاری اولا درس و نماز جماعت که ترك شده معذلك بر شما لازم و واجب است بقاء شما در نجف .

چو(ن) بدیهی است که مردم نجف هزار که بر آنها در امر معاش سخت بگذرد باز پشتشان بشما گرم است و دل شان بشما قوی است وچشمشان بشما روشن‌است خصوصاً طلاب که با وجودشمامطمئن هستند که کفار بشهر داخل نمیشوند برای قتل و غارت وبی ناموسی واگر شما رفتید پشت‌همه میلرزد ازاین خیالات ولووقوع پیدا نکند والبته نباید همه را در خیال استراحت خود داشته‌باشید .

وثانیاً مردم بشماچه‌خواهند گفت وبآنها چه عذر خواهیدآورد و البته نباید بیرون بروید که هم در نزد خالق شرمسار خواهید بود و هم در نزد مخلوق دیگر آنکه شنیده‌ایم این مرد که فرنگی اجازه

خواسته خدمت برسد اجازه نداده‌اید.

گفت بلی چنین است ما از دست خر مقدسین طلبه‌ها واز زبان آنها آسوده نیستیم آدم بهر پهلو که بخوابد حرف میزنند من سابقاً که بکوفه میرفتم هفته دوهفته میماندم صاحب منصبهای انگلیس نزد من آمد و شد میکردند و خیلی از خیالات فاسده و مضره آنها را دفع میکردم و جهة مسلمین خیلی ازمصالح منظور می‌شد و ازمفاسددفع میشد، آن وقت این خر مقدسین نظیر فلان وفلان باین و آن گفته بودند که چطور شد آقا عثمانیها را که اسلامیتی داشتند و پاك بودند و مأمور بمعاشرت باآنها هستیم بخانهٔ خود راه نمی‌داد واز رفت‌و آمد باآنها اجتناب و دوری میکرد ولکن بااین فرنگی‌های نجس وخالص‌الکفر و محارب اینهمه اظهار محبت میکند وعلی‌الدوام صاحب‌منصبان در مجلس آقا هستند وخوش می‌شنوند این یعنی چه و یعنی چه .

حالا من اجازه ندادم که این حرفهارا نشنوم .

... آمدم میان کوچه که بلفور رشتهٔ تلفون را بدست خود گرفته و در کنار کوچه بزمین می‌اندازد و بابیست نفر عرب مسلح رو بخانه سیدمیرود و اثری از آن ملاقات بروز نکرد .

و باالجمله گرفتن آن صدو بیست نفر تا بیست روز بطول انجامید تا آنکه آن آب بارانیکه گرفته بودندآنهم تمام شد باز مردم بضیق خناق و سختی شدید گرفتارشدند یکنفر ازمقصرین مانده بود که گرفتن او

هفت روز طول کشید و انگلیس جدّ کرده بود که تا آن یکنفر گرفته نشود دروازه‌ها باز نمی‌شود و قدغن شکسته نمی‌شـود و مأمورین از اعراب هم آنچه تفتیشات عمیقانه میکردند او را نمی‌جستند چو(ن) او جوان شوخی بود لباس زنانه پوشیده بود ودر کوچه وبازار می گشت و در مجامع عمومی زنانه که غالباً در فضای در دروازه بتماشا میرفتند و حاضر بود وتخمك می‌شکست و مشغول تماشا بود تا آنکه پس از هفت روز بقّالی بیکی از جماعت مفتشین که همه از اشـرار عرب و مسلّح بودند گفته بود اگر فلان را میخواهید همان زنیکه در جلو میرود بگیرید که مقصود شما حاصل میشود ، آن عرب هم اوّلا تردید داشته که شاید زن باشد وزن مردم را در میان بازار بغل گرفتن بسیار زشت و ننگین است پس از چند قدمی تهّور نمود . آن صورت زن‌را از عقب به‌بغل گرفته بود ، مقصر هم چون شوخ بود بصورت آنعرب یك نعره زده بود و از جلد زنانه بیرون شد ، آن عرب هم نفهمیده‌بود که آسمان خراب شد و یا آنکه زمین فرو رفت از وحشت غش کرده بزمین خورد مقصّر مقداری خندید بود شش‌لول کشیده که آن‌عرب را بکشد دیگران دویده دستش را گرفته بردند به‌بیرون تسلیم‌نمودند ودروازه‌ها باز گردید .

که جمعیت نجف از زن و مرد کوچك و بزرك با پای پیاده رو بکوفه دویدند ، من‌هم رفتم اقّلا یك من گـوشت بیاورم برای زن و بچه‌ها که بیش از دو ساعت طول نکشید رفتن و آمدنم وقتیکه‌رسیدم

بازار نجف پر از گوشت و نان دیدم .

تعجب نمودم که از کجا فراهم آمد با اینکه در خود نجف چیز پیدا نبود و از کوفه نزدیک‌تر آبادئی نسبت به نجف نبـود و محتمل است نانهای پختهٔ کوفه‌و کشتارهای کوفه را بتوسط واگون‌ها درظرف نیم‌ساعت وارد نجف نموده بوده‌اند .

وعلی‌ایحال بزودی و فوری قحط وغلای همه‌چیز مبدّل بخصب ورخاء گردید ، الحمدلله علی کل‌حال .

انگلیس سیزده نفر را در کوفه‌بدار زد گفتند همگی درپای‌دار چند دقیقهٔ که مهلت بود که حرف بزنند ، زبانها گرفته شده بود الا همان جوان شوخ باطناب بگردن فحشهائی‌بدولت انگلیس وآنکسانیکه نقض عهد نموده و بانگلیس کمك نموده بودند داده بود پس از آن بمباشرین خطاب نمود بود که جُنّر یاکافر .

وصد وچند نفر دیگررا بیکی از جزائر هند محبوس نموده‌بود پس از یکسال آزاد کرد .

آن شیخیکه در حرم را میخواست بشکند پس‌از مراجعت کور شده ودر کربلاملاقات حاصل گردید .

گفتم جناب شیخ بر شما چه گذشت گفت ما را بردند بجزیرهٔ که در آنجا محبوسین زیاد بودند از همهٔ فرق مختلفه وقتیکه محرم‌شد ما شیعیان بآن صاحب‌منصب انگلیس گفتیم رسم ما در محرم این‌است

که باید عزاداری و سینه زنی نمائیم جهة سیدالشهداء باید شما اجازه دهید .

گفت هرچه مرسوم دارید عمل نمائید ما برسوم مذهبی هیچ ملتی دخل نداریم شما آزاد هستید مادامیکه مزاحمتی بقوانین وسیاست ما نداشته باشید ، ما هم شیعه و سنّی اجتماع و متّحد شدیم عزاداری و سینه زنی خوبی نمودیم .

گفتم این کار بسیار خوب بوده خصوص در منظره ملل مختلفه و بدون تقیّه شعار شیعه را اظهار نموده‌اید یکنوع ترویج امر بمعروف و نهی از منکر بوده و لعلّ ملل دیگر تنبّه شده و بفکر هدایت خود بیفتند لکن آن درحرم شکستن‌تان بی‌ربط بوده و همان کار باعث گرفتاری شما گردید چنانکه شنیدم چراغ برقهای حرم حضرت رضا را شکسته بودی و کتک مفصلی در آنجا خورده بودی و اینطور امور که در مجمع و مرآی و مسمع عموم مسلمین خصوص علماء و مجتهدین که واقع میشود و آنها ساکت هستند تو نباید بی گدار بآب بزنی وباعث اذیت خود و دیگران گردی .

گفت دیگران شاید سکوت‌شان از ترس جان و آبروشان باشد و من بلکه مسلمان نباید در راه دیانت ترسی داشته باشند .

گفتم نه این‌طور است درمیان اینهمه بزرگان تو تنها دل سوز اسلام نیستی و این بدگمانی است که در بارهٔ دیگران داری . لعلّ آن امر منکر نیست و یا آنکه منکر هم باشد مورد نهی از آن نیست

لااقل از علمآء سئوال بکن که وجه سکوت آنها چیست خدا در قرآن میگوید :

ولتکن منکم امة یدعون الی الخیر و یأمرون بالمعروف و ینهون عن المنکر و اولئك هم المفلحون (۱) .

شاید تو از این امت و جماعت نباشی و معلوم است که نیستی چو(ن) مراد عالم و عامل است ، حتی علی(ع) میفرماید:

انما النهی بعد التناهی .

و تو از علمآء عاملین نیستی بلکه اگر دیوانه نباشی که عقیدهٔ مردم است لااقل ساده‌لوح احمقی ، چو(ن) شنیده‌ام که در مصر خدمت حضرت حجت رسیدهٔ و مدعی رؤیت و مقام نیابت آن بزرگوار شدهٔ وحال آنکه بیقن پیوسته که کسیکه مدعی رؤیت در زمان غیبت کبری بشود او ملعون و کذاب است .

و علاوه براین شنیده‌ام مختصر القرآنی ساختهٔ آیات مکرره را انداختهٔ قصهٔ حضرت موسی را یکمرتبه نوشتهٔ بقیه را تطویل بلاطائل انگاشته و یك بسم الله ویك فبای الاء تکذبان نوشتهٔ بقیه را سقط نمودهٔ که بی‌فایده است اگر ترا مثل دیگران دیوانه بگوئیم باز بهتر است، از اینکه عاقل بدانیم ، چو(ن) عاقل کافر خواهید بود ، چو خود را از خدا و پیغمبر ملاتر گرفتهٔ اگر این مسموعات راست باشدو واجب.

۱ـ آیه ۱۰۴ سوره ۳ .

القتلی مگر اینکه این حرفها در بارهٔ شما دروغ باشد .

آنوقت همان ساده لوح احمق‌خواهی بود .

گفت هرچه تو حساب میکنی .

گفتم‌من‌ترا متنبّه می‌سازم که باارتداد باطنی و خرابی‌اصول دین‌و کم عقلی ، این تعزیه‌داری و سینه‌زنی ورقاصّی فایده ندارد‌باین ظاهر سازی‌ها مغرور نباید گردید در عبادات و وجوه دیانت‌عقل لازم است و خلوص نیّت و فکرمیخواهد و پیروی از عالم و عامل این‌دین شریعهٔ نیست که هر خرافسار گسیخته بتواند وارد شود و آب بخورد و منتفع شود .

چهار هزار مقدسین نهروانی از تو و امثال تو مقدس‌تر و حفظ ظاهر بیشتر میکردند ، بکجا رفتند ، قالبیکه آنها را قالب زده نشکسته تا روز قیامت قالب میزند .

تلك البذور فی اصلاب الاباء و ارحام الامهات باقیه الی یوم‌القیمة .

تو خیال نکنی آنها تمام شدند هر روز خود را بسنج و بآئینه به‌بین که از آنها نشده باشی .

در قرآن فرموده است :

قل‌هل‌ننبئکم‌بالاخسرین اعمالاالذین‌ضل سعیهم‌فی‌الحیوة الدنیا وهم یحسبون‌انهم یحسنون‌صنعا(۱) .

۱- آیات۱۰۳ و۱۰۴سوره ۱۸ .

...حاجی‌پیرمرد(ازقوچان) که‌سبق آشنائی باماداشت با چندنفر زواریکه در سرزمستان بنجف آمدند همان نظر بسابقهٔ آشنائی ازرفقای خود جدا شده بمنزل ما سکنی گرفت ، یك حجـره بالاخانه جهت مشارالیه محلی ساخته در خدمات ایشان کوتاهی نکردیم بعداز اذان صبح هر روز منقلی پر از زغال‌از آتش سرخ میکردیم که‌سرمانخورد و حال آنکه برای بچه‌های خودم آتش نمیکردیم و آب وضویش را گرم میکردم و چائی را مهیا می‌ساختم می‌بردم ببالاخانه از خواب‌بر-میخاست (۱) نماز می‌خواند و چائی ولقمةالصباح خود را میخورد و یکساعتی بااو صحبت میکردم که دلگیر نشود پس از آن اسباب‌چائی را می کشیدم‌پائین و هرروز در ناهارآب گوشت و در شب پلومی‌ساختیم که مهمان است باید فوق‌الطاقه خدمت نمود بعد از پنـج شش روز از میان خورجین خود نیم‌من آلو ویك جفت جوراب که تحفهٔ‌آن‌ولایت بود بیرون نموده بما مرحمت نمود که چون آمده‌ام برای مردن در اینجا ، اینها را بشما میدهم .

گفتم مرحمت شما کم نشود انشاءالله صدسال دیگر عمرخواهید نمود رفقایش را نیز یکدو مرتبه دعوت بمهمـانی نمودیم پس از ده روز آنها مـراجعت نمودند و مهمان ما نرفت که آمده‌ام در نجف بمیرم .

۱- اصل نسخه : برمیخواست .

سی چهل روز در آنجا ماند و ماهم در خدمات او کوتاهی نکردیم ، روزی یکدو مباحثهٔ داشتیم بعد از آن در تفقد حال او بودیم چلهٔ زمستان بیرون شد ، آن شخص دید که نمی‌میرد ، در خیال رفتن بولایت افتاد ، بسیار هم اظهار خجالت و امتنان مینمود از خدمات ما و ماهم علی‌الرسم و واقعاً غرض و طمعی چون نداشتیم در جواب اظهار تشکر کرده حق مهمان نوازی را برخود حتم میدانستیم ،

فرمودند تا کی در نجف می‌مانید خوب است حرکت نمائید و لو من خیال حرکت نداشتم معذلك گفتم حرکت نداشتم معذلك گفتم حرکت نمودن با این زن و بچه و فی‌الجمله قروض که هست بدون پول ممکن نیست .

گفت شما حرکت کنید بروید بکربلا قبضی از جناب آقامیرزا محمد تقی شیرازی بگیرید بیاورید که من به‌برم بولایت برای شما پول جمع آوری نمائیم و شما حرکت نمائید و من یقیناً پانصد تومان برای شما جمع خواهم نمود و در این راه از زحمات خود هیچ دریغ نمیکنم .

گفتم التفات شما زیاد و از نزد او حرکت کردم بیرون رفتم با قلب مکدر و قلب پُر غیظ .

فردا صبح باز همان حرف را تکرار نمود که تا کربلا رفتن و قبض کاری مشکلی نیست ، شما همین امروز گاری سوار می‌شوید

میروید فردا هم برمیگردید .

گفتم بلی ولکن قبض بردن شما و تهیهٔ پول نمودن و فرستادن خیلی اشکال دارد ، شما اگر مصمم هستید که ما را بقوچان ببرید . برای شما هم کار مشکلی نیست که شما برویدوجه را بفرستید آنوقت من قبض را میفرستم و چنانچه در جزء نودونهم قبض باسم من نداد من پول را بخود میرزا میدهم و قبض رسید خودش را جهة شما میفرستم‌و پول شما تلف نخواهد شد وبرائت ذمه جهت‌شما حاصل میشود.

گفت ما عقل‌مان بچشممان هست وقتیکه قبض میرزا را دیدیم وجه را میدهیم والّا هر کسی طوری خیال میکنند و پول نمیدهند ، گفتم مگر شما خر هستید که عقلتان بچشم‌تان باشد اگر یونجه را دیدید بخورید والّا فلا .

هر طایفهٔ بدرجهٔ انسانیت و شعور دارند الّا شما که روز بروز باید خرتر شوید من که طمعی و توقعّی از تو ندارم میخواهی بمانی دراینجا تابمیری حتی‌الامکان خدمتگزاری خواهم نمود و اگر خیال رفتن بولایت داری مانعی در جلو راه نیست این حرفهای نیم‌پولی که بجز درددل و اوقات تلخی فائده ندارد چرا میزنی .

گفت میخواهم خدمت نمایم بشما وشما بدون جهة اوقاتتان‌تلخ میشود من که حرف بدی نمیزنم .

گفتم حق داری که نمی‌فهمی آنکس که می‌خواهد خدمت کند و محض رضای خدا کاری بکند اوشما نیستید .

بدان جناب حاجی که نجف نظر بکثرت آمـد ورفت زوار از هر ولایت وده کورهٔ وبودن طلاب زیاد از هر ولایت وده کورهٔ حکم جام جهان نمای جمشیدرا جهت ما دارد ، یعنی از هر جائی که زوار می‌آید ورفتاری که باطلبهٔ هم ولایتی خود میکنند درمرآی ومسمع‌ما اخلاق همهٔطوایف وولایات ایران از زشت وزیبای آن نزد ما مکشوف وهویدا است ....

درهمین برههٔ زمانیکه اینجا تشریف دارید معدودی اززوارهای اصطهبانات که از محال شیراز است آمدند بزیارت واز اصطهبانات فقط یك نفر طلبهٔ سید وقریب الاجتهاد فقیری‌دارند که در جهات‌استحقاق از فقر و فضل ودیانت کمتر نباشد ازمن بیشتر نخواهد بود واینهاقبل از اینکه بنجف برسند وسید را ملاقات نمایند در کربلا خدمت جناب میرزا رفته بودند واز جناب میرزا محمد تقی اجازه گرفته که‌دویست لیرهٔ مال امام‌علیه‌السلام نزد ماهست و فلان سید طلبهٔ هم ولایتی ما که جهات‌استحقاق دراو موجوداست‌اجازه دهید که‌باو بدهیم‌ایشان هم اجازه داده بودندو بنجف آمدند برای همان سید یك منزلی‌خریدند به‌دویست لیره وقریب پنجاه لیره هم از خودشان بعنوان خمس داده بودندبرای مخارج‌ودیون اضطراری سید بدون اینکه برسید تحمیلی نمایند ومنتی بگذارند وزحمتی براو وارد نمایند که قبض بگیرد وسفر کربلانماید وپولی هم که نقداً داده‌اند دوسه مقابل پانصد تومـانی است که شما نسیه‌بما وعده میدهی و نقداً زحمت‌وخجالتهای زیادی برماواردمیکنید

علاوه براین آنها آن پول هنگفت و بی‌زحمت وخجالت را بآن سید دادند که درنجف بآسوده گی مشغول درس و بحث خود باشد که در دنیا دارای ریاست عامه بشود ویا درآخرت حائز مقامی ودرجـهٔ در بهشت بشود وشما باین وعدهٔ جزئی وجهی که بمن میدهید بعـداز اینکه سه مجیدی قرض کنم گاری سوار شوم بروم بکـربلا چند دفعه در خانهٔ آقا میرزامحمد تقی آمدوشد نمایم تااورا مجال دار پیدا نمایم و قبض را از اوبگیرم وبدهم بجنابعالی وتوبروی آنجا چه معـرکه گیریها برپانمائی وچراغ اول ودوم بگیری یکتومان ده تومان بیست تومان به‌چه کثافت مآبی اخاذی نمائی چه بسیار کسان عوض پول دادن بما فحش بدهند وچه کسان که مأخوذ بحیا بشوند که پولشان از دزدی حرام تراست وبعداللتیا والتی این پانصدتومان که‌بمنزلهٔ کوه احدی‌است در نظرشمافراهم نمائی‌وواقعاً این شق‌القمر را تو کردهٔ چه‌منتها برمن وبر خدا ورسول بگذاری بلکه علاوه چه سوقاتی‌ها واحکام ناحق از من توقع بکنی واز خدا درجات عالیه واز رسول شفاعت کبـری را متوقع باشی.

ومع‌ذلك کُلّه این پانصدتومان که پس از این خون جگریها که بمن رسید فورا قروض نجف را از آن بدهم ومثل ادنـی فعله و مزدوری از بقیه،مال کرایه نمایم این چند نفر زن وبچه را بردارم بیایم بقوچان برای آنکه مرده‌شوری‌شمارا بنمایم و کون‌شستن بشما یاد بدهم و وَ وَ وَ.

هزار سال است که از اسلامیت شما میگذرد که باید بدرجات عالیه انسانیت رسیده باشید معذرت میخواهید که ما عقلمان بچشممان است که هر خر و گاوی همین طور است پس کجا رفت ترقیات شما ....

جناب حاجی مقداری در خلوت فکر کنید و کلاه خودتان را قاضی نمائید به بینید چه حکمی براین کار وبار وخیالات فاسده شما بار است امروز وفردائی درپرده هیکل انسانی وریش سفید طولانی و صورت نیکوی نورانی مستور ومخفی خواهید بود .

یوم تبلی السرائر.

نزدیك است واقعیات ذات واخلاق‌ذمیمهٔ شما مکشوف خواهد گردید درمحشر کبری .

ذلك‌الیوم‌الخزی‌الاکبر ، الیوم‌الحاقه والیوم‌الصاخه ، یوم‌الندامه یوم‌الحسرة‌یوم‌یفرالمرء من‌اخیه وامه وابیه وفصیلة التی‌تو ویه .

چنانکه‌در دنیا برهنه ومکشوف‌العوره درمیان ملاء عام درآئی خجالت داری درآن روز این لباس بدن باین خوبی از تو کنده میشود وبآن لباسیکه‌امروز برای‌خود دوخته‌ومهیا ساخته بروز وظهورخواهید نمود .

که **یحسن‌عندها صورالکلب والخنازیر و نعوذ بالله من ذلك .**

گفت غرض من خدمتی بود بشما واین همه تندی لازم نبود .

گفتم کسی که عقلش بچشمش است البته نخواهد فهمید که این طور حرفها بمثل من مثل خنجر وسنان جراحت میزند ، اولاً نباید من قرض از میرزا بگیرم فقاهت را بترازو و میزان قپان نمی کنند ومن سالها است که مجاز هستم ای کور باطن .

وثانیاً از اینجا تا کربلا رفتن وسه تومان مقروض شدن و صد درجه موهون شدن وقبض گرفته وبجناب حاجی دادن پس از شش ماه انتظاری آخر الامر معلوم نیست که این دراهم معدوده بما برسد یا نرسد وثالثاً اگر تو عاقل بودی وغرض توهین من نبود تو که میروی بکربلا خودت بمیرزا میگفتی زودتر وبهتر اجابت میکرد واحترامات ماهم بجا بود وخدمات توهم نسبت بما خالص تر بود .

آن بیچارهٔ احمق پس از چندروز دیگر حرکت نمود رو بولایت روانه گردید .

بعـداز عید نوروز سه نفر هم دیگر را دیدیم که بعداز سنین عدیده در عراق، علمای گذشته وامامزاده‌های نواحی حله و بغداد را زیارت نکرده از انصاف دور است . مصمم شدیـم . که پیـاده بااثاثیهٔ مختصری عراق را گردش واولیاء را زیارت نمائیم .

من بادو آخوند یکی قوچانی دیگری جامی حرکت نمودیم روبکربلا شب رادرخان شور ماندیم ، صبح حرکت نمودیم ومن‌چون پیاده روی زیاد نموده وسبك رو حتر بودم اسباب سماور وقند و چائی که بامن بود برداشته جلو افتادم بقدر یکفرسخ از این دونفـر جلو افتادم بلب آبی رسیدم آفتاب صبح خوش می‌آمد ، در لـب آب آتش کرده چائی گذاردم تارفقا رسیدند . قوری واستکانهارا تمیز شسته که در دم آفتاب براق وپر آب‌وتاب باآن دریای آب وهوای بهارفرحناك جشنی دلگشا و محفلی جانفزا محقق شد وطبع سرشار من بهیجان آمد گفته شد .

یکـی محفلی رشك پـرویز شد
خـور اندر فلك حسرت آمیز شد

ولیکـن قنـاعت نمود آن بلند
که عکسش بجـام بلـورین فکند

چه چائی عقیق لب دلبـران
بـرنگ و بطعـم و ببو ضیمران

هر کدام یکدوچائی خورده‌وجیگاره کشیده رفتیم شب در کربلا ماندیم ، صبح زیارت نموده حرکت کردیم شب را درمسیب ماندیم کف پاهای قوچانی پـرآبله گردید که دوقـدم نمی‌توانست راه برود .

صبح جهت مال کرایه تامحمودی ویاکاظمین تفحص نموده‌پیدا نشد مقداری پشکل شتر دود نموده پاهای مشارالیه را بدود دادیم واز مال اجاره مأیوس شدیم، از ایستگاه خط آهن بین‌حلّه وبغدادسؤال نمودیم گفتند دوفرسخ است وماشین درساعت نه روز آنجا میرسد وده دقیقه بیش ایست نمیکند که روبه بغداد میرود .

گفتم جناب قوچانی حالا که صبح است تاساعت نه بغلطیدن هم باشد این دوفرسخ را باید بیرویم چـاره نیست وامشب جمعه است از غیر ماشین رفتن یقین است که زیارت جمعه را نخـواهیم ادراك نمود ولکن اگر بماشین برسیم دور نیست که امشب بکاظمین برسیم .

خوش خوشك شیخ قوچانی را بطرف ایستگاه ماشین بردیم تا آنکه پیش از ظهر رسیدیم که دریك بیابان بی‌آب وآبادانی، انگلیس دوسه‌خیمه‌برپا نموده که اینجا ایستگاه ماشین‌است درسایه خانهٔ ماشینی نشستیم تا ساعت نه ماشین رسید هر کدام هفت هشت قران دادیم بیکی از دوبه‌هائیکه بار داشت سوار شدیم ، ساعت‌دوازده‌شب بایستگاه بغداد رسیدیم بعجله تمام اسباب را برداشته‌خودرا در ساعت سه از شب‌رسانديم بواگونهای بین بغدادوکاظمین از حسن اتفاق واگون فوق‌العاده درآن ساعت میخواست حرکت کند خودرا بواگون رسانده وحرکت‌نمود، ساعت چهار از شب جمعه وارد حسینیهٔ کاظمین شدیم .

یکنفر چائی گذاشت دونفر رفتیم بزیارت فردا نیز درکاظمین ماندیم ، روز شنبه بماشین نشستیم بسامره .

پنج شش‌روز در سامره ماندیم روزی رفتیم بپای ملویه یعنی مناره که متوکل عباسی در در مسجد جامع ساخته بود که راه بالا رفتن آن از بیرون بدور مناره پیچ میخورد و سایبان حصیری که در زمان جنك عثمانی درسراو ساخته بودند هنوزبرپا بود .

جامی وقوچانی هر دوبه تندی وسرعت رفتند بروی مناره من ویك‌عربی نیز بقدریکپیچ رفتیم نظر کردیم که سامره و گنبد و گلدسته های حضرت همه درزیر پا واقع شده‌اند وراه هم باریك وبد کمی هم می آمد .

مارا هول گرفته گفتم :

یااخاالعرب انزل فانی اخاف .

گفت ای سیدنا انا هم خاف ، آمدیم پائین دیدیم آن دو نفراز روی مناره خم شده‌اند ومارا آواز میکنند که بیائید بالا ، گفتم عجب دیوانه بوده اید حالا خودتان جا گیر شده اید خاله مهمانی میکنید بیائید پائین وچون آدمهای خود نما بودند و ترسیدم که پائین نیایند وبالاخره بیفتند ، بدروغ گفتم بیائید پائین که عجب مار بزرگی در اینجا حلقه زده چقدر سیاه وبد هیبت است .

ای نامرد بیائید که میخواهد بما حمله کند .

یااخاالعرب شوف‌الحیه . گفت **وین‌وین سیدنا** .

گفتم : **هاهوذاك‌ماتشوف ، انت‌اعمی** .

سنگی برداشتم بطرفی زدم وچند قدمی بطرفی‌فرار کردم عرب هم سنگی برداشته از مارندیده ترسیده خودرا بطرفی کشید هی‌متصل میگوید . وین وین ، ودراین بین آن دو دیوانه از سر مناره وملویه پائین آمدند ، گفتند کومار ، گفتم بسوراخ رفت .

نفس اژدرهااست او کی مرده است

از غم بی آلتی افسرده است

آخوندها مگر نشنیده‌اید که نفس‌خلاقیت دارد بمجرد تصور سقوط شما را ازروی مناره پرت میکند .

مار نفس امارهٔشما بود پائین که آمدیداو بسوراخ‌رفت‌وشماازسقوط

ایمن شدید .

از سامره مراجعت نمودیم ، چندروزی بکاظمین ماندیم . رفتیم بغداد مقبرهٔ کلینی(۱) را زیارت نمودیم بمعرفی مردم بغداد مقابر سفراء گرام امام زمان را نیز زیارت نمودیم ، لکن دورفیق ما اگر سئوال میکردند از این مقابر جواب نمی‌شنیدند ، معلوم شد که ازغیر اهل سئوال می‌نمودند یایهودی و یا نصرانی ویا سنی های متعصب بودند .

لهذا گفتم شما هنوز ناقصید نور بصیرتتان روشن نیست ، خدا درقرآن‌میفرماید :

یعرف‌المجرمون بسیماهم (۲) .

من شیعیان رابهتر از شما می‌شناسم و نورتشیع‌یدرك ولایوصف، بگذارید تامن سئوال کنم وبعد از چند قدمی‌درمیان بازار و کوچه تفرس وجوه مردم ازهر که سئوال میکردم بطورقاعده راهنمائی‌میکرد بالاخره‌تانزدیك ظهر باواخر بغداد رسیده نواب‌اربعهٔ علیهم السلام(۳) را زیارت نموده نان گرفته نهار خوردیم ، از بغداد بیرون شدیم .

۱- ابوجعفر محمدبن‌یعقوب‌بن اسحق کلینی‌رازی ، از فقها ومحدثین معروف شیعه ، ملقب به ثقةالاسلام ، درزمان المقتدر بالله میزیسته ،کتابی درحدیث بنام کافی تالیف کرد درسال ۳۲۹ه . دربغداد وفات یافته ازتألیفات دیگر او رسائل‌الائمه ، کتاب‌الرجال وتعبیر الرؤیا است .

۲- قسمتی‌از آیه ۴۱ سوره ۵۵ .

۳- عثمان‌بن‌سعید محمدبن‌عثمان، حسین‌بن‌روح، علی‌بن‌محمدسمری.

روبطرف سلمان فارسی رهسپار شدیم تا نزدیك غروب بآبادی جزئی که اسم او دیاله بود رسیده که درسه فرسخی بغداد شب درآنجا ماندیم یکدو نفر از این سنیّها مشورت در کشتن ما میکردند بزبان عربی و من باخود گفتم ها جون تو آنچه کردیدودیدیدوشنیدید خوابی بود که گذشت انگلیس اول وآخر شما را یکی میکند .بصدای کلفت گفتم.
حجی روزنامه اکوعدکم(۱)، گفت ، ای گفتم **اعطنی اشوف ، شی مکتوب** (۲) .

روزنامه را قدری مطالعه کردم ، کم کم بخواب رفتم ، صبح برخاستیم گفتند رفقا که ما از ترس حرف این (ها) نخوابیدیم .
وتو بی خیال خوابیدی .

گفتم حرف اینها در گوش من بقدری طنین مگسی بیش اثری نکرد ، یکی آنکه من سردو گرم دنیارا بیش از شما چشیده وبیابانهای هولناك را بیش از شما درشب وروز رفته‌ام والبته از شما سنگین تر و شجاع ترم . دوم آنکه ایمان من بقضاء و قدر الهی و منظور نظر او بودن درهمه حال وتسلیم بودن درجلو قضا وقدر او بیش از شما است که اگر این سنیها مارا کشته بودند . من از خدا می‌دانستم چون بالاخره منتهی باومی شد و از خواست خدا نباید ترسان و گریزان بود .

درکف شیر نر خونخوارهٔ غیر تسلیم ورضا کوچارهٔ

۱ـ حاجی روزنامه نزدشما هست؟ ۲ـ بدهید به بینم چه نوشته است.

علاوه برانکه ماچرا از کشتن ومردن بترسیم از این دنیای دنی چه خوبی وخوشی دیده ایم که علاقه مندی داشته باشیم باو وفراق او برما سخت باشد بلکه همه درد وناخوشی وپیاده روی و گرما وسرماو گرسنگی و تشنه گی و غیر ذلك است که شرح آن بطول انجامد و بالاخره هم خواهیم مرد .

کل نفس ذائقة الموت (۱) و کان علی ربك حتماً مقضیا(۲).
بلکه باید مردن را دوست داشته باشیم ، چو(ن) از این صفحهٔ دنیا آنچه خواندیم کیفی نکردیم ورق را بر گردانیم در صفحه آخرت شاید مطالب خوشمزهٔ را بخوانیم ازتفضّلات حق .

جامی گفت ورق که بر گشت شاید در صفحه آخرت نیم سوز بفلان آدم بشود ، چو(ن) عاقبت معلوم نیست و بخودمان که نگاه میکنیم مجازاتهای سختی را برخود می‌بینیم و همین درد وبلا و فقر و پریشانی های دنیا لعل نسیم مجازاتهای اخروی باشد که بدنیای ما میوزد والبته نسیم وبوی او بهتر از خود اوست .

گفتم بلی ولکن برحمت خداهم باید نظر داشت که کوهی را بجوی مندك (۳) کند وبکلمهٔ ذلیلی را بك (٤) نماید اگر چه انسان

۱- قسمتی از آیه ۳۵ سوره۲۱.
۲- قسمتی ازآیه ۷۱ سوره ۱۹ .
۳- کم - پست‌واندك .
۴- امیر . بزرك .

باید از خود بترسد ولکن باید برحمت حق همیشه چشم امید داشته باشد واز خدا بدگمان نباشد که فرمود:

انا عند ظن عبدی المؤمن ، قال السجاد اذا نظرت الی نفسی قنطت واذا نظرت الی رحمتك الواسعه طمعت (۱) .

قوچانی گفت اینها همه بجاست لکن آن حرفی که گفتی اگر این سنّیها مارا کشته بودند من از خدا میدانستم بموازین شرعیّه درست نیست وموافق مذاق جبری است اگر خدا مارا کشته بود ، پس گناهی براینها وارد نبود وحال آنکه من قتل مؤمناً متعمداً فَجَزائه جَهَنّم (۲) .

گفتم پس در اینصورت ارادهٔ این سنیها بدون ارادهٔ خدا نافذ می‌شد ، پس اینها خدای ثانی وخالق ثانی می شدند وحال آنکه عقیده موحدین اینست که :

اگر تیغ عالم بجنبد ز جا نه بُرّد رگی تا نخواهد خدا

وبدیهی است که توحید درآن صورت ، صورت نه‌بندد .

گفت پس اگر بخواست و ارادهٔ خدا باشد باز هم اشکالی لازم

۱- حضرت سجادفرموده، هرگاه به‌نفس خود مینگرم مایوس میشوم ووقتی به‌سوی رحمت بیکران پروردگار خود نظر می‌اندازم برحمت او طمع می بندم .

۲- کسیکه مؤمنی‌را بطور عمدبکشد پس‌جزای اودرآخرت دوزخ است .

آید .

گفتم بلی حضرت صادق فرموده : لاجبر ولا تفویض ولکن امر بین الامرین وراوی سئوال میکند هل بینهما منزلة قال علیه السلام نعم کمابین السماء والارض .

پس جبر کفراست و تفویض نیز کفر است و بین الکفرین ایمان است .

باید مؤمن عقیده بمنزل بین المنزلین داشته باشد ودر آن وسط که حضرت فرموده است او سع از مابین زمین و آسمان است منزل گزیند ومستقر گردد که نه تمایل بآن طرف پیدا کند ونه باین طرف بلکه درحاق و سط و وسط حقیقی منـزل کند و البتـــــه وسط حقیقی هرشیئی از مـــــو بـاریك تر واز شب تاریکتر است که تاناظر را دقیق نکنی دیده نشود وهر مؤمنی که در وسط خودرا نگاه داشت در روی صراط باقی است والااگر متمایل شد متمایل خواهد شد .

قوچانی گفت در وسط بین نقیضین یاضدین لاثالث لهما چیزی متصور نمیشود وجبر وتفویض یا نقیضین است ویا بحکم نقیضین

گفتم چون هردو و جودی هستند نقیضین که نیستند و ضدین لاثالث لهما نیز نیستند زیرا که جبر صدور فعل از فاعل است باراده غیر نه باراده فاعل وتفویض صدور فعل از فاعل است وباراده خود فاعل

نه باراده دیگری که حدوث اراده بسببی غیر ذات فاعل نباشد ، یعنی سلسلهٔ وجودیهٔ این فعل واراده منتهی بخدا نشود و در عالم و جود دو موجد لازم آید .

کماقال النبی القدریه مجوس هذه الامه وهـم معتزلی قبالاً للاشعری الجبری .

وواسطهٔ بین این دو محذور و بهشت بین ایـن دوجهنم این است که فعل باراده عبد که ناشی از ارادهٔ خدا است صادر شود ، پس ایـن نه جبر است ونه تفویض ونه ار تفاع نقیضین بل امر بین الامرین وقول الحق ومعتقد الامامیه والطائفه الاثنی عشریه .

گفت تعقل واسطه مشکل بلکه بودن واسطه کما بین الارض والسماء اشکل است .

گفتم اگر مشکل نبود دوطائفه بزرك از مسلمین که تبعیت از ائمه علیهم السلام ندارند گمراه نمی‌شدند .

بی‌پیر مرو تودرخرابات هرچند سکندر زمانی

واگر چه علی فرموده بحر عمیق لاتلجه لکن محض آنکه‌راه تمام شود وخسته نشویم وبوئی از مطلب هم استشمام شود چند مثلی و تنظیراتی ذکر میشود محض تقریب فهم و مطالب دیگـری هم فهمیده میشود .

آفتاب که از مشرق سر میزند نور او بدیواری در مقابل‌می‌افتد وآن طرف دیوار روشن میشود در طرف دیگر سایهٔ دیوار ظاهر میشود

دیوار را مکلف فرض کن، روشنائی روبآفتاب را عبادت و سایهٔ آن طرف را معصیت : ماالصابك مـن حسنه‌فمن‌الله ما اصابك مـن‌سیئة فمن نفسك (۱) .

باآنکه اگر دیوار نبود روشنائی آفتاب درآن طرف نبود ونه سایه دراین طرف ومردم میگویند مطابق آیهٔ شریفه ایـن آفتاب از خورشید است وآن سایه از دیوار است وحال آنکه درشب که‌خورشید نیست سایه‌هم نیست پس سایه راهم بخورشید میتوان نسبت دادچنانکه فرمود :

قل کل من‌عندالله :

مثال دیگری که مانحن فیه را توضیح دهد ، ماهیات و مفاهیم اشیاء قبل از وجودمثل نقش در دیوار اثری برآنها مترتب نه‌وهمینکه وجود گرفتند آثار مختلفه برماهیات مختلفه مترتب شود و وجـود و هستی خیراست واثر آن نیز خیر است وشر راجع راجع بعدمی‌و نقص است واز طرف ماهیات است والبته ماهیات مـوجوده مـزدوج است از وجود ماهیت وافعال وآثار آن نیـز چنین است ، پس نقش و هیکل شمشیر برش ندارد ونیز آهن بماهو برش‌ندارد پس بریدن شمشیراز آهن بااین‌هیکل است واین امر بین الامرین است .

شخصی صورت خودرا بآئینه صاف ومستقیـم درست می‌بیند آن

قسمتی ازآیه ۷۹ سوره ۴ .

آئینه را قبول می کند واز او خوشش آید که صورت را درست نمایش داده بآئینه زنگدار وغیر مستقیم صورت را نادرست بیند واز آن آئینه بدش آید که صورت را کماهو حقه نمایش نداده ودروغ گفته وتهمت زده : پس اولی مایشائون الا ان یشاءالله است ودومی کافر است که ساتر حق آمده فلا جبر در نمایش صورت والاّ بر یکروش بود ولا تفویض .

چو(ن) بدون مقابل صورت در آینه تحقق نگیرد ، پس اصل وجود از حق است و حدود و نقایص آن از ماهیات و قابلیات است پس امر بین الامرین از زمین تا آسمان است .

آفتاب بهشیشه الوان می‌افتد نور آفتاب از شیشه نفوذ نموده برنگ سرخ در حجره بیفتد نور آفتاب بیرنگ است و رنگ سرخ از شیشه است پس نورسرخ میان حجره فقط از آفتاب نیست چرا که او بیرنك است فلاجبر و از شیشه فقط نیست چرا که او نوری ندارد نه‌سیاه و نه‌سفید.

فلاتفویض بل امر فی البین کما بین السماء والارض.

که یکسر او در زمین است و سر دیگر در آسمان فافهم واغتنم، چون این مثالها از جهاتی ناقص است لکن تقریب مطلب را بذهن می نمایند .

رسیدیم بحضرت سلمان پاك بقعهٔ و حرمی و ضریحی و صحنی

داشت ، پس از زیارت، و سلام و دو رکعت نماز بعنوان هدیه بآن روح پاك بجا آورده شد و نماز ظهر و عصر را نیز خواندیم خدمهٔ اودوآن وقت زنهائی بود از اهل سنت بلکه آن جزئی آبادی که در آنجا بود تمام از اهل سنت بودند .

بعد از آن چند تخم‌مرغ از آن زنها گرفته با روغن سرخ‌نموده در یکی از ایوانهای صحن شریف نهار خوردیم و چائی نیز خوردیم‌بر خاستیم و رفتیم بتماشای ایوان کسری کـه در صد قدمی آنجا بود . ایوان را نیز تماشا کردیم غرفه‌های یکطرف ایوان هنوز موجود بود واز سقف بعضی آجرها افتاده بود ، شکافی حاصل شده بود ، آجرهائی که در آن شکاف پیدا بود و کله‌بکله بنائی نموده بودند از آجرهای وزیری بزرك بود هفت آجر بشمار آمد که ضخامت سقف ایوان‌قریب سه‌ذرع میشد و عرض وطول‌ایوان‌رایادداشت‌نکردیم(۱)ولکن‌انگلیسیها از بغداد بتماشای ایوان زیاد می‌آمدند و اتومبیلهای (۲) آنها متصل در رفت وآمد بود .

بالجمله مراجعت نمودیم‌شب را بازدر همان دیاله که‌سه‌فرسخی بغداد بود خوابیدیم ، صبح حرکت نمودیم در نزدیکی بغـداد میدان مشق عساگر هندو بود که هرسی چهل نفر در دوصف روبروی‌هم‌صف کشیده‌اند مشق جنگ سر نیزه می‌نمودند بعینه مثل دودسته خروس که

۱ـ عرض ایران ۲۸متر است.

۲ـ اصل‌نسخه : اتلهای ۰

بیکدیگر میخواهند به‌پرند وهر چند مرتبه حمله در حالیکه پشتهاخم بهئیت رکوع بود می پریدند بیکدیگر و هرصفی بجای صف دیگر می‌جستند بازروبروی‌یکدیگر می‌شدند و سرنیزه‌ها را حواله‌یکدیگر میکردند ، چون ازعساگر ترك در جنگ باسرنیزه صدمه‌وکشتارها داده بودند لذا بتکمیل آن‌جدّ داشتند .

وارد بغداد و از آنجا بکاظمین مشرف شدیم پس از یکشب‌ماندن و زیارت نمودن شب دیگر بعزم حلّه به‌محطّه (۱) ماشین آمدیم‌ساعت سه از شب بلیط گرفتیم سوار شدیم ولکن ماشین حرکت نکرد تا ساعت هفت از شب و متصل ازاین‌خط به‌خط دیگر منتقل می‌شد گاهی جلو میرفت‌و گاهی مراجعت میکرد و گاهی قطارهای دیگرپس وپیش میشدو از شعب خطوط عدیده و اختلاف حرکات قطارها ما گیج شده بودیم نمیدانستیم که‌چه‌میشود وچه‌میخواهند بنمایند .

گفتم رفقا فکر در این حرکات مختلفه ما را گیج نموده ، نظر کنید باین میدان‌وسیع که قریب‌نیم‌فرسخ عرض‌وطول داردوچراغهای برق این صفحه را روشن دارد و پراکندگی آنها دراین‌بیابان‌وهوای فرح افزای شب گویا باستاره‌های آسمان لاجوردی رقابت دارند و زمین میخواهد بگوید که منهم‌آسمان هستم .

قوچانی گفت من که خوابم گرفته و میخوابم زمین آسمان

۱- ایستگاه .

نخواهدشد . باوجود اضدادیکه دراو موجود و اختلاف هواهای نفسانی که در سینه‌ها(ی) این جانوران متغلغل و متموج است که دو شخص دارای یك خیال و یك مقصد وجود ندارد بلکه یك شخص دردو وقت بیك خیال نمیتواند ادامه بدهد ، این تجدّد آراء و اختلاف اهویه موجب سلب امنیت واطمینان دلهاست و بالاخره خوشی و راحتی برای عاقل مسلوب است وآنکه خیال خوشی و راحت کند بی‌عقل است و همان بی‌عقل اگر ملتفت به‌نقص خود شود راحت نخواهد بود و خوشوقت نیست و خیال راحتی و خوشوقتی از جهل بجهل و نقص خود است وهمین درد بی‌درمان‌است ، خداحافظ منکه‌رفتم .

گفتم جواب مرا بده بعد بخواب ، بروهمین نوّاب خاص امام زمان صلوات الله‌علیه و کلینی وغیرهم از مؤمنین و روحانین که در بغداد مدفون هستند وحال آنکه بغداد زمین نحس ونجس است ، چرا وصیت نکردند آنهاراالاقل در کاظمین مدفون نمایند با این قرب‌جوار واز اینجا معلوم میشود که نقل جنائز بمشاهد مشرفه مستحب نیست واِلّا در بارهٔ نواب خاص ترك این مستحب نمی‌شد و همچنین علماء و مجتهدینی که در حلّه مدفون هستند با این قرب جوار بکربلا و نجف و معذلك مرسوم شده است از ایران از صد الی صدوپنجاه‌فرسخ راه،موتی را با وصیت و یابدون وصیت حمل بکربلا و نجف میکنند بلکه خیلی از علماء فتوی هم‌میدهند .

باآنکه نقل قبل‌از دفن علاوه برترك تعجیل دفن موجب‌هتك

احترام میّت واذیت و آزار زنده‌ها از تعفن ورایحهٔ کریههٔ جنازه است ، و نقل بعد از دفن موجب نبش‌قبر وهتك احترام میت علاوه بر آن مفاسدیکه که در طریق نقل حاصل میشود وحق اینست که نقل جنائز جائز نیست ، مگر آنکه راه مأمون و نزدیك باشد و یا آنکه زمستان باشد که در طول راه متعفن نگردد علی‌اشکال‌فیه .

ساکت شدم که جناب شیخ جواب دهد دیدم نفیرش بلند شدو در خواب غفلت فرو رفته و حال آنکه خواب مثل مردن و بیهوشی است و انسان خود را باختیار مریض و مرده کند زهی نادانی است .

و چشم از ثمرات زندگانی بپوشد حضوص مثل چنین شبی که ستاره‌ها در میان تاریکی میدرخشد و نسیم دلگشا میوزد و ترن مثل برق تو را سیر دهد و نشسته و آسوده و در مهدامن و امان غنوده و سیاحت نقاط (۱) و قطع متجاورات (۲) ارض را نموده ، ای زهی بی سعادتی و بی‌توفیقی که انسان بخواب رود ، بلکه خواب را مثل دوا باید اعمال نمود و بچشم‌معالجه باو بایدنظر نمود و حتی‌الامکان‌شخص بدوا خوردن نباید عادت نماید .

و بالجمله من آنشب با سکوت طبیعت و خمود میزان شهوات و رحلت نفوس شریره و غیر ملائمه و روحانیت فضا و زیر و بم حرکت

۱- اصل‌نسخه : نفات .

۲- همسایگان.

ترن و لمعان ستاره‌ها که بمن هر کدامی چشمك میزدند ، که خلوت است بسوی ما پریدن گیر .

روح من باهتزاز آمده و سلول دماغ وسعت گرفته بمطالعهٔ آیات کونیه و کلمات مکنونهٔ آفاقیه مشغول شدم و ششدانگ حواسم از حال تفرقه تبدیل بجمعیت یافته و متوجه صوب مرکز حسّ وحسّ قائم بالذات گشته پرده‌های ضخیم رقیق شده کانّهٔ نیست و عقبات سخت مندك شده کالعهن المنقوش .

چیزها فهمیدم که در قوطی هیچ عطاری و در متخیّله هیچ خاطری خطور و حضور نرسانیده ، آنجا فهمیدم که خلوت و تنهائی چه نعمت بزرگی است ولکن شخصی یعنی برای تکمیل ناقصان و بعد از تکمیل باید در میان جمعیت بجدّ تمام مشغول تعلیم و تربیت خلق گردید که طریقهٔ نبوّت است که از اسفار اربعه این‌را سیر من الله الی الخلق گویند و سفر چهارمین انسان است .

پس از این معراج روحانی و رجوع از آن کم کم صبح طالع و متدرجاً رفقای مرده نفخه اسرافیلی دمیده ارواحشان بابدانشان معاودت نموده و جنبیدن گرفتند و خمیازه کشان بُجلّ جلّ آمدند

فاذا هم قیام ینظرون .

سیاهی حلّه نمودار شد نزدیك طلوع آفتاب بایستگاه ترن رسیده پائین آمدیم مجال وضو نداشتیم تیمّم نموده نماز صبح را ادا نمودیم اثاثیه مختصر خود را برداشته وارد حلّه شدیم ساعتی در بازار گشتیم

در یك فضائی ایوان مرتفعی خلوت از اغیار و پاکیزه از کثافات اعراب رحل اقامت انداخته جامی را فرستادیم در پی زغال سماور زغال آورد، گفت شرّی از خود بحیله و زرنگی دور نمودم ، گفتیم قصه چه بوده .

گفت از بقالی سئوال نمودم دکان زغال فروشی را آنهم باپوزش اشاره نمود که آن است من هم محض تعیین مشارالیه باعصای خود اشاره نمودم که همان دکان است که سر عصای من بشدت خورد بینا گوش یکزن مجلله یهودیه که صدای ناله‌اش بلند شد درمیان بازار و قبل از آنکه آن روی خود را بمن گرداند که از کجا خورده من بصوب دیگری بر گشتم و مثل اینکه کاری نکرده‌ام و متحیرانه باینطرف و آنطرف نظر میکنم ولکن توجهم روی آن زن است که با من چه معامله کند

دیدم او هم بر گشته بمن نظر میکند و حرکات مختلف بلاطائل مرا بنظر دقّت سنجید و مطالعه نمود بعد با خود گفت های مسوده یعنی بیچاره دیوانه است من هم باخود گفتم خوب فهمیدهٔ خدا پدرت را بیامرزد اگردیوانه نباشم در این بازار تنگ پر جمعیت بااین عصای دراز اشاره بجائی نمیکنم ، او که براه خود رفت من هم عاقل شده زغال گرفتم آمدم . و ّالا حالا در استنطاق و حبس و شکنجه بودم و شما هم در انتظار من و زغال روزتان چون زغال سیاه بود .

گفتم طمع داری که در قیامت خود را بهمین طور حیله‌ها

خلاصی دهی .

گفت خدا کریم است.

ومن صفاته الکمالیه الانخداع .

قوچانی گفت انخداع انفعال است و انفعال بر خدا روا نیست .

بل هو فعال لما یشاء و ما یرید .

جامی گفت در ذیل قوله و ما غرّك بربك الکریم وارد است که خدا منخدع (۱) میشود .

قوچانی گفت دلیل سمعی با عقل معارضه نتوان نمود .

گفتم بابا اشکالی ندارد حضرت حق حقیقة لاینفعل ولکنه لکونه کریماً و رحیماً یظهر الانخداع .

چنانکه ما بسیار شده است اراده داریم عطائی بکسی بنمائیم بهانهٔ بدست آن طرف میدهیم مثل نذری و شرطی که در آن مغلوب هستیم محض آنکه او را علی الظاهر مستحق بسازیم ، پس موضوع حکم عقل انفعال حقیقی است که بر خدا روا نیست و موضوع دلیل سمعی اظهار انخداع و نمایش انخداع و هر گاه موضوع دلیلین متحد نشد تعارض نخواهد بود بین دلیلین .

گفتیم رفقا عمده حمله آمدن‌مان زیارت حمزه و جاسم است که

۱- فریفته .

معروف است که حمزه نبیره حضرت ابی‌الفضل است و حمزهٔ ری پسر موسی بن‌جعفر است و گویا امر بعکس‌است که حمزهٔ ری نبیرهٔ ابی‌الفضل باشد و این حمزهٔ پسرموسی بن جعفر باشد و بالجمله قاسم‌پسر موسی بن جعفر است واز حلّه پنج فرسخ است تا حمزه واز آنجادو فرسخ است تا حمزه واز آنجا دو فرسخ است تابقعهٔ قاسم‌بن‌موسی‌بن جعفر وخوب است ناهارهم بخوریم‌وحرکت کنیم وحلّه‌هم‌شهری‌است عربی‌و کثیف‌و علی‌الخصوص که دراین سنین‌اخیره‌روبخرابی‌هم گذاشته محل‌تفریح وتماشا هم نیست و بالجمله ناهارهم خوردیم و قریب بظهر حرکت کردیم ویکدو فرسخ که رفتیم نظر باینکه پیاده روی‌نکرده بودند وشب را درمیان ماشین خواب درستی نکرده بودند از آن دونفر زمزمه اینکه دراین آبادی جلو امشب را بمانیم ویا درآن آبادی دیگر بلند گردید من بدل گفتم اگر با اینها راه بروم علی‌ایحال بیکی از این آبادیها شب را خواهند ماند و من چون در اقلیت واقع وآنان حائز اکثریت‌هستند برمن غلبه خواهند نمود ، بهتر این است که جلو بیفتم که اینها مجبور گردند بآمدن ومن متدرجاً جلو افتادم ومتدرجاً سرعت کردن را افزودم که آنها نفهمند تاآنکه سخت از آنها دور شدم که هرچه مرا صدا بزنند صداشان بمن نمیرسد و هرچه من سرعت در رفتن بکنم وبدوم آنها هم دویدن مرا نبینند لذا بنای دویدن گزاردم .

تاآنکه نیم فرسخ کمترك مانده‌بود بحمزه بجوی آبی رسیدم

درآنجا ایستادم سبیل کشیدم (۱) تا آنکه آنها مجبوراً بمن رسیدند باروی عبوس و دهن پر ناسزا و این وضع نیست که توپیش گرفته‌ای و رفاقت با تو در سفر حرام است ، چو(ن) نو برفاقت عمل نمیکنی .

خوب چه شده من که کاری نکرده‌ام و تقصیری سر نزده که مستحق اینهمه ملامت شده‌ام .

گفتند ما بنا داشتیم که در یکی از آبادیها شب بمانیم‌وبواسطه جلو افتادن تو ماهم مجبور بآمدن شدیم وپدرمان از خستگی بنظرمان آمده .

گفتم خوب این همه عبوس و ناسزا نمی‌خواهد بیائید شب را در همین جا بمانیم ، لب آب روان و بیابان وسیع‌وخلوت .

گفتند حالا ما را مسخره میکنی با این نزدیکی‌آبادی‌حمزه .

گفتم البته مسخره میکنم شما خجالت نمی کشید که دو فرسخ راه بیش نیامده‌اید خسته شده‌اید و میخواهید شب را بمانید و حال آنکه هنوز سه ساعت بشب مانده و مرد هم هستید بشهادت ریش و جفت سبیل ، معلوم میشود که جمادات هم گاهی بدروغ شهادت میدهند .

وقتی‌بود بسکه‌صادق‌در شهادت بودند بجفت سبیل قسم‌میخوردند

---

۱ - چپق‌دسته کوتاه .

و احترام فوق العاده بریش و سبیل میگذاشتند خضاب میکـردند و شانه میزدند و آق ثقال (۱) را جلو می‌انداختنـد و در صدر مجلس می‌نشاندند همهٔ این‌امور جهة صادق‌القولی آنها بود و البته نتیجه‌دروغ و شهادت زور ذلت و خواری (۲) و بی‌اعتبـاری است و چنین روزیرا مبادا برای ریش و سبیل مترقب باید بود .

ان‌الله لایغیر ما بقوم حتی یغیر واما‌بانفسهم(۳) .

ولکن رفقا از خستگی و غیظی کـه از من داشتند جواب مرا ندادند و یا آنکه جواب نداشتند ، چو(ن) الحق یعلو ولایعلی‌علیه .

وبالجمله بزیارت آن بزرگوار مشرف شدیم پس از زیارت و استراحت و چائی نیم ساعتی در اطراف آن آبادی گردش و سیاحت نمودیم زوار عرب زیاد آمد و شد می‌نمودند . وصحنی برای آن بقعه بنا میکردند .

کم‌کم شب شد و صدای جامی بناله و فریاد بلند شد میگفت خصیتن بشدّت درد میکند ، بعضی دواجات و چائی بحلق او ریختیم‌و هردو تقصیر را بمن وارد میکردند که این درد از خستگی وزیاد راه رفتن حاصل شده ومن هم‌از ترس چیزی نمیگفتم .

سیزده تخم مرغ با دوسه سیر روغن گـرفتیم برای غذای شب

۱ـ ترکی‌است یعنی‌ریش سفید.

۲ـ اصل‌نسخه : خاری .

۳- قسمتی‌از آیه ۱۱ سوره ۱۳ .

خاگینه ساختیم و در ایوان امامزاده منزل کرده بودیم عربها گفتند در پشت صحن روضه‌خوانی است بیائیددر آنجا غذا بخورید. گفتیم‌ما خسته و یکنفرمان هم ناخوش‌شده است بروضه نمی‌آئیم وبغذای‌شمانیز محتاج نیستیم و جامی از درد تخمهایش از خاگینه نخورد ، تمام آن غذا را من و قوچانی خوردیم، بعدازآن‌ازآن‌مجلس‌روضه‌یکدوری‌پلو جهة ما آوردند هرچه کردیم بر گـردانند نشد و در میان تاس کباب خالی کردیم ، جامی یکدو لقمه جهة رك‌عشا از آن خـورد بقیه ماند برای فرداچون خسته بودیم و شب‌قبل هم نخوابیده بودیم‌زودخوابیدیم ولکن جامی گاهی‌از درد در ناله وآه بود .

صبح پس از نماز وزیارت و صرف‌چائی ،قوچانی مشغول‌مداوای جامی بود ، پس از ساعتی گفتم چون تا حضرت قاسم دو فرسخ بیش نیست خوب است حرکت کنیم .

قوچانی جرقّه کرده گفت من نمی‌توانم مردهٔ رفیق رادراینجا بیندازم و حرکت کنم تو میخواهی بروی برو ما که نمی‌آئیم ، ماهم ترس خورده گفتیم هنوز که نمرده است چرا دروغ میگوئی وشخص زنده باید حرکت کند و چنانچه در بین راه مرد آنوقت در قبر بین راه ساکن خواهد گردید ، چنانکه خدا فرموده :

واعبد ربك‌حتی یاتیك الیقین(۱) .

۱- آیه ۹۹ سوره ۱۵ .

پس تا یقین که موت است نیامده است باید حرکت و عبادت نمود.

گفت من با تو مباحثه ندارم میگویم تو میخواهی بروی بروما علی‌ایحال امروز و امشب را نیز در همین‌جا می‌مانیم.

گفتم از کجا که باهم مواضعه(۱) نکرده باشید و بدروغی‌درد اسافل اعضاء را بخود نبسته باشید که امروز را در اینجا مستریح‌باشید بلکه این داد و فریاد صرف بهانه است که بخود بسته‌اید که مرا قهراً اینجا نگاهدارید. چنانکه من دیروز شما را قهراً آوردم والّا چرااز همه جا اسافل اعضاءدرد بگیرد و حال آنکه آن همیشه آویخته است و باری و ثقلی براو وارد نیست وحال او مساوی است چه راه بروی و چه بمنزل بمانی، باز پا اگردرد بگیرد فله وجه، اما آنجای‌مخصوص فحاشاو کلّا.

گفت باد از اعالی بدن آنجا ریخته و موجب درد شده است و اگر درد نداشت هرگز از خاگینهٔ دیشب صرفنظر نمیکرد.

گفتم آن تنبلی و شیطنتی که او دارد ازبهتر ازآن‌هم صرفنظر میکند، گرد گله توتیای چشم گرك.

واینکه میگوئی باد ریخته است لابد ندیدهٔ و از قول خودش میگوئی واز کجا که راست بگوید. بلکه نفاق است که میکند وتوهم

۱- باهم‌قراردادکردن.

که بتو او می‌چرخی و یار وفادار او شدهٔ و در علاج او میکوشی ودل سوز شدهٔ یا درمتن نفاقی یا در حاشیه . درست گفته‌اند بزرگان که

فی الاسفار یعرف جواهر الرجال (۱) .

ومن که علی‌ای‌حال می‌مانم وبا شما مدارا میکنم که اندازه‌هوا وهوس‌رانی وتن‌پروری شما را بفهمم که بعد از این میزان رفتار با شما را بدست داشته باشم و بی گدار بآب نزنم و گول شما رانخورم.

شب را ماندیم صبح حرکت کردیم . آقای جامی که از درد اسافل اعضا شب را نخوابید مثل آهو در پرّه بیابان دویدن گرفت .

گفتم جناب شیخ معروف‌است که درد یکدفعه می‌آید وتدریجاً بیرون میرود و درد جنابعالی دفعةًمعدوم شده .

گفت مگر تو کرامتهای این بزرگواران را منکری .

گفتم ای‌والله‌حقا که از اصفهانیها هم گذراندهٔ .

رسیدیم بحضرت قاسم زیارت نموده و برای مؤمنین نیز دعا نموده و نهار خورده و چرتیده پس از آن برخاستیم نماز ظهر و عصر را خواندیم و چائی خوردیم حرکت کردیم پس از سه فرسخ رفتن غروب آفتاب بدهی رسیدیم در سه‌فرسخی حلّه و پیش از دخول درده، گله ماده گاوها که از چرا بر میگشتند داخل ده شده ما خود را بشیر چائی و غذای نان و شیر وعده گرفتیم رسیدیم بده و بمسجدی منزل نمودیم و من کاسه بزرگی که داشتیم برداشتم رفتم برای شیر

۱- فی‌تقلب الاحوال علم جواهرالرجال (از کلمات قصار حضرت امیر علیه‌السلام است)

گرفتن واز در چند منزل پرسیدم حلیب اکوعد کم ، گفتند ، ما کو .

گفتم خدایا پس این ماده گاوها کجا رفتند تا رسیدم بدر منزلی دیدم زنی‌ماده گاورا میدوشد ، گفتم حلیب اکویا اهل‌الحوش گفت ما کو .

بعربی چند فحشی دادم و گفتم من میخرم و پول میدهم گفت احنا مانبیع ، گفتم اعطنی بلاش . گفت لاما کو .

باز چند فحش دیگر دادم ، عربی در میان کوچه پیدا شد ، گفت چه قضیه است ، گفتم ما مقداری شیر میخواهیم و این زن دارد و نمی‌فروشد ، آن عرب مقداری بد گفت و ملامت نمود بالاخره پسرش آمد کاسه را برد و تا نصف کاسه شیر نمود و ما یکقران دادیم خواست نگیرد بالاخره گفتم .

هذا مالك ولا نقطامك .

برگشتیم شیر را آوردیم بمسجد ، گفتیم رفقا این بشیر چائی نمیرسد فقط باید خورش نانهای خشکیده نمود و شیخی از آن‌ده بمسجد آمد نماز مغرب و عشا را خواند و چون بمناسبت آخوندی گلهٔ اهل آن ده را بآن شیخ نمودیم که شیر خواستیم و ندادند . آخوند گفت هزوله کفره ، معلوم شد که شیخ بیچاره هم دلش‌ازدست آنها خون است و اعتنائی بآن شیخ نمیگذارند و آن شیخ گفت در اینجا مضیف است چرا بآنجا نرفتید که لااقل طبیخی میخوردید .

گفتیم جناب شیخ ما بنان خشك خود قناعت میکنیم و بآن مضیف و شکل آن عرب کون نشور صاحب مضیف فاتحه میخوانیم و البته قناعت مایه‌سرافرازی و عزت است چنانکه طمع ذلت‌وخواری(۱) آور است .

قال رسول الله (ص) عز من قنع وذل من طمع(۲) .

شیخ عرب از مسجد بیرون رفت و مراجعت نمود که دو نان خشکیده و مقداری ماست و قریب ده سیر خرمای خستاوی فرد اعلا آورد واز نان خشك معذرت خواست .

گفتیم جناب شیخ ما بزحمت شما راضی نبودیم و نان خشك هم زیاد داریم فقط بیان حال اهل این ده بود با اینکه ماده گاو شیرده زیاد داشتند و ما میخواستیم شیر بخریم و مفت نمی‌خواستیم مع ذلك شیر نمی‌دادند و این یکنوع عناد و رزالت بود که اینها داشتند والا از جناب عالی نخواستیم این زحمات را بخود راه بدهی و حالا بسیار ممنون و متشکریم از جنابعالی وشیخ بر خاست که نماز دیگرش را بخواند .

گفتیم رفقا غذای خوراکی امشب را من باید بسازم ، بدون اینکه شما چون و چرائی بمن بگوئید .

۱- اصل نسخه : خاری .

۲- پیامبر فرمود : کسیکه قناعت پیشه ساخت عزیز شد و کسیکه طمع داشت ذلیل و خوار گردید .

برخاستم ماست شیخ را دوغ ساختم و ریختم میان شیر ونانهای خشکی که بود همه را ریز کردم آنها را ریختم میان این شیر و دوغ که طغاری که شیخ آورده بود پُر شد و روی آن طغار را کهنهٔ انداختم و گذاردم گوشهٔ بخیسد و نشستم مشغول چائی خوردن و سبیل کشیدن شدیم .

پس از یکساعتی سفره پهن شد وطغار جلو گذارده شدوهر کدام قاشقی برداشتیم و بطغار حمله‌ور شدیم بهر قاشقی یك خرما پس از بیرون نمودن دانه بدهن میگذاردیم ومی‌جاویدیم معلوم نبود که دوغ‌ـرمـه(۱) میخوردیم و یانان شیر ویاحلو است . ولکن همین‌قدر معلوم بود که خیلی خوشمزه است ولذّت می‌بردیم .

عمدهٔ نعمای‌الهیه ازمأکولات و مشروبات گوارا شدن و لذّت بردن ومتعقب بدرد وبلا نشدن است و در این جهة فرقی بین‌اغذیه و اشربه نخواهد بودبلکه گاهی نان خشك جوین گواراتر از پلو مزعفر و حلوای‌تر خواهد بود . همچنان که انسانیت انسان بخوشی لباس و خوشی صورت نیست بلکه بخوش سیرتی است .

ان اکرمکم عندالله انقیکم(۲) .

وهمینکه خوش سیرت شد چه‌بد صورت باشد وچه خوش‌صورت

۱- دو غرمه بزبان‌محلی است یعنی‌نان وآب‌دوغ که خیاروسبزی‌هم بآن‌می‌افزایند .

۲- قسمتی ازآیه ۱۳ سوره ۴۹ .

فرقی ندارد .

مرد خدا شناس که تقوا طلب کند

خواهی سفید جامه وخواهی سیاه باش

پس ما امشب در این خانه خدا از همه جهت غرق نعمتیم باید حمد وشکر اورا بجا آوریم علاوه برواجبات بنوافل هم بپردازیم .

قوچانی گفت یکی از نعمتهای الهی که خواب درشب است خصوص برای آدم خسته که خستگی رفع وقوای رفته را عودت دهد مافعلاً فاقدیم پس باید بخوابیم که ادراك این نعمت خدا دادی رابنمائیم .

وجعلنا نومکم سباتا و جعلناالنهار معاشا (۱) و جعل لکم اللیل لتسکنوافیه (۲) .

جامی پرخاش (۳) نموده که پس وقتی برای شکر و عبادت حق باقی نماند ، چو(ن) زمان ما منحصر بشب وروز است واگر روز را در حرکات معاشیه باشیم وشب را بخواب رفته و سکون اختیار نموده که قوای تحلیل رفته در روز عودت کند واز خدای فیاض فائض شود و این دو نعمت است پس در کدام زمان ماشکر گزاری نمائیم ، چو(ن) عمر ما مرکب از سالها است وسالها از ماهها وماهها از شب وروز وشب وروز هم حالش این شد .

۱- آیات ۹ و ۱۱ سوره ۷۸ .

۲- قسمتی ازآیه ۶۷ سوره ۱۰.

۳- اصل نسخه پرخواش .

منهم عرفانم گل نموده بجاهی پرخاش کردم که ممکنست که تو با این عنق منکسره ات شکر حق را بکنی خیال میکنی که شبیکه دو رکعت نماز خواندهٔ شکر حق را کردهٔ حاشاو کلا . بلکه تو در سنین عمرت شکر نعمت یك ناخنت را نمی‌توانی بکنی ، بلکه همان نماز وحمدیکه خیال کردهٔ شکر خدا است ، نعمت وهدایتی است از خدا که بتو داده‌شده ، آنهم شکری لازم دارد وهلم‌جراً .

پس کی ودر کجا توشکر گذاری :

قل لا تمنوا علی اسلامکم بل الله یمن علیکم ان هدایکم (۱).

جامی گفت پس اینهمه شکور وشاکر که درقرآن وارد است ، مثل :

سنجزی الشاکرین واماشاکراواما کفورا .

مصدق ندارد واگر مصداق نداشته باشد . العیاذبالله کذب لازم می‌آید ، چو(ن) بقول توشاکر نداریم .

گفتم بیچاره گ‌ل بسرت ریخته اسم تورا شاکر گزارده وحقیقة اگرتو شاکر بودی توخدای دیگر بودی واو محتاج می‌بود . وقتیکه موسی (ع) گفت شکر گزاری من‌ترا چون بحول وقوه وهـدایت تو است آنهم نعمتی است‌از تو برمن پس ممکن نیست‌از من شکر گزاری تو وعاجزم ، حق درجواب گفت الان شکر مرا نمودی ومعنی شکر

۱- قسمتی‌ازآیه ۱۷سوره۴۹ .

فهمیدی اینکه تمام نعمتها از اوست وتمام حرکات وسکنات بنده بحول وقوهٔ اوست وخود عاجز است ازشکر گذاری وهمین ادراك عجز خود شکر خداست :

من عرف نفسه فقدعرف ربه (۱).

واگر باین نماز وروزه ووجوه عبادات مغـرور شده واز خود دانستی ودر قبال نعمتهای حق عوض آن قرار دادی ولو زبان حالت گویا باشد.

برگ سبزی است تحفهٔ درویش چه کند بینوا همین دارد

مشرك خواهید بود وخدارا بخدائی نشناخته وخود را نیز گم کرده که عکس نقیض آن حدیث اشت آیهٔ نسوالله فانسیهم انفسهم(۲) وتو خیال کـردهٔ که بندهٔ شاکـری ، زهی نادانی و غرور و خیال باطل .

گفت پس ماچه کنیم ، گفتم هیچ بجز معصیت وآنهم نقص وامر عدمی است .

از آن روزیکه مارا آفریده بغیراز معصیت چیزی ندیده

ما عرفناك حق معرفتك .

وبهر درجهٔ هم بنده را معرفت حاصل شود آنهم داد خدائی است

۱ـ کسی که خودرا شناخت ، خداراشناخته است .

۲ ـ قسمتی ازآیه ۱۹ سوره ۵۹ .

وهرچه درجهٔ از بهشت را هم باو بدهند هم داد خـدائی است و اینکه میگوید : ان‌الله اشتری من‌المؤمنین انفسهم واموالهم بان لهم‌الجنة(۱) از غایت مهربانی حق ولطف اواست به بنده واتمام حجت است بربی‌حیائی بنده که‌چنین بزرگواری که نهایت ندارد بااین مخلوق از گل تیره خودرا همدوش ومعامل گرفته ودادهٔ خودرا از دوطرف عـوض و معـوض گرفته‌وثمن ومثمن قرار داده ودر روز اول عهد گرفته و عقد بسته مع‌ذلك وفا باین عقد نمیکنی کانّه ترا مغبون نموده واز این بی‌حیائی بالاتر هم هست .

کم کم رفقارا خواب گرفته وماهم خستگی این حرف زدنهاسر بار خستگی‌راه رفتن مان شده بخواب رفتیم ، اول اذان بیـدار شدیم نماز خواندیم وچائی خوردیم تاسر آفتاب حرکت نمودیم رو بطرف حله کم کم بباغات حله رسیدیم مقبره ایوب پیغمبر که درمیان باغات بود زیارت نمودیم وبعد از آن بمقبرهٔ محمدبن ادریس رسیده فـاتحهٔ برای آن‌بزرگوار خواندیم کم کم رسیدیم بخود حله نزدیك ظهر بود ناهارخوردیم .

گفتم رفقا از اینجا بکجا باید رفت ، قوچـانی گفت از اینجا بـاید بکربـــــــــلا رفـت و از اینجا تا کربـــــــــلا هفت فرسخ است امشب را خوب است بـرویم بمقـام رد شمس که در میان

۱ـ قسمتی ازآیه ۱۱۱ سوره ۹ .

قبرستان حله است بخوابیم وصبح زود بطرف کربلا حرکت کنیم وبعداز آنجا بنجف برویم وختم مسافرت نمائیم .

جامی گفت از اینجا تانجف نیز هفت فرسخ است کربلا را که زیارت نموده‌ایم پس وجهی ندارد که هفت فرسخ نجف را بیست فرسخ نمائیم وامشب را چنانکه جناب قوچانی گفت در مقام رد شمس باید بخوابیم وصبح زود بطرف نجف حرکت کنیم .

قوچانی گفت از اینجا تا بنجف راه‌رابلد نیستم وچون از میان اعراب بادیه باید رفت مامون‌هم نیستم‌و چون حسین‌بن علی(ع) سیدالشهداء است دومرتبه زیارت نمودن مشهد آنجناب را احق وسزاوار تراست .

گفتم رفقا شما یا گیج شده‌اید و یا تنبلی شما مقتضی اینطور رای است مگر شما نمیدانید که طفلان مسلم را در مسیّب زیارت نکرده اید وعون پسر حضرت زینب را در دو فرسخی کربلا زیارت نکرده‌اید واین دو راهیکه هر کدام بیك راه رفتید و چشم پوشی و اغماض از زیارت این بزرگواران است بلکه باید اگر ممکن شود از اینجا رفت بمسیب واز مسیب بکربلا که این بزرگواران نیز زیارت شوند و آن عزم و بناء اول مسافرت خلف نشود و ارادهٔ آهنین داشته باشید .

هردو بمن حمله نمودند که تو مگر دیوانه شده‌ای از اینجا تا

مسیب پانزده فرسخ راهست در بیابان قفر و بی آب و آبادانی ویقیناً هلاك خواهیم شد وحفظ نفس ازاوجب واجبات است پس این رای شما بسیار سخیف ونادرست است علاوه براین راهمان تا کربلا بیست فرسخ خواهد شد بازاگر بگوئی بکربلا برویم وازآنجا بمسیب برویم و مراجعت نمائیم فله وجه ، واگرچه این مجموعاً بیست و دو فرسخ میشود ولکن ازخطر هلاکت خلاص هستیم .

گفتم رفقا شما توطین(۱) نفس کرده اید که بعداز هفت فرسخ رفتن پیاده در کربلا باشید ومن بهمین مقدار پیاده رفتن شمارا بکربلا خواهم رسانید بازیارت این بزرگواران والان که پنج ساعت بغروب مانده شمارا درصحن طفلان مسلم بچائی دعوت می‌نمایم مشروط بر اینکه یکربع ساعت فرمان بردار من باشید وحرفم‌را بشنوید ، گفتند سمعاً وطاعة واگرتواین معجزه را نمودی ماده ساعت هم مطیع‌وفرمان بردار توخواهیم بود .

گفتم برخیرید واسبابهارا چنان به‌بندید که میخواهیم پیاده حرکت کنیم وهمه راشما دونفر بردارید حتی حصّه مرا واینهاچنان کردند که گفتم پس‌از آن خود جلو افتادم وبآنها گفتم بیائید اینها را بردم به بیرون حلّه‌درمیان محوطه که یکدرخت سایه داری داشت وآب‌هم بود گفتم در زیر این سایه بنشیند تامن بیایم ربع فرسخی تا

---

۱ ــ دل‌برچیزی نهادن .

ایستگاه راه آهن بود ومن دوان دوان رفتم بمحطهٔ ماشین کـه‌صدای سوت کشیدن ماشین برای حرکت بطرف بغـداد بلندشد رفتم بـرای بلیط تافلان ایستگاه که تقریباً سیزده فـرسخ بـود و گفتم چند دقیقهٔ دیگر حرکت میکند ، گفتند ده دقیقه دیگر بیش نخواهد بود .

گفتم علی‌الله سه‌روپیه دادم سه بلیط گرفتم تاسیزده فرسخی و مثل آهو پریدن گرفتم ودویدم بطـرف رفقا ومتصل صدا میـزدم که برخیزید وبیائید ویقین داشتم که صدایم نمیرسد و اینهمه جدیت برای ترس ازبین رفتن سه روپیه وبمقصود نرسیدن بـود . تـاآنکه رسیدیم بمقابل رفقا وبادست اشاره وباصدای بلند گفتم نامردها بزودی بدوید که ماشین حرکت میکند نامرد زود ، زود .

دیدم که آنهاهم حرکت نمودند و براه افتادند واز طرف آنها که آسوده شدم چون ادرار مرا درفشار انداخته بود خودرابگودالی انداختم وتا فارغ شدم آنها از من گذشتند ومن‌هم خودرا بآنها رساندم دوان دوان ونفس‌زنان بماشین رسیدیم .

بیکی ازدوبه های بـار دار که سقف نـدارد نشستیم رو بطرف مشرق وپشت بطرف آفتاب و ماشین هم فورا حرکت نمود بدن که راحت وقلب که آرام گرفت ونفس که بنظام آمدوشد کرد و عرق هم خشکید ، سبیل‌را چاق نموده و ترن مشغول حرکت سریعه و هوای طرف‌عصر لطیف شده ومطمئن باینکه بمقصود خود نائل‌شده‌ایم‌ششدانك

خوشحالی وانبساط وسروررا مالك شديم .

گفتم آقاجامی گوش بده که از زبان مـن ینابیع الحکمه و تحقیقات رشیقه جاری میشود چون دریای تحقیق دردل من بموج آمده بواسطه وزیدن بادشرطه وسرریز خواهدشد .

کشتی نشسته گانیم ای باد شرطه خوش وز
بالقطع مـن به بینیم دیدار آشنارا

الآن که هنوز غروب آفتاب نشده وارد طفلان مسلم میشویم پس از زیارت واداء نماز ظهر وعصر در یکی از ایوانهـای صحن رحل اقامت خواهیم انداخت وچائی نیز علم خواهدشد همان چائی عصریکه درحله میخواست بخورید .

وفعلا که درماشین نشسته ایم وسیزده فرسخ که مثل برق طی میشود کانه در حله آسوده نشسته‌ایم وبعداز این هفت فرسخ تا کربلا پیاده روی بیش نداریم اینست که گفتم بیست فرسخ‌را هفت فرسخ‌میکنم بازیارت نمودن بزرگواران واین نه از کرامت ومعجزه است بلکه‌از علو همت وکارگری واراده آهنی من است ولکن درنظر سست عنصر-های بیعار وتنبل های بیکار بسیار دشوار بلکه معجزه نمودار گردد و اگر انسان فی‌الجمله همت داشته باشد بقول فرنگیها هیچ کار نشد ندارد ، چو(ن) اوظل‌الله وخلیفهٔ حق است .

وهوعلی کل‌شئی قدیر .

ساعت دو بغرب رسیدیم بایستگاه ماشین همان ایستگاهی ـ که در سفر اول برای بغداد از آنجا سوار شدیم که تا مسیب دو فرسخ بود و چون ماشین چندان در اینجاایست نداشت قبلا اثاثیه خود رابدست گرفته تا ایستاد فوراً هر سه نفر خودرا از دوبه‌پائین‌انداختیم‌مستحفظ آنجا خیال کرد ما قاچاقی سوار شده‌ایم مثل غالب عربها بمجردیکه بزمین افتادیم هنوز حرکت نکرده با تفنگ روی دست گرفته بروی سرما حاضر شد وبه‌تندی گفت‌بلیط ماهم چون احساس آن خیال‌فاسد را ازاو نمودیم بغرش مالا کلام گفتیم :

های‌هی‌واحدا ثنین ثلاثه ، لقدکفرالذین قالوا ان‌الله ثالث ثلاثه .

دیگر مجال اینکه باطراف نگاهی‌بکنیم ویا سبیلی بکشیم‌بخود ندادیم جلو افتاده گفتم رفقا بدوید که تا مسیب دو فرسخ داریم‌ومجال هم تنگ‌است وتازه دم‌هم هستید .

نیم‌بغروب رسیدیم بصحن‌طفلان مسلم، بقوچانی گفتم‌برو بزیارت و نماز کردن و بجامی گفتم برو عقب آب سماور وخودم نیز مشغول وضو و آتش سماور ساختن شدم ، آب آمد آتش بسماور انداخته شد و بجامی گفتم برو بحرم برای زیارت و نماز و بقوچانی بگو زودتر بیرون شود و خود ایوانی را فرش نموده مشغول نمـاز شدم و سماور نیز کم کم مشغول آه وناله‌بصدای زیروبم گردید .

تا نماز را تمام نمودم ، قوچانی از حرم بیرون شد ، گفتم بیا چائی را دم کن تا من‌از حرم بیرون شوم ، رفتم زیارت و دعا نمودم با

جامی بیرون شدیم آمدیم و نشستیم برای چائی خوردن و سبیل کشیدن و کیف کردن و خوشحالی نمودن از اینکه موفق شده‌ایم بخیر دنیا و آخرت .

چون راه فرداتا کربلا هفت فرسخ بود ، پنج فرسخ شدو زیارت طفلان مسلم وعون که در دو فرسخی کربلا است نصیب شده کور از خدا چه میخواهد دوچشم بینا .

شب را در همان صحن خوابیدیم صبح زیارت نموده و چائی صرف شده حرکت کردیم آمدیم بمسیب از بازار نان دو وعده را گرفتیم . وهمچنین ماست تازه که بخوبی معروف است بعزم اینکه شب را در بقعهٔ عون که در بیابان قفر بی‌همه چیز است بمانیم ماست‌را میان دستمالی ریختیم و بدست گرفتیم که آبش برود و بهتر شود و حرکت کردیم یکفرسخ بعون مانده هوا نه گرم بود ونه‌سرد وبیابان هم بی‌سبزه نبود رفقا رای دادند که بنشینیم ناهاربخوریم‌نشسته‌سفره‌پهن شد وماست که خوب بود بسیار خوب‌تر شده بود دیدم رفقا نان را خورش و بهانهٔ ماست خوردن قرار داده‌اند آنچه در مقام منع وطرداز این عمل شنیعشان برآمدیم چاره نکردیم و آنچه ذکر مصالح‌ومفاسد نمودیم که شب در این بیابان بی‌خورش میمانید و سخت است برآدم پیاده نان خشك خوردن بخرج نرفت از کجا قوهٔ مواعظه ما جلوگیر قوهٔ‌شهوت دو آخوند بشود بلکه‌هرچه‌بگوئیم چون آهن سرد کوبیدن وآب بغربال پیمودن فائده ندارد من‌هم بهمشای آنها مشی نمودم ،

خواهی نشوی رسوا هم‌رنگ جماعت باش .

ماست را بالتمام تا نقطهٔ آخر خوردیم و حرکت کردیم و گفتیم امشب مهمان حضرت زینب هستیم واز او هم در این بیابان قفـریك آبگوشت صحیح اعلاء توقع داریم که مدتی است آبگوشت نخورده‌ایم واگر چنانچه امشب در این بقعه بما آبگوشت داد معلوم میشودزیارت مارا بکرم قبول فرموده .

جامی گفت این حرف را نزن کـه در این بیابان آبگوشت خوردن محال است واز قبولی زیارت فی‌الجمله مأیوس می‌شویم ودیگر آنکه اینها هر کسی را که زیاد دوست دارند بلیّـات براو زیاد وارد کنند چنانکه علی فرموده که :

من احبنا اهل‌البیت فلیستعد للفقر جلباباً .

گفتم حالا که این حرف زده شد و این شرط کـرده شد باید مرد سر حرفش بایستد یاحضرت زینب اگر امشب ما رامهمانی‌میکنی باید آبگوشت بدهی .

قوچانی گفت آنزن که رو بآن چادرها میرود به‌پرس که شیر دارند که اگر خواستیم نزدیك غروب برویم از آن‌ها شیر بخریم که نانها خیلی خشك است و این سئوال ضرری بعقیده شما ندارد ، نهایت اگر آبگوشت رسید عقب شیر نمیرویم .

صدا زدم‌اهای یـمّـا یـمّـا یـمّـا های، برگشت گفت شترید ، گفتم حلیب اکوعد کم، گفت ای سیدنا.

گفتم رفقا اگر آبگوشت نرسید من هم عقب شیر نخواهم رفت بلکه نان هم نمیخورم .

جامی گفت کاسّه سر قیصر آوردهٔ که طمع بسته بچیزیکه در استحالهٔ تحقق نزدیک است بشریك الباری پهلو بزند زیرا که آبگوشت در این بیابان بعیدالوجود است ، غایةالبعد و کاری هم ازتو سر نزده است برای حضرت زینب که نازت بچلد . داری بخانه‌ات میروی نهایت چون بقعه و مدفن پسرش دربین راه تو واقع شده سلامی هم که لازمهٔ اسلامیت توست به‌پسرش نمودهٔ و این جزئی سلام اینهمه توقعات بیجا نمیخواهد .

گفتم آن دویدن ربع فرسخ تا سر ماشین در حمّله در آن‌هوای گرم و ربع فرسخ دویدن در مراجعت که شما را اطلاع دادم بازربع فرسخ دویدن بطرف ماشین که عرق از سروریشم جاری بود برای که بود و حال آنکه بقول شما بطرف کربلا ویا نجف میرفتیم که لااقل این دویدنها را شاید نداشت ، پس یك سلام خشك وخالی نیست که تو خیال کرده‌ای و قیاس بخود نمودهٔ که لقمه جاویده بدهنت گذارده شد .

قوچانی گفت آن دویدنها برای طفلان مسلّم بود چرا منّت بسر حضرت زینب میگذاری .

گفتم علی‌ایحال من منّتی ندارم و طفلان مسلم باطفل خودش در نظر آن مخدّره هم یقیناً فرقی ندارد ، علاوه‌براین شب را نیز در

اینجا بیتوته خواهیم نمود و این چطور سلام خشك و خالی و بطور رهگذری است علاوه براین چیزی بزرگی هم نخواسته‌ایم آبگوشتی خواسته‌ایم که خیلی که حساب کنیم دو قران میشود ، کرورومیلیونی نخواسته‌ایم .

جامی جرّقهٔ نموده که مردك (۱) کلام در قیمت گوشت نبود که دو قران میشود یا دو پول میشود کلام در وجود پیدا نمودن همان آبگوشت دو پولی است که ممکن نیست در این بیابان بافقدان اسباب و وسائل وجودیه آن وجود بگیرد بلکه موجد آن باید جنبهٔ خالقیت داشته باشد که آبگوشت را از زاویهٔ کتم عدم قهراً بکشد و بمنصهٔ ظهور و عرصه وجود آورد واز این جهة گفتم امری است خطیر و بزرك و کاری است خدائی .

من هم جرقه نموده گفتم مرد که مگر تو منکریکه حضرت زینب یدتصرّف در کائنات دارد و وقتیکه در این عالم ظلمانی عنصری بود بیك اشاره زنگ‌ها را از صدا انداخت و نفس‌ها را در سینه‌ها گره ساخت که تنفس هم بر متنفسین سخت و دشوار گردید تا چه رسد بحالا که در عالم تجرد و نورانیت است که اگر بخواهد این بیابان را دریای آبگوشت بسازد ترا غرق کند و خفه بشوی هم بیك اشاره خواهد کرد .

۱ــ اصل نسخه : مرتکه .

گفت من منکر نیستم اما بتو هم آبگوشت نخواهد داد .

گفتم بگو که آبگوشت هم اگـر مهیا شـد من‌هم نمی‌خورم ، چنانکه گفتم اگر آبگوشت نشد من نان‌هم نمی‌خورم .

گفت چرا بگویم مثل تو لج ندارم بلکه آبگوشت فرضاً مهیا شود از تو زیادتر هم خواهم‌خورد و ساکت شدیم .

رسیدیم بمنزل یعنی ببقعهٔ عون در سه ساعت بغروب مانده رحل اقامت گشوده وضو و نماز زیارت نموده و در میان ایوان نشسته‌چائی گذاردیم و میخوردیم که اذورد علیـنا شخص دوسبال و براسه چفیه و عقال و علی صدره و ظهره قطارات فشنگ و بیده فرد تفنك و برجله‌پا تا به‌فرنك واز پاتابه‌اش فهمیدیم که امنّیه راه‌است .

گفتیم تفضّـل آقاتی اشرب شای . آمد ونشست ویکـدو استکان چای خورد پس از مبلغی عربی صحبت کردن یکدفعه گفت من‌اصلم ایرانی است و اصفهانی هستم و حالا یکسال است مستخدم انگلیس و در امنیه داخل هستم .

گفتم خانه سوخته لباس و زبانت را عربی ساختی شکل وهیکل خود را چطور عربی کردی ، گفت اصفهانیهـا مثل جنّ بهر شکلی در می‌آیند .

ناگهان دیدیم سه چهار نفر عرب ، عرب شاکی السلاح باتفنك و قطارهای فشنك سوار باسبهای عربی و مقدم بر آنها جوانی خوش‌-سیمائی خوش لباسی فقط شمشیری بخود علاقه نموده و خنجری بمیان

بسته که دستهٔ و طلا و بستهای شمشیر نیز از طلا ، باسب بسیارشکیلی سوار بطرف بقعهٔ عون می‌آیند و معلوم بود که آن جوان شیخ و بزرك عشیره است .

رفقا و امنیه ترسیده برخاستند که به‌بیند چه خبر است و من در میان ایوان پهلوی سماور و اثاثیه مختصر خود نشسته بودم وسبیل می‌کشیدم و شنیدم که نالهٔ بره بلند شد کانّه مرا بشارت داد بنجاح مقصود ، گفتم بشرك‌الله باالخیر .

وتو هم نالهٔ مکن که از حیات مستعار عاری میشوی بلکه زندگی ابدی خواهی یافت و در مراتع بهشتی همدوش قربانی اسمعیل چرا خواهی نمود ،

رفقا بر گشتند گفتند وقتیکه آنجوان از اسب پیاده‌شد بهمراهان امر داد که اذبحوه وقتیکه امر اذبحو از آن جوان صادر شدمامأمون شدیم که ماذبح نخواهیم شد واّلا ابتداء ترسیدیم و احتمال دادیم که در جنب عون مدفون گردیم و عوض آبگوشت خوردن گوشت‌خودمان خوراك مار و مور گردد .

گفتم عجب کم ظرفیت و کم استعداد هستید ، ترس چرا ولو همان محتمل شما وقوع پیدا میکرد چون در قرب جوار این‌خانواده از ابتلاء کسی از مرك نترسیده بلکه بعشق تام و تمام یتها فتون علی ذهاب الانفس و من ناله بره را که شنیدم چون حیوان بود و سرش بعالم ملکوت داخل نشده بود وعاقبت را جاهل بودتسلیت دادم‌ندانستم

که‌شما روحانین اولاد آدم رانیز باید تسلیت داد پس کجاست‌روحانیت شما ، معلوم میشود که این لباس و هیکل‌روحانی را بخود وصلهٔ‌زده‌اید که مردم را بشبهه بیندازید و ندانسته‌اید کـه دنیا مدرسه‌ایست که خداوند ما را امر فرموده که در نزد انبیاء و معلمین درس بخوانیم‌و بفهمیم و عمل کنیم وخود را آدم بسازیم و امتحان هم این مدرسه دارد هم امتحان عمومی وهم امتحان خصوصی و ممتحن خود خداست .

تا سیه روی شود هر که در او غش باشد

وآن جوان پس‌ازآنکه بهمراهان امر داد که بـّره رادبح کنند خود داخل بقعهٔ عون و مشغول زیارت گـردید . پس‌از برههٔ بیرون آمد و بما سلامی داد وبطرف ماآمد وماهم احتراماً از جابلند شدیم و چون من سید بودم خم شد دست مرا بوسید بعد هردو شانهٔ مرا و بعد پیشانی و ریش مرا بوسید باخود گفتم لعل خود عون است که نزد ما مصـّور شده است .

گفتم تفضـّل آقاتی اشرب‌شای‌نشستیم ویکدو استکان‌چای‌خورد پس‌از آن زبان بمعذرت گشود که غذای عرب مأکـول شماها نیست خواهش میشود که از این گوشت بـّره مقدار وافری بر دارید و خود برای خودطبخ نمائید .

در جواب گفتم حلت‌البر که‌رفت‌یکران بـّره را با دنبه‌زیادی برای ما فرستاد .

وبجامی گفتم برخیز که این بیابان پراز پشکل شتر است هرچه میتوانی جمع کن در آن بیست قدمی بقعهٔ که دودش بحلق ما نرود و خودم باقوچانی مشغول ریز کردن گوشت شدیم وتاس کبابیکه‌داشتیم پر از گوشت نمودیم وچهار پنج استکان آب هم دراوریختیم بـا لوازم دیگرودر زیر آن پشگل‌ها مستور نمودیم و آتش زدیم‌ساعت‌دوازده‌شب پخته شد وخوردیم وبآن لذیذی غذائی نخورده بودیم و شکر خـدا و حضرت زینب‌را نمودیم صبح پیش از اذان حرکت نموده اول آفتاب رسیدیم‌بکربلا واز آنجانیز بعداز یکدوروزی وارد نجف شدیم‌ویکماه درست این مسافرت ماطول کشید .

دراواخرجنگ‌وگفتگو(ی) صلح‌بین‌دول واستقرار انگلیس(۱) درعراق توجه مردم بمکاسب وتعمیرات وآبادانی ونصب تلمبه‌های(۲) آب درلب نهرهای بزرك وتکثیر مزارع‌وحصول ثروت و پولدارشدن اعراب‌بادیه، دیدیم که فوج فوج دسته دسته از عربهائیکه غالب آنها طراده‌چی‌ویاخرکار بودند بنجف ورودمیکردندباعباوعمامه جهت درس خواندن اما چه عربهائیکه صورت هارا آفتاب سیاه نموده و پـوستها کلفت واستخوانها ضخیم و کف‌پاها درشت وشکافهای متعدد از کـثرت زحمت کشی وریشه‌ها کوسه وعمامه های بزرك برسر گذارده باقدهای

۱ـ اصل نسخه : انگریز .
۲ـ اصل ترنبه های .

دراز وحنجره های وسیع وصداهای رعد آسا که غالباً در نماز جماعت شیخ عربی حاضر می‌شدند وبعد از نماز از یکدیگر سئوال میکردند که چه‌درس میخـوانی بقول خـودشان یکـی میگفت شیخناشی تقرء مخاطب جواب میداد قل‌اعوذ برب‌الناس بعداز این سئوال میکرد :

انت‌شی‌تقرء جواب میداد **قل‌یا ایهاالکافرون .**

بعد سائل میگفت زین زین انت هوای قرئت .

و بااین فضل و کمالشان دو چیز که محتاج الیه طلاب ایرانی بود که بی‌آن زندگانی نداشتند یکی منزل ومسکن و دیگری کتاب هردورا بس که همین‌عربهای‌الف‌باخوان خریدند و گرفتند که زندگانی برطلاب سخت گردید و قیمت کتاب واجاره بندی خانه‌ها خیلی‌بالا رفت واوج گرفت .

مثلاً کتاب جواهر که غایت قیمت آن بیست تـومان بود رسید بشصت‌تومان،خانه که قیمت آن دویست لیره بود رسید بچهارصد لیره ومنزلی که اجاره آن درسال سه لیره وچهار لیره بود رسید به‌دوازده لیره واز این قرار بالارفت .

و گویا این ساده لوحها خیال میکردند که هر کس عبا وعمامه و کتاب زیاد داشته باشد ملااست ویا ملاخواهد شد . والا آدمیکه چهل پنجاه سال از سن شریفش گذشته تازه قل‌اعوذ بـرب‌الناس میخواند این شخص کتاب وسائل وجواهر وشرح کبیرچه میکند .

وباالجمله از این پابرهنه های بیابان گرد دسته دسته آمدند و

باین لباس داخل شدندوبرعکس واذا رایت الناس یدخلون فی دین الله افواجا . طلاب واهل علم که در مخمصه آثـار جنگ مدتی گرفتار و تازه نفسی میخواست راست کنند بمضیقه شدیدتر مبتلا شدنـد وبآن هیاکل ابوالهولی که بلباس اهل علم درآمدند این لباس شریف را موهون وطلاب را از درس و بحث دلسرد نمودند واحتمال کلی میرفت که برای همین مقصد حرکت آنان بتحریکات دشمنان اهل علم بوده واگرچه احتمال میرفت که این حرکت از خود این ساده لوحها بوده بخیال آنکه خوش گزرانی منحصر بلباس اهل علم درآمدن است بعداز پول‌داری چون میدیدند که طلاب وقتیکه به بیرونها میرفتند یابزیارت کربلا از طریق آب ویا از راه خشك ویا بکوفه برای هوا خوری‌ویا عبادت چائی‌شان وجیگاره شان مرتب است ونان وخورششان مهیااست ولکن آنهادربیابانهاومسافرت‌ها چائیکه نداشتند بلکه غـالباً نان هم نداشتند بلکه زیاد دیده شده بود که بهمان پیاز های سبز که بسیار هم تند بودتنها وبدون‌نان قناعت میکردند ویا ببادمجان خالی که باپوست وخام که مثل خیار میخوردند قناعت میکردندوطلاب که همراه بودند بآنها از همه جهت همراهی میکردند واینها کانّه حسرتی داشتند که مثل‌طلاب باشند بلکه‌خوشی بگذرانند واینها خیال نمیکردند کل‌حال طلاب‌علی‌الظاهر که مرتب‌بوددر باطن‌هزار طوراغتشاش دارد وهزارنوع جان کندن دارد .

گول ظاهر را خوردند وبشکل آخوند درآمدند وبعداز یکسال منازلیکه قرب و منزلتی داشت خریدند ویا بوجه الاجارهٔ هنگفتی اجاره نمودند کم کم ملتفت شدند که طلبه گی هزارها خون جگری دارد وبهزارها قیود وشرعیات باید مقید بود ودر بیابان وسیع آزادی است وآزادانه عادات خود را جاری سازند و بهترین خوشیها آزادی است ، حتی آنکه شیخ محترمی از اهل بادیه مریض شده بود آمد بنجف نزد طبیب جهت مداوایکدو روزی که مانده بود طاقت نیاورده بود دستورالعمل یکماهه را گرفته بود بیرون رفته بود وجه طاقت نیاوردن درنجف را گفتند روز اول رفته بود سرمبال و چون مبال را ندیده بود پاهارا در طول مبال بدوطرف گذارده بود و چون بسیار زحمت دیده بود روز دوم رفته بود پشت بام و صاحب خانه منع نموده بود ودر میان حوالی و کوچه های تنك نیز ممنوع شده بود لهذا از طبیب اجازه‌خواسته بود که هم بیرون برود وهم دوای اورا چه فلوس‌و چه روغن گرچك باشد بمیان طبیخ بریزند که در شب و روز عادت داشته است که غذای او طبیخ عربی باید باشد که دیگران‌را درد دل میکند .

و باالجمله چون دیدند آزادی باالکلیه از آنها مسلوب است بفکر بیرون رفتن وبجلد اول درآمدن افتادند و کم کم متدرجاً بیرون میرفتند ، مثل مرض که دفعة می آید وبتدریج بیرون میرود .

و این مرض برما بسیار سخت بود و اگرچه در بند کتاب و گرسنگی نبودیم ، چو(ن) عادت به‌بی‌کتابی و بی‌چیزی کرده بودیم لکن وجه‌الاجاره سالیانه منزل که دولیره بود و فعلا هشت لیره شده بود امری‌است لایتحمل وطاقت طاق بود .

من که خواب قوچان‌رفتن را میدیدم‌هول خورده بیدارمی‌شدم وعیالم که اسم قوچان را از من می‌شنید گـریه میکرد هردو راضی شدیم که اگر ممکن شود حرکتی نمائیم بقصد زیـارت حضرت رضا تاچه پیش آید اگر خوش گذشت یعنی توانستیم صبر کنم بمانیم والا مراجعت‌نمائیم ودراین خیالها چیزی نگذشت که از ولایت نوشتند که اگر خیال آمدن بولایت داری پول بفرستیم که حرکت کنید .

منهم درجواب نوشتم که اگر پول باشد حرکت‌میکنم .

یکدوماهی گذشت که خبر آمد پدرم از دنیا در گذشت ومقارن این نوشتندپول بتوسط آقامیرزا مهدی پسر مرحوم آخوند فرستاده‌شد که حرکت کنید ، سه روز مجلس ترحیم‌وفاتحه گرفتیم برای‌مرحوم پدر که قریب بیست‌وپنج سال بود یکدیگررا ندیدیم .

بیست سال تمام درنجف بودیم وپنج سال دیگـر در اصفهـان و مشهد بودیم که یکدیگر را ندیده بودیم .

رفتم نزد آقا میرزا مهـدی گفتم پول آمـده است گفت بلی ، چهار صد تومان پول فـرستاده انـد ومارا ملتزم نموده انـد که اگر حرکت میکنی این پول را بدهم والا باید پول را عودت دهم و تـو

باید قول مردانه گی وشرفی بدهی که حرکت کنی تاپول را بدهم نه اینکه پول را خرج کنی ونروی ومارا بضمانت بگذاری.

گفتم قول میدهم که حـرکت کنم ، پول را گـرفتم قریب یکصدوپنجاه تومان نسیه کاری وقروض متفرقه داشتم ادا نمودم ویك چندی شکمی از عزای گرسنگی بیرون نمودم.

ولکن ملاحظه رفتن وحرکت نمودن را نیز داشتم باین معنی که می‌ترسیدم‌پول تمام شود وحرکت نشود.

وچون پنج شش ماه قبل کاغذی از یزد از رفیق قـدیمی آمده بود که فلان تاجر یزدی قریب سیصد تومان مال امام (ع) دارد اگر شما قبض جناب میرزا محمد تقی را ارسال دارید جهت شما فرستاده میشود ومن‌هم بطور بی‌حسی وبی‌خیالی قبض فرستادن را اهمیت ندادم تایکماه قبل‌ازخیال حرکت، قبض روانه یزد شده بود.

در این ایامیکه مادرتهیهٔ حرکت بودیم و خورده وات (؟) اثاث البیت را می‌فروختیم ولوازم‌سفر میخریدیم، آن رفیق یزدی بامعدودی ازتجار بقصد زیارت بیت‌الله بنجف آمدند ، شبیکه رفیق‌را دعوت نموده بودیم از آن قبض پرسیدیم گفت هنوز قبض نرسیده بود که ما ازیزد حرکت کردیم وهمان پول را باخود آورده‌ام برای‌میرزا محمد تقی چون قبض شما بطول انجامید و من از شما مایوس شدم ولذا بکربلا وارد شدیم خدمت میـرزا عرض نمودم که چنین پولی نزد من هست و جهت شما آورده ام از نجف که بر گشتم تسلیم خـواهم نمود . گفتم

چه خوب بود این پول دراین زمینه بمن میرسید.

ولکن حرکت مرا و کم‌پولی را فهمید و چند روزی در نجف ماندند و بکربلا مراجعت نمودند ومن هم‌بعد از دوسه روز ازنجف با زن وبچه حرکت نمودم‌ولکن از دروازه که بیرون شدم از فراق‌نجف اشکهاجاری‌بود تاقرب یکفرسخ‌هی متصل بعقب‌سر بگنبدو گلدسته‌های حضرت تماشا میکردم و برمن‌سخت بود کندن علاقه را ازنجف وخیلی تأثیر داشت کانّه وطن حقیقی ومولد اصلی من بود که روحاً نشو و نمای من فی‌الحقیقه درهمان‌جا شده بود وفی‌الحقیقه موطن حقیقی‌من همانجا بود. بافسردگی تمام وارد کربلا شدیم.

فقط دویست تومان برای خرج مسافرت ما مانده بودوعدد زن وبچهٔ ما شش نفر بودیم واین‌پول برای مسافرت آنزمان بغایت کم بود.

رفیق یزدی در کربلا ملاقات‌شد و گفت من خدمت میرزارسیدم و چگونگی حال و مسافرت ترا برای میرزا نقل نمودم واجازه گرفتم که این پول موجود را که سه صدتومان است. بشما بدهم وششماهه‌قبض بمیرزا بسپردم که همین مقدار پول را تامدت شش ماه بجناب میـرزا برسانم وفعلاً مکّه رفتن ما هم نشد و برمیگردیم به‌یزد و چنانچه در جزو نودونهم آن قبض شما رسید بآن تاجر واحتمال کلی دارد که‌وجه قبض را جهة شما بفرستد واگر فرستاد توباید آن وجه رابمیرزابدهی وقبض مرا بگیری که‌وعده‌من‌بمیرزا وفا شده باشد، گفتم حلّت‌البر که

پول را از ایشان تحویل گرفتم شدم دارای پانصد تومان فقط برای مخارج مسافرت وشکر خدا را نموده وشاد و خرّم گشتم. واز خدا خواستم که وجه قبض نیز برسد که رفیق را من بدست خود از التزام بیرون بیاورم وقبض او را ازمیرزا بگیرم وبرای او روانه کنم و این خود یکنوع تشکر وامتنان از رفیق است وعوض خوبی اوست.

چند روزی نگذشت که یکی از رفقا گفت حاج عبد صرّاف که اوّل تاجر کربلا بوداز شما میپرسید گویا حوالهٔ باسم شما آمده باشد ومن رفتم آن تاجر را دیدم گفت هزار روپیه باسم شما ازیزد برای شما آمده است رسید آن‌را بنویسید تاپول را بدهم گفتم صبر کن تامن بروم منزل آقا میرزا محمد تقی و بر گردم.

ورفتم خدمت آقای میرزا عرض کردم قبض رفیق مرا که ملتزم شده است تا ششماه سیصد تومان بشما بدهد مرحمت کنید و بفرستید کسی‌را که وجه را تحویل بگیرد. قبض را گرفتم وباپسر کوچکش برخاستم بازعرض کردم این وجه بروپیه یکهزار روپیه میشود و یکصد روپیه‌را میل دارم باختیار من بگذارید فرمود میخواهی چه کنی گفتم میخواهم بده نفر از رفقای نجف که مستحق‌هستند بدهم گفت بسیار خوب. آمدیم رسید یکهزار روپیه را بتاجر دادم و یکصد روپیه را خودم گرفتم، نهصدروپیه را گفتم به پسر میرزا بده آمدم بمنزل کاغذی نوشتم بنجف‌در کیفیّت‌تقسیم این صدروپیه را بده نفر بطوریکه ده روپیه زیاد آمد و نوشتم ده روپیهٔ زیادی راپلو وخورش خوبی بسازید

وهرده نفر دور هم بنشینند وبخورید وخنده کنید ویادمن کنید که روح من در آن مجلس حاضر وناظر است الادرخوردن که باشما معیت ندارم وکاغذوروپیه ها را میان پاکت نمودم وفرستادم بنجف وآنهاهم بوصیت من عمل کرده بودند .

پس از هفده روز در کربلا ماندن حرکت نمودیم برای کاظمین وپس از دوسه روزی باماشین رفتیم بسامره پس از دو سه روزی بر گشتیم بکاظمین واز آنجا مال کرایه کردیم تا طهران که از قصر سوار شویم وبایك شیخ مازندرانی رفیق وهم سفرشدیم یك جفت کجاوه گرفتیم که دریکطرف عیال من بنشیند ودریکطرف عیال او ویك جفت پالگی گرفتم که دریك طرف مادر زن من بنشیند ویك طرف دوبچه من ویك یابوی پیش هنگی نیز خودم بااثاثیه سفر سوار بشوم وشیخ مازندرانی هم باکسی دیگر هم پالکی شود و کرایه مال من تا طهران یکصدو پنجتومان گردید وقرارشد مکاری بامالهای خود برود بقصر بانتظارما باشد وما بعداز چهار پنج روز ازبغداد باماشین حرکت نمودیم ومکاری از عربهای کاظمین بود . ومن در سنه یکهزارو سیصد وهجده در شانزدهم ماه رجب وارد نجف شدم ودر سنه یکهزاروسیصد و سی وهشت درغره شعبان بقصد ایران از نجف خارج شدم ومدت اقامت بنجف بیست سال وپانزده روز بود وروز سوم ماه مبارك ازکاظمین حرکت نمودیم رسیدیم بخاك ایران .

پایان کتاب سیاحت شرق



عکس مرحوم آقانجفی

ذیلی بر سیاحت شرق

الحمدلله که دست‌نویسی و چاپ کتاب شریف سیاحت شرق بدست این ضعیف تمام شد، برای اینکه خواننده به‌بقیهٔ سرگذشت و پایان زندگیی آقانجفی آگاهی پیدا کند، بر آن‌شدم که تتمهٔ شرح احوال و ماجرای روزگار آن‌عالم ربانی را از خاندان آنمرحوم تحقیق و به‌عنوان ذیلی بر سیاحت شرق، بیاورم تا برین کتاب شریف و نفیس تکمله‌ئی باشد.

« مصحح »

مراجعت بایران

آقا نجفی در مراجعت به‌ایران ، توقف کوتاهی درمشهدداشته وبعد از زیارت ارض اقدس بقوچان عزیمت نمودند ودرین شهر بنابدر-خواست مردم‌آن‌ساکن گردیدند .

آقانجفی مدت بیست‌و پنج سال بقیه‌ی عمر خود را در قوچان بامور دینی مردم وارشاد خلق و اداره حوزهٔ علمی‌آن شهر گذراند . فضیلت ووارستگی‌آن مرحوم زبانزد خاص وعام‌بودودر اموراجتماعی، آنجا که مصالح مردم منظور بوداز هیچ کوششی دریغ نداشت .

این عالم جلیل در دونوبت که شهر قوچان در ناامنی و مورد حملهٔ یاغیان قرار گرفت .

(نوبتی در سال ۱۳۰٤ شمسی هنگام حملهٔ لهاك خان سالار و دیگر در سال ۱۳۲۱ موضوع غائله فرج‌بیگ) شخصاً وارد اقدام شد و مانع ورود حملهٔ آنان بشهر گردید . بطوریکه قوچان از آشوب‌سالار و سواران فرج‌بیگ درامان ماند (۱)

اینگونه اقدام شجاعانه و احساس مسئولیت و وظیفه خطیری که انجام میداد او را در ردیف پیشوایانی قرار میداد که اسلام همانگونه خواسته‌است .

وچون چنین بود ، عالم نمایان وقشریّون‌را در محضرش راهی

۱- نقل‌از جغرافیای تاریخی‌قوچان .

نبود . زهد وتقوی ، سادگی وبی اعتنائی او بظواهر زندگی باعث میشد که مردم بیشتر بااین عالم ربّانی محشور گردند و در مواقع آلام و مصائب باو رجوع نمایند ، بسیار متواضع و فروتن و در عین حال شجاع و صریح و باهیبت بود .

خانواده واولاد آقانجفی :

آقانجفی درسال ۱۳۰۷ شمسی باتفاق همسر خود بزیارت مکّه معظمه مشرّف شدند . همسرش بعداز سی سال زندگی پُر از فراز و نشیب با اودر تاریخ ۱۳۱۶ شمسی در قوچان فوت نمود . ودر آستانه حضرت سلطان ابراهیم (قوچان عتیق) بخاك سپرده شد . ازوی یك پسر وچهار دختر باقی ماند ، که اکنون یك دختر از ایشان در قید حیات است وهمسر آقای حاجی بزرك نیا میباشند .

آنمرحوم در سال ۱۳۱۸ شمسی مجدداً تاهل اختیار کرد و دو اولاد ذکور ثمرهٔ این تأهّل شد بنام آقایان علی و مهدی نجفی .

آقای علی نجفی در دانشسرای تربیت معلم مشهد دانشجوئی دارد و پسر کوچك وی بکار آزاد پرداخته است. آقانجفی دارای چهار برادر باسامی آقامیرزا حسین جوادی در خسرویه وآقایان میرزا اسماعیل و سید غلامرضا و سید هادی جوادی در مشهد ، میباشند .

وفات آقانجفی

این عالم جلیل درشب جمعه ۲۶ ربیع الثانی سال ۱۳۶۳ هجری قمری مطابق بانهم اردیبهشت سال ۱۳۲۲ شمسی درسن ۶۸ سالگی در

قوچان وفات یافت (۱).

در روز فوت سراسر شهر قوچان از فقدان آنمرحوم یکباره‌در ماتم فرو رفت و در تشییع جنازه‌اش زن ومرد وحتی کودکان این شهر در ضجّه و ناله بودند واو را در یکی از اطاقهای منزل خودش دفن کردند.

مزار او امـروز مورد توجه واعتقاد اهالی قوچان و زیارتگـاه ارادتمندان‌اومیباشد (۲).

آثار وتألیفات آقانجفی

ازآثار وتألیفات آنمرحوم آنچه من بدان دست یافته و مطالعه کرده‌ام:

۱ـ سیاحت غـرب، در کیفیت عالم برزخ و سیر ارواح بعد از مرك است که در سال ۱۳۱۲ شمسی بخط آنمرحوم مرقوم یافته این کتاب باهتمام این‌بنده در سال۱۳۴۹ شمسی باتوضیحات و پاورقی‌لازم به‌چاپ رسیده است.

۱ـ ازیادداشتهای نگارنده.

۲ـ ازمردم باهمت وبا ایمان قوچان این‌انتظار هست که مرقد ومزار آن‌عالم‌جلیل وعزیزرااز‌این‌حالت‌غربت‌خارج‌سازندو‌بدانگونه تعمیروتوسعه دهندکه مرقدآن خفته‌ی بیدار علاوه برمزار بودن، مرکز تدریس قرآن و آموزش دین ومهد هدایت باشد.

۲ـ سیاحت شرق ، (کتاب حاضر) در بارهٔ سوانح عمروزندگانی آقانجفی است که بشیوهٔ سیاحتنامه یا سفر نامه نگـاشته ، باتصحیح و توضیحاتی چاپ گردید .

۳ـ شرح ترجمه رسالهٔ تفاحیهٔ ارسطو بوسیله باباافضل کاشانی که‌در سال ۱۳۵٤ هجری قمـری (۱۳۱٤ شمسی) به‌خط آقا نجفی موجود است .

٤ـ رسالهٔ سفری کوتاه بآبادیهای اطراف قوچان .

٥ـ رسالهٔ عذر بدتر از گناه ، ممزوجی از نثر عربی و فارسی‌در بارهٔ مشروطیت‌ایران، مکتوب بسال۱۳۲۸ هجری قمری(۱۲۸۸شمسی).

٦ـ شرح دعای‌صباح به‌خط آنمرحوم‌درسال ۱۳۲۷ هجری‌قمری که در نجف تألیف وتحریر یافته‌است (۱) .

۷ـ شرح کفایةالاصول ، آخوند ملامحمد کاظم‌خراسانی(۲) .

وبقرار تحقیق رسالات دیگر ومکاتباتی چنداز مرحوم‌آقانجفی وجود دارد که برارباب فضل و تحقیق است تا درین زمینه کـوشش و

۱ـ اسخه‌شناسی شرح دعای صباح نزدنگارنده‌موجوداست.

۲ـ شرح کفایة الاصول‌ازکتب خطی‌کتابخانه آیت‌الله سیدشهاب‌الدین مرعشی نجفی درقم است‌که باحتمال قوی همان شرح کفایة ، یااستنساخی‌از همان شرحی باشد که مرحوم آقانجفی در دوران توقف در نجف برکفـایه نوشته‌اند .

اهتمام ورزند واحیای آثار علم وعالم نمایند .

والنـاس مـوتی واهل‌العلم احیاء

فرجام

زندگی‌نامه آقانجفی ، مردی که در مراحل طلبه‌گی وتحصیل علم همه‌گونه‌مشقّات را تحمل نموده تابمقام فقاهت و مـرجعیت دینی رسیده است ، برای همه‌ی افرادوآحاد ، از عالم و عامی آموزندگی دارد .

هنوز هستند مردان‌موثّقی که‌آقا نجفی را بدانگونه که خود در شرح احوالش نگاشته می‌شناسند و مقاماتی برای او قائلند که شنیدنی است ، بهرحال زندگینامه او برای همـه درس است ، درسی خواندنی و واقعیتی‌است شنیدنی . به‌آنکه‌در راه علم‌است ، نشان‌داده است که چگونه با اراده وجهاد نفس ، دانش دینی بیاموزد ودر طلب علم همه‌ی دشواریها و مصائب را تحمل کنـد و چون عالم گردد ، از خود بینی و حسادت کـه دو آفت عالم است سخت بپرهیزد به‌تعیّین و تشّخص نپردازد ودور از ریا ودنیا خواهی بهدایت خلق قیام کنـد ، حریم روحانیت را بشناسد . وخود عامل باشد که‌در سیمای عالم‌عامل نورخدائی بتابد و بافضلیت ومحبـّت بمردم بنگرد وبداند که‌درروزگار امروز ،تنها باسلاح علم وعمل است که میتواند وظیـفه خطیر خود را انجام دهد .

وآنکه عامی است در هر صنف وطبقه‌ئی ویا آنکه جوان است و نوخاسته ، از کار و کوشش مأیوس نشود ، به‌پایمردی و خود ساختگی راه دانش وهنر پیش گیرد ، هرگونه موانع و دشـواری را با نیروی اراده ، اراده‌ی توام باایمان تحمل کند ، سرمایهٔ وجود و توان‌جوانی خود را در راه هوی وهوس تباه نسازد و در مقابل بیگانگان احساس حقارت نکند .

آفتی که بیش از همه در روزگار ما ، نسل جوان را در خطر انداخته ، گرایش او یا گرایش دادن او به‌فرهـنگ بیگانه است ، فرهنگی که محتوای آن‌تنهـا تکامل علم است وفضیلتی درآن نیست و واسف که فرهنك اصیل واسلامی ما را غرب‌زدگان بدنبال فرهنك و تمدن غرب‌می کشانند .

فرهنك غرب که باعتراف دانشمندان و کارشناسان غرب تمدن و فضیلت خود را از دست داده و انسانیت و مقام متبلور او را در قبال غول تکنیك وآمار وارقام بدست فراموشی سپرده‌اند

مطالعه‌ی کتابی‌چون‌سیاحت‌شرق، برای‌مردمی که‌تحت‌تأثیرفرهنك بیگانه‌قرارگرفته‌جهت‌یابی‌روشنی‌است که‌علوم‌وتکنیك‌یادانش‌زندگی‌را توام با فضیلت و مقام والای انسانی توصیف می کند و می‌فهماند کـه مقصد تلاش آدمی ، برای رسیدن بکمال و حیات پر فضیلتی است که سرشار از روح وشکوه زندگی باشد نه تنها آمار و ارقام .

انگیزهٔ رنج و کوشش‌چندین‌ساله‌ام‌درمطالعهٔ‌احوال‌وآثارمرحوم

آقانجفی بدان امید بوده است که فریاد مردی عالم را که در حیات خود روحی متموّج وادراکی بی‌نظیـر از اسلام عـزیز داشت برای مردم مسلمان بخصوص فرزندان اسلام بارمغان آورم ، تا بدانند که در همه‌ی روزگار مردانی بوده وهستند که در حیات خود سوخته‌اند ، تا جان معنوی وجهانی را روشن سازند .

مشهد ـ ر . ع . شاکری